

زمستان ۱۳۲۷
شماره ۱۶

جنگل

مارکسیسم پس از مارکس

نشریه نهالین جنبشی نوین کمونیستی ایران - سوند

آرشیو فعالین جنبش نوین کمونیستی ایران

آرشیو فعالین جنبش نوین کمونیستی ایران

• این شماره از نشریه " جنگل " را :

به خاطر گرامیداشت یکصد و پنجاهمین سال انتشار " مانیفست حزب کمونیست "

تقدیم میکنیم.

"تحولات لاینقطع در تولید، ترلزول
بلا نقطاع کلیه اوضاع و احوال اجتماعی و
عدم اطمینان دائمی و جنبش همیشگی
- دوران بودژوازی را از کلیه ادوار سابق
مشخص میسازد. کلیه مناسبات
خشکیده و زنگ زده، با همه آن
تصورات و نظریات مقدس و کهن سالی که
در التزام خویش داشتند، محو میگردند

و آنچه که تازه ساخته شده، پیش از
آنکه جای بگیرد کهنه شده است. آنچه
که صفتی در زکد است معدوم میگردد
آنچه که مقدس است از قدس خود
عاری میشود و سرانجام انسانها ناگزیر
میشوند به وضع زندگی و روابط متقابل
خویش با دیدگانی هشیار بشگردند."

" مانیفست حزب کمونیست "

توضیح

ما با اعتقاد به تئوری " مبارزه مسلحانه عمر
استراتژی، عمر تاکتیک " به مثابه تعبیر افلاسی از
مبانی مارکسیسم لنینیسم در شرایط ایران،
فعالیت تازه ای را آغاز میکنیم اهداف ما پشتیبانی
از مبارزات ضد امپریالیستی کارگران و
رحمتکشان و حمایت از منافع طبقاتی آنان در

مواجه با سلطه استعمار جویانه سرزمانه وابسته و
جهانی است. دفاع از مارکسیسم لنینیسم در برابر
تعرض ایدئولوژیک نمایندگان فکری بودژوازی را
بیز در شرایط کمونی از وظایف خود به شمار
میاوریم.

فعالین جنبش نوین کمونیستی ایران - سوند

فصل اول:

بهران اقتصادی در جهان

- ۱ - صدور سرمایه و نقش آن در توسعه اقتصاد میلیتاریزه در ایران
- ۲۰ - ۱- دولت جمهوری اسلامی ، دولتی میلیتاریزه است
- ۲۱ - ۲- توسعه میلیتاریزم در پوشش دستپاچی به تولید انرژی
- ۲۴ - ۳- برنامه روشنی
- ۲۶ - ۴- توسعه میلیتاریزم و هزینه های سرسام آور آن
- ۲۸ - ۵- هزینه های معاهدات و توافقات ایران با کشورهای خارجی و همسایه
- ۲۹ - ۶- قروض خارجی ایران
- ۲۹ - ۷- صدور سرمایه و گسترش پروژه های نظامی
- ۳۲ - ۸- بحران سیاسی : کموناسمی بورژوازی در بحران
- ۳۶ - ۹- نکاهی ظاهری به کتاب
- ۳۹ - ۱۰- شیوه پژوهش ، استدلال و تحلیل نویسنده
- ۴۳ - ۱۱- چه کسانی میگویند: " آیا ما زندگی مان را یافته ایم؟ "
- ۴۴ - ۱۲- نقش اراده فردی در تکوین فردیت
- ۴۶ - ۱۳- نقش پراکتیک انقلابی در ارتقاء شخصیت فردی
- ۵۵ - ۱۴- " گرایشات متضاد " در " کاپیتال ..
- ۶۰ - ۱۵- مقدمات تاریخی مارکسیسم و توهمات خرده بورژوازی نویسنده کتاب
- ۶۸ - ۱۶- چرا موضوع " آیا ما زندگی مان را یافته ایم؟ " را مورد نقد قرار دادیم؟

توضیح:

این شماره از نشریه "چنگل" به سبب موضوع مغفیل مورد بررسی آن ، اجباراً از چهارچوب متعارف حجم یک نشریه خارج شده است . و گر چه موضوعات فصول آن یک بحث واحد را تشکیل میدهند ، اما بحث و بررسی هر فصل مستقل بوده و در نتیجه ، مطالعه هر فصل جداگانه آن به نوبه خود ، برای خواننده قابل فهم خواهد بود .
موضوع مورد بررسی ما کتاب " دایکس پی از دایکس پی " ، تألیف پوژن رشائی است . در فصل ۱ ، ما خواننده را به اجمال با این کتاب آشنا کرده ایم . اهم مباحث مهمی که در این شماره از نشریه گردآوری شده اند ، رویبررفته ۵ فصل را تشکیل میدهند ، که به جز بخش اول از فصل ۱ (سرسخن) ، زمینه کلیه مباحث از کتاب فوق الذکر اخذ شده اند . نقل قول هایی که در متن مباحث از کتاب مذکور آورده شده اند ، با خط شیب دار و سایر نقل قول ها با قرم خط عادی مشخص شده اند .
در ضمن "چنگل" شماره ۱۳ اشتباهاً با شماره ۱۴ منتشر گردید ، که ما از پیش آمد این اشتباه از خوانندگان گرامی پوزش می طلبیم .
نشریه ' چنگل '

خواننده گرامی ، لطفاً با آدرس زیر با ما تماس بگیرید .
JANGAL
BOX 44012
10073 STOCKHOLM
SWEDEN

فصل دوم:

دیکتاتوری پرولتاریا: دیکتاتوری ، دموکراسی

- ۱۸۶ - ۱- ریشه اپولوژیکی دیکتاتوری پرولتاریا در مارکسیسم
- ۱۸۶ - ۲- جایگاه و اهمیت دیکتاتوری پرولتاریا در جهان بینی مارکسیستی
- ۱۹۴ - ۳- دیکتاتوری پرولتاریا و تئوری مارکسیستی دولت
- ۲۰۶ - ۴- ' فقر فلسفه ' و دیکتاتوری پرولتاریا
- ۲۱۵ - ۵- ' مانیفست حزب کمونیست ' و مسئله کاربرد دیکتاتوری پرولتاریا
- ۲۱۷ - ۶- در باره رابطه مقالات لوئیگ با کاربرد دیکتاتوری پرولتاریا
- ۲۲۰ - ۷- نقد مارکس از کتاب بکونین و کاربرد دیکتاتوری پرولتاریا
- ۲۲۳ - ۸- نامه مارکس به ویندایر و دیکتاتوری پرولتاریا
- ۲۲۷ - ۹- ' نقد برنامه گوتا ' و دیکتاتوری پرولتاریا
- ۲۳۳ - ۱۰- جمهوری دموکراتیک ، دیکتاتوری پرولتاریا
- ۲۳۸ - ۱۱- لنین و جمهوری دموکراتیک
- ۲۴۶ - ۱۲- برخورد لنین به دموکراسی ، قبل از انقلاب کبیر و پس از آن
- ۲۵۰ - ۱۳- برخورد لنین به دیکتاتوری پرولتاریا قبل از انقلاب کبیر و پس از آن
- ۲۵۷ - ۱۴- ' انقلاب آگاد ، حزب طبقه کارگر ، ' دیکتاتوری حزبی ' !
- ۲۶۴ - ۱۵- ' بینگاه فوق سترالیستی ترین '
- ۲۷۲ - ۱۶- روزا لوکزامبورگ و نقد فوق سترالیسم

فصل سوم:

انتقاد بر " ساترالیسم ، دموکراسی ، خودگردانی "

- ۲۸۶ - ۱- منحل
- ۲۸۶ - ۲- درک انقلابی از مبانی حزب لنینی
- ۲۸۹ - ۳- ' سازمان انقلابیون حرفه ای ' و جایگاه تئوریک آن در دیدگاه لنین

فصل چهارم:

تئوری دولت: دولت نهادی یا دولت طبقاتی

- ۸۷ - ۱- نکاهی کلی به رئوس نظرات و خطوط اصلی مباحث
- ۹۰ - ۲- فضل فروشی های روشنفکرانه
- ۹۱ - ۳- ' مطالعه موشکافانه ' یا تحریف مسطبه گرانه
- ۹۴ - ۴- روشن بخورد نویسنده کتاب به آزادی و دموکراسی
- ۹۶ - تئوری دولت (کلیات)
- ۹۸ - ۵- برابر و تئوری مارکسیستی دولت
- ۱۰۵ - ۶- دولت و قهر
- ۱۱۸ - ۷- جدایی دولت از جامعه
- ۱۲۱ - ۸- دولت به روایت پولاژاس
- ۱۲۷ - ۹- ' بحران مژمونی ' در تئ پولاژاس
- ۱۲۵ - ۱۰- تمهید تئ پولاژاس و ' مرجعیت ' گورباچف
- ۱۴۲ - ۱۱- دیکتاتوری پرولتاریا و ' تعاریف و تکلیفات متفاوت در آثار تنین '
- ۱۴۹ - ۱۲- آیا خصلت دموکراسی بطور موثک طبقاتی است
- ۱۵۳ - ۱۳- توجه مغفله آمیز دموکراسی غیر طبقاتی
- ۱۶۰ - ۱۴- مارکسیسم ، دیکتاتوری و استبداد فردی
- ۱۶۲ - ۱۵- پیش زمینه های تاریخی تولد دیکتاتوری
- ۱۶۳ - ۱۶- لنین و دیکتاتوری فردی
- ۱۷۳ - ۱۷- لنین ، تئوری دولت و جمهوری دموکراتیک
- ۱۷۶ - ۱۸- تئ های اکتلس در باره جمهوری دموکراتیک
- ۱۵۹

- ۱- آگاهی سوسیالیستی و جایگاه عنصر طرد به خودی
- ۲- آگاهی سوسیالیستی از بیرون پا در درون جنبش طبقه کارگر؟
- ۳- تز هادی در باره فوری‌باخ و تعارض لئون با مارکس
- ۴- وجود مشترک نیشه حزب لنین و مارکس
- ۵- مارکس تقدیرگرا، لنین تعیین‌گرا (فدالیسم و نترمیالیسم حزبی)
- ۶- مناسبات حزب، طبقه و رهبران
- ۷- مرکزیت نمودار تک از ایده تا واقعیت
- ۸- خورگرتس، تئوری تقنین آتاریسم در مسائل حزبی

فصل پنجم

انحراف مارکس و انگلس از مارکسیسم!

- ۱- مارکسیسم و 'گرایش اول'
- ۲- مارکسیسم و 'گرایش دوم'
- ۳- مارکسیسم و رسالت تاریخی طبقه کارگر
- ۴- جمعیت کارگران صنعتی و انقلاب پرولتری
- ۵- تحلیل آماری از جمعیت طبقه کارگر
- ۶- صنعت بزرگ، کمیت و کیفیت کار

جدول ۱ و ۲

- ۱- جدول شماره ۱: Overview of the World Economy
- ۲- جدول شماره ۲: Private Capital Flow to Emerging Markets
- ۳- جدول شماره ۳: Net Capital Flow to Developing Countries
- ۴- نمودار شماره ۱: تغییرات در تعداد شاغلین در کلیه صنایع 'بازار نیروی کار'
- ۵- "Labour Force Survey" by the Management and Coordination Agency
- ۶- جدول شماره ۴: Labor force structure

شکل اول

بهرن جمان

بحران اقتصادی در جهان

در برابر بحران چندجانبه و بدون علاج دنیای سرمایه داری در حالیکه همه شیوه های درمانی آزموده شده به شکست کشیده شده اند، مغز متفکر اقتصاددان بورژوازی جان کاسیدی به اندیشه مارکس متوسل شده و با اتمام از یک اقتصاد دان دیگر در و آل استریت، درجمله تایید می نویسد: "یک جزایه نویسی تصمصان اقتصادی میباید که بتواند مارکس را مجدداً احیا کند و همه چیز را به مانند او در داخل یک مدل در کنارهم قرار دهد. من اقتصاد را سخ دارم که آن شیوه ای که مارکس در تحلیل از نظام سرمایه داری بکار بست، بهترین شیوه تحلیل هم هست."

مجله امریکائی بین‌نسیس ویک می نویسد که جهان ما در حال روید به یک بحران بین‌المللی اضافه نموده است. همه میگویند که فشار تقاضای داخلی را مهار کنند و با تولید و فروش بیشتر کالاهای صرفاً صادراتی گریبان خود را از بحران رها سازند. ما در مخاطره پیدایی یک تنزل قیمت نسبی و نابود کشنده قرار داریم. در خطر زیستن در دنیایی که قیمت ها مرتباً تقلیل پیدا میکنند، دنیایی ملو از فروشنده کالا اما خالی از هنر گونه خریداری. تحلیل مذکور به یک رجه از خصلت تولید سرمایه داری اشاره کرده و عواقب ویران کننده هرچ و مرچ در تولید را مجسم میکند. همین چندی پیش بود که متفکرین بورژوازی در اعطاء مثال بیشترت سلسله سرمایه داری در کشورهای دور آسیا از هند تا استکاپور و مالزی، سرپندیده سست حسنه و اقتصادیات این کشورها را با انواع عناوین بر طعنه و ایثار، مزین میگرداند. اکنون بعد از درهم یاشیده شدن همه آن سیستم های مالی و بانکی غول آسا، همه آن اقتصادیات یادگنجی، تولیدات موتواری و صادراتی، و رشکشدن و نه انفلاس دچار شدن همه پرویه های طبقه تولیدی و بورسی در این کشورها، همین متفکرین بورژوازی در یافتن غل گشته شدن ارزش بورس نیویورک، بر یکدیگر پیشینی حسته و در یافتن ریشه های معضل بحران سرمایه داری به یکدیگر پرخاش میکنند.

زیاد چندی پیش بود که در همه مجلات اقتصادی جوامع سرمایه داری غرب از "اقتصاد کلویالیزه" به مثابه گشایش "عصر نوین" سرمایه داری تحلیل و ستایش میگردد. مجله "وال استریت ژورنال" در ژوئیه سال ۱۹۹۶ م - مقاله ای را در باره اقتصاد جهانی سرمایه داری که "عصر نویسی" از کامیابی های بیروندانه بی رحمت را وعده میداد، نشر داده بود. در ماه اگوست همان سال، میشد تجدید نظری این مجله را در چشم اندازهایش از آینده نظام سرمایه داری خواند. این مجله گزارش میداد که: "در شرایط کنونی حوزه های صنعتی فراوانی در زیر بار سنگینی از ظرفیت اضافه تولیدی شان، کمر خم کرده اند، پتانسیل خروجی صنایع بیش از اندازه زیاد است. در حالیکه به حد کافی خریدارانی برای آنها وجود ندارد." - تحلیل گرد دیگری در مقاله ای تحت عنوان "فروشی اقتصاد جهانی" (۱) می نویسد که بحران مالی اخیر "ضربه محکمی را بر مفر آنها وارد نموده که تصور می نمودند با مرگ سوسیالیسم در اتحاد شوروی پیشین، سیستم سرمایه داری تمام وکمال در دوران معاصر ما معجز شده است. اینکه چند سال بعد، ما در ایجا هستیم و در چنگال کلیه ای تلخ امیر شده ایم، سرمایه داری خود به شکست کشانده شده است. انهم بخاطر عرضه برخی رهنمودها به یک رشته از کشورها با بازاری نایسته."

بسیاری از کشورهای بحران زده آسیایی، با مدل تراردادن نظام اقتصادی ژاپن، میلیاردها دلار ارز خارجی از منابع اعتباری سرمایه داری نظیر صندوق جهانی پول و بانکهای ژاپن، اروپا و آمریکا قرض نموده و بساط چنان نظام تولیدی ای را بر سیستم سنتی جوامع خود سوار نموده که نخستین هدف آن تولید محصولات صادراتی به آشفته ترین و بی برنامه ترین وجه بود. ابعاد غیرقابل تصور فروزش کشورهای مذکور به کشور ژاپن زمانی علنی شد که وزیر اقتصاد این کشور بر اثر فشار تنگنای اقتصادی داخلی مجبور به رسمی کردن این چهر شد که بانکهای ژاپنی بیش از ۵۷۰ میلیارد دلار وام از کشورهای خارجی همسایه طلبکارند. در این معامله سرمایه داری که فقط اهداف سودجویانه در پشت آن واقع شده است، ۱۶ بانک

Washingtonpost, "Global Economic Breakdown", by Stephen S. Rosenfeld, - sep 18 1998, p. A29

در اندوژی، ۱۵ بانک در کره جنوبی و ۶۰ کشایای مالی در تایلند، دخالت داشته اند. بدین ترتیب بود که این کشورها در مشورت گیری از "کشورهای فقیر عقب مانده" به "نیل های صنعتی" مکتب پسند در صف اول این به اصطلاح "فول های اقتصادی"، کشورهای فقیر اندوژی، نایلند، مابری، کبرو، جنوبی، چین و هنگ کنگ ایستاده بودند. اما، آنکه از شرکت درونی سیستم سرمایه داری بی خبر است و شناخت از کارکرد طبیعی و حسی اثر از دیدگان خود دور شهبازدار - تاکتیر در دام قوانین غیبی، اختاب ناپدید مهم گرفتار میشود. کشورهای که نجوابشده با فروش خارجی هفکنت، بطور نسبه افط یک کسین فکوریته در کره، جنوبی سنی معدن ۶ میلیارد دلار در هنگام سلام وروشکشدن در ژانویه ۱۹۹۷ از خود باقی نگذاشته بود - مدل اقتصاد ژاپن را پیاده کنند و همه تبدیل به قطب اصلی اقتصاد ژاپن آسیا بشوند. این واقعیت ساده و واضح را بر خود پنهان داشته بودند که بازار و سرمایه در عصر امپریالیسم، جهانی است.

توییدات محلی باید در سایه سنگین انحصارات و رقابت خردکننده کسین های چند صد میلیاردی به این بازار جهانی فرستاده شوند، در این اوضاع، مسافه صنعتی و ساختن نظام اقتصادی که پایه های اصلی آن بر کسب در آمد از بابت فروش صادرات است، رقابت بین خود بین کشورها را هنوز هم شدیدتر سوده و ناگزیر آنها را به پرتگاه ورشکستگی بر اثر توهم کالاهای تولیدی یاد کرده شان، خواهد کشاند. سکی نیست که بحران مالی اخیر، علاوه بر اثبات گرایش ماعوی هرچ و مرچ خوانده سیستم اقتصادی سرمایه داری، نشانه دیگری است از شکست امپریالیسم در جهانی نتر کردن و ضربت انعسی نتر کردن هادگرتد سرمایه مالی در سراسر دنیای زیر سلطه سرمایه. این بحران که عمدتاً بر بازارهای پولی امپریالیسم سایه افکنده است، همچنین ثابت میکند که امروزه به همان میزان که انتقال و صدور سرمایه سرعت و شتاب گرفته است، نقش ختلال گرانه آن در اقتصادات کشورهای زیر نفوذ نیز ای تر و توری تر شده است. البته که میزان از بحران مالی جاری انوحته هتا درک کارگردهای متفاوت سرمایه مالی در جوامع سرمایه داری کلاسیک و جوامع وابسته به امپریالیسم میبایست، این تفاوت به نفع در حوزه مالیاییه حیات و تعامل آن با نفع در زمینه عواقب اجتماعی و اقتصادی مختلفی که در بن جوامع میآید، قابل مشاهده است. در هر حال یک جنبه اساسی از تأثیرات سرمایه مالی در ساختار اقتصادی کشورهای وابسته را با گذشتن به ارائه بحران در کشورهای آسیایی میتوان همینجا مضمخ نمود. بحران مالی اخیر نشان داد که سرمایه مالی امروزی در جوامع وابسته نفوذ و سلطه ای مطلق دارد و در کارکرد اقتصادات جومع مربوط نقش مرکزی

ایفا میکند. این پریشی که چرا مرکز نقل بحران سرمایه داری نه در قاره اروپا و نه در قاره آمریکا بلکه در کشورهای آسیای جنوب شرقی واقع شد، فقط با نگاهی به ارقام سرمایه صادراتی از کشورهای صنعتی پیشرفته به جوامع آسیای قایل پاسخگویی است. طبق محاسبات صندوق بین المللی پول حجم صدور سرمایه خصوصی از جوامع متروپول به کشورهای آسیای بحران زده تا پیش از برآمد بحران، برابر با نیمی از کل حجم سرمایه صادراتی این کشورها به کل کشورهای در حال توسعه بوده است. این بدین معنا است که صدور سرمایه مالی به کشورهای آسیای قایل فقط در سال ۱۹۹۱، رقمی برابر با ۱۰۰ میلیارد دلار بوده است. (۱۰)

حساسیت خارج از اندازه اقتصادیات کشورهای وابسته به نقل و انتقال سرمایه مالی خارجی؛ خود به وضوح نشان میدهد که چگونه سرمایه مالی تمامی شالوده اقتصادی این جوامع را به حیات خود وابسته نموده و زندگی توده های میلیونی این کشورها را تابع تنش های ناشی از جریان حرکت خویش نموده است. سرمایه مالی اقتصاد جوامع وابسته به امپریالیسم را تحت خاکبیت خود در آورده است. بی جهت نبود که بحران اقتصادی کشورهای جنوب شرق آسیا، اگر چه با بحران در بخش مالی این جوامع آغاز گردید اما دامنه آن برخلاف کشورهای بحران زده اروپایی در دهه هشتاد نظیر اسپانیا، ایتالیا، سوئد و فنلاند - به بخش های دیگر اقتصاد رخنه نمود و تمامی شالوده اقتصادی این کشورها را فلج نمود.

اینکه با قبول واقعیت عمیق تر شدن بحران آسیا از طرف اقتصاددانهای بورژوازی، سناریوی تلخ نری پیش گوئی نمیشود بدین معنوی که بحران میزور به اقتصادیات کشورهای آمریکای لاتین سرایت کرده و اهمیت به نوبه خود با کشاندن بزرگترین اقتصاد آمریکای لاتین یعنی برزیل به گرداب بحران، کل قاره آمریکای شامپی را به فلاکت و رکود اقتصادی دچار سازد. در حال حاضر ما میتوانیم دستورلعمل ها و نسخه های درمانی و نجات بخش اقتصاد کشورهای آمریکای لاتین را که بوسیله موسسات سرمایه گذارانه بورژوازی ارتد می شود، در مجلات خارجی بخوانیم. انستیتیوی مانی بین المللی (۱۰*) - یکی از همین نهادهای پیوی امپریالیست است. این موسسه مرکب از قریب ۴۰۰ انستیتیوی مالی دیگر میباشد که فعالیت آنها مستلزم در

* - "The Asian Crises - Origins and Lessons", May 4, 1998, International Monetary Found.
* - "The Institute of International Finance"

قرض دادن و سرمایه گذاری در بازارهای مالی کشورهای وابسته است. در رابطه با توسعه بحران مالی آسیا به قاره آمریکای لاتین و بویژه برزیل، این موسسه گنه کار قصه اش صدور سرمایه اضافی به بازارهای کشورهای زیرسلطه است. برای اعطاء وام و افزایش ارز موجودی کشور برزیل اعلام آمادگی نموده است. مسله فقط این است که طبق لایحه منابع بورژوازی از جهت اقتصاد برزیل به لب پرتگاه بحران هر لحظه نزدیک تر میشود که سرمایه مالی با جسمی برابر با ۱۰۰ میلیارد دلار روزانه از بانک ها، بورس و سایر بنگاه های معاملاتی پول این کشور به خارج میگزیزد. در رأس این اقدامات همان نهادی قرار گرفته است که اینک وعده نجات اقتصاد برزیل را به مخبرین مجلات خارجی میدهد. این شبه ای است از آن افشاشن ذی نظمی در عملکردهای سرمایه مالی امپریالیستی که خصوصیت برجسته و اساسی سرمایه داری مالی در عصر امپریالیسم میباشد. نمونه های فراوان اینگونه عملکردهای سرمایه مالی در همه های دنیای زیر سلطه قابل مشاهده میباشد. نمونه ای میتوان به راحتی در نوشته های اقتصاددانهای بورژوازی خواند.

منفذ اقتصادی محله نیویورک؛ از پیش آمدن موجی از تنزل قیمت پول در جهان سرمایه داری ترسیده شده و میترسند؛ چشم انداز هراسناکی در انتظار ما است وقتی می بینیم که همه کشورهای شلال میکنند با صادرات بیشتر خود را به درجه رشد و ترقی ارتقا دهند. محله فایناشال شایع تر در مقاله در باره شیوع بیسلیقه بورس بازی های جنون آمیز نظر داده و میگوید که بزرگترین صحت سفته بازی و احتکار پول بعد از دهه بحرانی ۱۹۲۰ هم اکنون در بورس نیویورک قابل مشاهده است. طبق این محله، حجم تره های گنه آمریکائیان سفته باز را در معاملات بورسی به بدی گرفتار نموده است، در صحنه به عدد نجومی و غیرقابل درک >> ۱۵۵۰ << میلیارد دلار قد میکنند. و ادامه میدهد که اگر روزی بورس به نصف رقم امروزی اش برسد، ورشکستگی و افلاس همچون مرضی واگیر در سراسر جهان سرمایه داری به همه جا سرایت خواهد کرد.

گرایش سرمایه داری عصر امپریالیسم به صدور سرمایه به مثابه کالا، نظامات اقتصادی جوامعی که به بیروت مدلی ساختار پیدا کرده اند را پیش از هر نظام دیگری ضربه پذیر تر میسازد. این روزها مجلات غربی از تحلیل های اقتصاددانان بورژوازی که هرکدام به شیوه ای در زیر فشار واقعیات جوامع بحران زده خودشان اجباراً در باره امراض ذاتی نظام اقتصادی سرمایه داری اعتراف میکنند، پر است. در این تحویل ها است که در پایه عدم هماهنگی و نامواری شکل در تکامل موسسات تولیدی و صنعتی کشورها که خارج

از هر گونه برنامه و طرح مدونی در حال وقوع است؛ اعتراف شده و راه حل اعلام میشود. صاحب نظران اقتصادیات بورژوازی از حجم عظیم اوراق بهادار و گرایش روزافزون به سفته بازی؛ سهام خری و توسعه غیرقابل تصور حوزه تنزلات در جوامع بورژوازی، انتقاد میکنند. در این تحقیقات دیده میشود که در سال ۱۹۹۱ و ۲۵ درصد از دارایی های فقط خانواده های اروپایی به صورت سهام در بورس؛ در حال گردش است که خود مبلغی معادل ۱۶۲ میلیارد دلار را تشکیل میدهد.

بر همین متوال اقتصاددان دیگری ویلیام گرایدر (۱۰*) در محله نیویورک تایمز، ریشه بحران را در ظرفیت مازاد و پتانسیل خروجی بی اندازه فراوان تولیدات از یکسو، و نبود کافی خریدار از سوی دیگر تعبیر میکند. او لارشی در تولیدات کشورهای سرمایه داری را منشأ بحران تشخیص داده و انحصارات چند ملیتی که ظرفیت تولید کارخانه ای بیش از حد مورد استفاده جهان را میسازند، مقصر میدانند. او استدلال خود را با اخذ ارقامی از محله اکونومیست در باره بخش تولیدات ماشین های سواری مستند ساخته و میافزاید که طبق این ارقام صنعت ماشین سازی در سال ۲۰۰۰ - م، توانایی تولید تعداد ۸۰ میلیون وسیله نقلیه را دارد، در حالی که همزمان فقط ۶۰ میلیون خریدار در آمریکا وجود خواهد داشت. این اقتصاددان که به شدت نسبت به اضافه تولید ناموزون در جهان سرمایه داری انتقاد میکند و به همین خاطر هم از طرف گروه دیگری از اقتصاددانان بورژوازی مورد حمله واقع شده است؛ در باره عدم وجود تعادل در تولید و مصرف یک نمونه از کشور تایلند را به صورت زیرین نقل میکند: "تایلند یک نمونه از تصویر کلاسیکی است که نشان میدهد چگونه بازار مالی از واقعیت پیشی میگیرد و اقتصاد واقعی بین مرادین و مصرف کننده گان را دچار تزلزل مینماید. سرمایه گذارها و بانکها اینچنان سرگرم سرمایه گذاری و قرض دهی و تعیین قیمت ها هستند که نمیتوانند چشم بر این واقعیت بکشایند که در آن کارخانه نو بنیادی که سرمایه گذاری میکند؛ ممکن است حتی قادر به فروش محصولات خروجی اش هم نباشند." - اینگونه اظهارنظرات محققان بورژوازی فقط نشان میدهد که عمق و دامنه بحران اقتصادی دهه اخیر اینچنان وخیم و جدی است که زبان گشودن و اعتراف کردن بر یک سری از نقائص اساسی نظام سرمایه داری را برای آنها آسان تر کرده است.

* - William Greider

وسعت جهانی بحران اقتصادی دهه اخیر؛ یکی دیگر از خصوصیات سرمایه داری عصر امپریالیسم را بر سر زبان ایذونوگ ها و اقتصاددانان بورژوازی انداخته است. این خصوصیت که همان صدور سرمایه اضافی، سرمایه گذاری های خارجی در کشورهای نیه مستعمره و وابسته؛ و جهانی شدن سرمایه است؛ و مفعلا از طرف لنین تحویل و انتقاد شده است؛ غالباً از طرف این دسته از اقتصاددان ها در زیر عنوان فرسوده عصر "گلوبالیزم" به مثابه مرحله نوینی از تکامل سرمایه داری، مطرح میشود. "گلوبالیزم" از طرف اقتصاددان های بورژوازی، هم چون حالتی نوین از روند تکامل سرمایه داری و گشایش عصر تازه ای از حیات نظام سرمایه داری تبلیغ میگردد. این نوع برخورد به یکی از حالات قدیمه امپریالیسم صرف نظر از اینکه گمراه کننده است؛ نقش تقلیلگرانه سرمایه مالی و اثرات اشتراکگرانه اش را در کشورهای زیرسلطه، با عنوان پر زرق و برق "گلوبالیزم" تظہیر میکند. ما در اینجا اینگونه تحلیل های جاهلانه را کنار میگذاریم. در همین حال در کنار این اظهارنظرات، برخی اعترافات انتقاد آمیز محققان بورژوازی در باره اثرات و عواقب جهانی شدن سرمایه ("گلوبالیزم") نیز به چشم میخورد؛ که هرچند در برخورد های شان قادر به نزدیک شدن به انتقاد عینیانه از طبیعت سرمایه داری نیستند و فقط در بهترین صورت با هدف رفرمیته کردن این نظام به جلو میآیند، بار هم مطالعه اظهارات مذکور چه های از سبب سرمایه داری را به زبان خود اقتصاددانهای آن، افشا، مینمایند. پروفسور دانشگاه کانسورس جان گری (۱۰*) در رابطه با بحران اقتصادی کنونی در کشورهای آسیای، به جناح های چپ و راست احزاب سیاسی محافظ کار در غرب حمله ور شده و پیشبینی و ایمان آنها را به بازارگانی های و یک بازار جهانی واحد، اتوپی میخواند. "این یک اتوپی آبی است که هرگز به واقعیت نمی گراید اما تا کنون موجب گمراهی اجتماعی و عدم تبات اقتصادی و حضایی در مقیاسی بزرگ شده است." - جای گفتن ندارد که این بیانات تند، فقط انعکاس نارضایتی متفکرین غربی از نظام سرمایه داری است که پیش از هر موقعی، من بست رکود اقتصادی نزدیک تر میشود، اما نشانه عدم آگاهی آنان از طبیعت سرمایه داری و روند تکاملی آنهم میباشد. چرا که یک پروفسور دانشگاه اینک بعد از حدود ۸۰ سال از گام نهادن سرمایه داری به مرحله انحصارات و صدور سرمایه به تمامی نقاط جهان، جهانی شدن سرمایه داری را در کمال نادانی، اتوپی میخواند

* - John Grey - New York Times, 27 jun 1997

ویلیام گرایدر، رابطه جهانی شدن سرمایه و اضافه تولید در نظام سرمایه داری را به این ترتیب توصیف میکند: "مسئله اضافه ظرفیت به همان طریق که از ابداعات تکنیکی تأثیر می پذیرد، بوسیله خود کنویالیزه شدن نیز تعدیه میشود. کمپانی‌ها در مسابقه درنده خویانه مصالح - قیمت، به یک سری اقدامات دست میزنند - قطع هزینه های کارگری، مدیریت کردن تولید، سوداگری با مشاغل به منظور دست یابی به پاراهای داغ تر - اینها همه مصرف در سطح جهان را دچار فرمایشی شده و باعث بوجود آمدن اضافه محصول میشوند. همانطور که کمپانی‌ها برای ایجاد تعادل به سبزه جویی کشانده میشوند، به همان ترتیب، زبای تازه‌ای را وارد کود بازار میکردانند"^{۴۱}

مطالعه این گره اظهار نظرات در بحران و منابع تحقیقی بورژوازی از آن جهت باید مورد توجه قرار بگیرد که ابراهام بدون علاج سیستم امپریالیستی نظامات سرمایه داری را به واقعی ترین وجهی تعریف میکند. هر انگریه ای که در طرح این اظهار نظرات وجود داشته باشد، این مسئله بر ما روشن است که بحران اقتصادی عمیق شونده جهان سرمایه داری، اقتصاددانان بورژوازی را وادار به اعتراف به یک رشته از خصوصیات کندیگی امپریالیسم شونده است. همه این بیماری های مزمن که اینک در بعدی جهانی دامن گیر سراسر جهان سرمایه داری معاصر شده است، زاینده حالت کندیگی و قارچ زدگی سرمایه داری است. بحران هم در طبیعت خود، نقش کاتالیزور تنظیم کننده و متعادل کننده را ایفا میکند. آثارین صندوق جهانی پول از بحران جهانی سرمایه داری، غلظت بروز آن و شیوه های خروج از بحران نیز قابل بررسی است. مطالعه این آثار، کارکرد سرمایه مانی در عصر امپریالیسم که در شمایل متفاوت و با اسلوب کونگونی در کشورهای مختلف عمل میکند، را آشکار میسازد. در باره شیوه های سوداگرانه بانکها و موسسات مالی جوامع امپریالیستی با پول کشورهای وابسته؛ اینطور مینویسد: "بانکهای بزرگانی و مالی در نقل و انتقال دلار و یورو در آسیا به شدت درگیر بوده اند. نقل و انتقال سوداگرانه با دلار در آلمان سال ۱۹۹۱ مورد توجه واقع شد و سوداگری با یورو در تقابل با دلار استفاده گردید. یکی از تکنیک های ابتکار بر این مثال بود که از بانک بین المللی به ارزهای دلار یا یورو قرض گرفته شود، و پول حاصله را به ارز محلی تبدیل نموده و سپس آنرا به صورت وام یا مهلت پرداخت گرفته. به بازپرداختی قرض میدهند. در خانه مهلت قرض، سرمایه اضنی و بهره حاصله از آن هر دو، مجدداً به دلار و یورو تبدیل میشوند.

روش دیگری که تا حدودی مشابه روش بالا است، اینطور عمل میشود که بانک ها و موسسات مالی قرض با مهلت کوتاه به دلار و یا یورو، دست و پا میکنند. آنرا به ارز محلی تبدیل کرده و حاصل را به صورت سپرده مالی نزد خود نگهدارند. و روش دیگر هم این بوده است که پول بدست آمده از راه قرض را در بازار کشورهای بکار انداخته اند."^{۴۲}

اینکه بحران کنونی جهان سرمایه داری در کشورهای وابسته به امپریالیسم با ابعاد بی نظیر و مخرب تر ظاهر شده و زندگی توده های میوهی جوامع مستعبد وابسته به سرمایه مانی امپریالیستی را دچار رکود اقتصادی فلاکت یابتری نیست به جوامع سرمایه داری کلاسیک میبندد. نیاز به گفتن ندارد. در این مورد کافی است که به آمار رسمی منتشره خود منابع سرمایه داری مراجعه کنیم تا به عواقب این بحران که بینگاری، گرسنگی، بی خانمانی و بلایای اجتماعی فراوان دیگری را برای توده های زیر سلطه این جوامع به ارمغان میآورد، پی ببریم. در این مورد که چرا بحران مذکور در کشورهای وابسته به صورت بیرحمانه تر و غیرقابل مهارتی بروز میکند، علل اقتصادی و سیاسی آنرا با رجوع به ارقام صندوق جهانی پول به صورتی مختصر مطرح میکنیم. در ارتباط با کارکرد سرمایه مانی در اشکال کونگونی آن در جوامع سرمایه داری کلاسیک و وابسته، یک رشته عوامل اقتصادی نقش اساسی ایفا میکنند. کل حجم سرمایه گردشی (سرمایه نقدینه)، سرمایه به صورت سهام، کل حجم محصولات تولیدی (محصولی و مصرفی)، کل حجم صادرات، و کل حجم واردات، خدمات و کالاها، به کشور از جمله فاکتورهای مهم و تعیین کننده در چگونگی عملکرد سرمایه مانی در جوامع سرمایه داری بطور کلی است.

مطالعه تأثیر آماری صندوق جهانی پول نشان میدهد که رابطه میزان محصولات تولیدی با حجم صادرات کشورهای وابسته در مقایسه با جوامع سرمایه داری کلاسیک در یک دوره زمانی معین، نسبتی معکوس دارد. با اینکه کل حجم تولیدات کشورهای موسوم به توسعه نیافته آسیای و آفریقای در فاصله سالهای ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۷ فقط یک واحد کاهش یافته است (از رقم ۹۰۸ به ۹۰۸ میلیارد دلار در آلمان سال ۱۹۹۱ و تولیدات کشورهای پیشرفته تقریباً در همان دوره ثابت مانده (از رقم ۲۰۱ به ۲۰۱ میلیارد دلار). با این وجود این صادرات محصولات کشورهای توسعه نیافته به خارج بوده که بیشتر شده بلت برعکس کاهش یافته است و متقابلاً

^{۴۱} - "The Asian Crises: Capital Markets Dynamics and Spillover", P 44

کشورهای پیشرفته صادرات خود را در همین دوره معین افزایش داده اند. این معادله نابرابرانه وقتی شکست آورتن میشود که مفهیمی، کشورهای وابسته بر میزان واردات خود در همین دوره، برخلاف کشورهای پیشرفته افزوده اند. (۱ - البته در مورد کشورهای وابسته در قاره آسیا و آفریقا، حجم تولیدات یکسان نیست، مثلا کشورهای آفریقای جنوبی یک واحد در همان دوره معین افزایش داشته اند و کشورهای آسیای کاهش، که با توجه به سلطه همه جانبه تر سرمایه مانی در آسیای دور، مسئله بهتر قابل درک است.

اگر دقیق تر به میزان تغییرات فرایند صدور سرمایه خارجی، کشورهای وابسته و نامیده شده به "در حال توسعه" نگاه کنیم، بهتر میتوانیم هجوم فرایند سرمایه مانی به جوامع آسیای و آفریقای را درک کنیم. در سال ۱۹۹۰، حجم صدور سرمایه خاص خصوصی به آسیا مساوی ۱۹۰۱ میلیارد دلار بوده است. این مقدار در سال ۱۹۹۶، یعنی درست یکسال قبل از بحران به مبلغ ۱۱۰ میلیارد دلار افزایش پیدا کرده و در سال ۱۹۹۷، که بحران تهاج خود را آغاز کرده بود به رقم ۱۲۰۹ تنزل پیدا میکند. بخش اعظم این سرمایه در سرمایه گذاریهای مستقیماً خارجی خاص بکار انداخته شده و بخش کمتر آن به صورت سهام دارانه فروخته میشود. در مورد میزان حجم قروض خارجی کشورهای آسیای از منابع مالی امپریالیستی وضع به همین صورت بوده است؛ یعنی محلی نشان دهنده مرتباً رو به تصاعد است و از ۵۰۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰ به مبلغ ۱۸۰۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۷ افزایش یافته است. (۱ - این نکته را نیز باید بخاطر داشت که قروض خارجی بالا، دربرگیرنده وام ها و اعتبارات چند ده میلیارد دلاری اخیر صندوق بین المللی پول در تحت کشورهای بحران زده از بحران نیستند.

از طرف دیگر مطالعه حجم صدور سرمایه مالی و نقل و انتقال آن از کشورهای سرمایه داری پیشرفته به جوامع سرمایه داری وابسته مسائل حالت توجه دیگری را در رابطه با درک مکانیسم بحران کنونی، حل میکند. برای اینکه مسئله به صورت همه جانبه تری فهمیده شود باید میزان واردات و صادرات کشورهای وابسته را در ارتباط با کل سرمایه مالی وارده به کشورهای مزبور و در همان دوره زمانی معین مورد بررسی

^{۴۲} - به جدول شماره ۲ مراجعه شود: "Overview of the world Economy"

^{۴۳} - به جدول شماره ۲ مراجعه شود: "Private Capital Flow to Emerging Markets"

فراز داد. اگر به جریان صدور کل سرمایه مالی خصوصی در فاصله سالهای ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۷ در جوامع وابسته نظر بینکنیم، می بینیم که حجم این سرمایه از ۱۸۰۲ میلیارد دلار به ۱۵۲۰۷ میلیارد دلار ترقی کرده است (حدود ۹ برابر). در این سرمایه گذاریها، سرمایه خاص مستقیماً سرمایه گذاری شده همیشه سهم بیشتری را در مقایسه با سرمایه بصورت سهام داشته است. (۱ - از طرف دیگر با وجود اینکه کشورهای وابسته در آسیا و آفریقا در فاصله سالهای ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۷، فقط یک واحد از لحاظ حجم تولیدی تنزل کرده اند، میزان واردات آنها در همین فاصله زمانی ۵ واحد افزایش یافته است (هواحد را معادل یک میلیارد دلار حساب میکنیم) - و از این ناآهیزون تر اینکه، حجم محصولات صادراتی این کشورها در همین فاصله زمانی حدود ۱ واحد تقلیل یافته است (از ۱۲۰۲ به ۱۰۰۸ کاهش یافته است). به جدول شماره ۱ مراجعه شود. در اینجا است که نقش واقعی حرکت سرمایه مالی امپریالیستی به کشورهای وابسته که مرتباً در حال افزایش بوده است، آشکار میشود. اما پیش از آنکه ما به این مامل اصلی بپردازیم، یک نکته مختصر به وضعیت کشورهای سرمایه داری کلاسیک در همین دوره زمانی معین، میماند: تا تصاریبات اساسی اشتدادیات این جوامع را با کشورهای وابسته سرمایه داری بهتر درک کنیم.

یک مقایسه طاهری ساده بین جوامع سرمایه داری وابسته و کلاسیک، رابطه بازدهی تولیدی و حجم صادرات واردات آنها را که در مقایسه با کشورهای کلاسیک رابطه ای واژگونه و بسیار ناهمگون است، به وضوح نشان میدهد. بازدهی کشورهای سرمایه داری پیشرفته (اعضای کنفرانس G-7 یعنی: آمریکا، ژاپن، آلمان، فرانسه، ایتالیا، انگلیس، و کانادا)، در فاصله ۲ ساله ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۷، در حدود یک دهم درصد کاهش داشته است. با این وجود حجم صادراتی آنها یک دهم درصد افزایش یافته و واردات شان به همان مقدار کاهش پیدا کرده است. در اینجا است که باید نقش سرمایه مانی را در کشورهای وابسته وارد نمود و از آن نتیجه ای درست بدست آورد. زیرا در همین فاصله زمانی، میزان حجم سرمایه مانی که به کشورهای وابسته صادر شده است حدود ۱۸ میلیارد دلار افزایش یافته است؛ یعنی جریان حرکت سرمایه خاص که در سال ۱۹۹۱ از کشورهای سرمایه داری پیشرفته به کشورهای موسوم به توسعه نیافته وارد شده، پنج بر ۱۲۰۶

^{۴۴} - به جدول شماره ۳ مراجعه شود. "Net Capital Flows to Developing Countries"

خود بحران را در کند کردن جریان انتقال سرمایه به کشورهای وابسته در فاصله سالهای ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۰ نیز در نظر داشت که از همان جدول شماره ۲ همبند می‌شود. زیرا به محض برآمدن جوله های بحران در آغاز سال ۱۹۹۲، سرمایه مای خصوصی از کشورهای وابسته در شرق آسیا تغییر جهت میدهد و سهم این کشورها طبق گزارش سالیانه صندوق جهانی پول، ۷۰ میلیارد دلار کمتر از سال ۱۹۹۱ میشود. این منته که تغییر جهت سرمایه مای از کشورهای وابسته به کشورهای کلاسیک در دوره های بحرانی، چه اثراتی بر اقتصاد این کشورها میگذارد. مطلبی است که بعداً به آن اشاره خواهیم داشت. اگر بازدهی تولیدی جوامع وابسته فقط در طی این سه سال یک درصد کاهش شده است، مبنیست که حجم کالا و خدمات وارداتی آنها ۵ درصد افزایش یافته، در حالی که کشورهای پیشرفته صنعتی با وجود تزلزل بازدهی تولیدی شان در همین سه سال به یک دهم درصد، حتی حجم کالای وارداتی شان را نیز به یک درصد کاهش داده اند. بدیهی است هنگامی که سرمایه مای با شتاب زیاد و حجمی که با ارقام نجومی قابل مقایسه است، به جوامع مای داری وابسته سرازیر میشود، بیش از هر چیز خواهان بازدهی فوری از طریق تلاش کردن ساختار تولیدی داخلی و توسعه سطح نیازهای داخلی به کالاهای وارداتی از جوامع سرمایه داری پیشرفته است. عدم توازن در معادله بازدهی تولیدی جوامع وابسته و افزایش حجم واردات آنها از یکسو و بازدهی تولیدی کشورهای پیشرفته و کاهش حجم واردات آنها را میتوان در پرتو روند شتاب آمیز تزریق سرمایه مای به کشورهای وابسته درک کرد.

در عین حال این سرمایه هنگفت که به کشورهای آسیایی و آفریقایی سرازیر شده است، در خدمت تشویق ایجاد و توسعه صنایع تولیدی قرار نگرفته بلکه بطور عمده در بخش مای و استقراری نگار انداخته میشود. گسترش سرمایه مای در کشورهای وابسته و بحران زده آسیایی، علاوه بر اینکه شالوده اقتصادی جوامع تحت نفوذش را به خود وابسته میگرداند، بطور ناگزیری موجبات اذغام خود را با سرمایه داخلی فراهم کرده و سلا در تعیین بودجه دولت ها دخالت میکند. نتیجتاً نیز خود سرمایه مای و دستگاه دولتی حاکم در جوامع وابسته، پیوندی که پایه های آن بر نرخ بهره، دیون کوتاه مدت و دراز مدت، اعتبار و وام های دولتی استوار است، برقرار میگردد. خصلت تعیین کننده سرمایه داری حاکم در جوامع وابسته، بدین سوال حصلتی بوروکراتیک و مای میگردد. باز هم به اشتراکات صندوق جهانی پول مراجعه میکنیم؛ در یک مقاله ۸ صفحه ای در باره ریشه های بحران و راه حل های آن می نویسد: "از آنجا که معضلات بخش مای

علت عمده بحران بوده است، مرکز نقل برنامہ آسیا بر اصلاحات جامع سیستم مای باید قرار بگیرد... به منظور دست یابن به حکمتی اوری سهام منتشره که در بزوی بحران دخیل بوده است، و رفهیزه کردن سیستم های مای سنگ بنای اقداماتی باید باشد که برای بهبود کارائی بازار، قطع پیوند بین دوست ها و تجارت مای، و لبریزیزه کردن عقیق بازار سرمایه، طراحی شده اند. (۱۰)

بدیهی است که نهادی چون صندوق جهانی پول، برای خلاصی از شر بحران، راه خلی جز سرمایه داری نر کردن نظامات سرمایه داری در چنته نداشته باشد. اما همانطور که از دجواب حل المسائل آن در بالا خوانده میشود، یکی از طرق تخفیف بحران را سیادت بر حکامیت مطلق سرمایه مای منجمله بوسیله بریدن مناسبات آن با دستگاه های دولتی پیشنهاد میکند. اندرزی که صندوق جهانی پول میدهد، وجهی از اشتغال سرمایه مای در کشورهای وابسته را به صورتی واقعی توضیح میدهد. سرمایه مای از آنجا که عمدتاً به منظور تزول خواری، از مجرای بانکهای مرکزی و منی به سیستم بانکی کشورهای وابسته تزریق میشود، بهم جوش خوردگی آن با دستگاه دولتی کشورها و وابسته کردن دولت ها به خود را، یک امر اجتناب ناپذیر میگرداند. به همان طریق که دولت های جوامع سرمایه داری پیشرفته در اروپا و آمریکای شامی خود در نقش کارگران نابوی سرمایه مای فرو رفته و دلالی به اصطلاح "بازار" را در کمال افتخار بز دوش گرفته اند، طبیعی است که دولت های کشورهای وابسته نیز برای ابقاء سطح سرمایه داری در جوامع شان همین ناموریت را بز عهده گرفته و بازار داخلی را برای صدور سرمایه رینخوارانه امپریالیستی مساعد نمایند.

مطالعه تغییر جهت سرمایه و تقلیل حجم سرمایه وارداتی به اقتصادیات کشورهای وابسته در هنگام بروز بحران ها، نکات دیگری را در باره ناممکنی عقیق نر رشد اقتصادی این جوامع بازگو میکند: در شرایط مادی اقتصادی، یعنی در آهنگی که جریان صدور سرمایه از کشورهای پیشرفته به جوامع سرمایه داری وابسته با شتاب و حجم متعارف انجام میگردد، صادرات و صدور کالا به خارج نیز به تبعیت از آهنگ صدور سرمایه رونق پیدا میکند. از یکسو سرمایه مای که اعتبار و وام در اختیار موسسات مالی خصوصی و دولتی قرار میدهد، بطور اتومات در حال افزایش مای اولیه اش از طریق تزول خواری است و از طرف دیگر کشور سرمایه دثار انحصار صدور کالاها و افلام گوناگون دلخواه را هم در دست گرفته و میتواند بیا طیب خاطر

"نقل از مقاله: "پاسخ صندوق جهانی پول به بحران آسیا" مورخه اول سپتامبر ۱۹۹۸

دست به صدور کالا هم بزند. صدور سرمایه نه فقط بازار ریناخوران، سفته بازار و تزول بگیوران را گرم میکند، بلکه صدور سرمایه صدور کالا را هم بوجود میآورد. این وضع موسمی در شرایط عادی اقتصادی است.

اما، وضعیت مادی به معنای واقعی کلمه در اقتصاد بورژوازی امکان ندارد. آنچه شرایط عادی اقتصادی به نظر میرسد و ما به آن اشاره کردیم چیزی نیست جز یک توازن موقت بین قطب های اقتصادی بزرگ جهان که معمولاً خیلی زود از بین میرود. در این هنگام است که بحران ها یکی بعد از دیگری فرا میرسد که در اصل و اساس از حکامیت مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و تضاد آن با اجتماعی شدن هر چه وسیع تر تولید نشأت میگیرد و با تسامیل خود ویژه سرمایه داری به حیات در هرج و مرج تولیدی و توزیمی قوت پیدا میکند. انقلاب تکنیکی طبیعی که کامپیوتریزه شدن ارتباطات در دادوستد مای در جهان سرمایه داری پیشرفته و در دهه اخیر بوجود آورد، به واقعیت جهانی شدن انحصارات سرمایه داری که از سالها پیش آغاز شده بود، در ذهینیت اقتصادین بورژوازی مفهومی ملموس نر بخشید. اگر چه امروزه مفهوم "گلوبالیزم" به نادرستی در رابطه با توضیح نقل و انتقال اسامه پول و سرمایه در سطح جهان و با اتکا، به ابرر "تکنیک اطلاعات" (Information Teknik) - مورد استفاده قرار میگیرد، ولی در ماهیت امر به نقش و تأثیر آتی و فوری سرمایه مای بر اقتصادیات کشورها در بعدی جهانی، به درستی انگشت میگذارد. کاربرد هر چه عمومی تر "تکنیک اطلاعات" در دهه اخیر، معاملات ریناخوارانه با پول و سهام را در کشورهای پیشرفته اروپا و آمریکا به شدت رواج داده است. اگر در ۱۵ سال پیش، پول بازی حرفه گروه خاصی از اشخاص متخصص در امور مای و بانکی بود؛ اینک با توسعه عمومی استعمال تکنیک مزبور تزول خواری با خرید و فروش پول و سهام حتی به درون منازل افراد معمولی نفوذ کرده است. در اینمورد تخمین زده میشود که در طی ۱۲ سال آینده، حجم سهام داری اروپائیان از مبلغ ۶۶۲ به ۵۵۰۰ میلیارد دلار افزایش پیدا کند. استفاده وسیع از "تکنیک اطلاعات" در معاملات پولی، در خرید و فروش سهام و اوراق بیهادر و در انتقال مقادیر سنگین پول در وسعتی به پهناوری جهان سرمایه داری، انهم توسط نهادهای حرفه ای کشورهای پیشرفته سرمایه داری نظیر بانکها، بورس ها، موسسات شای و استقراری، اقتصاد کشورهای وابسته را بیش از پیش ضربه پذیر فر شوده و بحران گرانی آنها را تقویت میکند.

نوارض پیدایش وقته در جریان صدور سرمایه به کشورهای وابسته بر اثر بحران اقتصادی در جوامع آسیایی دور، توسط گزارش سالانه صندوق بین المللی پول به این صورت فرموله شده است: "در تعاقب نهادم بحران، صدور سرمایه به سمت بازارهای پیشرفته با چشم داشت به سطح تورم نازل تر، تغییر جهت داده و ابتدا همراه با یکدیگر به تزول فوق العاده شدند؛ بهره های متوسط و دراز مدت - در بعضی موارد پائین تر از ۵۰ سال پیش - در کشورهای صنعتی در اواخر سال ۱۹۹۷ و اوایل سال ۱۹۹۸، یاری رسانیدند. تسهیل شرایط مای، پیونده در امریکای شامی و اروپای غربی، به نوبه خود کمک نمود سوده های باز هم بیشتری از بازار [پیشرفته] کسب شود که مطابق آن شاخص های نشان دهنده به رتوس فوق العاده بالایی برسند. جریان تکاملی مزبور موجب پشتیبانی از رشد تقاضاهای داخلی در کشورهای صنعتی گردید که بطور همزمان صادرات خالصه آنها همکوساحت تأثیر بحران آسیا قرار گرفته بود." همان گزارشی - ص ۱۸ - باید در نظر داشت که در دوره های بحرانی، وقته در صدور سرمایه فقط منحصر به سرمایه خصوصی میشود. سرمایه مای اینک در لوی سرمایه دولتی، سرمایه تقویتی یا اورتانس از طرف موسسات گوناگون استقراری دول امپریالیستی جایگزین سرمایه مای خصوصی شده و به کشورهای بحران زده به هر صورت صادر میگردد. اما، نقلات اساسی دیگر در کارکرد مکانیسم کلی اقتصاد جوامع سرمایه داری کلاسیک و وابسته در این نیز نباشد که با عقب گرد ناگهانی جریان صدور سرمایه به کشورهای تزویل؛ گریچه بخش تجارت و بازرگانی این کشورها موقتاً دچار رکود صادراتی میگردد، - زیرا هم ساه بحران آسیا و هم قطع جریان صدور سرمایه خارجی خودبخود روند معمول ثباتات تزویل با کشورهای وابسته را دچار اختلال برده است - معادلک اینجاست انبوه نر سرمایه مای خصوصی در کشورهای تزویل شرایط سرمایه گذاری و

سطح و توسعه صنایع نوین را از طریق کاهش باز هم بیشتر نرخ بهره سرمایه ساده تر میکند. این عامل و نیز جهت گیری بخش صنایع صادراتی به بازار داخلی در شرایط مذکور هر دو موجب شکوفائی بازار داخلی این کشورها میگردد. روند مذکور به موازات تنش های تند و شدید در بخش مای جوامع سرمایه داری کلاسیک، در شرایط عقب گرد سرمایه به کشورهای تزویل حیات دارد. بی جهت نیست که در این روزها، مرکز نقل بحران در نهادهای مالی امپریالیستی دیده میشود که بروز خارجی آن بصورت واکنش های همسی و مضطربانه کارگزاران سرمایه مای در مراکز بورس، بانکهای مرکزی، دولتی و خصوصی امپریالیستی ملاحظه میشود. این تنش های شدید بخش مای سرمایه داری در حالی در جوامع تزویل

اتفاق می‌آید که بولوات آن ما شاهد رشد و تکامل سایر حوزه‌های اقتصادی کشورهای اروپایی و آمریکایی شمالی هستیم. طبق گزارش صندوق بین‌المللی پول از تأثیرات بحران اقتصادی آسیا بر کشورهای اروپایی و آمریکایی شمالی، کارکرد اقتصادی آمریکا در طی سال ۱۹۹۷ بطرز استثنائی نیرومند بوده است: سریع‌ترین درجه رشد را در ۹ سال گذشته داشته و نزول سطح تورم در ۲۲ ساله اخیر بی سابقه بوده است؛ در حالیکه میزان بیکاری به سطحی معادل ۲۵ سال پیش کاهش یافته و بودجه دولتی همزمان برای اولین بار بعد از ۱۸ سال، متعادل گردیده است. این نتایج گرچه با معیارهای بورژوازی صندوق بین‌المللی پول بدست آمده اند، در عین حال گویای اختلافات فاحش کارکردهای اقتصادیات متروپل و جوامع وابسته به آنها در شرایط بحران مالی در اقتصادیات این جوامع می‌باشد.

واقعیات مذکور نشان می‌دهد که تأثیرات بحران اقتصادی کنونی در جوامع کلاسیک محدود به بخش مالی و بانکی، بورس و کسب و کار نزول خوران امپریالیسم است. در حالیکه در کشورهای وابسته بحران مالی به معنی بحران در تمامی شاخه‌های اقتصادی این جوامع است. در جوامع وابسته به امپریالیسم، بحران در بخش مالی ندامی پایه‌های اقتصاد این کشورها را به تکان داده و همه حوزه‌های تولیدی، صنعتی، تجارت و بازرگانی، کشاورزی و حتی مشاغل دولتی و رسمی را دچار خسارت می‌کند. در این جوامع هیچیک از بخش‌های اقتصاد به مانند کشورهای متروپل قادر نیستند مستقل از تأثیرات سرمایه‌های و بورژوازی‌ها شده امپریالیستی که به بیاماری افتاده‌اند؛ عملکرد داشته باشند و لگنوتیو حرکت اقتصادی جامعه را با فشار بیشتر بر سایر قسمت‌های مولده آن، به جنبش در آورند. علت اصلی این وضع هم در این است که سرمایه‌های خارجی با نفوذ بدون مهار خود در تمامی شاخه‌های اقتصادی جوامع سرمایه‌داری وابسته، حیات کلیه بخش‌های تولیدی و خدماتی این کشورها را به کارکرد خود وابسته کرده است. سرمایه‌های امپریالیستی جزو بانک اقتصادی کشورهای زیر سلطه امپریالیسم در آمده و هر گونه اختلال و تشنجی که در حرکت آن پدیدار می‌گردد از این رو مستقیماً به سراسر کالبد اقتصادی کشورهای وابسته منتقل می‌گردد. به همین جهت است که به سبب برعکس‌گردش کشورهای متروپل، در این جوامع بحران مالی سرمایه‌داری با ورشکستگی بانک‌های بزرگ کشورها آغاز شده و ادامه آن به صورت کنترل شدید ارزش پول، خوابیده شدن صنایع و حوزه‌های اقتصادی‌ای که مستقیماً توسط همین بانکها سرمایه‌گذاری شده‌اند، کسر بودجه دولتی و افزایش دیون خارجی، گسترش بیکاری وسیع بوده‌های میلیونی کارگران و زحمتکشان؛

افزایش فوق‌العاده هزینه‌های اجتماعی، تورم اجتناب‌ناپذیر و مباحثات اجتناب‌ناپذیر، روح اختصار و بازار سیاه پول و کالا و خلاصه گسترش فقر و ناآرامی اجتماعی، متظاهر می‌گردد. در اینصورت مجله نیویورک نیز در مقاله‌ای مورخه ۱۵ ژوئن ۱۹۹۸ مینویسد: "کنگنه می‌شود که فقط اسفاس بیکاری در ۹ کشور بحران زده آسیایی به ۲۱ میلیون تن افزایش پیدا کند که از این عده ۱۰ میلیون تن فقط سهم کشور اندونزی است."

مطالعه گزارشات مطبوعات غربی از وضعیت گسترش فزاینده سرمایه‌های در کشورهای آسیایی و ویژه‌ترین حقایق دیگری را در باره کارکرد واقعی بخش متروپل برای خواننده روشن می‌کند. در این گزارشات بدون استثناء از سیستم بی‌در و پیکر اعتباری بانکهای بزرگ غیب جویی می‌شود و رشد باذکتی بخش رسمی که بر انبوهی از قروض نجومی استوار است، مورد انتقاد قرار می‌گیرد. سرمایه‌ای که بانکهای مهم ژاپنی در اختیار سایر بانکداران، نزول خوران و سرمایه‌دارهای دیگر قرار داده‌اند، مبلغ غیرقابل تصور ۲۰۰ تریلیون دلار بوده است. اما این اشک تسامح ریختن در باره توسعه خارج از کنترل ساختار بانکی ژاپن و سیستم اعتباری بدون قاعده آن، از عدم درک صحیح مکانیسم تکامل نظام سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم ناشی می‌شود. اگر ژاپن به عنوان بزرگترین قدرت اقتصادی آسیا - و حتی تا چندین پیش تمام جهان سرمایه‌داری- با ایجاد بزرگترین موسسات بانکی که دارای و موجودی نقدیه فقط یک بانک آن (Bank of Tokyo - Miteubishi) سر به رقم ۵۱۲ میلیارد دلار می‌زند، یا قرار دادن اعتبارات مالی به کشورهای همسایه خود، در صدد سرمایه‌گذاری‌های عظیم ولی بدون برنامه است، در حمایت امر همان کاری را می‌کند که هر موزه‌های دیگر سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم مشغول به آن است، یعنی صدور سرمایه‌های اضافی یادکرده به کشورهای کمتر توسعه یافته و غارت و استعمار خلق‌های کشورهای متروپل از طریق نزول خوری، و داد و ستد با پول و سرمایه بانکی. این هم مثل روز روشن است که مدام که سرمایه‌های در پناه نظام امپریالیستی و از مجرای کارگران خود چه در شامیل دولت‌ها و چه در شامیل نهادهای

"Asia's Crises Upsets Rising Effort To Contain Blight Sweatshops" - By Nicholas D. Kristof, The New York Times, "International business, Crises in Banking is Japanese, But Implication Are Global, By Sheryl WuDunn, nickolas d. Kristof, June 27, 1998

پولی خاص اش به غارت توده‌های تحت سلطه اش مشغول است، حتی در صورت ورشکستگی و بحران زندگی باز هم بر درش خلق‌های زیر سلطه سوار شده و با جیول نیروی کار آنها مجدداً خود را از طوفان بحران بیرون می‌آورد. دولت‌هایی که با تضییعات حقوقی، رسماً موجودیت بزرگترین بانکها را در شرایط بحرانی تقبل نموده‌اند، ورشکستگی پولی آنها را با تهیه اعتبارات بزرگ مالی از سایر نهادهای استقراتی امپریالیسم جبران می‌نمایند و مجدداً سیادت سرمایه‌های مالی را بر اقتصادیات کشور خودشان برقرار می‌سازند. بدین ترتیب قروض دولتی بر بودجه‌های دولت‌های وابسته نیز نوشته می‌شود و درآمدهای ملی که از بابت فروش مواد خام و کالاهای صادراتی کشور حاصل می‌شود بجای اینکه صرف بهبود وضعیت بهداشت، تندرستی و آموزش شهروندان خودشان بشود، به صورت پرداخت‌دهی‌های چند میلیاردی و بهره‌های آن، به جوامع متروپل سرازیر می‌گردد.

نهادهای مالی امپریالیسم جهانی چون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، در بحران‌های سرمایه‌داری و نویزه بحران کنونی نقشی اساسی بر عهده دارند. در هنگام برآمد بحران‌ها، جریان حرکت سرمایه خصوصی از مراکز بزرگ مالی متروپل‌ها دچار عقب‌گرد شده و موجودیت بانکهای بزرگ جوامع وابسته به این سرمایه‌های خارجی را به مخاطره می‌اندازد. ورشکستگی این بانکها به نوبه خود پروژه‌های صنعتی و بازرگانی و تولیدی را واگرد نموده و باعث بیکاری میلیونی توده‌ها می‌گردد. ارز داخلی که تا هنگام پیدایش بحران متکی به پشتیبانی سرمایه‌های خارجی بوده است، در غیاب آن، دولت‌های وابسته ذخایر و موجودیهای ارزی کشور را به داخل سیستم بانکی سرازیر کرده و به این ترتیب اعتبار ارز داخلی را سلب می‌کنند. در نتیجه، تورم و گرانی، بیکاری و فقر و افلاس در سراسر جامعه فراگیر می‌شود. در این اوضاع، نهادهای چون صندوق بین‌المللی پول وارد عرصه می‌شوند تا سیستم اسقاط شده سرمایه‌داری را که با ابزارهای درونی خود این سیستم بی‌اعتبار شده است، از سقوط شدن نهانی نجات دهند. نسخه‌های پیشگامی آنها هم واریزی میلیاردی دلار پول خالص به صندوق بانک‌های مالی خصوصی و دولتی جوامع بحران زده به همراه بالا بردن نرخ بهره پول و قرضه می‌باشد. این اقدامات سرمایه‌های بزرگ انحصاری را از خطر بی‌ارزش شدن قطعی نجات می‌دهد اما به قیمت انباشت قروض دولتی به این نهاد امپریالیستی و در نتیجه سرکشی شدن میلیاردی‌های متروپل بر دوش کارگران و زحمتکشان که تولیدات جامعه را خلق می‌کنند.

اکنون در هنگام نگارش این خطوط می‌دانیم که عواقب بحران سرمایه‌داری، بحرانی که در افریقا "بحران تکبلا" در مکزیک در سال ۱۹۹۵ شروع شد، دام گیر سرمایه‌داری‌های وابسته در جنوب شرق آسیا شده است. کره جنوبی و اندونزی، در خط اول حمله یعنی بدان دیگری به زانو درآمده و محروم‌ترین کارشناسان و اقتصاددانان جهان سرمایه‌داری به این کشورها وارد شده‌اند تا سیستم بانکی ورشکسته آنها را از شرفان بحران نجات دهند. با وجود تزیین راه‌های چند ده میلیاردی دلار صندوق جهانی پول به بانکهای مرکزی ورشکسته کشورهای بحران زده آسیای جنوب شرقی، اقدامات این کشورها از طرفان بحران رهائی‌ناافته و بیگانه‌ی وسیع توده‌ای، کمبود مباحثات عمومی، فقر و افلاس هر روزه بیشتر دامنگیر خلق‌های زحمتکش این جوامع می‌شود.

همه آزمایشات مالی مغزهای اقتصادی جهان سرمایه‌داری پیشرفته، برای مهار کردن دامنه بحران و نجات سیستم سرمایه‌داری در شرق آسیا، به شکست انجامیده است. این "اشفتگی" در بازار مالی جهان سرمایه‌داری، اقتصاد روسیه و ارز داخلی آنرا نیز دچار بحران نموده و با وجود برگزاری کنفرانس‌های بین‌دولتی بین مجامع مالی امپریالیسم، سران هفت کشور صنعتی دنیا، هنوز مهار ناشدنی بنظر رسیده و حتی خطر سرایت آن به قول‌های اقتصادی امریکایی لاین تنظیر برویل نیز می‌رود.

به نازگی برخی از صاحب‌نظران لیبرال بورژوازی در باره ریشه‌های "مسئله" به سخن آمده و از شتاب روزافزون جهانی شدن "گلوبالیسم" اقتصادیات بورژوازی، شکوه می‌کنند. آن‌ها بحران دهه ۸۰، که دامنگیر بسیاری از کشورهای پیشرفته غربی شده بود، با یک رشته اقدامات مالی و اقتصادی در کلستن تندرو بودجه اجتماعی و رفاهی دولت‌ها، افزایش درآمدهای دولتی از بانست کاهش خدمات اجتماعی و نیز بالا بردن نرخ بهره پول، که عواقب آن فقط منجر به وخامت وضعیت اقتصادی توده‌های کم درآمد مثل کارگران و حقوق‌بگیران ساده می‌شود، موقتاً خاموش شد. اما، ناظر هستیم که بحران مجدداً از نقطه‌ای بهتر با توت بیشتر بیرون زد، جامعه سرمایه‌داری حامل بحران‌ها و تضادهای اقتصادی و اجتماعی است که رهائی از آن فقط در گرو آغا، مالکیت خصوصی و سوسیالیستی کردن مکتب پیکر برای ابزار تولید و سرمایه است.

صدور سرمایه و نقش آن در توسعه اقتصاد ملیت‌ارزیزه در ایران

شکل صدور سرمایه به ایران با اشکالی که در مناسبات مالی بین کشورهای متروپل و جوامع حاشیه آسیا دیده می‌شود؛ یکی نیست. در اینجا سرمایه مالی، باید در لایه توسعه صنایع مواد خام و ویژه صنعت نفت و کار ظاهر شود تا در ندادن طولانی خود، به بخش نظامی نیز رخنه نساید. جامعه ایران در سراسر دوران نخت سده کی‌اش مداوماً بدست دولت های بورژوازی حاکم به دامن اقتصاد ملیت‌ارزیزه کشانده شده است. در اینجا سرمایه مالی خارجی، عویت نظامی پیدا کرده است. در ایران ما شاهد گشایش بانگهی بزرگ با موجودی چند صد میلیارد دالری و رونق وسیع و فزاینده موسسات مالی، پولی و غیره به مانند جوامع وابسته آسیای نیشتم، جامعه ایران سرزمین موعود سوداگران سهام و سرمایه و پول خاص و مستقیم به گونه ای که در جوامع وابسته آسیای مشاهده میکنیم، نیست. در جوامعی شبیه جامعه ایران بسط اقتصاد کاربنوی " از مجرای رونق موسسات و بنگاههای معاملاتی پولی، زود بند با سهام، سخته بازی و غیره، به وسعت و ریاح کشورهای آسیای ممکن نیست. در اینجا سرمایه مالی برای دست یابی به بهره های سودآور با توجه به موقعیت جغرافیایی، سابقه تاریخی و وضع سیاسی داخلی و خارجی ایران، باید با بدست گرفتن بازار صنایع نظامی معاملات سوداگرانه و امپال استشارگران اش را حمله عمل بپوشاند. در این بخش از جهان، یعنی منطقه نالرانی که ایران به آن متعق است بیش از هر نقطه ای دیگر از جهان، صنایع تولیدات نظامی کشورهای متروپل؛ هر ساله نمایشگاه های صنایع نظامی برپا میدارند و انواع اسلحها و تجهیزات گشوده و ناپود کننده را در اختیار دولت های حاکم منطقه قرار میدهند. در پشت همه این تأسیسات و شرکت های فروشنده مواد و تسلیحات نظامی، بدون استثنا، بنگاه های بزرگ سرمایه مالی، ملیت‌ارزیزه قرار گرفته اند. عمدتاً با این شامل است که سرمایه مالی نقد و سفته خود را بر اقتصاد ایران مستحکم میسازد. از آنجا که بخش صنایع نظامی در ایران همواره در کنترل و اداره مستقیم و مطلق حکومت های وقت بوده است، لذا بطریقی تاگزیری بیوند از گانیک بین سرمایه مالی خارجی و بوروکراسی دولتی از کانال انعقاد قراردادهای نظامی و خرید و فروش تسلیحات

وجود میاید. در این بخش از تولیدات است که سرمایه مالی ملیت‌ارزیزه قادر است، سرمایه اضافی خود را به شکل کالا، خدمات، تخصص و تکنیک نظامی که هزینه های آن معادل مبالغ هنگفت و سرسام آوری است، به ایران صادر کند. توسعه روابط سرمایه داری در ایران و پیوسته وابستگی مناسبات اقتصادی اش به متروپل های صادرکننده کالا و سرمایه، اساساً از همین کانال صورت میگیرد. در نتیجه سرمایه داری ایران در حین گشایش ملیت‌ارزیزه اش و بوروکراتیزه شدن ماهیت اقتصادی اش، رشد و تکامل می یابد. با این مقدمات، میخوابیم نقش دولت ضدحلقی جمهوری اسلامی را در ابقا و توسعه نفوذ سرمایه مالی ملیت‌ارزیزه در جامعه مان، از کانال توسعه برنامه های ملیت‌ارزیزه و انعقاد قراردادهای چند ملیت‌ارزی اش با تمام جهان سرمایه داری نشان دهیم.

۱- دولت جمهوری اسلامی، دولتی ملیت‌ارزیزه است

توسعه صنایع نظامی در ایران در دیوران بیست ساله سلطه دولت جمهوری اسلامی، بطرز شگفت آوری در تمامی ابعادش تند و شتاب آمیز بوده است. وسوساں رژیم در عدم افتاء، برنامه های تسلیحاتی گوناگون اش و اعتفاء شدید قراردادهای نظامی از دیدگان توده ها و نیز رسانه های خبری، کار تحقیق و تحلیل هسه عابیه و عمیق رونق گشایش ملیت‌ارزیزه در ایران را از ما سلب نمیاید. در عین حال میتوان با تکیه به یک سری اخبار و آثار رسمی که از طرف خود رژیم انتشار یافته است، به نحوه گشایش مناسبات سرمایه داری راسته و خلعت اصلی آن در شرایط کنونی جامعه ایران، دست یافت. در ابتدا، ما به بوروکراسی پیچیده و عظیمی که رژیم حاکم در داخل و خارج کشور پیرامون اصلی ترین پروژه نظامی خود، یعنی ایجاد صنایع اتصی و موشکی ایجاد نموده است، پرداخته و سپس به نقش اقتصادی این پروژه ها در جامعه ایران اشاره خواهیم کرد. زیر ساخت تشکیلاتی صنایع موشکی ایران بر سازمان صنایع دفاعی، ملقب به "ساصاد" استوار است. این سازمان در زیر چتر تشکیلاتی خود شعبات دیگری از سازمانها و ادارات نظامی دیگر را میگیرد که مهم ترین آنها "گروه صنعام" است. این سازمان به توبه خود چهار گروه اصلی دیگر را که مهم ترین آنها موسوم به "گروه شهید باقری"، "گروه پرچین" هستند، در کنترل و اداره خود دارد. وظایف عمده این تشکیلات و ادارات، اکتیاع و خریداری اجناس و اجزاء معافق به صنایع اتصی و موشکی از سراسر جهان میباشد.

و طبقه و مسئولیت مشخص صنعام که عنوان "گروه تولیدات صنعتی" را یدک میکند، مدیریت اداری کنیه مراکز علمی و تحقیقاتی و امکانات تولیدی برنامه های موشکی دولت است. فعالیت تولیدی شعبه شهید باقری به توسعه برنامه موشک های تحرکی مایع محدود میشود، گروه پرچین، صنایعی را در زیر کنترل و اداره خود دارد که کار تولیدات صنایع موشکی را بر عهده دارند. پرچین به عنوان مرکز صنایع شیمیایی، علاوه بر تولید سوخت موشکی، مواد اشتعالی و نظایر آن ساخت اصلی موشکهای موسوم به عقاب و نارسات را نیز بر عهده دارد. تولید موشک های زمین به هوا و هوا به هوای عقاب و نارسات، موشکهای ضدتانک تار، مونتاز موشکهای اسکاد در تأسیسات پرچین صورت میگیرد. شعبات دیگری که در این مجتمع بزرگ بوروکراتیک جمع شده اند و هرکدام به نوعی امورات تولیدی، اجرایی و اداری برنامه های نظامی رژیم را پیش میبرند از این نچیل هستند: مجتمع "یا مهدی"، صنایع "شهید حسن باقری"، "شهید شایع زاده"، "واحد موشکی" و "وحد مشاجری". که مستقیماً در کنترل پاسداران انقلاب اسلامی است. بخش های مختلف صنایع تولیدی پروژه های گوناگون رژیم در دست یابی به سلاح های موشکی، در نقاط مختلف ایران از مشهد تا بندرعباس پراکنده است. بطور مثال: درآبادان و بندرعباس کارخانجات تولیدی موشکهای غیرهدایت شونده، در علی آباد سکوهای پرشاب آزمایشی موشکها، در ارواک، کرج و دورود ساخت، تعمیرات و اصلاحات موشکهای غیرهدایتی اسکاد -ت، در اصفهان ساخت موشکهای هوا به هوای اسکاد -ب، اسکاد -ت، و نیز تعمیرات و اصلاحات موشکهای غیرهدایتی، در گرمسار آزمایشات موشکی، در مسان سکوی آزمایش موشک و تولید موشک های توپخان آبی، در سریز تولید موشکهای غیرهدایت شونده اسکاد ابن، در خرم آباد مونتاز موشکهای غیرهدایت شونده، در منظره تهران تولید موشک های غیر هدایت شونده، و موشک های تحریک شونده مایع، در مشهد تولید و آزمایش موتور موشک های غیرهدایت شونده و با تحریک جامد، مستقر هستند. اضافه بر این پروژه های نظامی وسیع دیگری هم اکنون در دست اجرا است که بک نمونه آن در شهریار و شهرود و سرخان در شرق انجام است. در این شهرها رژیم در صدد ایجاد تأسیسات بزرگی با هنگاری چین به منظور تولید وسایل و ابزار یدکی مربوط به موشک های ام ۱۱، ۱۲ و "گرم آریشم" میباشد.

در پشت این دستگاه عظیم و وسیع بوروکراتیک نظامی ویرانگر، دولت جمهوری اسلامی قرار گرفته است. بنیاد مستضعفان، ارگان مرکزی تأمین نیازهای مالی این دستگاه اداری بزرگ است. محسن رفیق دوست در مصاحبه خود با خبرنگاران در باره بودجه بنیاد میگوید: "این سازمان بودجه سالیانه آبی برابر با ۷ تا ۱۰ درصد از کل بودجه کشور را دارا است." - بنیاد مستضعفان از کانال شعبات خود در خارج از کشور که همگی به عنوان موسسات بازرگانی کار میکنند، شبکه وسیعی از ارتباطات در کشورهای اروپایی و شرق آسیا ایجاد نموده و بدین طریق از هر نقطه و هر امکانی به منظور تهیه مواد و کالاهای نظامی مورد نیاز خود استفاده میکنند. در این رابطه میتوان از کمپانی بازرگانی ونا در آلمان، و شرکت های بازرگانی دیگر در پوشش های مختلف در کانادا، امارات متحده عربی و سنگاپور نام برد. شعبه بنیاد مستضعفان در سنگاپور تحت نام "بنیاد خصوصی بازرگانی صنایع با مسئولیت محدود" فعالیت میکند. این بنیاد نقش مهمی در تهیه و خرید کتی کامپیوترهای هوبلت پاکارد Hewlett Packard، و سان اسپار Sun Spar Server، دخالت داشته است. ارگان اصلی تهیه کننده، خریدار و معامه گر در این دستگاه، در زیر نظر مستقیم سازمان صنایع دفاعی که بنیاده خود وابسته به وزارت دفاع است کار میکند. ارگان مزبور به اسم بی مسامی "مجتمع صنعتی احترام رفیق" شناخته میشود و کار اصلی اش اکتیاع مهمات و تجهیزات نظامی از طریق دلانی و سوداگری در دزار جهانی اسلحه میباشد. علاوه بر اینها بخشی از فعالیت های تحقیقاتی یک سری نهادها و ارگانهای علمی نرطنایی که در چارچوب فیزیک هسته ای و مکانیک واقع میشود نیز غیر مستقیم تحت نظارت سازمان

صنایع دفاعی قرار میگیرد که به عنوان نمونه: انستیتوی علوم و تحقیقات، گروه صنایع مکانیک، دانشگاه علوم و تکنیک دفاعی، دانشگاه شیراز و مازندران از این جمله اند.

۲- توسعه مینتاریزم در پوشش دستیابی به تولید انرژی اتمی

با وجود اینکه جنگ ایران و عراق و تشنجات سیاسی و نظامی در منطقه، کوشش های رژیم را در سرمایه گذاری در بخش نظامی شافراً موجه نمود با این حال باید اکتفا بخاطر داشت که برنامه های کنونی رژیم جمهوری اسلامی در توسعه مینتاریزم در ایران و بکارانداختن سرمایه های چندین میلیاردی در این بخش، سابقه ای طولانی تر از حکومت جمهوری اسلامی داشته و در آغاز بوسیله رژیم شاه آغاز شده بود. رژیم کنونی همان برنامه های امپریالیستی ای را پیاده میکند که رژیم شاه و هر رژیم دیگری که وظیفه کارگزاری مناسبات کنونی اقتصادی وابسته ایران را بر دوش بگیرد، ناگزیر به انجام آن می بود.

شاه برنامه درازمدت دستیابی به انرژی اتمی و سلاحهای هسته ای را در ۳۸ سال پیش در حدود سال ۱۳۲۹ تا ۱۹۶۰، آغاز نمود. خرید یک راکتور تحقیقاتی از آمریکا و اعزام معدودی از دانشجویان برای کسب تخصص نیز یک هسته ای جزو اولین اقدامات او بود. اولین قرارداد یک میلیارد دلاری را در سال ۱۳۴۹ تا ۱۹۷۰ با انحصار فرانسوی فرام اتم Framatome Consortium، منعقد نمود که به موجب آن ساختمان تأسیسات غنی کردن اورانیوم ریخته شده از گاز تریکسنتین، آغاز گردید، طبق قرار داد مذکور ایران فقط ۱۰ درصد از اورانیوم تولید شده در کارخانه مذکور را در اختیار خود داشت و قسمت اعظم آن سهمیه انحصار نامرده میگردد. ۵ سال بعد وی دومین قرارداد ایجاد راکتور تحقیقاتی را با فرانسه نیز منعقد نمود.

رژیم جمهوری اسلامی از نخستین روزهای کسب قدرت سیاسی در صدد اجراء برنامه های نامشام شاه در زمینه های نظامی و تسخیر ابعثاتی بود. عواملی که نقشه های امپریالیستی رژیم را در آن هنگام به تعویق میانداخت فشار شایعات و انکار افغانی شده ها از یکسو، و تردید و بدگمانی انحصارات امپریالیستی نسبت به ثبات سیاسی رژیم و در نتیجه ناتوانی آن در اجراء قراردادها و معاهدات مالی اش بود. اما رژیم با سرکوبی برحمتان نیروهای انقلابی و دفع موقتی فشار گرایشات ضد امپریالیستی توده ها و با تکیه بر موج

تاسیساتیستی و مذهبی خاصه از جنگ ایران و عراق، به مرور بر عوامل مذکور فائق آمد و بطور جدی در صدد تعقیب برنامه های تسلیحاتی رژیم شاه برآمد.

رژیم جمهوری اسلامی در حوالی سال ۱۳۲۲ تا ۱۹۸۵، رسماً با دعوت متخصصین ژرژانتینی به کشور برای همکاری در امر استخراج اورانیوم مورد نیاز راکتور تحقیقاتی تهران و نیز تأمین اورانیوم مورد لزوم در راکتورهای بوشهر، بر شایعات صحت گذاشت و عملاً دنباله برانه اتمی شاه معدوم را بر عهده گرفت. یکسال بعد در روزنامه کیهان چاپ لندن، دعوت رسمی رژیم از دانشمندان هسته ای ایرانی مقیم خارج به کشور به اطلاع عموم رسید. رژیم با برگزاری کنفرانس علوم و تکنولوژی هسته ای در بوشهر مورخه ۲۲ - ۲۸ اسفند ۱۳۶۸، با پرداخت کلیه هزینه های سفر و غیره به شرکت کنندگان کلیه دانشمندان ایرانی را به این کنفرانس فراخواند. بازید مخفیانه دانشمندان هسته ای پاکستان دکتر عبدالقادر خان از ایران در بیستم ماه سال بعد، بر شایعات مبنی بر همکاری متقابل پاکستان و ایران صحه گذارد. وی به عنوان مشاور سازمان انرژی اتمی ایران مأموریت انجام مطالعاتی پیرامون امکانات استفاده از راکتور اتمی بوشهر در تولید پوتونیوم را بر دوش گرفت. در تعاقب همین مطالعات بود که ایران و پاکستان در سال ۱۳۶۵ قرارداد همکاریهای هسته ای امضا نمودند که در نتیجه آن پاکستان آموزش عده ای از فیزیک دانان هسته ای ایرانی را در انستیتوی علوم و تکنولوژی هسته ای اسلام آباد منقل شد.

پدارتسنجانی در سال ۱۳۶۲ از چین اولین کوشش رسمی رژیم در خرید تکنیک و تخصص انرژی اتمی از خارج بود. معاملات رفنحالی با چین در زمینه نیروی هسته ای چندان روشن نیست ولی در سال ۱۳۶۶ سفر دیپلمات اولین راکتور آموزشی " آر چین در رسانه ها اعلام شد. گفته میشود که راکتور مورد به منظور تعمیم جداسازی ایزوتوپ های اورانیوم مورد استفاده قرار میگردد. خویش قرارداد بین ایران و چین در سال ۱۳۶۸ منعقد گردید که به موجب آن چین در امر ساخت یک راکتور ۲۷ مگاواتی تولیدی پلوتونیوم در اصفهان یا ایران همکاری مینماید.

طبق اطلاعات محه فنی و علمی نیوکلیونیکس ویک Nucleonics Week، رژیم جمهوری اسلامی در امر استخراج اورانیوم از معدنی که در بزده، خراسان، سیستان و بلوچستان، هرمزگان، بندر عباس و بندرنگه واقع شده است از متخصصین ژرژانتینی کمک میگیرد. طبق بیانها رضا امراهی ذخیره اورانیوم خام ایران در معدن مذکور به وضعی در حدود ۵۰۰۰ تن بالغ میگردد. در همین زمینه قرارداد مالی آرژانتین با ایران برابر

۱۵ میلیون دلار تخمین زده میشود که مطابق آن آرژانتین مولف به ایجاد کارخانه آسیابی اورانیوم و تسهیلات جداگانه ای برای تأمین سوخت هسته ای مورد نیاز راکتور ۲۷ مگاواتی آموزشی چین، مینماید.

تأسیسات و کارخانجات گوناگونی که رژیم در طی ۱۵ ساله اخیر در همه نقاط ایران در اطراف تحقق برنامه های اتمی خود بوجود آورده است، از لحاظ کمیت بسیار و از لحاظ اهمیت گوناگون است. در این رابطه ادعا میشود که مرکز هسته ای اصفهان که دارای اجراء و تشکیلات وسیع زیرزمینی است، و نیز کارخانه " هکس " در قنای شیراز جزو مهم ترین این تأسیسات مینماید. ۱۰ *

۳- برنامه موشکی

در کنار برنامه های دراز مدت و طولانی تبدیل ایران به یک قدرت اتمی در منطقه، رژیم وابسته ایران در گونه برنامه های کوتاه مدت موشکی را همزمان به پیش میرود. ۱ - تجهیز سپاه پاسداران و ارتش جمهور ری اسلامی به موشکهای برد کوتاه و برد بلند. ۲ - ساخت کارخانه های تولید موشک های بالیستیکی در ایران. اینکه دولت ایران در صدد ایجاد کارخانه های تولید موشکهای اسکاد ب و اسکاد ث در داخل کشور است، در مطبوعات خارجی به کرات آمده است. ۱ ** - اسکاد ب: با برد ۲۰۰ کیلومتر و اسکاد ث: با بردی برابر با ۵۰۰ کیلومتر قدرت پرش دارند. گفته میشود که ایران در امر تولید و توسعه موشکهای

* - یک توضیح فنی در لهذا، نقش تکنیکی رژیم را روشن تر میکند: برای تسلیحی به سلاح فسی و لحاظ تکنیکی رژیم ناگزیر به وارد کردن چنان تجهیزات و تکنیک پیشرفته و پیچیده ای است که با استفاده از آن بتواند با همکاری متهای هسته ای پریمه علمی کرس گاز هکس فلورید ایزوتوپ را به انجام برساند. این عمل با چرخش فرق عمده سریع گاز ما فلورید کربن از مرکز صورت میگردد. در ای پریمه اورانیوم به اجراء فلوروریز تشکیل دهنده خود تهره میگردد. ایزوتوپ سنگین تر اورانیوم U-238 به نفع سنگینا کربن از مرکز چسبیده، در حالیکه ایزوتوپ تشکیل دهنده U-235 سبکتر و رها میشود. فر پریمه: در تکرار میشود تا به خلصت ایزوتوپ تشکیل دهنده به حد ۹۳٪ برسد. در این مرحله است که عمل عمل های زنجیره ای مینماید تشکیل خود. استخراج فلوریدوم و تسلیح آن به ماده " تریتیم " و این قدم مورد شن به داخل فن پریمه است. پس از آن باید فلورید به داخل گاز هکس فلورید UF6 منتقل شده و تا حد ۹۳٪ خلوص فنی شود. کارخانه هکس که با همکاری چین در فاس ساخته شده است در خدمت انجام همین پریمه ها مینماید.

** New York Times, 14 may 1995, " Iran says it plans 10 nuclear plants but no atom -

۷۰ بردی برابر با ۵۰۰ کیلومتر قدرت پرش دارند، گفته میشود که ایران در امر تولید و توسعه موشکهای پادانگ در کره شمالی سرمایه گذاری کرده است و اضافه بر این در حوالی سالهای ۱۳۷۳ - ۷۵، چندین موشک پادانگ از کره جنوبی خریداری کرده است. کار توسعه و تکمیل موشکهای موسوم به دلزال ۲، در شرف انجام است که با کمک تکنولوژی و تخصص و خدمات وارداتی از کشورهای روسیه، چین، کره شمالی و آلمان انجام میگردد. دستیابی دولت ایران به این نوع موشکها که بردی برابر با ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ کیلومتر خواهد داشت، و وضعیت توازن تورا را در منطقه بهم زده و به مسابقه تسلیحاتی جاری در بین کشورهای مینتاریزم و وابسته ای چون عراق، اسرائیل، عربستان سعودی و سرانجام خود ایران، انرژی تازه ای مینماید. کارخانه موشک سازی بندرعباس که تحت نظارت چین ساخته شد به ایران امکان ساخت موشک های از نوع cruise missile میدهد که به نام " کرم اریشه " یا HY-1 در ایران شناخته میشوند. به لیست این موشک ها باید موشکهای شهاب ۲، نارعات و عقاب را نیز افزود که در حال تولید و یا تکمیل هستند. ۱ ** - تأسیسات بزرگ و کوچکی که رژیم پیرامون عملی کردن برنامه های موشکی خود ایجاد کرده است علاوه بر آنچه در صفحات گذشته مطرح گردید، بطور عمده تحت افس نادون شناخته میشوند: ۱ - مجموعه صنعتی یا مهدی ۲ - کارخانه صنعتی شهید حسن باقری ۳ - گروه صنعتی شهید باقری ۴ - کارخانه تولید و کنترل ابزار دقیق ۵ - مجموعه صنعتی شهید شافع راه ۶ - گروه صنعت موشکی ۷ - گروه صنعتی شهید بابایی.

** Iranian Military Power " The Washington Institute for Near East Policy Michael Eisenstadt

۴- توسعه میلیتاریزم و هزینه های سرسام آور آن

نگاهی به ریز مخارج سنگین و غول آسائی که رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی با تقبل قراردادهای استثنایانه اش با رژیم های غارتگر بر دوش توده های امروز و نسل های آینده ایران میگذارد، ابعاد برنامه های امپریالیستی رژیم را نمایان تر میگرداند.

- مبلغ ۱ میلیارد دلار باید به روسیه پرداخت شود تا ۱ واحد راکتور هسته ای VVER برای مجموعه هسته ای بوشهر به ایران تحویل داده شود. در سال ۱۳۶۷، قراردادی بین ایران و روسیه در مورد تأمین بنکسند واحد تاکت - ۷۲ و ۱۸ جنگنده میگ - ۲۹، منعقد گردید. یکسال بعد برنامه پانزده ساله تأمین تسلیحات نظامی ایران که رقی در حدود ۱۰ میلیارد دلار را به خود اختصاص داده بود، آماده گردید. قراردادهای نظامی دیگر بین ایران و روسیه که در چارچوب همین برنامه قرار گرفته بود، در مورد خرید چند صد هواپیمای کام بات، و سیستم های موشکی که مجموعاً به حدود ۶ میلیارد دلار تخمین زده میشد، تنظیم گردید.

- خرید تسلیحات و مواد اتمی ایران از چین نیز به یک میلیارد دلار میرسد که شامل دو راکتور مشابه راکتورهای روسی میباشد. از سال ۱۳۶۷ تا کنون خرید مواد تسلیحاتی جنگ منظم، بوسیله ایران از چین به ۲ میلیارد دلار میرسد. لیست اقلام مذکور شامل هواپیمای جنگنده، موشکهای ضد قایقی و قایق های جنگی میباشد. ۱ -

- خرید موشکهای بالیستیکی از کره شمالی نظیر موشکهای اسکاد ث، موشکهای رادونگ، به چند صد میلیون دلار رسیده است.

- معاملات نظامی ایران با کشورهای غربی نیز قابل ملاحظه است. ارقام رسمی این معاملات به ۱۵ میلیارد دلار میرسد. رژیم ایران از سال ۱۳۶۷ تاکنون از کشورهای چین، آلمان، انگلیس، ایتالیا، فرانسه، کوبا، قزاقستان، و مالدیو تسلیحاتی لازم خود را از این کشورها هم در مورد جنگ منظم و هم در مورد جنگهای گذشته توده ای فراهم کرده است. طبق گزارش واشنگتن پست، مخارج نظامی ایران فقط در حوزه تسلیحات مربوط به جنگ منظم، سالانه ۲ تا ۳ میلیارد دلار میباشد. بر این مخارج البته باید سرمایه گذاریهای چند

Washington Times, April 17, 1995, p. A1: "Iran Gets China's Help on Nuclear

صد میلیاردی رژیم ایران را در پرورش و تقویت گروههای ترس و غلبه ساندۀ منطقه نیز افزوده، تقویت و پشتیبانی مافی ترقه های ارتجاعی نظیر حزب الله، حاکمیت جهاد، دسته های مرتجع در مصر، الجزایر، سودان، افغانستان و غیره میبویند. دلار سالانه شرح بر کرده توده های زحمتکش ایران میگذارد.

۵- هزینه های معاملات و تواناات ایران با کشورهای خارجی و همسایه

- معاهده ایران در مورد نقل هزینه خط لوله انتقالی نفت به هند، با هزینه ای معادل ۵ میلیارد دلار. - معاهده ایران با پاکستان شامل این رؤس میگردد: ایجاد خط لوله ۱۸۰۰ کیلومتری انتقال گاز طبیعی به پاکستان که مخارجی بین ۲،۵ تا ۵ میلیارد دلار خواهد داشت. سرمایه گذاری در مورد تولید و پالایش گاز طبیعی در پاکستان معادل ۵ میلیارد دلار.

- معاهده ایجاد خط لوله گاز بین تریز و آنکارا با دولت ترکیه، با مخارجی برابر با ۲۵ میلیارد دلار. - قول پرداخت ۱۰ میلیون دلار به تاجیکستان در امتداد نقشه رژیم در تبدیل ایران به حلقه واسطه بین کشورهای آسیای مرکزی و دریای جنوب. در این مورد میتوان از اتصال خط راه آهن سراسری ایران به خطوط آهن آسیای مرکزی و نیز ساختمان بزرگ راه آسیا نام برد.

- قرارداد اخیر ایران و چین که شامل خرید قطار مترو برابر با ۵۷۲ میلیون دلار میباشد و نیز تقبل ایران در مورد سرمایه گذاری در یک پالایشگاه در چین برابر با ۲۵ میلیون دلار.

- معاهده ایران با ترکمنستان به منظور ایجاد خط لوله انتقالی گاز از ایران به ترکمنستان.

۶- قروض خارجی ایران

طبق اعلام رسمی صندوق بازرگانی کشور قروض خارجی ایران در دوره رئیس جمهوری رنجبانی به ۲۶ میلیارد دلار رسید. ولی طبق گزارش منابع دیگر رقم واقعی قروض ایران باید مبلغی در حدود ۲۶ میلیارد دلار در ازمان باشد که چیزی در حدود ۲۰ تا ۳۰ درصد درآمده خاص ملی کشور است. در این دوران محم قروض خارجی ایران به چنان ارقام فوق العاده غیرقابل تصوری صوره کرده بود که رژیم در سال های ۱۳۷۲ - ۱۳۷۳، سالانه بین ۲ تا ۱ میلیارد دلار فقط بابت بهره قروض اش به موسسات بانکی و مالی

امپریالیستی پرداخت میشود. در همین دوره معاملات وارداتی ایران با جهان خارج ناگزیر از رقم سالانه ۱۲ میلیارد دلار به ۱۲ میلیارد دلار تشر شد.

رژیم برای تأمین سرمایه لازم در اجراء برنامه های امپریالیستی خود در توسعه میلیتاریزم در ایران به چندین منبع مالی و بزرگی تکیه میکند. فروش نفت یکی از مهم ترین منابع تهیه سرمایه در خرید تسلیحات نرد جمهوری اسلامی است. اما کاهش مداوم قیمت نفت در بازار جهانی سرمایه مورد نیاز رژیم را در اجراء برنامه های تسلیحاتی اش محدودتر میکند. درآمد سالانه رژیم از بابت فروش نفت و گاز در سال ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷، برابر با ۱۶ میلیارد دلار بوده است، این رقم اینک در سال ۱۳۷۷، با توجه به نزول شدید قیمت نفت بر سطح ۱۰ میلیارد دلار رسیده است. همین عامل ترمز کننده رژیم را در فروش نفت خام ایران به حرکات و اعمال سوادگانه حفرات امیری در سطح جهانی کشانده است. مطابق گزارشات نشریه صنعتی پترولیوم اینتلیجنس ویکی Petroleum Intelligence Weekly: ایران از بابت فروش هسر بشکه نفت خام، تخمینی بین ۳۰ تا ۸۰ سنت از قیمت بازار جهانی به خریدار میدهد و طبق منابع تحقیقاتی دیگر این تخفیف حتی به ۱،۲۰ تا ۱،۸۰ دلار نیز میرسد. اگر تخفیف ۴۰ سنتی را مبدأ قرار بدیم، افت درآمد حاصله بصور سالانه برای دولت ایران ۲۷۳ میلیون دلار از کل درآمد بدست آمده خواهد بود، و اگر مبدأ محاسبات را تخفیف ۱،۸۰ دلار انتخاب کنیم، این کاهش به مبلغ ۱،۶ میلیون دلار تفرقی پیدا میکند.

روش های دیگری که رژیم در به غارت سپردن منابع کشور مورد استفاده قرار میدهد تا به برنامه های امپریالیستی اش حامه عمل بوشاند، با گزارش افشا، گزاره مطبوعات خارجی در رابطه با شرح انبار کردن نفت خام ایران در آفریقای جنوبی، برملا گردید. رژیم که قادر نیست تولیدات نفتی خود را از ترمینالها و سکوگاه های داخلی به سهولت و با حجم دلخواه بفروشد، دست به اجاره تانکرهای ذخیره نفتی در آفریقای جنوبی زده و علاوه بر نقل هزینه حمل و نقل بوسیله کشتی های نفت کش، نفت خامی را که هنوز خریداری برای آن وجود ندارد در منابع ذخیره ای در آفریقای جنوبی با پرداخت هزینه سالانه ای برابر با ۱۲ میلیون دلار، انبار میکند.

در کنار این کانال، رژیم علاوه بر اینکه به موسسات وام دهنده امپریالیستی نظیر بانک جهانی و صندوق بین المللی پول مراجعه میکند، به بانکهای بزرگ کشورهای سرمایه داری چون ژاپن، آلمان و فرانسه نیز رجوع کرده و درخواست وام و اعتبار برای عملی کردن نقشه های نظامی اش، میثاباید. حجم کل دیون خارجی

ایران به دولت های کشورهای سرمایه داری غرب به ۹ میلیارد و ۲۶۸ میلیون دلار تخمین زده میشود که از این مبلغ سهم کشورهای میزور از این قرار است:

کلیه ارقام به میلیون دلار و فقط مربوط به سال ۱۳۷۲ - ۱۳۷۳ (م ۱۹۹۴ م) میباشد. (۱)

کشور اعتبار دهنده	میزان اعتبار	کشور اعتبار دهنده	میزان اعتبار
ژاپن	۴۰۰۰	فرانسه	۲۰۰
آلمان	۲۰۰۰	دانمارک	۴۰
ایتالیا	۱،۵۰۰	هند	۴۰۰
کره جنوبی	۵۰۰	اسپانیا	۱۵۰
انگلیس	۴۶۶	سوئد	۱۵۰
سوئیس	۶۱۴	سویژد	۱۵۰
		ننلانده	۱۰۰

در همین حال این سرمایه حاصله از صادرات نفت است که نقش مهمی در تأمین مخارج تجهیز و تقویت میلیتاریزم در ایران بر عهده میگردد. درآمد حاصله از فروش نفت ۷۵٪ از کل درآمد خارجی ایران را تشکیل میدهد. در حالیکه دیون خارجی ایران فقط در سال ۱۳۷۶ به ۵ میلیارد دلار افزایش یافته بود که خود آن مبلغی معادل ۵۰ درصد از درآمد نفتی ایران است. ولی بخش صادرات نفتی در واقعیت فقط درآمد خالصه نیست بلکه هزینه برار هم هست. طبق محاسبات انجام شده، بخش تولیدات نفتی در سال ۱۳۷۸ خود احتیاج به تمسیرات، نگهداری و توزیع و توسعه دارد تا قادر به تولید حنجی معادل بهره برداری امروزه اش باشد. مخارج این چنینی مطابق طبق محاسبات مذکور برابر با ۲۰ میلیارد دلار میگردد.

(۱) کلیه اطلاعات و ارقام تصدق و شریبه صندوق بین المللی پول آمده اند.

IMF Staff Country Report NO. 96/108, October 1996. "Islamic Republic of Iran - Statistical Appendix

۷- صدور سرمایه و گسترش پروژه های نظامی

دولت صدام انقلابی جمهوری اسلامی از آنجا که درآمد کداری نفت جوانگوی مخارج نجومی بخش نظامی و سرمایه گذاریهای عظیم در پروژه های موشکی و هسته ای نش تونیتواند باشد ، دست به دامان سرمایه گذاران خارجی شده و علاوه بر دیرونگی درگاه شرکت های انحصاری اروپایی و آسیایی درآمده است. رژیم موفق گردید غیرمعمول دین چندین میلیارد داری اش به بنگاههای امپریالیستی ، سرمایه ای برابر با ۷ میلیارد دلار خارجی به منظور سرمایه گذاری در بخش تولیدات نفت و گاز به داخل کشور جلب نماید. تضاد بین انحصارات اروپایی و آمریکایی در تقسیم بازار صدور سرمایه در منطقه و پروژه در مورد ایران که گاه در نشریات خارجی گزارش داده میشود و بطور ملموس قابل مشاهده است. شرکت فرانسوی توتال Total در سال ۱۳۷۲ | ۱۹۹۲) پس از اینکه شرکت آمریکایی کنوکو Conoco تحت فشار دولت امریکا مجبور به فسخ قرارداد چند میلیارد دلاری اش با ایران گردید ، کلیه معاهدات شرکت امریکایی را بر عهده گرفت که مهم ترین آن افزایش تولیدات نفتی ایران از ۶۵ هزار بشکه درآمروز به میزان روزانه یک میلیون بشکه درسال ۲۰۰۰ م، است. قرارداد رژیم با شرکت فرانسوی توتال بنا به گزارش روزنامه های رژیم در داخل مهم ترین قرارداد رژیم با یک شرکت خارجی در بخش تولیدات نفت و گاز میباشد. این قرار داد شامل توسعه حوزه های نفت و گاز آف شور offshore ۱* - موسوم به سیری آ و سیری آ۰ ، که بالغ بر ۲ میلیارد دلار هزینه سرمایه گذاری آن است ، میگردد. ۱** -

انحصار فرانسوی توتال ، بطور عمده از سرمایه خصوصی تشکیل شده و فقط ۷٪ از کل موجودی آن در مالکیت دولت فرانسه است. سرمایه گذاری توتال در بخش تولیدات نفت و گاز بنا بر اظهارات یک مقام عالی رتبه این شرکت فقط محدود به این امر نبوده و شرکت مزبور در صدور سرمایه گذاریهای بیشتر و وسیع تری در ایران میباشد. رئیس هیئت مدیره توتال ، تری دسارمست Thierry Desmarest ، گفته است: "برای ما فقط این مطرح نیست که سیری آ و سیری آ۰ احداث دهیم و سپس در اینجا کارمان تمام باشد. پروژه های بیشتری وجود دارند.

* - پروژه های نفتی موسوم به آف شور Offshore ، منظور کنی در نبره و به منظور استخراج مایع گاز و نفت خوره فراسیاق آنهاست. منبع فرانسوی صریح میگردد.
** - Financial Times , sep. 30 , 1997 , p.9

برخی از آنها مربوط به امور پالایشی هستند و برخی در رابطه با بهره برداری نفت در آب و بارزهد پروژه های بیشتری در آینده پیش خواهند آمد. *

علاوه بر پروژه اصلی آف شور که در اختیار شرکت توتال قرار گرفته است ، شرکت ملی نفت ایران در صدور جیب سرمایه گذاریهای بیشتر در این بخش میباشد. در حدود یکصد شرکت خارجی در مورد بدست گرفتن بهره پروژه مختلف در حوزه های نفت و گاز و پروسه تغلیظ و اقیماش اظهار تمایل کرده اند. حجم سرمایه گذاریهای این شرکتها تا حال ۲۰۰۰ م به میزان ۶.۵ میلیارد دلار تخمین زده میشود ، که عمدتاً در پروژه های بهره برداری گاز ، استخراج نفت در حوزه های آف شور که تیار به تکنیک بسیار پیچیده ای دارد ، سرمایه گذاری میگردد. اساسی شرکت های خارجی نفتی که به نوعی در این پروژه ها دخالت دارند به اینصورت ذکر شده اند:

- ۱- فرانسه Total and Elf Aquitaine
- ۲- ایتالیا Agip SpA
- ۳- نروژ Nestle Oy
- ۴- اسپانیا Petronas
- ۵- انگلیس British Gas
- ۶- ژاپن Tomen, Sunatomo, Itochu
- ۷- کره جنوبی Yukong
- ۸- هلند Royal Dutch Shell
- ۹- سوئد Statoil, British Petroleum

ایست پروژه های که شرکت ها و انحصارات نفتی فوق بر عهده بیشترین به ترتیب زیر ذکر شده اند:
۱* - توسعه حوزه های گاز جنوب. روزانه یک میلیون فوت مکعب کار صناعی ، ۴۵ تا ۵۰ هزار بشکه کار تغلیظ شده.
۲* - پروژه های تزریقی گاز در حوزه درود
۳* - توسعه گاز ذخیره خوف در حوزه های آف شور سلیمانیه برای بهره برداری به میزان ۲۵۰ میلیون فوت مکعب گاز در روز

۵- تعمیرات و توسعه منابع نفتی جنوب جهت دست یابی به خروجی ای برابر با ۶۰ هزار بشکه نفت در روز.
۵- توسعه حوزه نفتی بلال و افزایش تولید خروجی آن به سطح روزانه ۲۵ هزار بشکه نفت.
۶- پروژه آماک ، برای بازیابی ۲۴۰ میلیون فوت مکعب گاز در حوزه های مختلف جنوب ایران.
۷- ساختمان پالایشگاه گاز در بندرعباس با ظرفیتی معادل روزانه ۷۰ هزار بشکه گاز.
۸ - توسعه پالایشگاه نفت شیراز تا ظرفیتی برابر با ۴۰ هزار بشکه در روز.
۹ - ساختمان کارخانه شیرین کنی و مایع سازی گاز طبیعی در کچساران با ظرفیتی معادل ۲۰۰ میلیون فوت مکعب در روز.
۱۰ - ایجاد کارخانه مایع سازی گاز در سیاه مگان به منظور رسیدن به تولیدی برابر با ۱۷۰ میلیون فوت مکعب از گاز بسط و ۲۵۰۰ بشکه گاز غلیظ در روز.
۱۱ - پروژه کشف گاز قبیظ در جزیره لوان
دولت جمهوری اسلامی با به مزایده گذاری این پروژه ها در مقابل پیش از یکصد شرکت امپریالیستی ، در صدور جیب سرمایه خارجی به ایران است. اختلاط سرمایه مایه امپریالیستی با بخش نظامی در اقتصاد ایران از مطالعه دقیق تر همین پروژه ها قابل درک است. نفوذ و سلطه سرمایه مایه انحصاری علاوه بر اینکه از کاتال توسعه بخش اصلی صادرات اقصاد ایران یعنی نفت و گاز صورت میگیرد ، و تمایل اقتصاد ایران را به سمت اقتصادیات تک تولیدی محور هم شدیدتر و عمیق تر مینماید ، ندین ترتیب رژیم را در اجرا ، برنامه های مینتاریستی اش مجهز به سرمایه مورد نیازش تیز مینماید ، باید توجه داشت که انجام برنامه های توسعه و گسترش صنعت نفت و گاز که اینک بوسیله رژیم حاکم صورت میگیرد ، درست است که این بخش از صنعت را مدرنیزه کرده و بنیه تولیدی آنرا تقویت مینماید ، موجبات بهره آوری مدون و مؤثر این صنعت را فراهم میآورد ، اما یکجانبه بودن این برنامه ها در اصل کلیت ناشوده اقتصادی ایران را به طرز ناموزون و ناهمگونی پیش میرد. همین واقعیت نحوه گسترش صنعت نفت و نفت ماندگی سایر بخش های صنعتی از آن ، ماهیت امپریالیستی رژیم را که در کنار منافع انحصارات سرمایه داری گام بر میدارد ، روشنتر مینماید. بدیهی است که انحصارات صنعتی خواهان سرمایه گذاری در بخش تولیدات مواد خام هستند تا اینکه آنکوه صنایع پایه ای پیشرفته و یا تکنیک تولیداتی را بوجود آورد که بازه های داخلی کشور را داخل پخشاً پاسخگو باشد. رژیم حاکم با محوری کردن توسعه و گسترش بخش صادرات مواد خام نفت و گاز و پشت کردن به امر تکامل صنایع مورد نیاز داخلی ، در اصل کام با کام در

کنار خواسته های سودطلبانه انحصارات امپریالیستی حرکت میکند ، انجام این پروژه ها در بخش نفت و گاز ، صنایع نفتی را تکامل میدهد ولی در عین حال وابستگی مناسبیات اقتصادی ایران را به اقتصادیات متروپل شدیدتر نموده و رژیم جمهوری اسلامی را در ایجاد برنامه های مزمنونی طلبانه اش در منطقه ، هارتر میکند اکثر م مبتنیاب با تکیه به ذکت های نشان داده شده در باره برنامه های نظامی رژیم در دست یابی به تکنیک هسته ای و سلاح های موشکی با برد بلند ، با اطمینان نتیجه بگیریم که ماحصل بسط صنایع نفت و گاز و سرمایه ای که در اثر افزایش تولیدات نفتی به دست دولت ایران میآید ، صرف بهبود زندگی بوده ها ، ایجاد مشاغل ، درمان و بهداشت ، آموزش و محیط زیست بطور حتم نمی شود. رژیم ضد انقلابی جمهوری اسلامی میلیاردها دلار فرض خارجی بوجود آورده است ، این رژیم دقیقاً به این علت صنایع نفتی را مدرنیزه میکند که بتواند افزایش درآمد آنرا صرف پرداخت معاملات سوداگرک اش یا اسحه فروشان و اجرا ، برنامه های بلندپروازانه نظامی اش ، کند. اگر کشورهای سرمایه داری پیشرفته به بخرانهای اقتصادی مرچه ای دچار میشوند ، جامعه ایران با اقتصادیات مینتاریزه اش ، یا دین میلیاردی اش که رژیم به ارمان آورده است ، و با پر یاد دادن امکانات و ترونهای طبیعی اش بوسیله همین رژیم ، در بحران اقتصادی - سیاسی مییشکی و عمیق شونده بطور دائم بسر میرد *

مارکسیسم پس از مارکس

پیشگام روزگاران، دگرگونی پر پی از مارکسیسم

مدخل بحث

نوبت می آید از اعترافاتی که اقتصاددان بورژوازی که ما در آغاز گفتارمان آوردیم، نمونه نادری از تحسین اقتصادی بورژوازی از تحویل علمی مارکس در باره ساختار جامعه بورژوازی، نیست. اما، شگفتی در این است که با وجود گذشت ۸ سال ازهم پاشیده شدن اتحاد شوروی که در تصور واهی این ایدئولوگ ها به عنوان تجسم واقعی کمونیسم جا گرفته بود، آنها دوباره تم به دست میگیرند و از نو به کمونیسم می نازند. اینک در مجامع آکادمیک اروپا و آمریکا، هرروزه کتابی، مقاله ای و تیز و رساله ای از سوی جبهه های گوناگون و سرشناس جهان بورژوازی در رد کمونیسم منتشر میشود. این پدیده هم، نه جدید است و نه عجیب. کمونیسم به عنوان ایدئولوژی علمی رهایی بشریت از زنجیرهای استثمار سرمایه داری، در تمام اعصار و جوامع بعد از تدوین اش، موضوع آزاد تحقیقات طریقتاران نظام بورژوازی بوده است و از این رو انتشار آثاری در رده "کتاب سیاه..." در ملت کردن آرمان های انسانی کمونیسم آنگولین خراش هیولای سرمایه داری بر پیکره مارکسیسم نیتنیسم نیست آخرین آن هم نخواهد بود. محرک این قبیل ایدئولوگ های نظریه پردازان، که تمام تجربین های متمدن جهان سرمایه داری را

در اختیار خود دارند، بنا بر اعتراف خودشان وجود جوهر زنده انقلابی در مارکسیسم - نیتنیسم در تجدید حیات تئوری محکومین شکست خورده و سرکوب شده در برپا خاستن و وزیدن علیه نظام استثمار است و همین قدر کفایت میکند که به گفته شان مأموریت آنها خاتمه نیافته باشد و هنوز باید به مارکسیسم نیتنیسم تنازید و آنرا باطل اعلام کنند.

انعکاس حملات ایدئولوژیکی نظریه پردازان بورژوازی به مارکسیسم نیتنیسم، به صورتی نرم تر و محتاط تر و در عین حال ساده اندیشانه تر و کاریکاتوره ای در برخی از نظریات انتقادی مارکسیست های رقیب شده و پشت کرده به انقلاب در جنبش کمونیستی جهان و ایران هم، قابل مشاهده و مطالعه است. یکی از این اصطلاح خدمات متقدانه تئوریک این قبیل مارکسیست های متمدن، به قبول خودشان تلاش به منظور نوسازی ساختار تئوریک مارکسیسم است. گرایش سیاسی در پس این مدرگرائی، پیویلیسم خودنایانگ و منشأ، طبقاتی آن هم انوجاجات بدون درمان روشنفکر تسلیم شده خرده بورژوا است.

یک حوزه خاص از انعکاس تئوریک این گرایش پیویلیستی در زمینه تعویض مقولات و مفاهیم صریحاً طبقاتی مارکسیستی با کلمات مبهم و گنگ بورژوازی قابل مشاهده است. این گرایش نوگوران پیویلیستی ضمن کنار نهادن مقولات مارکسیستی و به خدمت گرفتن و جانفشین ساختن مفاهیم رایج بورژوازی دست به مخدوش نمودن مرزهای ایدئولوژیکی بین مکتب مارکسیسم و سایر مکاتب بورژوازی میرزاند و علاوه بر این مارکسیسم را نیز که در انتخاب و کاربرد مفاهیم تئوریک، دارای مرزهای طبقاتی صریح و روشن است، و عبارات و مقولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را در ارتباط با بار فلسفی مائزالیسم دیالکتیکی بنکار میبرد، تبدیل به یک ایدئولوژی سن درآوردی و رها شده از جوهر انقلابی و جهت گیری طبقاتی اش میکنند.

" بازار " (Market) کلمه ایست که درست به همین طریق در آغاز توسط تئوریسین های اقتصاد بورژوازی ابداع شد و در رسالت و پیش گویی های تئوریک آنان از وضع در حال بورس سود استفاده قرار گرفت. کلمه " بازار " به ویژه در رابطه با آرایش از عملکردهای سرمایه مالی در جوامع سرمایه داری از طرف تحلیل گران و مفسران اقتصادیات بورژوازی به صور نمایی بنکار برده میشود. این کلمه با فویت مبهم و بدون آدرس و مشخصاتش طبقه نامعلوم گذاردن و مجهول نمودن سرمایه داران بخش مالی دنیای سرمایه داری را به نحوی شایسته و موثر انجام میدهد. بالنتیجه اصل این است که با کاربرد این کلمه شخصیت واقعی و حقوقی سرمایه دار مالی، بدل باز و بهره خوار را از پشت سرمایه دلال در هنگام تشریح غلط سقوط ارزش پول کشورها و رکود

اقتصادی حذف شود. آنها کلمه بازار (Market) را جانشین مفهوم سرمایه دار (Capitalist) در تیزها و نظریات توضیحی شان کرده اند و با این جابجایی ساده و زیرکانه خدمت فیرقابل توضیحی به زانو هفت ترین بخش سیستم سرمایه داری میکنند. چرا که " بازار " بدون فویت فردی است، از داشتن شناسنامه و مشخصات حقوقی و اجتماعی معاف است، مسئولیت احتمالی و اخلاقی ندارد، پاسخگو و مسئول نیست، قابل تشخیص و تجسم هم نیست. بدین ترتیب " بازار " بوسیله ایدئولوگ های بلندپایه بورژوازی جانشین سرمایه دار میشود تا حفاظت وی را تا سرحد یک مفهوم تجریدی، یک پدیده عام، یک شبه گننام و منتزع از جامعه حقیقی انسان های معمولی، ارتقا دهد. مطالعه برخی از نظریات گونوی جنبش چپ ایران گواه بر تقلید از همین گرایش نادرست جانشین کردن " بازار " بجای سرمایه دار است. ترجمه نظریه پردازانی که به تحویل از نش " بازار " شسته و برای ما داستان سرایی میکنند، فایده اش کمتر از خندارانی است که با کنار گذاردن مفاهیم روشن مارکسیستی به ادبیات کمونیستی وارد میشود.

" گلوبالیسم " (Globalism) به معنی جهان گرایی، جهانی شدن، جهان شدنی، چندی است که از طرف متفکرین اقتصاد بورژوازی به عنوان پدیده تازه کشف شده و مقوله تازه اختراع شده آنان در تعریف ضامیل جدید شرکت های بزرگ به گسترش در پهنه جهان خارج از اروپا و آمریکا و نیز لیبرالیته شدن جهانی تجارت و سرمایه، به وفور استفاده میشود. در ادبیات اقتصاد بورژوازی اگر اینک مقوله " گلوبالیسم " از پراتیز ذهنیت تنگ و محدود آنان بیرون کشیده میشود تا چون یک مفهوم تازه در تبیین گرایشات توسعه طلبانه جهان سرمایه داری به خدمت گرفته شود چندان نجعی ندارد. تعجب آور اینست که بخشی از گروههای چپ ایرانی که انتقاد علمی را با تقلید اجدی اشتباه گرفته اند و در نوشتارهای سرمایه ای شان مکرراً نتایج درنهای مقلدانه شان را میآورند، به دنباله این موج تازه پیویلیستی کلمات راه افتاده و دو باره " گلوبالیسم " در مقام یک مقوله جدید با حرارت نشق شب می نویسند. با این وجود علیرغم این جنجال های لغوی کودکانه، بر بسیاری از کمونیست های انقلابی این مطلب روشن است که روند جهانی شدن سرمایه، یعنی قانونمندی صدور سرمایه بزرگ مالی، توسعه و گسترش آن و روند چند ملیتی شدن آن به خارج از گهواره دوران کودکی اش، بوسیله نین در بیش از ۷۰ سال پیش به تفصیل تحلیل شده است. وجود این گرایش در سطح جامع نری، مربوط به نظریات و تکنتراتی است که با انتقاد از مارکسیسم، در زیر تابلوی پر زرق و برق " آسوزری و مدرنیته کردن مارکسیسم " نه تنها به لغو

مفاهیم انقلابی و صریحاً طبقاتی مارکسیسم می پردازند، بلکه تیزهای پایه ای آنرا مورد تریید قرار داده و از مارکسیسم نیتنیسم یک ایدئولوژی بی جان، بیگانه با انقلاب و سازش گرانه تحویل میدهند.*

۸ - بحران سیاسی: دموکراسی بورژوازی در بحران

بحران کنونی جهان امپریالیسم تنها اقتصادی نیست، این بحران سیاسی نیز هست. دموکراسی بورژوازی به زعم و اعتراف اندیشمندان خود دنیای سرمایه داری غرب در حالت تنب و اشفتگی ذاتی فرو رفته است. تضادهای سیاسی بین کشورها و قطب های بزرگ اقتصادی اکنون با حلو اتانیدن بیش از پیش نقش اتحاد اروپا، نه در محدوده نقاط محلی و بوسیله نمایندگان محلی دموکراسی بورژوازی، بلکه بوسیله متخصصین دموکراسی شناس در کمیسیون اتحاد اروپا باید حل و فصل شوند. این سیستم اوتورا دولتی که با توسعه اتحاد اروپا پا گرفته، بحران قدیمی دموکراسی بورژوازی را با ابعاد دوت قاره ای اش، برجست تر نموده است. دموکراسی غرب که به سیستم انتخاباتی اش فخر میفرمومت، که آزادی بیان، عقیده و مطبوعات قانونی اش را به رخ میکشید، اینک همان سیستم بورژوازی اش را باید مطابق ضروریات این دولت فوق دولتی مستقر در بروکسل، تغییر بدهد و با نیازهای جهان خوارانه و بزرگ گرای بورژوازی برتر اتحاد اروپا، رفرمیته کند. بسیاری از این اندیشمندان بورژوازی از انتقال بی رویه مراکز تصمیم گیرنده حقوقی و قانونی کشورها، به زیر چتر واحد اتحاد اروپا و در خارج از کنترل و نظارت طبقه حاکمه کشور خود، بیسناک هستند و این را هضم دموکراسی محلی در داخل جهان دور و دسترس و غیر قابل رویت دموکراسی قاره ای شده کمیسیون اتحاد اروپا تلقی میکنند. ولی این اندیشمندان شاید در عین وجود آگاهی از علل این روند، به مانند نویسنده کتاب "عزاس برار مزیسم"؛ " بیشتر از آنکه بتوانند و یا نخواهند آذغان کنند که سیاست و دموکراسی، پای بند امور اقتصادی و دنیال رو بازارهای ژیرینائی جامعه است. و این اساسی ترین قانونی است که مناسبات اقتصادیات را با نهادهای روینائی جامعه به نحوی علمی توضیح میدهد.

اما آن دموکراسی که نویسنده کتاب متختر به پرچمداری آن شده است؛ کدام دموکراسی است؟ علی الاظهر آن خود را مدافع "دموکراسی بدون پیوند" (ص ۱۲) به خواننده میبشاند، یعنی طرفدار دموکراسی رها شده از تبدلای طبقاتی. اما دموکراسی بدون پیوند هم محسب فایده عمومی کارگروری قانونمند و مشخص

باید دارا باشد تا قابل تعریف گردد. حتی اگر تصور ذهنی نویسنده کتاب را در مورد واقعیت وجودی دموکراسی بدون حصلت و خاصیت اش بپذیریم ؛ یعنی قبول کنیم که در این دنیای واقعی ما؛ دو ایران؛ خاورمیانه، کشورهای اروپایی و غیره میتواند دموکراسی های هستی داشته باشد که به هیچ قطب و طبقه خاصی وابسته نباشد؛ آنگاه خاصیت این دموکراسی را چگونه و با چه معیارهایی در همان "شرایط مادی" جامعه باید تعیین کنیم؟ او با تقلید از تر بولتسز در مورد تئوری دولت ۱ در فصل مربوط به تئوری دولت در این باره بحث کرده ایم ۲ که دولت را تابع شرایط سیاسی مادی و شرایط سیاسی استثنائی میدانم ۳ مقوله دموکراسی و جهت گیری های آنرا بر همین اساس تعریف میکند. بدین صورت او به این نتیجه نیوغ امیز میرسد که "دموکراسی بدون پیوسته" ۴ خصالت سیاسی جوامع در حالات مادی و آرام سیاسی است و دموکراسی طبقاتی از "دوره های بحرانی" و "شرایط استثنائی" نشأت میگیرد ۵؛ و البته این تئزهای اجماع انگیز را هم با رجوع به مارکس ۶؛ انگلس ۷ و لنین ۸ به تصور خویش اثبات میکند (ص ۹۱ - ۱۹۵). بر این اساس ۹؛ دموکراسی ای که آموزه در کشورهای اروپایی در حین اجرا ۱۰ است؛ از آنجا که این جوامع در "شرایطی خاص و بحرانی" به معنای حالت انقلابی ۱۱؛ به سر نمی برند یک "دموکراسی بدون پیوسته" ۱۲؛ غیر شقیاتی ۱۳؛ همگانی ۱۴؛ نام و عمومی است. و آن حالت سیاسی ای که مثلا در کشورهای انقلاب زده؛ جنگ زده و بحرانی نظیر عراق ۱۵؛ اندونزی ۱۶؛ ترکیه و سودان در شرف وقوع است به خیال نویسنده همین کتاب نه فقط یک حالت سیاسی دموکراتیک است بلکه از نوع دموکراسی طبقاتی است.

اگر "دموکراسی بدون پیوسته" همان است که نویسنده کتاب آنرا از لایبلی کارش های ذهنی خود از درون تئزها و نظریات تذکره نویس های بو زانی درک کرده است؛ خلقهای زخمکش جوامع زیرسلطه به صورت عینی آنرا در زندگی شان چشیده اند چرا که در سایه همین دموکراسی های بدون پیوسته و زیر پرچم همین دموکراسی های فاقد است که میلیون ها سینه زمینی دفن شده که طبق آمار خود همین دموکراسی ها هر ۲۰ دقیقه یک قربانی ۱۷؛ یا یک کشته و یک یا کودک معلول درست میکند. اینکه برادریستان افراطی؛ نئونازیست ها و دهها گروه ارتجاعی و ضد هرگونه انسانیت به سادگی قادرند تحت محافظت قوه قضائیه و مجریه همین "دموکراسی های بدون پیوسته

"اروپایی ۱۸؛ تئزهای خود را سازماندهی کرده و قدرت ایدئولوژیکی و تشکیلاتی شان را روز بروز افزایش دهنده ۱۹؛ اینهم از زاده های "دموکراسی های بدون پیوسته" است.

مؤلف کتاب به وضوح خود را به نادانی میرسد وقتی با دفاع از "دموکراسی بدون پیوسته" اش ۲۰؛ هر گونه دخالت آگاهانه تئزهای اجتنابی را در برن بخشیدن به مضمون دموکراسی رد میکند. او نسی فهمد که درست در سایه همین دموکراسی های مطلوب و "بدون پیوسته" اش ۲۱؛ چگونه سرمایه مانی امپریالیستی یا هدفندی پیکتروانه در ای ریزی و شکل بخشیدن به نه فقط دموکراسی بلکه همچنین سیاست؛ فرهنگ؛ ادبیات؛ و زندگی نوده های سلیبونی کشورهای اروپایی شرقی در همین روزها فعالیت عمل میکند. یکی از نمونه های پسر و صدایی که در شرایط جهان فرب هم منعکس شده است دخالت و نفوذ میپاردر امریکایی؛ جورج سوروس (George Soros) در سیاست کشورهای اروپایی شرقی است. وی که به عنوان یکی از شناخته ترین چهره های سرمایه دار امریکا که سرمایه اش را فقط از راه بورس بازی بدست آورده؛ شهرت دارد در زمینه اشاعه ایده ها و عقاید بورژوازی ناسد و نفق منده اش در جهان پیش از هر نماینده سیاسی دنیای سرمایه داری در اروپا و امریکا فعال است. نگاهی به نیست پروژه های گوناگونی که این شخص در کشورهای مختلف اروپایی ۲۲؛ صرفاً با تکیه بر سرمایه هتکست میشن در حال پیاده کردن دارد ۲۳؛ نشان میدهد که مؤلف کتاب تا چه حد در مورد "بدون پیوسته" خواندن دموکراسی های موجود و قابل حیات در اشتباه است. در کنار یکسری از نویس اصلی سیستم نظری وی که حفظ غلام سرمایه داری جهانی ۲۴؛ دفاع از جهانی شدن "بازار" ۲۵؛ و ایجاد یک کشور جهانی برای تمام ملت های دنیا از آن جمله اند؛ یکی از عقاید شناخته شده و مغفوس سوروس قانونی کردن کلاست ۲۶؛ فروش و مصرف مواد مخدر است. ما دیدیم که در موشی اصلی همین "دموکراسی بدون پیوسته" چگونه اکثریت اهالی ایالت کالیفرنیا به کلاست و مصرف ماری جوانا رای مثبت دادند و این در حالی بود که مخالفین این سیاست فقط سی هزار دلار به نظیر امور تبلیغاتی خود از دولت دریافت کرده بودند در حالیکه موافقین آن که سوروس در رأس آنها قرار داشت ۲۷؛ ۱۸ میلیون دلار صرف تبلیغات بین مردم کردند. ۸۰ درصد اسپن پول هتکست میسوله منابع سرمایه دار کالیفرنیا که خواهان لیبرالی کردن سیاست مواد مخدر هستند و در رأس آنها نوسط شخص سوروس سرمایه گذاری و تأمین شده بود. وی که خود را شاکره کارل پوپر (Karl Popper) فیلسوفی که خواهان "جامعه باز" ۲۸؛ است؛ بشمار میآورد؛ با تکیه بر نمود مالی اش به واضح ترین وجهی ثابت میکند که دموکراسی در دنیای

فقط لیست ناچیزی از فعالیت یک سرمایه دار یاد میشن نیست. "دموکراسی بدون پیوسته" به ندرت نمایندگان و بشیران اصلی خود را با این وضوح رسوا گرانه به دنیای خارج نشان میدهد.

۹- نکاهی ظاهری به کتاب :

کتاب "مارکس پس از مارکسیسم" ۲۹؛ با آن تصویر کارکارتور شده مارکس در روی جلدش که با قامت کوتاه و پشت خمیده خویش و با چهره ای درهم کوفته؛ متفکرانه به پایین نگریسته و با خود میندیشد که "چه حای کار می لندیکه ...": در نگاه اول موضوع به روشخند گرفتن مارکس و مارکسیسم را در ذهن خواننده متبلور میسازد. بدینصورت؛ عنوان و نمای خارجی کتاب تأثیر مثبتی از هدف نویسنده در نگارش کتاب؛ در نزد فرد بوجود نیآورد؛ و اما اینکه محتوی آن هم با نمای کتاب رابطه و هسخوانی دارد و با خیرا سسته ایست که باید با مطالعه آن دریافت. مطالعه انتقادی این کتاب هم کار سهل و زود گذری نیست. برای کسی که خواندن آن را با تگرشی منقدانه آغاز کند؛ بلافاصله بر سر یک در راهی قرار میگیرد؛ اینکه اصلا مطالعه منقدانه آنرا غیرممکن دانسته و آنرا اندکی بعد به دور افکند یا اینکه با بلند همتی و بردهاری مطالعه انتقادی آنرا بر خود تحمیل کند و آنرا نه به عنوان یک اثر نوشتاری متعارف بلکه همچون موجود هشت پائی در نظر بگیرد که برای نزدیک شدن به مغز آن ایستاد؛ مجبور به وارد شدن به یک مبارزه خستگی ناپذیر با دشما و باهای آن شده اش میباشد. چنین خواننده ای باید با شکیانی؛ ابتدآ از درون این رشته های کشدار و بلند و بهم پیچیده شده ای که همچون پرده ساتری معر و اهداف نویسنده کتاب را پوشانده اند؛ خود را عبور دهد تا بعد از گذار از این مسیر ملال آور؛ تازه به طور تفکر و انگیزه های واقعی نویسنده کتاب از نگارش آن نزدیک شود.

کتاب چهارصد و سی و چهار صفحه ای که عنوان "مارکس پس از مارکسیسم" ۳۰؛ با بر خود حمل میکند؛ پیش از سید و جیل صفحه آن؛ در اصل هیچ ربطی به عنوان کتاب ندارد. نویسنده دانی کتاب؛ تازه در "پسگفتار" کتاب اش آنهم از صفحه سیصد و جیل و پنج به بعد هت میکند و تحت عنوان "مارکس پس از مارکسیسم" ۳۱؛ صفحه چیز در باره مطلق مینویسد که مربوط به عنوان کتاب اش است. تازه این هنوز دامته کار تئوریک جعل امیر ابواب را برملا نمیکند؛ ابعاد کار به ظاهر بلندپروازانه تئوریک او زمانی پرده بردار شد که آشکار میشود که خواننده میفهمد که بخش بزرگی از حجم مطالب این کتاب ضخم فقط نقل و قول از عاصه نظران دیگر است و بخش اول

آن هم گریه به ظاهر نظریات خودنویسیده است ولی طبق ادعای خودش در فصل آخر کتابش رد شده اند. در نتیجه با این توصیفات اگر بخواهیم فقط از روی ظاهر قضیه داوری کنیم، از این کتاب چهار صد وسی صفحه ای کفایت چه چیز میماند که ویطی با عنوان آن داشته باشد؟ فقط شجاعت و سه صفحه سیاهی مطلب!

۱-۱- شیوه پژوهش، استدلال و تحلیل نویسنده:

در اینجا یک اشاره سلسله وار کوتاه به اسلوب تحقیقاتی نویسنده کتاب را لازم میدانیم. ۱- در فصول اول و دوم، به نظر میرسد که تمام تلاش او در کاوش در آثار کلاسیک مارکسیسم مضمروف این هدف شده است که مارکسیسم را مردم پسند و روشنفکر پسند کند. طاهر ملاً زبخت آنرا نرم تر و لطیف تر کند.

۲- روش نقد او بر اساس روش تجزیه شیمیایی تزه‌ای اساسی مارکسیسم استوار شده است. او یک تیز مشخص را به عناصر تشکیل دهنده آن تجزیه میکند. آنگاه هر عنصر جدا شده را بطور جداگانه، بدون ارتباط دیالکتیکی با کلیت تاز اصلی و مستقل از واقعیات و مشخصات واقعی و عینی طرح آن، به زیر ذره بین کاوشگرانه خود میبرد و آنگاه مطابق میل و عقیده و برداشت خود، و حتی با استناد به "درک رایج" دیگران، آنرا پذیرفته و یا کنار میگذارد. با این شیوه خاص او میتواند هر مقوله و نظریه مارکسیستی را به دلخواه از مضمون انقلابی اش خالی کند؛ آنرا به پوسته ای توخالی و بی ارتباط با کلیت جوهر انقلابی مارکسیسم تبدیل کند. طاهر آروش از خیلی محققان و کاوشگرانه به چشم میخورد؛ ولی روش او علمی نیست. زیرا تئوری مارکس در مورد مثلاً مابانی جامعه شناسی؛ یک تئوری منسجم و یکپارچه است. اگر او تئوری مارکسیستی دولت را به چندین جزء شقه میکند، در اصل شایده این تئوری را که درست بظاهر به هم بافته بودن این اجزا، با جهت گیری طبقاتی آن نه تنها به آن خصمی غنی داده است بلکه ماهیت انقلابی آنرا برجسته نموده است؛ مسخ و تحریف میکند. تعمیم این روش خاص او در مورد تئوری مارکسیستی انقلاب؛ میتواند ماهیت انقلاب را به تدریج تبدیل کند.

۳- روش دیگر او استناد مغرط و بسیار خسته کننده اش به آثار متعدد و گوناگون مارکس و انگلس در مورد یک مقوله خاص است. باید توجه داشت که او جنبش کمونیستی را به "برخوردهای یکپارچگی خشک و کلبه‌ای"

توسل به روش های برخورد نقل قولی "آپه ای" ... برخورد مقدس مآبانه و مذهبی به یک تشریح ... (ص ۱۱۰) گرایش به "مارکسیسم نقل قولی" "آپه ای" و تیره مضم میبندد، ولی او خود در کتابش مکرر و به حد انحراف ز آثار کلاسیک نقل قول های کش دار میآورد که طبق مآخذ آخر کتابش تعداد این نقل قولها به ۵۸۱ جمله میرسد. روش او در استناد به مارکس، انگلس و نین و نیز جیل انیوه دیگری از نام های دیگر بدین منوال است که او حشرات و حتی کفایت پرکننده ای از آثار مارکس، انگلس و نین را از داخل فیلتر حمله بنسوی ها و تزه های خویش عبور میدهد؛ و با این مکانیسم نظریات آنرا را با افکار و اندیشه های غیرمارکسیستی خود تلفیق کرده و حاصل را تحت عنوان "مارکسیسم مدرن و امروزی" در مقابل خواننده میگذارد. این استنادهای بی ذریعی، این ارجاع های تکلیفی و غیر منطقی، یک پژوهش مقایسه ای صرف و سطحی و در بی دارند که در اصل در خدمت توضیح تزه های مارکسیستی از زاویه خاص نویسنده اند. روش او توضیح واقعیات یا انکار، به اسلوب مارکسیستی نیست بلکه اثبات تطبیق مارکسیسم با برداشتهای خود او میباشد.

دومی است که رجوع به نظریات صاحب نظران مارکسیست تا حدی که مغضب مورد بحث را غنی تر، منطقی تر و روشن تر نماید، ابراری بوجود نیآورده بلکه دیالکتیک بحث و تحلیل را تقویت هم میکند. اما، در مورد نویسنده کتاب هدف او از مراجعه مکرر در حد افراط به آثار کلاسیک شیعده باری و تدریسی با نظریات مارکس و انگلس است. او به همان ترتیبی که یک شعبده بان فهار دستمال رنگینی را به داخل کلاه قبلی اش کرده و با یک چشم ندی درونش، خرگوش نیمه خانی را از داخل آن بیرون میآورد به زیر و رو گردن، آشفته کاری و مغضب ساری را اندیشه های مارکس و انگلس می پردازد و در آخر کار هم با پیوند زدن کاملاً تصنعی نظریات خویش به این نقل قول ها، نتیجه مطابق میل خود را به خواننده ارائه میدهد.

در نتیجه طرح کلی طرز تحلیل او، بطور خلاصه و فشرده بدین منوال است که او تمام بحث هایش را حول این برهان و دلیل که: انگلس این حرف را در فصل کتاب اش زده، مارکس این مطلب را گفته و نین هم چنان عبارتی را بکار برده، مکرر در مکتب میچرخاند. منتهای این هنوز اشکال اصلی کار او نیست؛ کسار تعقیبی او در اجاری به انحراف کشیده میشود که این مراجعت مکرر خود را به آثار کلاسیک به طرز مضحک و ابتدائی تی با نظرات اشادات شده و غلط خود در می آمیزد. دیدگاه های خویش را که اصلاً هیچ بحث اثباتی و علمی تی در باره شان نکرده، به عنوان احاطه متفدانه، منطقی و مسلط از آن نقل قول ها (مارکسیسم)؛ به خواننده ها میداند. این روش استدلال مغضبه کارانه و مهارت آمیز او، در نتیجه و مناسفانه کار انتقاد از آنرا هم ناگزیراً تا

حدودی خشک؛ استنادی صرف و رجوع به این نقل قول و آن نقل قول میکند. با این وجود تلاش ما بر این بوده است که تا حد مقدور از وارد شدن به این شیوه تحلیل جعل گرا نه پرهیز کنیم و انتقاد و بررسی خودمان را بجای توسل به این و آن نقل قول، به شیوه ای توضیحی، اثباتی و عقلانی به پیش ببریم. البته در آن بخش هایی هم که خواننده را به مصاف با نظریات صریح و صحیح مارکس و انگلس و نین برده ایم و صراحتاً گفته ایم که نین از این نظریه چنین منظوری را داشته و یا مارکس از این عبارت چنان هدفی را تعقیب میکرد؛ است، درست در اثر اجباری بوده که در برخورد به جعلیات و مغضبه کاری های نویسنده کتاب، برایمان پیش آمده است. مسلماً هدف ما از این استنادها، فقط اثبات تحریف و وارونه سازی های نویسنده کتاب است.

۱۱ - چه کسانی میگویند: "آیا ما زندگی مان را باخته ایم؟"

نویسنده کتاب "مارکس پس از مارکسیسم" زیر عنوان "آیا ما زندگی مان را باخته ایم؟" در پیشگفتار کتاب اش به بررسی مسائل احساسی و عاطفی قرد سیاسی می نشیند و بحثی را در مورد "فردیت شخصیت انسان ها" یار میکند. برای کسی که این کتاب را نخوانده باشد ما نقل قولی هر چند طولانی از "پیشگفتار" کتاب مزبور، در زیر میآوریم:

"تا آنجا که به خوبی فردی برمیگردد، انگیزه ی من در گرایش به فعالیت انقلابی؛ نه خویش قدرتشکافی از نوع سادیستی؛ یعنی آرزوی قدرت نامحدود برکسی دیگر، که گاهی نیز با حسن تخریب می آمیزد بنا مارویشی؛ یعنی آرزوی مستحیل شدن در قدرتی قاهر و در نیرو و جلال آن سهم گشتن بود و نه سومی ی همراگ شدن با محیط و جامعه. من بدشال راهی بودم که بتوانم ضمن پیشبرد یک زندگی فردی قنی و با معنا؛ در جامعه هم نقشی مفید و مثبت ایفا کنم... (ص ۱۱۷ - ۱۱۸)

* - نویسنده کتاب نورزمان شگفت انگیزی از صحنه مبارزه در ذهن خود متفلسطه است. در این صحنه انواع کشش های روانی تخریبی چون سانسیم، ماروخیسم، جداگانه ویژه ای در منزله سیاسی او دارند. گویا هدف از مبارزه انقلابی، پاسخ گویی به نگرته نیلانات تخریبی روانی هست.

"اینکه که حدود ۲۵ سال از آن گام های اولیه می گذرد، پس از گذار از ماجراهای که در هیچ تخریبی نمی گنجد؛ بویژه پس از فروپاشی نظام های اتحاد شوروی و اروپای شرقی، ...، جاستان خودمان شوال کنیم؛ .. آنها ما زندگی مان را باخته ایم؟ ... تا آنجا که به سن مربوط می شود؛ پاسخ این پرسش مثبت می بود؛ هرگاه اولاً فردیت و زندگی فردی خود را تماماً تابع هدف و آرمان سیاسی کمونیسم کرده بودم و ثانیاً اینکه اندیشه و احساس من این بود که در طی دوره ی مورد بحث؛ آنچه کرده ام یا نکرده ام منطبق بر خواست و امیال و احساسات درونی ام نبوده، یعنی با خود و در نتیجه با دیگران صادق نبوده ام و دورویی و ریاکاری کرده ام... (ص ۱۱۸ - ۱۱۹)

در زمینه پیوند میان فردیت و زندگی فردی از یکسو و هدف و آرمان سیاسی و اجتماعی از سوی دیگر؛ و با به بیان دیگر مساله ی از خود گذشتگی و فداکاری؛ من همواره روی حلقه نفس فردی و فردیت خود و رشد و پرورش مستقل و آزاد و خودانگیخته ی قوای حیجانی و احساسی و فکری ام مصر بوده ام و تقریباً در تمام دوره های فعالیت؛ بخش مهمی از انرژی و وقت خود را؛ جدا از پرداختن به عرضه های چون موسیقی و هنر و ورزش و عشق و زندگی خانوادگی؛ صرف ریشده های کرده ام که مورد ملاحظه ی فردی ام بوده و آرام و اجبار تشکیلاتی نقشی در آن نداشته است. علاوه؛ در مورد وهابف تشکیلاتی عم نومولاً در عرضه های کار کرده ام که برانیم جالب و شورانگیز و فاقد جنبه ی تحلیلی و اجباری بوده است. گذشت از اینجا؛ من همواره تکرر بی بها کردن فردیت و شخصیت انسان ها و فداک تن آنها در راه آرمان را غیرقابل قبول دانستم و بر آن بوده ام که اجتماع با جمعی از انسان های بدون فردیت و شخصیت نمی تواند خااری امتیاز و شخصیت باشد. از همین زاویه تفاوتین جریان فداانها چه در شکل قدیمی سازمان چریک های فدایی خلق ایران و چه در شکل جدیدتر سازمان فدائیان خلق ایران هرگز برانیم جذاب و جالب نبود؛

* - و شمس ست که "نظام های اتحاد شوروی و اروپای شرقی" را نمونه های تکنوکری میخواند، و کتون این مسئله که چرا فردیتی بویژه "همین نظام ها را به عنوان محور تشخیص از حوضه شگفتی می خورد و دیگران برمیگردد؛ چه چیزی می توانیم تشخیص بدهیم خود را از شافت میگذرد؟

فردگر خود را با این عنوان نگاه احساس نکرده ام و در ته دل خود این فکر که فدائی خلق با ایرانی خاص باشم، برایم آزار دهنده و ملال انگیز بوده است. (ص ۱۲۱)

واما در مورد دیوانگی احساسی و اخلاقی و فکری یا ریاضی و درونی، ... من روی این مسئله بسیار تعین کرده‌ام که آیا افکار و احساسات و ارادات و اعمال من متعلق به خود من بوده اند یا تحت تأثیر عوامل خارجی و غیرمقیم می‌باشند و خواست درونی خود به آنها پرداخته‌ام. من در هر دوره‌ای - به جز استثناهای نادر - برآنم آنچه دلم می‌خواست، یعنی تمایل درونی و فکری ام عمل کرده‌ام و بنابراین جانی برای ریاضی و درونی و عدم مصادف با خود و دیگران نیستم. (ص ۱۲۲ - ۱۲۳)

عنوان بالا: "اما ما زندگی مان را باخته ایم؟" نمی‌تواند در ذهن هر فرد مارکسیستی خطور کند مگر آنکه در نگاه اندیشه اش موضع رمانتیسم سیاسی و نبود تکرش تاریخی به تحولات اجتماعی نقشه نباشد. مگر حال، ما موضع او را در مورد پاسخ به سؤال "آیا ما زندگی مان را باخته ایم؟" میخوانیم و میفهمیم که خوب ضلعی او بدان متعلق است. او فهمیده است که زندگی اش را بعد از ۴۵ سال "معمایه انقلابی" نجاته است و برای آن هم دلیل و برهان دارد. برای ما و خواننده البته باخته شدن و نشدن زندگی نویسنده کتاب نمیتواند موضوعیت خاصی داشته باشد. باید توجه داشت که کلمه موضوع در این بحث اینست که موفک کتاب را مایه اندیشه های خویش در نگاه نهادن به "معمایه انقلابی" - و به هر عمل و فعالیت دیگری، یعنی میگوید خود اس حسنت انقلابی فعالیت، موضوع داوری و نقد نظرات او را مشخص تر و مشروط تر میکند. در اینجا صحبت بر سر متعاقب ترین، انسانی ترین و والاترین و بیچیده ترین عرصه فعالیت و کوشش بشری است و نه هر فعالیت دیگری. انگیزه های محرک موفک و با هر فرد دیگری در پیوسته به فعالیت سیاسی آنها از نوع "معمایه انقلابی" میتواند خودجودی و ناگهانی باشد بلکه بدون پیش شناخت شده و آگاهانه بوده است. به همین مناسبت رسیدگی به دناوی موفک کتاب در مورد زیاده‌گانه بودن و هادانه بودن "ارادات و اعمال" اش اجتناب پیدا میکند. از طرف دیگر خود شرح سؤال "آیا ما زندگی مان را باخته ایم؟" و عمل مطرح کردن و پرداختن تئوریک به آن از طرف کسی که خود را به هر صورت و حال کامیاب و متعثر احساس میکند، نیز موضوعیت پیدا میکند. باز هم گفتنی است که این

مسئله که او شخصاً چه جوابی و چگونه جوابی به این سؤال پیدا کرده است. به سائین برای ما اهمیت انتقادی و تحقیقی ندارد. آنچه که محرک ما در بررسی جواب او گردیده است در نفس امر، مواضع غربت و عجب او است که با وجود نفرت کثیفه ای از گرایش به آرمان‌های سیاسی و اجتماعی و در عین حال که عقده فردگراشی را بر جمع گرائی به بهترین صورتی درمی‌نویسد کرده است، در موضع یک فرد مارکسیست به انتقاد از مارکسیسم لنینیسم، این ایدئولوژی آرمان خواهانه و جمع گرا باه می‌تقسیم و با رجوع و استناد به مانی مارکسیسم لنینیسم به نقطه این ایدئولوژی را حریف میکند بکنه در انتهای کمال به رد و باطل شدن آن بلل می‌نویسد. او که با عینه "فردیت" گرای خود به واضح ترین وجهی به خواننده اثبات میکند که دارای هیچ گونه وجه مشترکی با یک انقلابی مارکسیست نیست، به حصال یک فرد انقلابی چون "از خودگذشتگی و مماندگی" یا دید تسخر و استخرا، می‌نگرد. و سر "حفظ" این خصایص که خود بر آنها نام "فردیت و رنگی مردی" می‌نهد بدون درک از محتوی صفتی آنها سرافراز است. او با یک چنین خصایصی کتب می‌خواند. از موضع یک روشنفکر مارکسیست، مارکسیسم لنینیسم را نقد کند و به انقلابی مارکسیست که فردیت خود را در حال منجر و گامی که فرعی از منجر و انتزاع در فضای انقلابی ترس عطف جامعه در برده اند. درین مارکسیسم عطف به این دلیل چنین فردی با این کردارها ستوریک و با این جهت گری صفتی مرتخفا، "انفرادات شخصی بل فقط منتهی عصبی او است و اجزای با وجود کلمات امیر بودنش موضوع نقد هر مارکسیستی باید قرار گیرد.

در اینجا این مسئله برایشان مطرح میشود که او که از آغاز امر، جوابی نمی‌دهد به این سؤال فریب داشته است. بهتر تشخیص کدام ضرورتها، اساساً مطرح کردن این سؤال را واجب دانسته است؟ جواب منفی او به پرسش بالا از این موضع است که او نوشته است "همواره روی حفظ نفس فردی و فردیت خود... در همه شرایط کام برآورد. به هر حال، او خود را بر این اساس به عنوان فردی که بدوگی اش را از گذشته نمانده است، معرفی میکند. همچنان که اشاره کرده ایم مطلب مذکور نتواند جنبه و دقت هر فرد سیاسی آگاهی را اقلند بخود مشغول کند که حتی به سوری پردازانی در حق آن بنویسد. صرف نظر از اینکه کام برداشتن بر اساس "حفظ نفس فردی و فردیت" یک مقوله سیاسی و باطنی جواب به آنها یک امر خصمی است - یعنی

ایسته به ضرورتی با بغل محیط و مشخص های فردی است - در عین حال در تحلیل نهایی به موضع گیری طبقاتی، درجه رشد آگاهی و ارتقا، ذهن، روح و "نفس فردی" انسان در روند انقلاب، مرتبط است. تفسیر بیشتر این مقوله را ما فعلاً به صفحات بعد موکل میکنیم اگر معیار صداقت او را طبق گفت خودش، سماجت اش در احرا، ایمال و خواسته های فردی اش بدانیم آنگاه این صداقتی که با چنین معیارهای فردگرایانی استنجده میشود، چندان بی آکشی هم از اب در نخواهد آمد. این صداقت، متعلق به یک روشنفکر افراد گرائی است که بر انفرادگرائی خویش به صورت پلافت امیزی ملتخرجم است. و اکثر کتب دقیق تر اشارات او را بخوانیم می‌فهمیم که او ظریف مباحث فردی اش در حفظ خواسته ها و ایمال شخصی خویش به ضرورت درکمال متعجب در سازمانی جانی داشته است که حتی عنوان آن سازمان برایش "ملل انگیز" بوده است.

در قسمت بعدی این اعترافات شخصی، این صراحت کلام نویسنده کتاب در بیان اعترافات شخصی در مورد تمایلات فردی وی نیست که در عین برده بودن ارزش اندیشیدن و انتقاد دارد. این نوع شرح حال های شخصی را میتوان با قلمی خردیه تر و ارتجاعی تر، دهر مخلصه و کشایی که بوسیله این و آن ژورنالیست قلم زن نوشته میشود، خواند. این جنبه اعتراف آمیز توضیحات نویسنده کتاب در باره باید از وی اش بر روی "حفظ نفس فردی" اش مقدم بر "عده آرمان سیاسی و اجتماعی" در اصل کم ارزش ترین جنبه حرف او است. آن جنبه از مسئله که در پشت این اعترافات باید روی آن تأمل نمود اهداف ایدئولوژیک نویسنده کتاب از طرح افراشات اش به "حفظ نفس فردی" ... است.

در جملات بالا که از نویسنده کتاب آوردم، باید روی "فردیت" و "آرمان سیاسی" تأمل کنیم. نویسنده نمی‌خواهد از آرمان انقلابی حرف بزند زیرا در اینصورت مطلب روشن میشود که "فردیت و زندگی فردی" در روند دستیابی به آرمانهای انقلابی در درجه دوم قرار می‌گیرد. وی او که فردیت خویش را ارجح تر از "آرمان سیاسی کدوسیم" انتخاب کرده نچواند، در پاسخ به سؤال اصلی اش با سربلندی میتواند جوابی منفی بدهد. یک روشنفکر خرده بورژوا که قزای ذهنی اش با مارکسیسم آشنا بوده و اکنون "پس از تئوریکتی نظام های اتحاد شوروی" به بن بست فکری و ایدئولوژیک برخورد کرده است، فرد گرائی خود را

به آنچنان صورتی تئوریزه میکند که ندانسته به برداشتهای ضدانقلابی خود از مبارزه نیز اعتراف می‌نویسد. اگر چه او حتی کلامی از مبارزه و انقلاب و آرمانها و انگیزه های انقلابی در این صفحات به میان نمی‌آورد ولی حتی بدون ذکر این مفاهیم، بر خواننده آشکار میشود که "فردیت" او خورتر از آن است که خود او آنرا توصیف میکند. او در دنباله بحث اثبات تقدم "فردیت" بر "عده آرمان سیاسی و اجتماعی" (ص ۱۱) میگوید: "گذشته از اینها، من همواره فکری به بها کردن فردیت و شخصیت انسان ها، قدا کردن آنها در راه آرمان را غیر قابل قبول دانسته و بر آن بوده‌ام که اجتماع یا جمعی از انسان های بدون فردیت و شخصیت نمی‌تواند دارای اعتبار و شخصیت باشد." - او بعداً می‌افزاید که همین دلیل هم با عناوینی مثل فدائی خلق احساس بیگانگی می‌کرده است.

خواننده از تعریف اعتبار فردی او میتواند به چند استنتاج ساده برسد:

۱- نویسنده اعاده فردیت را با تحسم آرمانهای انسانی و اجتماعی در تقابل مشاهده میکند. همین جهت هم او "فدائی" شدن انسانها را در راه آرمانهای شان، یعنی اولین رهن فیزیکی آنها را با محور شخصیت اش یکی می‌پندارد.

۲- نویسنده شخصیت انسانها را که ترکیبی از خصلههای خیر و شر آنها است و به فردیت آنها ویژگی بخشیده و وجود دوی و روحی فکری آنان را از دیگران متمایز میسازد با هستی ساده و فیزیکی شان یکسان می‌نگرد.

۳- آرمان گرائی و آرمان خواهی فدائیکارانه به عنوان یکی از طرفی اعتقاد شخصیت و نمایی فردیت از طرف موفک کتاب رد میشود، او در مورد حد آرمان گرائی و طریقت "از خود گذشتگی و فدائیکاری" اش در راه ایده ها و آرمان هایش این طور می‌نویسد: "من همواره روی حفظ نفس فردی و فردیت خود و رشد و پرورش مستقل و آزاده و خودتکلیفی می‌فوی میجانی و احساسی و فکری ام مصر بوده‌ام.

فاعدتاً خواننده ای که این نظرات موفک کتاب را میخواند در وجه اول دیدگاه فردگرایانه او در سایه این سؤال که مگر اعاده "رشد و پرورش مستقل و آزاد" .. انسان، بطور همزمان با آرمان گرائی وی قابل تحقق نیست، جب توجه اش را میکند. این نحوه تفکر غیرانقلابی که گویا کوشش و حدیث آرمان خواهانه

در حد "نرخود کنشگری و فعالیت"؛ شخصیت ساز نیست بلکه مابقی بر سر راه رشد و تکامل قوای درونی فرد است، به وضوح در حالات توجیهی خواننده کتاب به چشم می‌زند.

در این قسمت از بحث، مقوله **خصلت فردی** و شخصیت انسان‌ها، رشد و پرورش **خصلت‌های بزرگ** در انسان‌ها از نقطه نظر مارکسیسم مطرح می‌شود. در یک طرف ما نظرات روشنفکری و میخائیل که تربیت **خصلت فردی** و رشد شخصیت خویش را در گرد دفاع از برج فریدت خویشستن و برپا نگاهداشتن بسبق "نفس جسمانی" ایش میداند و تازه این تز خود را هم به شکلی تصنیی با یک نقل قول از مارکس مزین میسازد؛ و از طرف دیگر مارکسیسم لنینیسم را میخوانیم که رشد و تکوین شخصیت انسان‌ها را تابع شرایط اجتماعی دانسته و بر حسب مواضع انسانها نسبت به طبقات پیونده و ایستا، جوهر انسانها و انقلابی یا ارتعاشی تفسیر میکند. واضح است که اختلاف مارکسیسم لنینیسم با نویسنده کتاب بر سر موضوع شخصیت، یک اختلاف ضیقانی است.

عظمت شخصیت انسانهای واقعاً بزرگ در عرصه‌ای قابل مشاهده است که اصلی ترین خصلت بشری آنان یعنی انسانیت شان به مورد آزمایش گذارده میشود. شخصیت‌های بزرگ که میراث فرهنگی، ادبی، فنی و علمی از خود بجای گذارده اند مسلماً در جوامع مختلف در طول تاریخ وجود داشته اند. درحالیکه اعاده و تکوین فردیت انسانها لزوماً و مستقیماً یعنی به خلق چنین میراث‌های شخصیت سازانه ای نداشته و عمدتاً در پیوند با آرمان‌گرایی انسانی و اجتماعی است. مارکسیسم به عنوان اپیدئولوژی آرمان خواهانه و انسانیت‌گرایانه هر فرد اجتماعی‌ای که گرایش به آن دارد میارزهای مشخص و دقیقی در تعریف فردیت و قوام آن در نظر دارد. مارکسیسم اصلی ترین میدان آرزویی فردیت انسانها را، موضع گیری آنان در میدان مبارزه طبقاتی میدانند. نقش سازنده و پیشرو انسانها در حوران نبردهای سیاسی و اجتماعی به فردیت آنان جلوه و برجستگی میدهد و از وجود خارجی شان شخصیتی ممتاز بوجود میآورد. این تیزروشن است که جریان مبارزه طبقاتی همواره آرام و ملایم نبوده بلکه بیشتر متمایل به خشونت و خونریزی است. بدیهی است آن انسانهایی که در این عرصه تعیین کننده و آزمون‌گرانه دارای فردیت پیشرو تر از دیگران هستند و قادرند پا را فراتر از بقیه گذاشته و نقش انقلابی تری در بینکار طبقاتی برعهده بگیرند در زمینه اعاده و تکوین فردیت خویش از دیگران پیشی جست و در جایگاه والاتری از درجات انسانی قرار دارند. ایشان حتی اگر در

راه کسب آرزوهای انسانی خود "فدا" بشوند، فردیت شان بایرجا باقی مانده و شخصیت ویژه‌ای برای خود اعاده ننوده‌اند. این گونه افراد نه تنها بر فردیت خویش تحقق بخشیده اند بلکه تبدیل به انسانهایی بزرگ شده اند که در جهت حرکت تکاملی تاریخ گام برداشته اند. انسان بزرگ هرگز هسته و هرچه میکند، نه لزوماً کننده مسیر تکاملی تاریخ بشری و نه توجیه گر اعمال نیروهای واپس گرا، بلکه اگر خود مستقیماً عامل تسریع گر تاریخ و تکامل انسانی جامعه نمیتواند باشد لاف در کنار نیروهای قرار میگیرد که مدافع آرمانهای غیبه انقلابی جامعه اند. پس بطور مشخص از نظرگاه مارکسیسم، شکل تحقق یافته فردیت، بوسیله رابطه مشخص فرد با روند تکامل تاریخ، جامعه و نیروهای سازنده آن برآورد میشود. مارکسیسم شخصیت را با محکا نقش انسانها در جریان دگرگونی‌های انقلابی می‌سنجد.

اما این تعریف، تحقق شخصیت را با ویژگیهای دیگر و در ابعاد متمایز دیگر نفی نمیکند. انسانی که خدمات علمی، ادبی، تکنیکی و نظایر اینها را به جامعه بشری ارائه کرده است هم شخصیت مند است. در بین واقعیت شکی نیست که به آن درجه‌ای که اکتشافات علمی و یافته‌های تکنیکی تکامل جامعه انسانی را به صورتی بشری و آرام به پیش می‌راند، بیشگمان این نوع خدمات علمی جایگاه شخصیت ویژه خود را در حرکت تکاملی تاریخ دارا هستند. در همین حال سیر تاریخ بشری، دگرگونی‌های جهشی وار و حرکات پرتابی بزرگی را در خود داشته است که منشأ، ترقی و پیشرفت‌های عظیم اجتماعی و اقتصادی در جوامع بشری شده اند. خصلت ویژه این جهش‌ها در اجتماعیت و انسانیت‌گرایی آنهاست. در واقعیت، بدون این حرکتهای انقلابی و دگرگون ساز اجتماعی، زمینه‌های اصلی تکامل تدریجی تاریخ هم از میان رفته است. دقیقاً و همین نقطه نظر است که در مارکسیسم لنینیسم به متاه عم دگرگون سازی جامعه، انسان‌های بزرگ به افراد انقلابی که اصل و کردار و دیدگاه‌هایشان با حرکت ضروری دگرگون‌گرانه جامعه منطبق است، اطلاق میشود. نظر کمونیست‌ها انسانهایی که با سیر تدریجی حرکت تاریخ همگام هستند و در تسریع شامل تاریخ بشری تلاش میورزند؛ انسانهایی که در یک کلام کوشش و سعی خود را در جهت هموار کردن سیرپیشرفت اجتماعی جوامع انسانی متمرکز میکنند، این انسانها را بهترین شکل تحقق فردیت هستند. پس اگر به زبان مارکسیسم حرف بزنیم و معیارمان اصول انقلابی کمونیسم است؛ تحقق شخصیت هم به این معیارهای گفته شده، ویژگیها و خواص این گونه‌ای را پیدا میکند.

بهرحال، اکنون اگر نظرات نویسنده کتاب را در باره "شخصیت انسان‌ها" به یاد بیاوریم، به وضوح درک میکنیم که او با تأکید بر روی "عطف فردیت" شخص خویش و دفاع از اندویدولگیسم خرد بورژوازی ایش تا چه حدی به ارتعاشی ترین نظرات نیروهای واپس گرا نزدیک شده و تا چه میزان از نیروهای انقلابی جامعه فاصله گرفته است. و اگر اندکی روی استدلال‌های او که در باره فردیت و شخصیت مطرح کرده است، بیاندیشیم براینسان این مسأله مطرح میشود که مگر شخصیت انسانها یعنی آن برجستگی‌هایی که آنان را از لحاظ ذهنی، روحی، روانی و درونی به صورت فرد ویژه‌ای در اجتماع ظاهر می‌سازد با "فدا" شدن آنها هم فدا میشود؟ و با "سعی"ها "میشود" نویسنده فهمید کتاب که جدید افراد انقلابی را در عرصه مبارزه طبقاتی و به منظور خلق شرایط بهتر و ایجاد دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی تا مرز دست‌شستن از زندگی، مترادف با "فدا" شدن و نابود گشتن آنان به شمار میآورد به این سؤال جوابی مثبت داده است. شخصیت از نظر او معادل کوشش شخص در "عطف نفس جسمانی" و نفعی آرمان‌گرایی است. او با تکیه بر ارزش‌های خرد بورژوازی افرادگرایانه ایش تحقیق شخصیت را صرفاً در بقا، هستی‌شناسی و سماجت ایش در اخلاق خواست‌های فردگرایانه ایش می‌سنجد. او با اثبات اکتساب همین ارزش‌ها، خویشستن را محسم واقعی فردیت تحقق یافته ایش معرفی میکند و به همین مناسبت هم زندگی ایش را تا پخته آرزویی کرده است. به روشنی معلوم است که او در مورد آرزوهای مقوله شخصیت و اخلاق فردیت، در اطلاق یک افرادگرای انسانگرسیخته مدخون شده است. او ظاهراً نمیداند که در عرصه "فعالیت انقلابی" معیارهای آرزویی فردیت در مقایسه با معیارهای بررسی و سنجش فردیت در عرصه‌های دیگر فعالیت‌های اجتماعی، بطور کلی متفاوت است. این تفاوت در موازن آرزوهای شخصیت فرد در ارتباط با موضوع عرصه فعالیت ایش، اساساً از ماهیت عمل و اهداف فعالیت فرد سرچشمه میگردد.

۱۴- نقش آزاده فردی در تکوین فردیت

از نقطه نظر آراء زندگی یک فرد سیاسی و فعل یا باخته شده است و یا نیابت شده، فرد سیاسی ی که آنگونه عمل میکند که میخواند، "من عمدتاً آنچه را که می‌خواستم کرده‌ام" - ایش ۱۱۴، فرد سیاسی‌ای که "انکار و احساسات و ارادات و اعمال" متعلق به خودش هست، این فرد زندگی‌اش را نیابت کرده است. و اما آن فردی که "انکار و احساسات و ارادات و اعمال تدریجی و تحسینی شده از خارج را بمنسوان آسوری اضلی و راستین و برفاست از درون خود بقبولند" ایش ۱۲۱، چنین فردی زندگی‌اش را بخته است. بطور کلی و بدون ورود به جزئیات این مفاهیم، او درست میگوید. بدیهی است که فردی که راه، اعمال و انگیزه‌های که متعلق به خود او نیستند را در خود بقبولند چنین فردی مغرور و بیچ‌بی‌جانی بیش نیست. انتخاب آزاد و خودمختار یا انتخاب تحت اجبار و تحت القابات خارجی، اینست بحث اصلی نویسنده کتاب. در اینجا موضوع مورد علاقه ما بررسی تحلیل او از انگیزه‌های واقعی ایش در "ارادات و اعمال" ایش نیست؛ بگه بررسی نحوه نگرش او به مقوله انتخاب فردی است. به این حسه توجیه میکنیم: "من روی این مسأله بسیار تعمق کرده‌ام که آیا انکار و احساسات و ارادات و اعمال من متعلق به خود من بوده‌اند یا تحت تأثیر عوامل خارجی و غیرمعیار و خواست تدریجی خود به آنها پرداخته‌ام." در ادامه او این توجیه را رد میکند و ادعا میکند که: "بخوابشدهای بسیار نادر - بر اساس آنچه دلم می‌خواست، یعنی تسلیل تدریجی احساسات و فکری‌ام عمل کرده‌ام." ایش ۱۲۲ در اینجا است که مقوله انتخاب فردی و حد دخالت خواست‌های فردی در گذرگشت‌های گوناگون در پیچ و خم‌ها و گذرگاههای مختلف زندگی انسان مطرح میگردد. این سؤال ساده میتواند به بحث ما روشنی بدهد. آیا مهاجرت نویسنده کتاب ۱ و همین طور شمار مروان ایرانیان دیگر، به خارج از وطن واقعاً "بر اساس آنچه دلم می‌خواست" صورت گرفته است؟ آیا نویسنده کتاب ترجیح نمیداد که در سرزمین اصلی خودش زندگی میکرد و صاحب "ارادات و اعمال" خودش یا پیش می‌برد؟ پاسخ به این سؤالات روشن میکند که انتخاب فردی بیش از هر چیزی تحت تأثیر اشاره‌های جبری و غیبی محیط خارجی است. حد دخالت خودمختارانه فرد در انعام انتخاب، تابع قوانین

عینی مستقل حرکت جامعه و تاریخ است. علاوه بر این خصلت انتخاب گرچه شاخصی مبرخ شخصی بر خود دارد اما خود شخص هم در محیط خاصی تربیت شده که این تربیت و پرورش بنوی خود تابع ملزومات عینی و حاضر جامعه است.

در نتیجه انسان دست به انتخاب راهی میزند که واقعبینان عینی در پیش روی وی قرار میدهند. در اینجا اختیار و اراده فردی ترمیمی با محدودیت عمل و تحت سیطره قوانین کلی تر حرکت جامعه هستند. ترمیم "بر اساس آنچه نام می‌خواست" عمل کرده‌ام؛ ترمیمی مشروط، تابع و نسبی است. استقلال فرد در انتخاب مسیر فعالیت خویش نسبی بوده و در زیر فشار قوانین مستقل عینی جامعه و محیط خارجی است. اما انسانهایی که واقعاً خواهان کسب استقلال و آزادی فردی هستند با شناخت از قانونمندیهای دورنی حرکت تاریخ، بجای ایستادن در برابر آن با کام نهادن در میدان مبارزه انقلابی و تکاملی با حرکت کلی تاریخ هم‌گام شده و از این طریق به استقلال فردی واقعی خویش نیز نائل میگردند.

او در این تصور است که هستند خیلی طبیعی از تعالین انقلابی ایران که بر خلاف استقلال فردی شان حرکت می‌کنند و بنابراین نه تنها "بدون فردیت و شخصیت" هستند بلکه طبیعتاً زندگی شان را هم یافته‌اند. بنابراین حرفی که او در اینجا در مورد اختیار، اراده فردی و تقنین جمعی می‌زند؛ در اساس با حرکت هراسان آزاد بخوابی در بدو امر مطابقت دارد؛ زیرا هر انسانی خصلتاً آزاد بخواهد است و تمایل به انجام آن امری دارد که از فرجه و ذوق و کشش دورنی اش مطابقت داشته باشد. هیچ فردی داوطلبانه، زماماً و آگاهانه "احساسات و ارادات و اعمال دورنیم و تحمیل شده" را نپذیرد. بدین جهت حرف او در مورد منشأ، انفعال فردی اش، حرفی بدیهی است. اما نکته مهم در این بحث این است که او این مطلب انسان شمول را هیچچنین حوصلتی خاص نبرد خویش رقم میزند و حرکت جمعی یک سازمان انقلابی را با آن تصورات کرده و رد میکند.

ولی خواننده حتی اگر ادعای استقلال فردی او را باور داشته باشد، نمی‌تواند بر تناقض دورنی او چشم پوشی کند. او که در همان ایام جوانی چنان ثابته بی‌مانندی بود که ضد و نقیض‌های کتاب کاپیتال مارکس (ص ۱۸) را کشف میکردی بی‌بایست با رجعت به این نوع بی‌تظیرش لاف‌ل‌ل بر وجود تناقض فردیت خویش با سازمانی که در آن جای گرفته بود، آگاه میشد و در همان موقع در صدد حل این تناقض

"از اراده" برمیآید. او خود در مورد وجود این تناقض فردی اش می‌نویسد: "گذشته از اینکه، من همواره نظری بی‌بها کردن فرمودم... از همین زاویه نظریه خردی انسانی چه در شکل تمیزی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران... مرکز برآمده خراب و جانب‌نویسه... برآمده از اراده و ملال انگیز بوده است." (ص ۱۱-۱۲)

در اینجا این مطلب را خواننده نیز درک نموده است که او که اینطور با حورث از فردیت حرف میزند و خود را تجسم درست فردیت خویش مینماید، چرا با این احوال در سازمانی جای گرفته بوده است که به قتل خویش بجهت "انسان‌های بدون فردیت و شخصیت" بوده است؟ (ص ۱۲) او که حتی از مقاب شدن به فدائی خلق احساس ملال و آزاد میکرده چگونگی می‌تواند اکنون برای خواننده‌ها گفته: "من در هر دوره ای، ۱۰۰۰ بر اساس آنچه نام می‌خواست، یعنی تمایل دورنی و تقنینی ام عمل کرده‌ام و بنابراین حساسی برای ریکاری و دورنی و مسموم‌صافت با خود و دیگران نیابتم." بر ما روشن است که درک آزادانه و لا قیدانه او از مفهوم فردیت، این آزادی را به او میدهد که اینطور ادعا کند. ولی اصل مطلب اینست که چنین فردیتی که او از خود به ما معرفی میکند نه فقط فاقد شخصیت است که به هیچ وجه تحسین‌انگیز هم نیست، "ریاکاری و دورنی" همان است که او در عین تناقض "برمانی" اش با سازمانی که در آن حرکت میکرد، با رهم با شعار فردیت از حرکت خود در آن سازمان دفاع میکند و نه حرکت خود را در آن سازمان، بلکه "ازمان" های اولی می‌کند.

برای خواننده تیزبین مشتاق، و عت اینکه چرا او اساساً توضیح این بحث را لاره دانسته و هسانطور که اشاره کردیم چرا این مقاب در محله او اینطور حائز اهمیت خود کرده است. سؤال احشای ناپذیری است. کالی است که با دقت به توضیحات و ادله‌های او خواننده توجه کند تا منشأ مسئله را درک نماید. و عین "زندگی فردی" و "هدف و آرمان سیاسی و اجتماعی" (ص ۱۱) تناقض مشاهده میکند، اولی را رهم تر و مقدم تر میداند و در نتیجه آنها را که "زندگی فردی" شن را فریادی "ازمان" کرده است بدون فردیت و آرامی بدون شخصیت رقم میزند. از سرو تا مطالب او میشود به این نتیجه رسید که او تصور

میکند که تحقق فردیت با تلاش در راه احقاق آرمانهای سیاسی و واقعبین بخشیدن به آرزوهای اجتماعی منفی و منکوب میشود. بهمین دلیل هم هست که از "انشای مارکس" (ص ۱) ایده‌ی اساسی که باید راههای ما در انتخاب یک شغل باشد، عبارتست از خیر بشریت و شکوفائی فردی خودمان (ص ۱۲) نقل قول می‌آورد. این مسئله که در مقدمه کتابش اینطور "سیاست گریز" و حتی سیاست سبیز جلوه‌گر میشود و بعداً در "مؤخره" (ص ۱۲) کتاب اش سیاست‌خواه شده و "گرایشات سیاست گریزانه و خود خوانانه" را محکوم میکند، چه حکمت و هدفی را در سیستم تئوری او ایفا میکند، مسئله‌ی است که باید در صفحات بعد به آن بپردازیم. اما یک ابتاره مختصر به استناد او به "انشاء مارکس... کالی است که نشان دهد که نویسنده کتاب یک کلمه از حرف مارکس را نفهمیده و به طرز فاحشی موضوع مورد نظر وی را تحریف میکند. (ص ۱۰)

* - اینکه نویسنده کتب استناد به "انشای مارکس در بیان تحولات مترقیه" (ص ۶۲) میکند و از آن نتیجه می‌گیرد که او هم مثل مارکس فکر میکرده که مطلوب و دلخواه اش پیوند بین "زندگی فردی و زندگی انسانی" بوده است، به خودی خود قابل نقد است. و بی‌شکست به گفته هر فیلسوفی ترمیم شده و فکر خویش را با آن گفته مستند سازد. آنچه قابل نقد است عدم نقد و سهل انگاری نویسنده کتاب بر نحوه استناد به مارکس است. برای او در اینجا نتایج از بحث اش قیاف میکند که بی‌ملاحظات باشد و بین مارکس محصل و مارکس فیلسوف فرق قائل نشود در حالیکه همین نویسنده بی‌ملاحظه در انتهای کتابش چنان روشکاف، دقیق و موثر است که کل جهان بی‌مارکس را به اجزاء جداگانه‌ی تقسیم میکند و هر کدام را بر حسب این موضوع و آن موضوع نقد میکند. در هر حال استناد و به مارکس نوشته "شاه" و هر اینجا راند است زیرا مارکس نیز از مطلق زعمی به فیلسوف و متفکر دراز جهان بی‌خس بلکه مارکس محصل است که نویسنده کتب نقل به کمال میشود. شهادت مارکس در بیرونستان در باره موضوع "چگونه یوقان جزقه‌ی او را تشنه‌ام میکند؟" است. وی در این شهادت خود، عدم وجود از وی تشنه جزوه و وسعت بودن آن، نه شرط لغت میکند، و اینکه تمین سخن فرد از طریق یک سلسله از شرایط زنجیره‌ای حکم بر زندگی او انجام میگیرد. انسان محصل محیط و شرایط خویش است. این شهادت مارکس از طرف مظهر اش مرود تمسین قرار گرفته، قابل فکر است که این لوده‌ها مربوط به مارکس جون و در بنده و به مستندگر به مترقیست است و نه مارکس فیلسوف ماتریالیست.

حرف مارکس در باره "خیر بشریت و شکوفائی فردی خودمان" در مطلب موسوم به انشاء، مارکس راجع به انتخاب شغل، باید گفت که چنیده آرمان مارکسیسم نیستیم و تمام هدف و آرمان انقلابیون مارکسیست را هم تشکیل میدهد. مسلم است که علت و انگیزه‌های اصلی پیوستن انسانهای انقلابی به یک جنبش دگرگون کرا و آرمان خواه تماماً حول ایجاد شرایط مطلوب به منظور "خیر بشریت و شکوفائی فردی" دور میزند. کمونیسم به عنوان ایدئولوژی طبقه کارگر و ملجا، کمتری تمام انسانهای انقلابی در نهایت امر هدفی جز واقعبین بخشیدن به "خیر بشریت و شکوفائی فردی" یک یک انسانها ندارد. اما نویسنده کتاب این را نمی‌فهمد که اگر مارکس این موضوع را در رابطه با "انتخاب شغل" بیان میکند اولاً سرشت خدشه‌ناپذیر مارکسیسم را در چند کلمه کوتاه متذکر میشود؛ و درمآ و مسائل ایجاد شرایط اثرها هم به صورتی مفصل تر و دقیق تر در ترها و اندیشه‌هایش نیز تشریح میکند. از نقطه نظر مارکس مهیا کردن وسایل "خیر بشریت" از طریق رهائی محکوم ترین طبقه جامعه و با پیوستن همه آن انسانهای مترقی و پویا بی‌کی توانائی دلد کردن خواهش‌های فردی و تمناهای شخصی شان را دارند به جنبش انقلابی طبقه کارگر، ممکن خواهد بود.

صرف نظر از تکرش عجیب او به مسئله فردیت و تحقق شخصیت، خواننده سرتواند رابطه این مقوله را با موضوع "دورنی و ریکاری" در درون افکار انقلابی او به بقول او: انسان‌های سیاسی ا درک کند. تا آنجا که او به حقیقت پیوستن فردیت خویش را در گرو "حفظ نفس فردی و فردیت خود..." (ص ۱۲) ببیند و تا آنجا که مطالبه شخصیت حقیقی اش را در نئی آرمانهای انقلابی تصور است. خواننده لازم نمیداند که این تکرش او را مورد پرسش قرار دهد؛ نه از آنرو که برداشت او غیر قابل چند و چون است بلکه به این دلیل که تکرش او خاص فرد او است و فاقد اثرات اجتماعی، به هر صورت، تا این مرحله از بحث خواننده نمی‌تواند فعالت خود را درگیر مسائلی او احساس کند، هر نظری هم که او در مورد "از اراده" بودن و "ملال انگیز" بودن "عناوین جریان <<فدائیان>>" ابراز می‌دارد، بی‌خاصیت و ارزش است درست به این دلیل که اثبات تئوریک "دوگانگی اخلاقی" خود او توسط خود او است. منتها، وقتی از

"صداقت" حرف میزند و معیارها و موازین هم سطح با وضع خود را در تشخیص و اثبات "صداقت" اش مطرح میکند، آنگاه است که به وضوح نشان میدهد شخصیت اش از فردگرایی محض، خودبینی و خودپوشی انباشته است. صداقت او، صداقت یک کاسیکاز خرده بورژوا است و نه یک روشنفکر انقلابی که در عمل و نظر در کنار زحمتکشان جامعه ایستاده است. *

۱۴- نقش پرا تیک انقلابی در ارتقا، شخصیت فردی

بصیرت مارکسیستی حکم میکند که مسائل اجتماعی و مقولات جامعه شناسانه را در پرتو تأثیر و نفوذ عمل و حرکت تحول گرا و دگرگون ساز مورد بررسی قرار دهیم. روشن کردن نحوه تکوین عناصر مترقی یا ارتجاعی در شخصیت فرد، با تحقق فردیت انسان ها در جهت تکاملی تاریخ یا خلاف آن و خلاصه به محک زدن مواضع شخص در صف بندی نیروهای اجتماعی فقط با مشاهده عمل و حرکت وی قابل سنجش است. به سخن روشن تر؛ بدون روشن کردن مواضع فرد در جبهه بندی طبقاتی، بدون اینکه انسان با صراحت جایگاه خود را در صف بندی بین نیروهای ارتجاعی و انقلابی، توده های فرودست و اقلیت فرادست مشخص نکند، حرف زدن از فردیت و شخصیت بی معنی خواهد شد. حتی داشتن آگاهی صرف مارکسیستی و مسلط بودن بر ماتریالیسم دیالکتیکی نمیتواند بدون داشتن موضعی انقلابی، پاسخی درست و از موضع انقلاب با مصالح توده های استثمارشونده به این موضوع بدهد. بنابراین کلید تفسیر انقلابی از این مسئله در جهت گیری طبقاتی به نفع طبقات فرودست و اتخاذ مواضع انقلابی قرار دارد.

و اما آیا از دیدگاه مارکسیسم و انقلابگرایی، در کنار استثمارشوندگان ایستادن و از مواضع آنان دفاع کردن و به یک کلام مبارزه انقلابی کردن، با تحقق فردیت متضاد است و به حقیقت پیوستن آنرا محال میگرداند؟ آیا تلاش کردن در راه بهبود شرایط اجتماعی و جد جبهه فراوان علیه تبعیضات و مظلوم اجتماعی بخرج دادن، خلاف تکوین "قوی میجانی و احساسی و تکرری" (ص ۱۲۱) انسان گشوده و مبارز است؟ آیا در پروسه مبارزه انقلابی به زندان افتادن و شکنجه شدن و حتی جان باختن، مترادف با عدم دستیابی به فردیت اصیل انسانی است؟ و خلاصه مبارزه کردن و نتیجه ندادن، مبارزه کردن و بازم چشم اندازهای مبارزه را

تیره و کدر دیدن و بقول او "مه چیز را از دست رفته" (ص ۱۲۴) دیدن، به معنی باخته شدن زندگی؛ نبوده شدن فردیت و حذف شخصیت انسان مبارز است؟ و اگر چنین است که نویسنده کتاب به ما تلقین میکند، آیا این میل انسانهای بیدار و مبارز که در سراسر طول تاریخ بشریت از قیام اسپارتاکوس تا جنبش کمون پاریس از قیام بانک خرم دین تا جنبش سیاهکلی علیه سیستم فاشیسم حاکم برخواست و جان باخته اند؛ این انسانها، و نه فقط اینها بلکه توده های بیشتر دیگری که باز هم به خیل آنان خواهند پیوست انسانهای بدون "فردیت و شخصیت" بوده و هستند؟

پیش های فوق در جریان خواندن استدلالات او در ذهن خواننده پدیدار میشود. ولی اگر عمیق تر اندیشه شود به سهولت میشود درک نمود که مقوله "فردیت و فردیت" انسان و پاسخی که هر انسان مشخص در شرایط معین به آن میدهد، متأثر از ضرورت های عینی و شرایط خاص اجتماعی است و بدین جهت ماهیت پاسخ داده شده به آنهم در بنیان امر، طبقاتی است. روشن است که تنها عامل "خارجی" که صفوف انبوه این انسانها را فشرده تر میکند و بی پایان و اختتام ناپذیری می گرداند - این عامل "تحصیل شده از خارج" فقط میتواند تعیینیت های منسوس و خارجی باشد که با شکل نس مستقیم نابرابریهای اجتماعی و با به صورت درک این نابرابریها؛ برگزیده آنها "تحصیل" شده و "محسوس" آنان در جنبش و مبارزه نشان شده است. چرا از شور انقلابی این انسانها حرف نزنیم و چرا سوخن صادقانه آنانرا در راه آرمانهای انسانی شان به میان نیآوریم؟ او نفهمیده است که حرکت این انسانها فقط میتواند از درون آنها و از بطن عمیق ترین تضادات عدالت خواهانه آنها سرچشمه بگیرد تا قادر به چنان کارهای برجسته ای بشود که اثرات آن ابعاد حضایی و تاریخی بخود بگیرد. چنین انسانهایی بطور کلی نیاز به اعمال "احساسات و ارادات و اعتقالات درونی و تحصیل شده از خارج" بر خود ندارند تا مثلاً، عمل و حرکتی بشوند.

بنابراین، او که تشنه است و در باره انگیزه خویش "در گرایش به مارکسیسم و فعالیت سیاسی مارکسیستی" (ص ۱۲۱) نیز میتواند البته میتواند هرگونه که میل و خیاالش میکند، در باره عمل و انگیزه های شخصی اش نویسد. اما او نباید تحلیلات تئوریک و برداشتهای تجربیات شخصی خود را درباره انگیزه

های درونی اش به "فعالیت سیاسی مارکسیستی" کشیده شدن به انسانهای مبارز و انقلابی تعمیم دهد و حتی به صورتی موهوم این برداشت را به خواننده افشا نماید که نه فقط او بلکه بسیاری از انسانهای مبارز تلاش و جهدشان بر پایه "اعتقالات درونی و تحصیل شده از خارج" استوار شده است. باید بلافاصله تذکر داد که او خود این مسئله را در مورد خویش نشان میدهد ولی تلقین غیراصولی اش در مورد انگیزه انسانهای انقلابی - همان جهت که بیش از آن در مورد عنوان چریکهای فدایی خلق مثال میآورد - در ذهن و اندیشه خواننده باقی میماند.

بدیهی است که با مارکسیسم میتوان از مواضع مختلف برخوردار نمود و انتظارات غیرقابل قیاسی هم از آن داشت. ولی اینهم روشن است که مارکسیسم برخورد افراد، طبقات و نیروهای اجتماعی را به خود، مشروط به فقط یک شرط نموده و آن اینست که مارکسیسم به مثابه علم انقلاب و ایدئولوژی دگرگونی جامعه تکریم شده است. پس اگر مارکسیسم علم انقلاب است، اصیل ترین انقلابیون را نیز درحول خود متمرکز میکند و بی برخلاف این قاعده، در دوره های انقلابی و طوفان زای اجتماعی، مارکسیسم شعله فروزان انتشار و طبقات وسیعتری از جامعه زده میشود و در بین وسیع ترین توده ها شایع شده و اشتیاق و نیاز انقلابی آنانرا اشباع میکند. در این دوران ها است که روشنفکران جامعه که بطورعمده از طبقات خرده بورژوا و بالاتر هستند؛ ذهنیت و روان جستجوگر و پرسش گز خود را در رابطه با زندگی با مارکسیسم میتوانند جوابگو باشند و به آن بگروند. نیروی شگرف انقلاب در دوره های انقلابی غالب روشنفکران را به سمت مارکسیسم جذب میکند. اما این گرایش، خصلت روشنفکرانه ناب دارد که به محض فرو ریختن دورنماها و بیرون زدن "دوره های بحرانی که تقریباً همه چیز از دست رفته" (ص ۱۲۲) می نماید، تبدیل به ضد گرایش میشود.

درسته به این دلیل که گرویدن این دست از روشنفکران به ایدئولوژی انقلابی مارکسیسم آوده به نوهامت و خیالات خرده بورژوازی در باره زندگی، فردیت و اخلاق شخصیت است؛ درسته به این دلیل که آنها با انگیزه های روشن و صریح طبقاتی به مارکسیسم نگرویده اند؛ و مارکسیسم را به مثابه علم رهائی زحمتکشان و کارگران نابوخته و تیندوخته اند؛ میتوانند مارکسیسم را با اندیندواییسم من گرایانه خودشان تطبی کرده و بگویند: "انگیزه و محرک من در گرایش به مارکسیسم و فعالیت سیاسی مارکسیستی، گزینش زندگی

سیاسی در برابر زندگی دردی ... نبوده است؛ این گزینش برای من در آن واحد حکم انتخاب یک سبک زندگی دردی و یک شکل حضور اجتماعی را نباشته است. (ص ۱۲۴) -

روشن است که مارکسیسم در عین حال اندیشه و نظر تنگ زندگی و شیوه مادیت بخشیدن به موجودیت فردی و اجتماعی انسان هم هست. اما در همه جا و در تمام حالات زیست روانی و مادی بشر؛ باید توجه داشت که مارکسیسم جهت گیری طبقاتی دارد. برخورد، بسوزنایی و روشنفکرانه به مارکسیسم است که بر همه جوانب علمی و تحقیقی آن تأکید میکند و بی توجه انقلابی اش که موضع گیری طبقاتی اش باشد را از شیوه تفکر و "سبک زندگی فردی" خویش می زداید. این برخورد، برخورد ارتجاعی و فرصت طلبانه به مارکسیسم است. طبیعی است که نقد مارکسیسم از این زاویه خاص و بدون درک محتوی طبقاتی آن، نقدی ارتجاعی خواهد شد که در خدمت اربابان فرادست جامعه یعنی استثمارگران و ضدانقلابیون قرار خواهد گرفت.

وی بهر صورت، آیا فردیت انسان به صرف گرویدن به مارکسیسم و گام جدی برداشتن در مسیر انقلاب و مبارزه آشکار که او اظهار میدارد؛ غیرقابل تحقق است؟ آیا قزاقین مبارزه، مقدرات و اهداف مبارزه و انقلاب، تحقق فردیت را حتی به آن شکلی که از تعبیر میکند، مورد انکار قرار می دهد؟ آیا هویت بخشیدن به فرد انقدر محدود و متنزل است که تحقق آن وابسته به مثلاً "پرداختن به عرصه های چون موسیقی و فنر و ورزش و دوستی و عشق و زندگی خانوادگی" (ص ۱۲۱) است؟ او نمی فهمد که "فردیت و زندگی فردی" او و هر آنچه که او میل و آرزوی انجام آنرا دارد در محدودیت هایی که جامعه بورژوازی در قالب اختلالات و تضادات طبقاتی آفریده است، محصور است. او نمی فهمد که "موسیقی و هنر و ورزش و عشق و زندگی خانوادگی" و اضافه بر آن تمامی احیایات اجتماعی همه در این قالب خاص بر خود مهر اشغالی مشخص حمل میکنند و تحت همین محدودیت ها حیات داشته و منجسی میگردند. دم زدن از زندگی به این "مرصه ها" بدون آگاهی از سرشت طبقاتی آنها و بدون اینکه شخص بکوشد بین تحلیت انقلابی و ارتجاعی این "مرصه ها" در جامعه برای خود تمایز قائل شده و فردیت خویش را صرفاً در

اختیار جنبه های انقلابی و پیشرو آن قرار دهد؛ مسأوهی زندگی روزانه به حیات و زندگی خرد بورژوازی است.

نویسنده طرفدار "عشق زندگی خانوادگی" این حقیقت را کتمان میکند که مبارزه انقلابی حویان ایستا و واپس گرا نیست؛ مبارزه، جریان و پروسه تکامل گرا و فردیت مبار است. انسانهای مبارزه به حکم جایگاه خود در این پروسه جریاندار، به صورت فرد مبارز و انقلابی تکامل می یابند، رشد میکنند و خود یا دانشی و اراده آگاهانه جایگاه خود را تعیین میکنند. البته در اینجا ما از انسانهای سخن میگویم که شاید عزیزترم روشنفکر بودنتان؛ مواضع ایدئولوژیکی، اخلاقی و فردیشان صراحتاً و صیفاً هم جهت با مصالح طبقات انقلابی جامعه قرار دارد. نویسنده کتاب این واقعیت را از قلم میاندازد که "فردیت" به تنها یک مقوله مطلق نیست بلکه وابسته به شرایط و محیط، رشد و تکامل متفاوتی به خود میتواند بگیرد. اگر در محافل فشرده مذهبی هویت فردی شخص در سایه "فردیت" پیشوا، امام، قیبه و یا بحرالعلوم محو شده و نه هیچ شمرده میشود در محافل ارتدوامی - سیاسی به شکل دیگری شخصیت فرد پایمال میشود.

اما مؤلف کتاب وقتی از "فردیت و زندگی فردی" حرف میزند از دو جهت آرا مورد مدافه مینهد:

۱- احقاق فردیت از کمال "حفظ نفس فردی" ۲- "رشد و پرورش مستقل و آزاد" فرد. اگر چه او اشاره روشنی نمیکند ولی خواننده درک میکند که او این مقوله را در متن برای تعابیر بیگونی انقلابی "اعلیت سیاسی مارکسیستی" ۱ قرار داده است. به همین جهت تحلیل ما از به حقیقت پیوستن فردیت نمیتواند در هر محیط و شرایطی صورت بگیرد بلکه باید در چهارچوب مشخص محیط انقلابی، شرایط مبارزاتی و مقدرات و محدودیتهای ناشی از آن انجام پذیرد. بنابراین، با تکیه به این پیش زمینه این سؤال در برابر ما قدغم میکند که اگر انسان مبارزی که به انقلاب عقیده دارد و در این مسیر همه گام برمیدارد چگونه میتواند فردیت خود را در عین عمل انقلابی اش و در متن مبارزه اش حفظ کرده و آنرا هم تکامل دهد. در پاسخ به این سؤال بلافاصله این مسئله مطرح میشود که مگر زندگی انقلابی و حرکت مبارزاتی با تکوین شخصیت فرد مبارز منافات دارد؟ خواننده با کمی دقت درک میکند که این سؤال آخری تنها سؤالی با بها است بلکه تا حدودی احقانه هم هست. ولی ما برای اینکه شیوه تحلیل نویسنده کتاب را

بسط دهیم و آنرا ملموس تر کنیم خواه ناخواه به این پرسش برخورد کردیم. احقانه به این دلیل که آن انسان مبارز و انقلابی ای که زندگی و دقایق عمر خود را وقت انقلاب میکند بطور یقین با آگاهی عمیق از انقلاب و ایمان به طبقات رشد یابنده و انقلابی به اینکار مبادرت میبورد و دقیقاً بهمین دلیل به وقوع پیوستن فردیت خود و تکوین شخصیت اش را در پروسه رشد روحی و فکری خویش در متن مبارزه و کوشندگی اش در راه تغییر دادن و متحول کردن شرایط موجود، مشاهده میکند. در این پروسه "حفظ نفس فردی" مسله ای ثانوی و آبی بسا محتومه از طرف فرد مبارز تلقی میشود. تحقق فردیت و تکامل شخصیت با معیارهای انقلابی اندازه گیری میشود و در چهارچوب مشخص عرصه مبارزه رشد فردی شخص به منصفه ظهور درمیآید. خلاصه، مادام که ما خود را در چهارچوب مقدرات انقلاب نگه نداریم و از این زاویه به مقوله "رشد و پرورش مستقل و آزاد" و یا حل موضوع "فردیت و زندگی فردی" بنگریم، می فهمیم که این مفاهیم خود بخود اهمیتی درجه دوم می یابند و موقوف به ضرورتها و شرایط مبارزه میگرددند. داشتن چنین پاسخی محتاج این نیست که انسان انقلابی لزماً انسانی با خصایل بگانه یک چریک فدائی باشد بلکه اینقدر کلیت میکند که فرد مزبور آگاهانه در موضع عنقات انقلابی جامعه ایستاده باشد و راستی و صداقت انقلابی را در متن حرکت عینی و ذهنی خویش حفظ کرده باشد، این جواب منطقی و ضمیمی به سؤال بالا است. ولی اگر واقع بپتانیه به این مسئله نگاه کنیم و نمونه های تاریخی انسانهای مبارز و انقلابی را در نظر بگیریم مشاهده میکنیم که احترام و تحسین زایدالوصفی که در اطراف شخصیت این نوع انسانها در همه جا شکوفا میشود، درست نه به خاطر مصر بودن آنان در ارضاء "امیال و احساسات درونی" ۱ (ص ۱۲۱) خوشتر، بلکه بالعکس به این دلیل که این انسانهای مبارز برخلاف هر انسان نرمال و متعارفی که معمولاً ارضاء "امیال و احساسات واقعی خود" و بر هر چیز دیگر مقدم میدارند، این کششهای فردی خویش را تابع اهداف انقلاب و منافع توده ها قرار داده و به یک کلام وجود درونی و تئوریکیشان را "ندایی" ۲ آرمانهای انقلاب مینمایند. بدین گونه فردیت و هویت فردی ویژه ای از این انسانهای مبارز و انقلابی ساخته میشود که کاملاً داوطلبانه و آگاهانه است و هیچ عنوان با "تفکار و احساسات و ارادات و اعمال دروغین و تحمیل شده از خارج" ۳ (ص ۱۲۴) بیانه آبی ندارد. نکته محوری در درک مقوله هویت فردی انسانهای

انقلابی و چه شدن فردیت آنها در راه انقلاب را باید از همین زاویه درک نمود و با اندیشه های نویسنده کتاب مقایسه کرد.

این نکته برهرکسی روشن است که انسان روزمده و انقلابی آن فرد ویژه ای است که توانسته است متحصراً با تکیه بر قوای ذهنی و تمایلات درونی طبقاتی خویش، به نفع منافع استثمارشوندگان جهت گیری کند و ضیعاً داوطلبانه در مسیر انقلاب وارد شود و درجهت تحقق اهداف انقلاب گام های عملی بردارد. پس اگر هرتضامیل و انگیزه دیگری جز این، محرک فرد بشود او را در جرگه انقلابیون قرار نمیدهده. ضمیمی است که چنین فردی و با این خصایل نامبرده هرگز نمیتواند "از طریق مکانیسمهای پیچیده حتی خودش را گمبول بریزد و تفکار و احساسات و ارادات و اعمال دروغین و تحمیل شده از خارج را بعنوان اسوری اعیصل و رشتین و برشسته از درون بخود بقبولاند." ۴ (ص ۱۲۴) و کماکان خود را یک انسان انقلابی و مبارزم قلمداد کند. چنین شخصی نه فقط از جرگه انقلاب خارج شده است بلکه تبدیل به یک عنصر ارتجاعی با شخصیتی دروغین شده است. انسان مبارز و انقلابی آن شخصیت ویژه ای است که تحقق فردیت خود را مستقل از کانیایی های روزانه خویش در مبارزه اش نمیداند و اساساً تکوین شخصیت خود را در پروسه ایخته شدن با مبارزه و انقلاب ممکن میشمارد. با این اوصاف روشن است که در نزد چنین فردی مقوله به اكمال رسیدن فردیت از کمال "حفظ نفس فردی و فردیت خود و رشد و پرورش مستقل و آزاد" ۵ (ص ۱۲۱) - بی اندازه کارل و حقیر نمایان گر شود. این معاره اضنی شخصیت فرد انقلابی است که بدون اختیار انسانها را به خود جلب میکند، مرمشق آنان میگردداند، تحسین و گرامیداشتشان را برمی انگیزاند و به انسانهای انقلابی دیگر پشت گرمی و نیرو مینهد.

در دیدگاه او انسانهایی که "زندگی شان را به نومی با مارکسیسم آمیخته اند" اکنون بعد از "فروپاشی نظام های اتحاد شوروی" ۶ با فردیت و شخصیت خود را حفظ کرده اند و یا آنرا باخته اند. بدین حساب؛ در نظرگاه او اصالت فردی و شخصیت انسانی متعلق به آن کسانی نیست که بعد از "دوره های بحرانی که تقریباً همه چیز از دست رفت" می نماید؛ کماکان بر ابرده الی های انقلابی خود و بر ایمان خود به تغییر دادن شرایط موجود هنوز پا میشارند. برعکس؛ اگر این انسانها در دوره های گذشته "زندگی فردی خود

را تماماً تابع هدف و ارمان سیاسی کمونیسم کرده "انده از دست رفته اند" و در نتیجه اکنون نباید "به خواست ها و امیال و احساسات واقعی خود" ۱ (ص ۱۲۱) بنگرند. "و در ارضای آنها و جریان سال ها و فرصت های از دست رفته" ۲ گام بردارند. و اگر نه، آنها تلاش و جدی که کرده اند و آنچه که کرده یا نکرده اند "منطق برخوردت و امیال و احساسات درونی" شان بوده و "روی حفظ نفس فردی و فردیت خود" تأکید ورزیده اند، خوب آنها زندگی شان را نباشته اند. روشن است که در همین شیوه استدلال که او یکبارمیرد نشان میدهد که مقوله برخوردن انسانها به مبارزه و عمل انوا به صورتی متافیزیکی فهمیده است. البته ما در اینجا "از کسانی که زندگی شان را به نومی با مارکسیسم آمیخته اند" این ترم مبهم و کلی حرف نمی زنیم؛ بلکه در مورد آن انسان های روزمده و صدیقی بحث میکنیم که علاوه بر اینکه "زندگی شان را به نومی با مارکسیسم آمیخته اند" ۳، فردیت و شخصیت خود را از بطن این آمیختن روحی و درونی که هیلانا کام برداشتند در راه آرمانهای انقلابی مارکسیسم باشد؛ صیقل داده و ساخته اند. همانطور که در بالا اشاره کردیم برداشت به غایت متافیزیکی نویسنده کتاب از رابطه فرد مبارز و انقلابی با اهداف و آرمانهایش و بنا رسالت و مسئولیت تاریخی ای که به آنها آگاهی و گرایش انقلابی اش کسب کرده است، به او این کج اندیشی را عاقبت کرده است. که موضوع موجودیت تاریخی انسان مبارز را محدود، کوتاه و فرودستان مشاهده کند. طبیعی است که با این دید برده به شرایط زیست یک انسان مبارز نگرینستن، شکست ها و ناکامی هایش، عقب نشینی ها و رکودهایش ابدی و جاودانه تلقی شود؛ شکستهای موقتی و مرحله ای او را رنجی و پایدار انگاشته شود. ولی بیروزی نهایی و تاریخی اش، و فتح گریزناپذیرش را که در قوانین خفته باید بر جامعه نگاشته شده است، از دست رفته و غیر قابل کسب قلمداد کرده، از ایس جا او به این نتیجه عبرت نگیر میرسد که در این شرایط که "انسانی عظیم از تغییر ها به منبانی از تردیدها" ۴ (ص ۱۲۱) برکنش است، انهایی که فردیت خود را "تماماً تابع هدف و ارمان سیاسی کمونیسم" کرده اند؛ اینک باید به "مران سال ها و فرصت های از دست رفته" بنگرند. این نتیجه دیدگاه متافیزیکی نیست به جایگاه انسان انقلابی است. این حاصل برداشت ارتجاعی از وظایف و تعهدات یک عنصر انقلابی است. آیا برای

چنین شخصی که بدینگونه سوداگرانه به برآیند زندگی انسانهای انقلابی مینگرود و در مورد مشارکت و مداخله مبارزاتی آنان به این صورت داوری میکند، شخصیتی هم باقی میماند؟ *

۱۴ - «گرایشات متضاد» در «کاپیتال»

«در مورد دوگانگی احساسی و اخلاقی و فکری، با ریاکاری و دورویی، شایان ذکر است که هر قدر دوره های بحرانی که تقریباً همه چیز از دست رفته می نمود، و هم در دوره های بازنگری گرم تر، من روی این مسئله بسیار تأکید کرده ام که آنها اکتفا و احساسات و ارادات و اعمال من متعلق به خود من بوده اند بنا تحت تأثیر عوامل خارجی و غیرمحمول و خواست درونی خود به آنها پرداخته ام. من در هر دوره ای - بجز استثناهای بسیار نادر - بر اساس آنچه دلم می خواست، یعنی تمایل درونی و احساسی و فکری ام عمل کرده ام.» (ص ۱۲۲ -)

رشد و تکامل فردیت انسان در جامعه، مستقل از مناسبات عینی جامعه و بدون تأثیر از روابط تولیدی حاکم قابل تصور نیست. احقاق فریدت مطلوب، مستقل و آزاد بدان گونه که «بر اساس آنچه دلم می خواست» عمل کردن، در شرایط نظام سرمایه داری که حاکمیت سوداگرانه سیستم اعتباری آن بر فرد فرد انسانها غیر قابل گریز است، میسر نیست. دست یابی به خودیگانگی فردی مادام که از خودیگانگی چون پدیده ای محمول اجتماعی تولید کلاسی و نظام مالی سرمایه داری تکوین خصائل افراد را متعین میسازد، به ناچار چون سرباب و هم ذهنی متجلی میشود. مسئله اصلی در ارتباط با شکل گیری تمیضات فردی و تحقق بخشیدن آزاده به خواست های فردی در جامعه ای با ساخت سرمایه داری همواره اینچنین است که آزادی فردی در گرو ضرورت های عینی ناشی از همین جامعه و ابزارهای آن است. در چنین نظامی فردیت تابع جامعیت گردش پول و بهره آوری متمایز اصلی این سیستم یعنی بهره و سودآوری است. در شرایطی که پیوند های اجتماعی بین افراد در پروسه تبدیل ارزش های مبادله ای آنها در صحنه مبادله کالا به پول و بانکس تعریف شده و متحقق میگردد، در شرایطی که هویت اشخاص غیرم «میل و

اعتبار» آنان در این روابط مستهمل شده و بر آن رنگ پول، طلا و سایر مستلزمات ارزش دار خورده و با همین معیاره نیز تعریف میگردد، سکون فردیت آزاد و خودیگانه محال است. استقلال فرد از محیط، جامعه، دولت، نظام پولی، کالا و همه پدیده های دیگر این نظام آن هنگام آغاز میشود که نیرو و محدودیت های استثمارگرانه این نظام از روی فرد برعکس شده و غلبی شود. موجودیت فردی و به همین سان تطور شخصیت فردی انسان ها، تحت سطر مناسبات اقتصادی و اجتماعی ای است که انسانها آنها با دستان خود آفریده اند، تصور هستی فرد، مستقل از این مناسبات حاکمه و نضج و تکامل شخصیت فرد در خارج از حاکمیت این مدار مادی، تصویری خیالی بیست نیست. آنچه که انسانها در داخل این مدار هستی بر مناسبات هستی و مستقل، انجام میدهند هر قدر هم که با خیال آنها بر حسب «تمایل درونی احساسی و فکری» شان انجام گرفته باشد، آزاده و خود مختار نبوده تحت سطره ضرورت های ناشی از نظام صفتی است. ضرورت های عینی زندگی و هستی انسانی و فردی انسانها قابل درک و تغییر هستند اما به هیچ صورتی قابل گریز نیستند. تصور اینکه آزاده و اختیار فردی قادر است خارج از محدودیت ها و تنگنای حاصل از این قوانین هستی گامی بردارد. تصویری ساطل و در اصل توهم است. هر چه حال با اذعان به وجود چنین فرد عینی که قوانین ضرورت تاریخی نامیده میشوند و با حرکت از یک شناخت از دنیا میسر میمانند همین قوانین است که انسان قادر است با متحول ساختن آنها بطور معین و مضار و آزاد گردد. در نتیجه، خارج شدن از سطره محدودیتهای هستی و ضروریات و شائل شدن به آزادی و اختیار «بر اساس آنچه دلم می خواست». عمل کردن، وابسته به دستاورد ابتکار فردی و برآیند «درگون گریانه و انقلابی در پروسه تکاملی جامعه بشری است. دست یابی به آزادی و اختیار، «شود بخاری» فردی، و نیز انجام عمل «بر اساس آنچه دلم می خواست». «گردن» تنها با اعتقاد به نیروی دگرگون کزای افلاک و بیورش به صف بندی نیروهای انقلابی جامعه و انقلابی عمل کردن انسان برابر است. گسسته فردی و تحمیل «میل و اختیار» نیز محیط خارجی و واقعیات بیرونی بدون واسطه تغییر دهنده و متحول گرا از نقطه نظر ماریالیسم تاریخی مکن پذیر نیست.

مؤلف کتاب در بحثی که راجع به متکشفه اش در مورد تناقضات بزهای مارکس مطرح میکند نشان میدهد که درک صحیحی از رابطه ضرورت و آزادی ندارد و با تعمیم همین درک اشتباه آمیزش بعداً در باره مقولاتی چون شخصیت، فردیت و خود مختاری فردی سخن میزند. او ادعا میکند: «... مارکس در آثارش و از جمله در کاپیتال از سوی انسان ها را سازنده ی تاریخ شان می داند، و این را سویی دیگر نظری از قوانین طبیعی جامعه ی سرمایه داری با عملکرد آنها با ضرورتی آمنین و مستقل از خواست و اراده ی انسان ها سخن می گوید که کوشش آنها گت دست موجودی متمالی به نام تاریخ هستند.» (ص ۱۱۸ خواننده ای که به پایه های اساسی ماریالیسم تاریخی انسانی داشته باشد خیلی ساده میتواند به این «مقطع نسبتاً روشنگرانه» نویسنده کتاب با خنده نگاه کند. او با آنکه، به همین شیوه تفکر است که در ادامه بحث اش رابطه دیالکتیکی ضرورت و آزادی و در لابلای استدلال هایش بچاله کرده و در تبیین مقولاتی مثل فردیت و شخصیت انسانها اسبویی متافیزیکی بکار میبرد. این عبارت هگل که «ضرورت فقط تا آنجا که شناخته نشده کور است»، در آتی دوریگت بوسینه انگلس مورد بحث قرار میگردد و وی در آنجا به شیوه ای دیالکتیکی عملکرد و رابطه این مقولات را در صحنه زندگی تشریح میکند. در این تحلیل ضرورت متناقض و متقابل با آزادی تحلیل نمیشود بلکه آزادی به مثابه جانی از هستی فرد که در آن کنشگر بر خویشش و محیط خارجی کسب شده باشد، تعریف میگردد. انطباق مفهوم چیر و اختیار در روند فعالیت اجتماعی آدمیان از نقطه نظر ماریالیسم تاریخی به این صورت است که اوضاع و احوال به دست خود انسانها تغییر پیدا میکند، تاریخ را انسانها خود میسازند، تاریخ بطور تصادفی و خود بخودی پدیدار نمیشود بلکه انسانها با پراتیک آگاهانه خود با ایجاد دگرگونی در روابط تولیدی و از آثر روابط اجتماعی متقابل شان، تاریخ حیات و هستی خود را می آفرینند. تا اینجا، این حرکت انسان ها از آنجا که تصادفی نیست و مطابق با شناخت از ضرورت است، خصالتی آزاده دارد. اما، انسانها در ایجاد تغییر در هستی موجود ناگزیر از حرکت از میراث تاریخی پیشینیان خود هستند و سیر پس از اینکه روابط تولیدی مورد نیاز خویش را بوجود آورند، آنگاه خود ناگزیر به پیروی از قوانین عینی حاصله از آن روابط هستند. این رابطه دیالکتیکی بین ضرورت و آزادی را مارکس در اثر خود موسوم به «جددم بومر بوی باپارت» به این

ترتیب تشریح میکند: «انسانها خود سازندگان تاریخ خویشند، ولی نه طبق دلخواه خود و در اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده اند. بلکه در اوضاع و احوال موجودی که از گذشته بارت رسیده و مستقیماً با آن روبرو هستند.» (مارکس - فصل ۱ همان اثر) -

مؤلف کتاب با برداشت متافیزیکی اش از مارکسیسم، مارکس را به تناقض کشی متهم میکند و بهیچ وجه متوجه نمیشود که وقتی مارکس از انسانها در مقام سازندگان تاریخ نام میرسد به پراتیک انقلابی نیروهای پیشرو و سازنده جامعه در صحنه مبارزه طبقاتی اشاره میکند. در این صحنه، نیروهای مزبور از ضرورتها و قوانین حیری و گریزناپذیر تاریخ شناخت بدست آورده اند و این شناخت را به منظور دگرگون سازی محیط اجتماعی و مناسبات تولیدی متقابل خود بکار میبرند. در این فرآیند انقلابی و دگرگون گرانه است که اجبار تبدیل به اختیار شده، ضرورت به قلمرو آزادی نقل مکان میکند و آزادی انسانها از قیود و بندهای کهنه شده و پوسیده گذشته بدست میآید. اگر این جنبه از نظریه فوق الفکر مارکس توسط برداشت متافیزیکی نویسنده کتاب به صورتی تقدیرگرایانه تعبیر میشود جنبه دیگر آن که پذیرش وجود قوانین عینی حاصله بر هستی انسانها است، توسط نویسنده کتاب به صورتی آزاده گرایانه تعریف میگردد: او نمیتواند بین اختیار و ضرورت، بین عملکرد آگاهانه انسانها در واقعیت و تسلط قوانین عینی و گریزناپذیر واقعیت، رابطه تکنیک پذیرشان را مشاهده کرده و پیوند ایجاد کند.

مارکسیست های انقلابی درست با اعتقاد به همین نقش تاریخ ساز نیروهای مولده انقلابی جامعه و با شناخت از قوانین ضرورت تاریخ است که در پیوستن به صفوف انقلابیون و انجام فعالیت دگرگون ساز ترمیم نمیکند. با چنین انگیزه ها و آرمانهایی آنها هیچگاه نمی توانند این تصور را که مینا و علت حرکت آنان در مسیر فعالیت سیاسی برجسته «دوگانگی احساسی و اخلاقی و فکری» (ص ۱۲۲) بوده است به آن صورت که نویسنده کتاب مطرح می کند، در مخیله خود داشته باشند. رشد شخصیت انسان در بطن پراتیک انقلابی و فعل و انفعالات دگرگون سازانه ناشی از آن شده و خود هویت و موجودیت فردی دیگری کسب میکند. اصل و پایه اینست که پراتیک آگاهانه و انقلابی، انسان های انقلابی را هم پرورش داده و می سازد و اگر فردی به مانند نویسنده کتاب با وجود ۲۵ سال ۱۰۰ دوره بومر بوی فعالیت «خود اندر خم کورچه» (تاریخ ما

زندگی مان را بخته ام؟^{۱۶} کم و گه شده است بدون شک این اختلاف فیلز فردیتی خویشتر را باید در ماغیت پراپتیک چند ساه اش و در ادراک و آگاهی ادعای اش جستجو نماید.

بی گمان فردیت وجود فردی هر کسی متأثر از "موسیقی رهبر و ورزش و دوستی و عشق - زندگی خانوادگی" هم هست اما فردیت و هویت فردی انسان رزمنده و انقلابی این اندازه محدود نیست و بنا بر معیارهای این دست هم قابل اندازه گیری نیست. اگر مجموعه دستاوردهای هنری، فرهنگی و علمی سراسر تاریخ انضمامی بشر را در نظر بگیریم ملاحظه میکنیم که هر فردی بنابر تریجه، ذوق و تمایل شخصی خویش تلاش میوزد تا وارد یک یا چند حوزه از این ذخائر بشری شده و به امیال شیبی و انگیزه های انسانی خود پاسخ بدهد. چنین تمایل و نیازی ویژه انسان خاصی نیست و همه افراد بطور طبیعی ارضا، این نوع خواسته های روحی و فیزیکی را در وجود خویش دارند. لازم به تفسیر نیست که حمل این تمایل تا نیلای عمیقاً بشری افراد با حرکت عملی و اقدام در جهت برآوردهن نیازهای مذکور یک موضوع واحد نیست. اگر اربی خصوصیت انسانی فرد را تشکار میکند و تمایل وی را به آزادی برملا مینماید، دومی وابستگی آرا به عینیات و مقید بودنش را به ضرورت های جامعه روشن مینماید.

واقعیت این است که در جامعه امروزه ما این جنبه ها و ذخائر غیرمادی بشری به صورتی ناغادانه و نابرابرانه تقسیم شده است. هنر و فرهنگ نیاز به کاربرد، تمرین و ممارست عملی دارد، انسانی که مایل به آرایش درون خود با این دستاوردها است، نیاز به وقت آزاد، فرصت و فکر بدون مشغله آب و نان شب دارد. این شخص در درجه اول و در سطح وسیع آن که میتواند باشد جز آن فردی که سرمایه کافی دارد؟ از این گذشته در جامعه ای که نظام آن بورژوازی است هنر و فرهنگ حاکم انهم بورژوازی است و هنر انقلابی عموماً دور از دسترس علاقمندان است در نتیجه دستیابی و تمرین این جنبه های تاریخ بشری نه تنها از لحاظ امکانات مادی بلکه به خاطر اشاعه فکری و طبقاتی آن، برای افرادی که غیرعمر تمام دشواریها مایل به فراگیری آنها هستند را نزدیک به محال مینماید.

ما، با همه این احوال با اندکی کاوش ما میتوانیم به نمونه های انسانهای رزمنده و انقلابی ای در جامعه خودمان برخورد کنیم و شاهد آثار و اندوخته های علمی، فرهنگی و هنری آنان باشیم که در حقیقت حکایت از اشتغال بدون شائبه آنان در زمینه تحقیق و پژوهش در فرهنگ و هنر مردمی بوده ها میکند. بدون اینکه

آنان برداشتن به این امور را مثلاً دل بر "عشق نفس فردی" خود دانست و یا بخواهند با بدبختی و روشنگرانه به رخ دیگران بکشند، انسانهای بزرگی نظیر صمد بهرنگی، خسرو گلسترخی و پرویز پویان و رشاد پابنده شان در جهت تغییر دادن وضعیت موجود ندانسته و شکوفائی تاریخی شخصیت خودشان را در دامن رشد و پرورش گلهای انقلاب دیده و می بینند. به حقیقت گراپندن شخصیت این انسانهای ممتاز بدون اینکه آثاراً نیازی به گفتن آن باشد، درست در بستر حرکت بزرگ و تاریخی شان و در روند آن انوری که تحول و تغییر کیتی در زندگی بوده های میبونی ایجاد نماید، بوقوع پیوسته است.

این نمونه های واقعی شکوفائی فردیت انسانهای انقلابی، با آن شیوه توضیح ملالت آور نوسنده کتاب، مندل به هیبت هائی میشوند که گویی با هرگونه تکامل فردی انسان سیاسی مخالفت دارند و به تنها چیزی که میباند باشند "فرام و اجبار تشکیلاتی" است. او با نحوه تفسیر کسالت آور و فاقد چشم اندازش از فعالیت سیاسی، این تصور را در خواننده بیدار میکند که گویا کام برداشتن در زمینه سیاسی ناقص در این چریکهای فدائی خلق که او غیرمستقیم خود را در گذشته اش جزو آنها معرفی میکند، مساوی نفی فردیت انسان و پایمال شدن شخصیت فردی است. بعد او به توضیح مسائل سطحی و توضیح واضحات در مورد "موسیقی و هنر ورزش..." و نقش آن در پرورش فرد میپردازد.

پوسته کتاب به صورتی این واضحات را توضیح میدهد که خواننده اش انسان مبارز سیاسی را بیگانه و یا نااهل بی تفاوت نسبت به این امورات استنباط میکند. "فرام و اجبار تشکیلاتی" گویی سنگ بزرگ و عامل سکنده "رشد و پرورش مستقل و آزاد" یک فرد مبارز است. خواننده ای که سطور تفسیرهای گوناگون او را میخواند، خواه ناخواه به این نتیجه میرسد که انسانهای انقلابی (با آنطور که او میگوید: سیاسی) "از خود گذشته و تفکری و فکری" را با هرگونه تسلیلات فرهنگی، ورزشی و غیره یکس میباندند.

"اهدای" برای این انسانها از جمله به معنی پاناهان بر روی میل به "پریادختن به عرصه های موسیقی و ورزش..." است. آن عاملی هم که آنان را وادار به این نوع "مناکاری" میکند چیزی جز "فرام و اجبار تشکیلاتی" نیست. او با این شیوه استدلال حمله گراانه اش از یکسو عقب گرد خود را از انقلاب منزله

و اجتناب ناپذیر تفسیر میکند و از سوی دیگر محیط انقلابی و عرصه های فعالیت سیاسی - تشکیلاتی را فاقد روح، شور و جدایت و انمود مینماید. آیا او نمی توانست با روش پسندیده تری اندیشه های ارجحی خود را نسبت به محیط فعالیت مبارزین انقلابی ایرانی از دید خواننده اش، پنهان بدارد؟ آیا او نمیباند که هنر و موسیقی مردمی و فرهنگ توده ای انقلابی درست توسط مبارزینی که وجود خود را در راه انقلاب باخته اند، و از نظر پروسه درهم آمیختن مبارزات و منکشفات روزمره آنان با توده ها جمع آوری و تدوین شده است. او با روش توضیحی به نایب ترمت طلبانه اش ظنوری از زمینه هائی نظیر "ورزش و دوستی" حرف میزند که گویی "وظایف تشکیلاتی" چیزی است و اینها که او میگوید چیزی دیگر. آیا او نمیباند که در هر تشکیلات رزمنده و انقلابی پایه های واقعی آن بر روی کوشا بودن و تلاشهای رفیقانه در همین زمینه ها ریخته میشود و "وظایف تشکیلاتی" در بستر داوطلبانه و فردی همین امور انجام میگردد، به نظر ما او از این مسائل آگاهی دارد ولی در اینجا جز موجه نشان دادن واپس گرایی و عقب نشینی این از انقلاب، برای خود نمی شناسد. •

۱۵ - مقدرات تاریخی مارکسیسم و توهمات خرده بورژوازی نویسنده کتاب

بسی از مسائلی که نویسنده کتاب در ارتباط با مقوله تکوین شخصیت مورد بحث قرار میدهد، موضوع غلط گردیدن انسانها به مارکسیسم است. او از خود شروع میکند و او نویسنده به نقل نظرات و گفتارهای افراد مختلف، دامنه مسئله مزبور را تا سطحی جهانی توسعه میدهد. توضیح او از روند گردیدنش به مارکسیسم، مبین حرکت طبیعی شناخت از مرحله حسی به ذهنی، از سطح به عشق میبانشد. در این مورد جای تردید و سئوالی نمیتواند وجود داشته باشد. او میگوید:

"نظر میرسد جذب شدن به فعالیت سیاسی انقلابی به ساقه های احساسات و عواطف، یک پدیده بی تفریب عمومی است که به اشکال مختلف در سراسر جهان پیش رفته است... وضعیتی وجود دارد که در آن انسان ها از زندگی خصوصی و بی اعتنائی خود به بیرون پرتاب می شوند و خود را به بیرون یک ماحر اجتماعی اجتماعی پرتاب می کنند که شاید چندان نماید. این حالت زمانی است که یک بی اعتنائی با بار نادین تحقق یافته باشد. آن وقت به دلایلی قابل توضیح، هرکس احساس می کند که این بی اعتنائی بطور مستقیم به خود او مربوط است، در هر یک از ما حساسیت بیش از اندازه وجود دارد که ناشی از دوران کودکی و بعضی بی عدالتی های غیرقابل تحمل آن دوران است." ۱ - ص ۱۱۲

در ادامه این گفته، او نقل قول های گوناگونی از افراد مختلف میآورد که کلاً در تأیید همین مطلب است: "فعالیت سیاسی بیگانه جویانه معمولاً نتیجه ی یک تصمیم عقلی و خوبی اندیشیده نیست و از قلمرو هی روشنی بیبانه و عینی میان سیستم های فکری و سیاسی و اجتماعی مختلف ناشی نمی شود. انسان ها عموماً ابتدا، همرفان خود را برای زندگی و مبارزه و تیرونی را که می خواهند عنیه آن برزمند، می گزینند، یعنی ابتدا، دستشان و دستشان خود را بر اساس احساسات و عواطف شان انتخاب میکنند. و فقط پس از اینها است که در صدد برمی آید این انتخاب را مبتنی بر عقل و خرد سازند و برای آن توضیحات تشریحی و دلایل منطقی بیابند." ۱ - ص ۱۲-۱۱۴ - این ها را او به نقل از امانول لمرای و اینگنایو سیلون میآورد.

سیسی او این اندیشه‌ها را به سیر گرایش "احساسی و عاطفی" شخص خود به مارکسیسم تعمیم داده و نتیجه‌گیری‌های خاصی از آنها می‌کند.

آن جنبه از بحث که توضیح روند سیاسی شدن و علل گرویدن او به مارکسیسم هست، مورد توجه ما نیست. ولی میخواهیم به برخی نتایج عامی که او در فضای بحث شخصی اش مطرح میکند اشاره‌ای بکنیم. در این استنتاج‌های کلی، خواننده به سادگی قادر است که دیدگاه ایده‌آلیستی نویسنده کتاب را ملاحظه کند. استاد او به سوسیالیست‌های اروپایی، در باره علل گرویدن انسانها به مبارزه سیاسی و مارکسیسم، در خدمت توجه همین دیدگاه ایده‌آلیستی او، قرار گرفته است. چکیده فرموله شده دیدگاه میسر که او می‌نویسد در ذیل خواننده فرو کند. به قرار زیر است.

۱- منشأ، گرایش افراد روشنفکران و طبقات اجتماعی ۱ به مبارزه سیاسی و مارکسیسم ریشه‌ای "احساسی و عاطفی" دارد و "اندیشیده و عقلی" ۱ ص ۱۱۵ نیست.

۲- نقش تعیین کننده "احساسات و عواطف" در گزینش مسیر زندگی و مبارزه برای انسانها اچنان قطع است که آنان حتی در انتخاب "موسسات و دانشان خود" ۱ ص ۱۱۵ ابتدا، به عواطف خود رجوع میکنند و سپس آنرا مندل به ادراکی تئوریزه میکنند.

۳- در همین حال عامل تعیین کننده در گرویدن افراد و طبقات به مبارزه و کنش راه سیاسی و مکتب مارکسیسم "خود فریزی و اجتماعی" آنان است. مثل "امروز وجود و شخصیت" ۱ ص ۱۱۵ "خود فریزگرایی" ۱ "موسسه همگرگ شدن با محیط و جماعت" ۱ ص ۱۱۷.

۴- در تحلیل‌های منشأ "حساسیت" انسانها در برابر نابرابریها و مظلالم، "آزمویران کودکی" نشأت می‌گیرد. انگیزه و علت بیداری و نیام آدمیان طبقه طبعم و بی عدالتی‌ها در نتیجه طبق تحویل روانشناسی صرف کتاب خصنی روحی و روانی دارد. کوشش و همت زیادی را نویسنده کتاب بخار میبرد تا به صورت آبرو مبداء ای از علل مادی و ریشه‌های طبقاتی رفتار اجتماعی انسان‌ها در عرصه فعالیت سیاسی شان اختراژ کند.

هنگامی که از گام نهادن به میدان مبارزه سیاسی و عمل منظم جمعی با اهداف مشخص سیاسی سخن می‌گوئیم باید بدانیم که مذهب است از سطح "احساسات و عواطف" عبور کرده و به مرحله ادراک عمیق تر و شناخت منطقی نزدیک شده ایم. برآیند کلی آنچه که انسانها در عرصه مبارزه سیاسی از خود نشان میدهند بیش از آنکه متأثر از حسیات و واکنش‌های عاطفی آنان باشد مولود درک آنان از موضع گیری طبقاتی شان میباشد. مولف کتاب نمی‌فهمد که عکس العمل انسانها در دایره سیاست خصماتی نه فردی یا احساسی بلکه ریشه‌ای طبقاتی دارد و منشأ و انگیزه آنان در گزینش اشتغال به فعالیت سیاسی واقعیتی نه احساسی - عاطفی بلکه از علنی مادی و طبقاتی نشأت می‌گیرد.

عواملی بودن بحثی که او از قول آمانوئل برای پیش می‌کند آشکار است. در این بحث مکاتبه‌های پیچیده ای که در عمل گرویدن انسانها به مبارزه وجود دارد. به صورتی سطحی بیان میشود ضمن اینکه اساساً به اصلی ترین خصلت هر مبارزه و حرکت سیاسی یعنی بهرطیقتی داشتن بر آنها اشاره‌ای نمیشود. در همین رابطه است که هم او و هم آمانوئل برای در تحلیل از انگیزه‌های واقعی گرایش افراد به مبارزه انقلابی به ایده آلیسم دچار میگردند. در این طرز استدلال ایده آلیستی حسیات افراد نقش مرکزی در جهت گیری سیاسی آنان ایفا میکند. این حسیات و عواطف هم به انجنان نقشی دارند که مثلا به عنوان یکنان پابین تری در پروسه شناخت افراد دارای عملکرد باشند بلکه به آن حد که نیاز انسانها را به "بزرگ رخصود و شخصیت" اشباع کنند. نتیجه اینکه ما باید این نکته را در آغاز بحث یادآور شویم که منظور نویسنده از کاربرد عبارت "... ساقه‌ی احساسات و عواطف" در تحسین از علل گرویدن خویشی و سایر روشنفکران به مارکسیسم، آذغان به تکوین مراحل شناخت و تکامل مراحل مبارزه از حسی به تعقلی و از خود بخودی به آگاهانه نیست بلکه نظر او بر اینست که نزل بودن، موقتی بودن، سطحی بودن و خلاصه ضد "عقل و خرد بودن" این گرویدن‌ها را ثابت کند.

او در تقبید کورکورانه اش از آمانوئل برای فراموش میکند که مارکسیسم به عنوان مکتب انقلاب حتی اگر از سوی مشتاقان اش همچون یک "حساسیت" پذیرفته شده باشد و نه با عقل و اندیشه، در ماهیت امر به رسالت خود این مکتب به شایه راهنمای انقلاب اجتماعی خلقی وارد نمی‌کند و نیز او این اصل اساسی را هم

از خاطر میبرد که گرویدن افراد به مبارزه با انگیزه‌های احساسی، ماهیت طبقاتی گرویدن آنان را به هیچ صورتی پرده پوشی نمیکند. آنچه که در نظر مولف کتاب "بهر می رسد جذب شدن به فعالیت سیاسی انقلابی به ساقه‌ی احساسات و عواطف" باشد، در واقعیت امر ناشی از فشار عوامل و محرک‌های طبقاتی، اقتصادی و در مورد روشنفکران حتی معنوی و فرهنگی است که سیل غلبه‌ای از افراد را به عرصه مبارزه وجهی انقلاب "پرتاب" میکند.

با تمام این احوال خواننده درک میکند که آنچه او مقلدان او قول آمانوئل برای به هم می‌بافد اقتدر سطحی است که در تنگنای دیدگاه یک روشنفکر خودبین و متغرد که نقطه مسائل و معضلات شخصی خویش را در مرکز می‌بندد، گیر کرده است. به همین دلیل است که قادر به ارتقا، دیدگاه خود از نقش تاریخی مارکسیسم نیست و رسالت و منزلت آنرا تا سطح نازل و محدودی درحد چیزی که بتواند عامل "بسیست آوردن خود مختاری در زندگی فردی و اجتماعی" ۱ ص ۱۱۷ اش باشد، تنزل میدهد. اگر او قادر بود از قالب فردیت خود مرکزیت‌نامه خرده بورژوازی اش خارج شود و آنگاه ایدئولوژی مارکسیسم و نقش آن را به عنوان رهنمون انقلاب و استقرار نظام سوسیالیستی درنگر در تصور متوالست حتی بدون توسل "مقدانه به نظریه پردازان مختلف و منحصر با آنگاه، به استمدادهای خود درمیانند که مارکسیسم در درجه اولی علم‌رهای طبقه کارگر و تمام دیگر استثمارشوندگان حوامر سرمایه داری است. علل و انگیزه‌های گوناگون و فراوانی که انسانها ی مختلف را به مبارزه سیاسی هدایت میکند و آنان را به سوی مکتب مارکسیسم جلب میکند، چه از روی "حساسیت" باشد و چه نتیجه یک ادراک عقلانی و منطقی، به هر ترتیب و حال در صورت تاریخی خود مارکسیسم به عنوان علم‌رهای طبقه کارگر، خلقی وارد نمیکند. در نتیجه مسئله مارکسیسم به طریق نوبی حل مسنه‌رهای طبقه‌ای است که مورد اشتیاز بورژوازی است، در اینجا از نقطه نظر مارکسیسم معضلات فردی روشنفکران خرده بورژوا که گرایش به این مکتب را دارند آنها از کاتال آمیختن فمالاته و فداکارانه خود آنها با حل این مسئله اساسی، قابل حل و پاسخگویی است. بطور کلی منزلت و مقام تاریخی مارکسیسم حل انقلابی بزرگترین جاییت بشریت در تاریخ مدرن او، یعنی محور ریشه‌های نظام استثمارگرانه سرمایه داری است. روشنفکر کتاب خواننده‌ای هم که چه بر حسب

"حساسیت" و چه در نتیجه "عقل و خرد" به این مکتب گرایش پیدا میکند بطبع باید به این اساسی ترین و حیاتی ترین علت و جوهر وجودی مکتب مارکسیسم آگاهی داشته باشد. از همین رو هم امیال و آرزوها و اهداف خویش را با آن منطبق میدند و به آن می‌گردند. این مسائل اساسی را مولف کتاب غنیمتد است و به همین دلیل هم هست که صفحات زیادی را در توضیح انگیزه‌های "حسی و عاطفی" خود در گرویدن اش به مارکسیسم به عنوان کلید اصلی فهم فردیت اش برای خواننده بازگو میکند که همگی ماهیتی خرده بورژوازی و انفرادگرا دارد.

از طرف دیگر هر انسان مبارزی میداند که "جذب شدن به فعالیت سیاسی انقلابی" یعنی گام نهادن در سطحی از مبارزه که عالی ترین و متکامل ترین شیوه ایجاد تغییر و تحول در وضعیت موجود است، هیچ فردی وجود ندارد که به محض اینکه وجود اجتماعی اش او در جامعه شناخت بدون پیمودن مراحل گوناگون و بخرج وحدت و تناقض با سیستم حاکم، بلافاصله به ضدیت اشقی ناید. بر با نظام حاکم درآمده و ابتداء، به ساکن وارد عرصه نوقانی مبارزه یعنی "فعالیت سیاسی انقلابی" بشود. زیرا این سطحی از مبارزه است که وارد شدن به آن متضمن بلوغ سیاسی، انباشت تجربیات مبارزاتی و تشکیلاتی و خلاصه قرار گرفتن در پیکان معنی از تکامل سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی است. حتی اگر انسان‌ها بطور فریزی و بر اثر اشتکال‌های روزانه با بوروکراتیسم حاکم به وجود تناقض میان امیال و اراده خودشان با مکانیسم بوروکراتیک حاکم بی‌برند، بازهم این مرحله از خودآگاهی از وجود دوگانگی منافع اساساً مبین جسم آگاهانه یک مبارزه انقلابی نیست.

آن تشکیلات انقلابی ای که به نقش و رسالت خود به شیوه‌ای جدی و صادقانه متنگرد هیچگاه نمیتواند انسان‌های را که صرفاً "به ساقه‌ی احساسات و عواطف" مجذوب فعالیت سیاسی و انقلابی شده‌اند بدون عبور از مراحل رشد همتده، بی چون و چرا وارد عرصه عالی فعالیت سیاسی ننوده و بردوش این اساسهای ناپخته، مسوئولیت‌های سنگین سیاسی بدهد. این مسوولی خودکشی سیاسی برای آن تشکیلات است، از طرف دیگر همانطور که ذکر کردیم گرویدن به فعالیت سیاسی برای خیل بیشماری از انقلابیون در دوار بر تابان انگیزه‌های سطحی و برادر شناخت ظاهری از پدیده‌های اجتماعی که در سطح مسائل جامعه

روان است؛ امری طبیعی و بسیار شایع است. بسیاری از رهبران انقلابی و ممتاز که محرک جنبش های توده ای عصر خود بوده اند، با دیدن نابرابریها و حس بی عدالتیهای که بر خود و نزدیکانشان اعمال شده است در آغاز به مقاومت و گسختگی در برابر نیروی حاکم برخاسته و بتدریج رهبری جنبش سازمان یافته و انقلابی بزرگی را بدست گرفته اند. گرایش به مکتب انقلابی مارکسیسم و روی آوردن به سیاست در آغاز براساس احساس و تمایل و عاطفه از طرف انسانها، نقطه ضعف فعالیت سیاسی آنها نیست؛ این پروسه طبیعی تکامل است و بی در جا زدن و عدم رشد سیاسی و ایدئولوژیک و همه چیز را از درجه احساسات دیدن آنها در مرحله مبارزه جدی سیاسی، این نقطه ضعف است. نویسنده کتاب ضمن اینکه در مورد شوح آشنایی اش با مارکسیسم براین موضوع صحنه میگذارد؛ وی با نقل گفتار از سوسیالیستهای که از مارکسیسم بریده اند، برای تحلیل خود مرجع تئوریک تراشیده و به دلایل روشن به استنتاجهای اپورتونیستی میرسد. این نتیجه گیری از واقعیت پروسه گرایش انسانها به دگرگونی جامعه و مکتب مارکسیسم از آن جهت غلط و فرمایشی است که میخواند: ذهنیت فرموله شده خود را بر روند وقوع حوادث اجتماعی و ضرورتهای عینی تحمیل نماید، او که ظاهراً میخواهد در کنایش مارکسیسم لنینیسم را "بازگری" کند و تناقضهای آنرا به خواننده نشان بدهد ثابت میکند که بطور کلی از جزئی ترین عناصر اولیه حرکت شناخت به شیوه دالکتیک علمی آشنایی ندارد، تصور او از پیاده کردن "فعالیت سیاسی پیکارجویانه" تصویری ساکن و غیر قابل حرکت است. او به نقل از یک شبه سوسیالیست میگوید که شروع مبارزه انقلابی "از یک تصمیم عقلی و بغوی انتمیذیه" شده ناشی میشود، بلکه براساس "احساسات و عواطف" شخصی مبارزین و خلاف "عقل و خرد" انسانی آغاز شده و پایه ریزی میشود. دست بردن به مبارزه سیاسی علیه نابرابریهای اجتماعی و باخاطر کسب حقوق مساوی، این مبارزه از قول اشخاصی خلاف "عقل و خرد" خوانده میشود که خود خرد درک پایه ای ترین "قانون مستتر تاریخ" مارکس یعنی مبارزه طبقاتی را ندارند. اگر قرار بر این بود که همه نیروهای اجتماعی در طول تاریخ در پیوستن به لوکوموتیو مبارزه و انقلاب به مانند مولف با "عقل و خرد" کتاب و ایدئولوگ محبوبش امثال اولی برای عمل

کند: انگار هیچ انقلابی در هیچ جامعه ای بوقوع نپیوسته بود. این هم البته روشن است که در چنین جامعه ایستا، ساکن و بدون حرکتی فقط نویسنده کتاب قادر به ریسه می بود. با این وجود وقتی خواننده نقل قولهای پریشان را را میخواند مفید که ذهنیت نویسنده به صورت نیرو قابل بوسیلهی در زمر انسان این نقل قولها چنان فشرده و عمیق شده است که او را در بیجا کردن بیرونی بخ درج سرگمی و هذیان گوئی نموده است. مثلا وی وقتی از شرح گرایش خودش به مارکسیسم حرف میزند، روند شناخت خود را از مارکسیسم، بطرز واقع پستنه ای - همی حسی بودن شناخت در آغاز کار و تعمیق تئوریک آن - توضیح میدهد. وی به وارد کردن نقل قول از سوسیالیستهای که نقل قولهای این ژورنل کاملاً نامیومی و بی سبب شناخت فردی انسان ها را به نحوی مکانیکی به موضوعی گملا متضاد یعنی "فعالیت سیاسی انقلابی" میچسباند و از اینجا میخواهد به محکوم کردن حرکت سازمانی نیروهای انقلابی و "عقل و خرد" بودن آنها برسد. در اینجا بحث است که خواننده میسرمد این موضوع که گرایش انسانهای منفرد مثل نویسنده کتاب ۱ به مبارزه و دگرگون کردن جامعه که در آغاز "بصورت طبیعی" تسایی احساسی و عاطفی است چه ربطی به مبارزه سازمان یافته نیروهای انقلابی که بر طبق قانده براساس خط مشی و اصول ایدئولوژیک مدون و مبنی حرکت میشوند، دارد؟

خواننده ای که تفسیر او را از محیط و عناصر مبارزه بخواند درک میکند که نویسنده کتاب از شناخت و منبع فردی و رابطه آن با شناخت از منافع طبقاتی افراد درکی انقلابی دارد. ظاهراً او میگوید با احساسی نامتوازن نقل گرایش افراد به مبارزه سیاسی، خود این مبارزه را در کسب و تصانیف آن کویده و کسر بافاده: اگر گاهی از شاخص مستکوب عضو حزب خود نقل قول میآورد و گاهی از مضامین حزب نامیوست انتالیا بطرف می ریزد بدون شل با موضوع اصلی او، هدف او نیز خال میزند که پروسه مبارزه جوانانه خواننده اش را سرگوب کند و با ضد "عقل و خرد" خواننده مبارزه سیاسی، انقلاب و تحولات

انسانی و سیاسی را بطور کلی ضد "عقل و خرد" معرفی کند.

این مسئله که انسانهای مبارز تا چه حد کشتی و تراز مبارزاتی - سینه پالنده استه در بدو امر مسئله این نادی است، مهم نیست که تغییر دادن وضعیت موجود را از طریق یک مبارزه سازمان یافته و انقلابی میکند

داشته و در این راه هم گام بردارند تا قادر باشند پله به پله و مرحله به مرحله سیر اجتماعی مبارزه را طی کنند. بیودن این پروسه طبیعی ضرورتی اجتماعی است که با هیچ تئوری پردازی ایده آلیستی ای قابل تغییر و حتی تفسیر نیست. این از بدیهات است که همه انسانهای مبارز و انقلابی، در نخستین روز گام نهادنشان به اجناع انسانهای آگاه و انقلابی نبوده اند. آگاهی انقلابی و ایدئولوژی کمونیستی را باید امرخت و کسب نمود. ولی گام نهادن به جریان ستیز گرانی با سیستم حاکم، طرد و بی اعتنالی به قوانین نافادانه آموختی نیست بلکه غریزی و خود بخودی است. افراد دقیقاً بر اثر مشاهده بامالنیات و احساس مظلوم و نابرابریها، دیدن تبعیضات اجتماعی و نرس و حس تفاوتهای طبقاتی و بصورت گرسنه خولیدن و فقر و لذتشان خانه و زندگی به اندیشه افتاده و از خود میپرسند: چرا؟ در پاسخ به این سؤال است که برخی از این افراد باز هم بر اثر انگیزه های حسی به فکر تغییر دادن اوضاع میمانند و هر کدام بسته به آن شرایط خاصی که در آن قرار دارند تنگی از تطاهر ناراضیاتی و عدم توافق با وضع موجود را برگزیده و بدین منوال در نخستین گامهای های مسیر طولانی و پر پیچ و خم مبارزه قرار میگیرند. این وضعیت افرادی است که غالباً ریشه های غیر روشنفکرانه داشته و یا از افسار بسیار فقیر جامعه بیرون میآیند. در مورد روشنفکران طبقات خرد بورژوا و بورژوا که به دلیل گرایشات روشنفکرانه به سیاست جذب میشوند وضعیت دیگری پیش میآید. مکتب سیاسی آنها همیشه مارکسیسم نیست، بلکه تعداد قلیبی از این لیب روشنفکران به سیاست انقلابی آنها بر اثر مطالعه صرف فلسفه و تاریخ مائزلیستی رو آور میشوند. گرویدن این گروه از روشنفکران به سیاست انقلابی یا ارتجایی ۱ در هر جامعه ای و در هر انقلابی اجتناب ناپذیر است. اکثر آنها تا بر اساس "ساقه ای/ احساسات و عواطف" ۲ بلکه در مسیر جستجوی فلسفی خودشان و یافتن جواب به معنی زندگی و غیره به تدریج با مکتب مارکسیسم آشنا میشوند و با مطالعه آگاهانه مبانی فلسفی و تاریخی مارکسیسم به این مکتب راور میگردند. توضیح مفصلی که او در باره روند تناس ابتدائی خویش با مارکسیسم میآورد (ص ۱۱۲) از هر جهت قابل قیاس با احساس جستجوگرانه عیوم روشنفکران خرد بورژوازی در مورد مسائل زندگی و کشف ریشه ها و علل معضلات فکری، فلسفی و اخلاقی است. ظاهراً آنجا که بطور عام روشنفکران خرد بورژوا را به گرایشات ضد نظام حاکم میکشاند، یعنی تضاد فکری و معنوی آنان با ایدئولوژی حاکم در جامعه، از طرف نویسنده کتاب "تئوریزه و گزینش حسی و عاطفی"

نابده شده است. زیرا همانطور که میدانی روشنفکر محری فکر و ذهنی است و از این رو نسبت به سایر گروههای جامعه علاوه بر امسکک های صرفاً مادی یا دستگاه حاکم دولتی، به نشاقت فکری و ایدئولوژیک با مکتب فکری و اخلاقیات و قوانین رسماً حاکم نیز کشیده میشود. ریشه این تضاد ایدئولوژیک محدودیتهایی است که دستگاه بوروکراتیک دولتی در برابر رشد و تعالی استعدادها و خلاقیت های فکری و ذهنی گروه میزور موجود میآورد. با این وجود این تضاد روشنفکران خرد بورژوا با طبقه حاکم تنها تضادی نیست که آنها با خود حمل میکنند بلکه آنان با طبقه کارگر و تمام مولدین مستقیم جامعه نیز دارای تضاد هستند. در ضرورت نویسنده کتاب از آنجا که توانسته است موقعیت عینی خویش را در نظام طبقاتی جامعه کشف کند و بر اساس انعکاس قوانین عینی جامعه طبقاتی بر وجود خویش، به بررسی رفتار سیاسی اش در گرویدن خود به مارکسیسم بنشیند، لذا متصور میشود که جذب او و خیل عظیم دیگری از روشنفکران "به فعالیت سیاسی انقلابی به ساقه ای/ احساسات و عواطف" ۳ بوده است. او این مسئله بیادری را در نظر نمیگیرد که روشنفکر خرد بورژوا ۱ او نیز خود او ۱ بدون وجود تضاد فکری یا ایدئولوژی حاکم - یعنی داشتن یک علت واقعی، که این بنیه خود محصل برخورد های فکری عنصر روشنفکر با موانع خلاقیت های ذهنی او از طرف رژیم استه امکان پاهان وی به صحنه سیاست و بعداً گرویدن اش به مارکسیسم به شدت کاسته میگردد.

بنابراین بررسی صحیح معیار های ناپخته در برابر بی عدالتی های ملموس و مشهود زندگی موکل به تشخیص درست موقعیت عینی و ذهنی شخص مای میگردد. ریشه یابی نویسنده کتاب در باره گرایش اش به مارکسیسم و آن کسانی که او معرف آنها میتواند باشد، بطور عمده در قالب غلل سیاست گرانی روشنفکران خرد بورژوا جای نمیگیرد. در نتیجه خیزش این دسته از افراد در برابر روی بی عدالتی ها ریشه در تعارضات فکری آنان با ایدئولوژی رسمی جامعه دارد. گرچه این خیزش بطرف میرسد که "شاید چنان نماید" ۴ (ص ۱۱۴) و زود فووکش کند ولی این عدم بیداری و ناپیگیری هم بنابر ماهیت تضاد آنان با بورژوازی حاکم و طبقه کارگر قابل ادراک است. این روشنفکران خرد بورژوا درست به علت اینکه همواره خود را روی دوشهانی می نشانند میتوانند گاهی به ایسو و گاهی به آنسو نم بدهند. آنان تصور میکنند

که در ایام شور انقلابی بر اثر "انگیزه و گرایش حسی و عاطفی" به جبهه انقلاب کشیده شده اند و این تصور خود را در هنگامی که شور انقلابی خوابیده است ترویج هم میکنند تا در این هنگام با جان کندن شبانه روزی یا در چهار دیوار مادی خود را با پای سنبلهای پروژواشی بکشانند و یا در محدوده فکری ناب تحسین انگیزهای فکری پروژواشی شان را به خود جلب کنند.

۱۶- چرا موضوع "ایا ما زندگی مان را باخته ایم؟" را مورد نقد قرار دادیم؟

نتیجه کنی ای که خواننده بعد از اتمام بحث و تحلیل او به چنگ میآورد اینست که:

۱- انسانهایی که بر اثر فشار احساسات و نواطف به مبارزه میگردند، انگیزه هائی ضد "عقل و خرد" دارند. اینها باید ابتداء بنشینند در کمال آرامش و متانت کمال کنجینه ایدئولوژیک بشریت را بخوانند، مکتب کوناگون شناخته شده را بررسی و نقد کنند و وقتی که بعد از این پروسه طولانی مطالعه و بحث و بحث به این نتیجه میرسند که مارکسیسم یگانه مکتب درست مبارزه و انقلاب است، آنگاه وارد مبارزه سیاسی بشوند.

۲- مبارزه انقلابی سازمان های سیاسی درست به این دلیل که چنین افراد نامفاهمه کرده و احساساتی را در خود جای داده است، فاقد فضای ایدئولوژیک و تئوریک متکی بر "عقل و خرد" است.

علمی است که چنین نظریاتی حتی به حکم متکی بودن بر الگوهای مطروحه و محکومی نظیر حزب توده نباید با بی دقتی کنار نهاده شود و نقد زیررسی نشود. زیرا، گرچه فاکتهای او از محافل و عناصر غیرانقلابی است ولی حمله او در اصل به سمت مارکسیسم لنینیسم به متاب علم انقلاب و ایدئولوژی رهائی طبقه کارگر است. از طرف دیگر او میخواهد در عین حال که برگشت خود را از انقلاب و مبارزه موجه شمرده و نقشی معصوم بر خود بگیرد آنگاه که مارکسیسم شدن خویش فقط "در پی گریز از دگررفتاری و بدست آوردن خود مختاری در زندگی فردی و اجتماعی" (ص ۱۱۷) اش بوده است؛ چنین انسان معصوم و بی تعمیری باز نشسته و غل و انگیزه های گرویدن انسانهای انقلابی را به تمسخر گرفته و

کتاب فظوری هم در د ایدئولوژی انتقادی آنها نوشته است. بنابر ملاحظه این مسائل برای ما این سؤال توان میشود که اگر او میخواهد گذشته خود را نقد کند و کتاب در باره آن بنویسد مسله خاص او است ولی وقتی قدم را فراتر از این گذاشت و انگیزه های انسانهای انقلابی و مبارز جامعه ما را مورد سؤال قرار میدهد و اصول انتقادی آنان را از موضعی ارتجاعی "بازنگری" میکند، از این پس این مسله خاص او نیست و باید مورد بحث تمام انسان هائی که دفاع از مارکسیسم لنینیسم را بویژه در دوره کنونی مهم میباشند، قرار بگیرد.

مؤلف کتاب درابتداء بحث خود به اینصورت عجیب منشأ اصلی گرایش خود را به "تعالیبت انقلابی"، ترمیمه میکند: "تا آنجا که به خوبی فردی برمی گردد، انگیزه ی من در گرایش به تعالیبت انقلابی، نه خوبی قدرتی از نوع سادستی، یعنی آزادی قدرت نامحدود بر کسی دیگر؛ که گاهی نیز با حسن تخریب می آمیزد یا ماروکسیستی یعنی آزادی مستحیل شدن در قدرتی قاهر و در نیرو و جلال آن سهم کشتن بود و نه و بسوی بی همرنگ شدن با محیط و جماعت. من در پی گریز از دگررفتاری و بدست آوردن خود مختاری در زندگی فردی و اجتماعی بوده ام." (ص ۱۱۷ -)

"سادسیم، ماروکسیم، هم رنگ شدن با محیط"، اینها شماری از علل و انگیزه های هستند که به روایت نویسنده کتاب انسانها را به سوی محیط مبارزه انقلابی میکشاند. البته او در توضیح خود به خواننده اطمینان میدهد که خودش در روانه شدن به میدان "تعالیبت انقلابی"، نه "احساسات و نواطف" سادستی داشته و نه ماروکسیستی. کسی که از یک چنین نگرش نازل و متذنی در ماهیت گرایشات افراد و پروها به مبارزه سیاسی برخوردار است و معیارهای بالاتر و متمالی تر از "اسرار وجود و شخصیت"، "هم رنگ شدن با محیط و جماعت" در جذب شدن انسانها به روند انقلاب و مبارزه نبی شناسد. کسی که به شهادت کتابش، نه فقط لنینیسم را رد کرده است بلکه مارکسیسم را هم بر اساس تصورات موهوم اش از آن، با شوقی من درآوردی به اسم "مارکسیسم تاریخی"، "مارکسیسم دکترینی و سیستی"، "مارکسیسم ضد سیستی و ضد دکترینی" تقسیم کرده و هر کدام از این اجزاء را در آنها

"بی اعتبار" (ص ۲۰۷) خواننده است و با این وجود کوشیده است در متن کتابش به انواع و اقسام تردستی ها به مارکسیستها آموزش مارکسیسم بدهد. کسی که نه نظام های استاتیک را حکم در دنیای معاصر بلکه مکتب مارکسیسم را منجم به "بازتولید" "عقوبت فاجعه یار" (ص ۱۰۷) برای بشریت و جوامع بشری کرده است. کسی که غیرمربوط از زدن به جنبش کمونیستی در "برخورد مقدس نمانه و مذهبی به یک تنوری" (ص ۱۲۰) و اعتقاد تعبد آمیز به مارکسیسم لنینیسم؛ خود در نقد جایگاه تاریخی طبقه کارگر از نظرگاه مارکسیسم به آیت "نقش مهدویت و آخرالزمانی پروتار" (ص ۱۰۱) حکم میدهد و یا در نقد خود از دیکتاتیک به یاد داستان "گریه ی مرضی علی" (ص ۱۲۸) می افتد. کسی که مترتبات تاریخی مارکسیسم را تا حد پرچم داری "جنبش های آزادی خواه و رفاهتی بخش" محدود می کند و نیز در این اواخر به این کشف خنده آور و مضحک هم رسیده است که مارکسیسم ایدئولوژی توانمندان، دورگو یان "مشنگان/عقال قدرت بلامنازع" و "دولت های توتلیتر" (ص ۱۲۷) هم هست. کسی که در نقد مشعش خود از مارکسیسم به عنوان فلسفه رفاهتی بشریت از زنجیرهای بردگی سرمایه داری، این ایدئولوژی را با "آخرت گرایی سنت یهودی - مسیحی ... و نیز سنت اسلامی مهدویت و آخرالزمان و بهشت" (ص ۱۲۸) هم طراز و یکی قسداد میکند. کسی که انسانهای را که در راه کسب آزماها و اهداف انقلابی شان تلاش میکنند، "جمعی از انسان های بدون تربیت و شخصیت" می خواند؛ چنین کسی با چنین اجحفاط فردیتی رسوا شده اش به قصد آموزش انسانهای انقلابی مارکسیست در نقد و رد مارکسیسم لنینیسم کتاب هم مینویسد، بررسی نظرات او را نه فقط باید به موضوع نیرو اشناده "ایا ما زندگی مان را باخته ایم؟" مورد کوش و انتقاد قرار داد بلکه لازم است که به کلیت پیرت ویلا گویی های ابراز وجود کرانه اش هم پاسخی مطلوب داد. بدیهی است که صدمات ناشی از پشت گوش انداختن طرح پاسخ به این ضربه ایدئولوژیک، حلائی را جا میگذارد که در شرایط رکود سیاسی فمعی و عقب نشینی موقتی انقلاب، دوره ترمیم زخم ناشی از این ضربه را طولانی تر خواهد کرد.

تئوری دولت

تئوری دولت:

"دولت نهادی"، یا دولت طبقاتی

مؤلف کتاب در آغاز "پیشگفتار" کتابش، طرح کلی مباحث خویش را به ترتیب زیرین توضیح میدهد: "سه بخش کتاب حاضر، در واقع کل واحدهی را تشکیل میدهند: یعنی موضوعی واحد ولی گسترده و چند جانبه را از جهات و زوایای مختلف بررسی می کنند. ولی این گفته به معنای انسجام و سازگاری و انطباق تزهائی که در هر یک از این بخش ها مورد تأکید قرار گرفته اند؛ نیست. به بیان دیگر، خواننده در جریان مطالعه یی خواهد برد که تزهائی در بخش اول مورد دفاع هستند، بهارات پیشرفت مباحث دیماره زیر سؤال میروند و جای خود را به ارزیابی های متفاوت می دهند. (ص ۱۶) و در توضیح بیشتر سبب این شیوه شرح بعضاً زائد" (ص ۱۶) مینویسد: "بخش بریکی از این اساسگاری، انگلیسی است از سیر درک و

* با فرض بر اینکه دعوی نویسنده کتاب صحیح باشد، می پرسیم: چرا تزهائی که در بخش اول کتاب مورد قبول درسته هستند، در بخشهای بعدی کتاب از طرف او رد میشوند؟ دلیل این تفت و رد تزهائی چیست؟ و بالغ بر ۱۳۰ صفحه از کتاب خود را به تفصیل به طرح و اثبات نظریاتی میدهد که بعداً آنها را خود باطل میسازد. علت این طرز تحلیل در چیست؟ چرا اسلا این باورهای باطل شده از طرف خود صامب نظر، باید انتشار پیدا کنند؟ ما نمیتوانیم جواب منطقی این از طرف خود نویسنده کتاب داشته آریم جز اینکه جنس برنیم که از آن نکاش انتشار اشعه فکری های خودش در ترون خنث است. بدهی است کسی که ←

تبعیه گیری های نظری خویش را در بخشی از کتاب اثبات میکند و در همان کفایت همان نتیجه گیری ها را در بخش های بعدی می‌رود می‌شمارد، نایه گرامی فکری عیبی نداشته باشد.

بندهی است که انسان میتواند در پروسه مطالعه و تحقیق به نظریات جدیدی برسد و به نتایجی متخالف با تکراریات گذشته اش نایل گردد. در اینجا مسئله اصلی چگونگی ارائه نظریات و شیوه طرح آنها است. منطقاً نظریاتی که نئی شده اند، نظریات باطل شده و در نتیجه غیرقابل استفاده ای هستند. اهمیت آنها تا آنجا است که در توضیح نظریات جدید قابل استفاده باشند، بخش و انتشار این نظریات باطل شده اتلاف وقت خواننده است. از طرف دیگر شیوه تجلیل دیالکتیکی به این نظریات نئی شده کاملاً بی توجه نیست بلکه با اثبات نئی آنها، صحت نظریات جدید را ثابت میکند. بنابراین، نویسنده کتاب حتی اگر هم طبعاً ادعایش، بر اثر "سیر درک و دریافت" اش به نظریات تازه ای رسیده که بعداً بوسیله خودش "زیر سؤال می رود"، منطقاً ایجاب میکند که نتیجه نقد و بررسی خویش را از آن نظریات نئی شده برای خواننده مطرح کند. ولی او اینکار را نکرده است، بکنان همان نظریات غلط و مبرود شمرده از طرف خودش را صاف و ساده در ۱۲۰ صفحه از کتابش به خواننده گزارش نموده، کاری که فقط دست یابی خواننده را به همه اش صنی بدت دشوارتر و زمان گیرتر کرده است. ۱* او دلیل طرح مباحث خود را به صورت فوق، ای نظریات

۱- بخش دوم، محمت 'مارکس و تئوری دولت' ص ۱۹۴

۲- بخش دوم، محمت 'تئوری دیالکتیک و پراگماتیک' ص ۲۲۴، ۲۲۵

۳- بخش دوم، محمت 'تئوری دیالکتیک و پراگماتیک' ص ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۰

میگوید: که به این ترتیب "با اجتناب از تبدیل کل بحث به صدور یک جانبه بی مجموعه ای از احکام نظریاتی بی نیاز از نقد و بررسی؛ به درک عمیق تر مسائل باری می‌رساند." (ص ۱۰) - مؤلف کتاب گزارش ساده سیر تحولات فکری خود را با "نقد و بررسی" اشتباه گرفته است و بر اساس این تصور باطل طرح مباحث نئی شده بخش اول را در کتابش لازم میدانند. به هر حال ما در جریان پیشرفت بحث نشان خواهیم داد که این سیر "فطاح... سزلی... سزلی... و ارزیابی های متفاوت" چندان هم همگون نبوده و نویسنده کتاب از همان آغاز، درک نادرست و سطحی ای از مارکسیسم لنینیسم داشته است. ۱*

"در آغاز بخش اول، بعنوان مثال، سخن از مارکسیسم، بعنوان "علم تکامل جامعه"، ضرورت تجدید نظر در مارکسیسم - لنینیسم واضح، در رها کردن از زیر سلطه استالینسم، و "ارزویی کردن"، آن است. در حالیکه در بخش سوم نه فقط، درک واضح از مارکسیسم - لنینیسم بلکه خود، لنینیسم، با "مارکسیسم - لنینیسم" بعنوان یک ایدئولوژی و ادعای علمیت آن رد می شود، و فکر وجود یک علم جامعه یا علم تاریخ همانند، علوم طبیعی، یا "علوم دقیقه"، و نظریه ای برای حزب و اداره ی جامعه بر اساس یک "ایدئولوژی علمی"، به نقد کشیده می شود." (ص ۱۰)

"بخش سوم این کتاب با نقد، لنینیسم، خاتمه می یابد. برای اینکه رشته ی پیوند، استالین - لنین - مارکس، در وسط قطع نشود، یعنی بحث در حلقه ی لنین - مارکس بدون هیچ سنجی از مارکس و مارکسیسم تنها و بدون هیچ ضمیمه ای پایان نگیرد، در پیوسته، مختصری در این باره خواهیم آورد، بدون اینکه مدعی باشیم که حق موضوعی به این گسترده ای را می توان در چند ده صفحه ادا کرد." (ص ۱۱) -

* آن تحقیقات تمق امیر را نویسنده کتاب از ۱۱ ماه تیر ۱۱ به فرس گرفته است، بنظر قول خود او، "مال تیر" در جلد دوم مجومه ی تئوری فعالیت کارل مارکس که خون فرعی دیکتوری پروتلاریا را بر خود دارد، تمام مورد کاربرد صلاح اهلکاروری پروتلاریا توسط مارکس و لنین را همراه با زمینه ها و شرایط تاریخی آن، در مقاله ما با سرف نظرت موجود، مورد بررسی قرار می دهد و در جمله توره ندری بد شده را نتیجه می گیرد." (ص ۱۹۹)

۱ - نگاه های کلی به روس نظرات و خطوط اصلی مباحث

اکنون با این توضیحات، ما می‌خواهیم پیش از آنکه وارد جزئیات بحثها و نظریات انتقادی نویسنده کتاب بشویم، در ابتدا، کار خواننده را با چارچوب کلی ایده ها و افکار او آشنا کنیم. ما در این جریان، یک دید کلی به داریست خارجی ساختمان فکری او انداخته و در این ضمن تأمل کوتاهی هم در اطراف طرح برهان تزاریش اش میکنیم. طبیعی است این مختصر، کلیاتی است که فقط ارزش گزارشی - و نه انتقادی - دارد و نقد دقیق نظریات او را به بعد از این آشنائی مختصر واگذار میکنیم.

از بحث اصلی خود را از مسئله "دولت، دیکتاتوری، دموکراسی" ص ۱۴۶ آغاز میکند و با یکسری تغییرهای نادرست و سطحی از نظرات انگلس و لنین در باره مقوله دولت، به گرامی سخن خواننده اش را به "محدودیت" ذاتی این نظرات، آشنا میکند. او در انتهای این بحث، دولت به عنوان "عملی سلطه ی طبقاتی" را "درک دگماتیکی از اشکال مختلف دولت" مینماید. با این مقدمات ابتدائی است که تئوری به نام "اشکال مختلف دولت" را به عنوان پلانفرم اصلی بحث انتقادی اش برگزیده و آنرا جایگزین خصلت طبقاتی دولت در تحلیل از این نهاد سیاسی میکند. بر روی همین پلانفرم است که او مدعی میشود که مواضع بلشویکیها در انقلاب بورژوازی روسیه و دفاع آنان از "جمهوری دموکراتیک" بر اساس کاربست همین شیوه تحلیل از "اشکال گوناگون حاکمیت" و نتیجتاً ناهیده گرفتن خصلت طبقاتی دولت، صورت گرفته است. او پس از آنکه حشی دیدگاه های به غایت ضد مارکسیستی "حزب توده" را راجع به دولت، دیدگاههای مبتنی بر تئوری مارکسیستی دولت تمنداد نمود و طبعاً "سفسطه" بودن آنها را هم به خواننده اثبات کرد، آنگاه وارد بحث اصلی خودش که همان اهمیت درک تمایزات بین "اشکال گوناگون دولت" است، میشود.

پیش کشیدن بحث دولت برای او، جزو مقدمات اولیه ای است که بر اساس آن به نئی دیکتاتوری پروتلاریا می رسد. اما در این میان خواننده ناگزیر از مطالعه یک سلسله بحث های بهم آمیخته و مخلوط شده نیز هست که عبارتند از "دموکراسی کارگری و دیکتاتوری پرولتری"، "تئوری دولت پس از لنین"، "استالینسم - ادامه ی لنینیسم" که بصورت معجون عجیبی که ترکیبی از نظرات مارکس، پلانتراس،

گورباچف، لنین، مسائل کمپتین، حزب توده، و استالین است، در هم ریخته شده اند. در بخش دوم از بحث خود را از مفهوم عام دیکتاتوری انهم از زمینه باستان، می‌کشاید و سپس تحلیل مارکس از دیکتاتوری پروتلاریا را از کاتال درک وی از دولت، مورد نقد قرار میدهد. ما در این فصل، مرکز نقل بحث خودمان را فقط روی درک او از مقوله دولت و آنچه که او به عنوان تحلیل صحیح دولت، از دیگران به مزایت گرفته و به ما معرفی میکند، متمرکز می‌سازیم.

۲ - فضل فروشی های روشنفکرانه

بدینست در اینجا به یک نمونه از درک سطحی او از مارکسیسم انهم به روایت خودش بپردازیم و نشان دهیم که او از همان روز اول، مارکسیسم لنینیسم را وارونه فهمیده است. او با این ادعا که در "کلیتات آثار مارکس و انگلس و لنین... گویات متفاوت و متضاد" وجود دارد، و او بر اثر یک "مطالعه ی نسبتاً موسکافانه" به چنین اکتشافی نیل پیدا کرده است؛ به توضیح چندین مثال از این "گرایشات" به صورت زدن می پردازد: "به یاد داریم که در محفل کوچکی که آشنائی ما شد، کاپیتال، لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه آلمانی و انتی دویینگ، را مورد مطالعه و بحث قرار می دادیم؛ بحث می کردیم که مارکس در آثارش و از جمله در، کاپیتال، از سوزنی انسان ها را سازنده تاریخ شان می خاند، ولی از سوزی دیگر طوری از قوانین طبیعی جامعه سرمایه داری با عملکرد آنها با ضرورتی آهنگین و مستقل از خواست و اراده ی انسان ها سخن می گوید که گویی آنها آت دست موجودی متعالی به نام تاریخ هستند. یا در زمینه ی فلسفی بحث می کردیم که در "لودویگ فویرباخ... از طرفی پایان تاریخ فلسفه اعلام می شود، ولی از طرف دیگر نوعی فلسفه ی دیالکتیکی یا فلسفه ی علمی یا علم العلوم مطرح می گردد که تنها تمایزش با فلسفه های دیگر این است که بر فراز و بالای علوم دیگر قرار ندارد و آنگاه به بر تاسیح علوم طبیعی و اجتماع می تکیه میکند، همچنین ضمن مطالعه ی "فلسفه ی بریتانیا در روند" و نیز "کاپیتال" (۱) توجه داشتیم که مارکس از سوزی پیشروی حیثیات بار سرمایه داری و استثمار را با عبارتی آتشین محکوم میکند، ولی از سوزی دیگر سرگذشت تحمیل شده بر قربانیان آن را هم به نوعی زیر سؤال اینکه مانع پیشرفت تاریخ بودند، توجیه می نماید" (ص ۱۱۸) -

مطلق تئوری به عملکردهای اجتماعی بشر و مقولات علمی از خصوصیات بک تکرش ایده آلیستی است. با چنین تئوریتی مولف کتاب به انتقاد از تفاسیر مارکس و انگلس از تاریخ و پراتیک انقلابی انسانها (نیروهای مولده) نشسته است. و با همین تصورات غیرواقعی، او متوقع است که خواننده کشف این به اصطلاح تناقض کوفی مارکس را - که او در همان آغاز گرایش به مارکسیسم پیمان شافل شده - به حساب درک خلاق او گذاشته و بپذیرد که او با نتیجه از مارکسیسم "مخالفه می نسبتاً موشکافانه" بی داشته است. ما بعداً در فصل ۵ بحث مفصل تری در مورد این موضوع مطرح خواهیم کرد ولی به اختصار بگفته را یادآوری کنیم که در اینجا او به شکل واضحی نشان میدهد که نتوانسته رابطه دیالکتیکی قوانین حاکم بر مناسبات اقتصادی جامعه و خواست انسانها را درک کند. او نمی فهمد که در تفکر مارکسیستی، مسبب و محرک اراده و خواست انسانها، یعنی همان انسانهایی که بر اساس تحلیل مارکسیستی سازنده تاریخ خویش اند؛ چیزی جز عملکرد همین قوانین عینی و مستقل اقتصادی نیست که در مجموع تکامل آن، تکامل تاریخ است. او نمی فهمد که بنا بر همین تحلیل مارکسیستی از تاریخ بشر، انسانها زمانی در شکل بخشیدن و آفریدن تاریخ خویش گام های قطعی بر میدارند و زمانی ".... بطور قطع تکاملی برای خود مقرر میکنند که قادر به حل آنها باشد زیرا که بررسی دقیق تر همواره نشان میدهد که خود مسئله تنها وقتی مطرح میگردد که شرایط مادی حل آن از قبل فراهم شده یا لا اقل در شرف شکل گرفتن باشند" (مارکس - از "دیالچ" بر "نقد اقتصاد سیاسی" ۱ پس نقش انسانها در خلق تاریخ، مطلق نیست و خود وابسته به شرایط عینی محیط آنها است. نیروی محرکه تاریخ در خود تاریخ و در قوانین درونی آن نهفته است؛ انسانها فقط با شناخت از این قوانین درونی تاریخ که اولین بار با درک ماتریالیستی تاریخ بوسیله مارکس و انگلس کشف و تدوین شد؛ قادرند تاریخ خود را بسازند و آنها نه با خمش های حرقه وار و زودگذر بلکه از بنظر دگرگونی های بزرگ اجتماعی و سیاسی که به انقلاب موسوم اند؛ به اینکار مبادرت میورزند. انسانها مادام که بر عملکرد درونی قوانین حاکم بر سیر تاریخ شناخت حاصل نکرده اند؛ این قوانین مستقل از اراده و میل آنان به صورت مجموعه ای از تصادفات بی پایان و بی شمار بر آنان حکمفرما است. شناخت و درک علمی قوانین عینی تاریخ، عملکرد ظاهراً کور و ناشعرا آنرا به سیطره اراده بشر در آورده و به همان گونه که در عرصه علوم طبیعی، تشخیص قوانین ذاتی آن تبدیل به نتایج مفید و خدمتگزار بشر میشود؛ حاصل

شناخت مهیور در خدمت انسانها قرار گرفته و آنان را به اربابان تاریخ خویش تبدیل مینماید. پس آنچه که در تصور مولف کتاب وجود "گرایشات متفاوت و متضاد" در مارکسیسم متجلی شده است؛ در جوهر خود چیزی نیست جز درک سطحی و مبتذل خود او از مارکسیسم. انسانها مادام که از عملکردهای ذاتی سیر تکاملی تاریخ، جامعه و طبیعت بی‌ارامون خود، شناخت کسب نکرده اند، مفید به خواست "آهنگین" تاریخ اند. امروز سرمایه داری جهانی بر پایه انحصارگرایی و رقابت، در حوزه های تولید و توزیع اقتصادی و هرج و مرج آفریده است. بحران های دوره ای اقتصادی که در ۵۰ سال پیش به صورتی سیکنی رخ میدادند اینک در عصر حاضر تبدیل به بلای مزمن جوامع سرمایه داری شده اند. طبیعی است تا آنجا که بشر جوامع متبدن نخواهد سرشت واقعی قوانین جامعه سرمایه داری را به درستی درک کند و از کارکرد مخرب آن بر نیروهای مولده شناخت بدست نیارد و این شناخت را به منظور ایجاد دگرگونی در سیستم برنامه ریزی تولیدات اجتماعی بکار برد، بشر کنونی همچنان در پانجه بحران های فلج کننده اقتصادی در اسارت مانده و این بحرانها با "سرروستی آهنگین" سلطه خود را بر اراده ای انسانها تحمیل خواهند کرد. انگلس میگوید: "بحران تاریخ تابع قوانین درونی است. تمام مذهب فقط بر سر کشف این قوانین است" ۱ "لودیگ فویرباخ" ۱ - بنابراین اراده انسانها در شناخت تاریخ خودشان، مطلق نیست. این اراده علاوه بر اینکه از نقطه نظر فلسفی متأثر از شناخت است خود وابسته به قوانین عینی اقتصادی حاکم در مقطع تاریخی معین است. حتی اگر شناخت انسانها از جامعه و کارکردهای عوامل اساسی تکامل آن به مرتبه ای بالا شود، خواست و انگیزه انسانها با کاربست شناخت مذکور نمیتواند به فرحال او چارچوب معین حرکت تکاملی تاریخ فراتر برود. بطور مثال، با افشاحلال جامعه سرمایه داری، بشر ناگزیر به کام نجان به دوره گذار یعنی سوسیالیسم است؛ اجتناب از مرحله گذار و عبورن به جامعه کمونیستی فقط به صرف داشتن معرفتی همه جانبه و عمیق از این جامعه؛ برای نیروهای انقلابی مارکسیست به معنای خودکشی اجتماعی و سیاسی است.

۲- "مخالفه موشکافانه" یا تحریف مضطه کرانه

او هم چنین ادعا میکند: "در ۱۹ لودیگ فویرباخ... ۱۱ از طرفی پایان هر نوع فلسفه اعلام می شود، ولی از طرف دیگر نوعی فلسفه ی دیالکتیکی با فلسفه ی علمی یا علم العلوم مطرح می گردد که تنها تمایزش با فلسفه های دیگر این است که بر فراز و بالای سر علوم دیگر قرار ندارد و آنگاهانه بر نتایج علوم طبیعی و اجتماعی تکیه میکند. ۱ ص ۱۱۸ - او با این تصور که نحوه ادعایی بالا، سند مستدلی از وجود "گرایشات متفاوت و متضاد" در مارکسیسم نیتینیم است؛ فضل فروخته میگوید که "در دوره ی سوم، زمانی که نوبت به ظهور انتقادی به نین و مارکس و انگلس رسید، من تقریباً می دانستم که هرگرایش را درکدام آثار و کدام بخش ها بی جویی کنم" (ص ۱۱۸) - برای ما بررسی و نقد برداشت نویسنده کتاب مارکسیسم اهیتی نظری پیدا میکند از آن جهت که او با تکیه بر همین برداشت خود به وجود "گرایشات متفاوت و متضاد" رسیده و آنرا مبتدا و پایه انتقاد و "بازنگری ریشه ای در دیدگاه های مارکسیستی" ۱ ص ۱۱۹ - قرار میدهد. حال میخوانیم موشکافی فیلسوفانه نویسنده کتاب را از نزدیک ملاحظه کنیم. او با مطالعه کتاب "لودیگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی" ۱ به این استنباط میرسد که گویا انگلس در آنجا "پایان هر نوع فلسفه" را اعلام میکند. ناچار هستیم به این نویسنده بسیار موشکاف یادآوری شویم که هر انسانی که دارای شعاعی نرمال باشد؛ حتی با قرائت ساده وی فهمیده عنوان کتاب خیلی ساده میتواند بفهمد که منظور انگلس از اعلام پایان فلسفه، "پایان هر نوع فلسفه" نیست بلکه فقط اختتام "فلسفه کلاسیک آلمانی" را در مد نظر دارد. ۱

و اگر برای موشکافی بیشتر به متن اثر وی توجه کند بازهم ابطال ادعایی مولف کتاب را بدست میآورد. وقتی انگلس از پایان هر گونه فلسفه یشارت میدهد؛ فلسفه ای را مورد نظر دارد که موضوعیت آن با نیز "فلسفه کلاسیک آلمانی" و "فلسفه کلاسیک آلمانی" ۱، فلسفه غیر متزه فیشی چون فلسفه طبیعی، فلسفه مکانیکی و تراج فلسفه های دیگری که ریشه در عهد آلمانی دارند، میباشد.

"حقیقت مطلق" برجستگی پیدا میکند. این فلسفه هر نوع فلسفه ای نیست بلکه به همان طریق که انگلس یادآور میشود فلسفه "به معنای کهنه" آن است.

بین آنچه که انگلس میگوید با آنچه که مولف کتاب از او برداشت کرده و ادعا میکند، ترقی اساسی وجود دارد. این فرق در استنتاج های بدست آمده آن است. انگلس بعد از یک تحلیل انتقادی از خطوط اساسی فلسفه هگل می نویسد: "توقع اینکه فلسفه همه تضادها را حل کند در حکم آنست که از یک فیلسوف خواسته شود کاری را انجام دهد که تنها سراسر بشریت در جریان تکامل پیشرونده خود قادر به انجام آن است. با بی بردن به این نکته - که ما آنرا پیش از هر کس دیگری به هگل مدیونیم - دوران هرگونه فلسفه ای به معنای کهنه این لفظ به پایان میرسد. فلسفه بطور کلی با هگل خاتمه می یابد؛ زیرا از طرفی نیستیم او تراژنامه یا عظمتی است از سوابق تکامل پیشین فلسفه و از طرف دیگر خود او، گرچه ناگهان، راهی را بنا نشان میدهد که ما را از تنگنای بریج و خم سیسته ها برون کشیده بسوی معرفت واقعی منت جهان هدایت می کند." (انگلس - "لودیگ فویرباخ" ۱ ص ۱۰۰ - این جملات بخوبی نشان میدهند که انگلس از مخومه اعلام کردن هر گونه فلسفه، هر گونه نسخه پیش از هگل را مد نظر دارد و به همین جهت هم اختتام آنرا، مصادف با افتتاح فلسفه نوین دیگری که "بسوی معرفت واقعی مبتنی جهان" نشان گیری کرده است؛ اعلام میکند. با این احوال؛ هنوز این مسله نیست که از نظر نویسنده کتاب دال بر وجود نتایج در مارکسیسم است بلکه این نکته که انگلس پس از اینکه پایان هر نوع فلسفه ای را اعلام کرد، کتابش فلسفه دیگری را مجدداً یشارت میدهد که که "علم العلوم" است و تمایز اساسی آن با فلسفه های پیشین در نیست که "بر فراز و بالای سر علوم دیگر قرار ندارد" ۱ - اگر خاتمه هر گونه فلسفه ای اعلام میشود؛ پس باختر کردن از آغاز فلسفه ای دیگر "فلسفه ی دیالکتیکی یا فلسفه ی علمی یا علم العلوم" ۱ یشارت وجود "گرایشات متضاد" در جهان یعنی مارکسیستی است. البته اگر چنین بود؛ ادعای مولف کتاب صحت بی یافت؛ اما او این استنتاج عجیب خود را با یک مغلقه کاری توأم با تحریف اندیشه انگلس بدست آورده است. برای اینکه مغلقه کاری نویسنده کتاب را که به صورت درهم جوش بی مزه ای در بالای بالا به خواننده خوانده میشود؛ نشان دهیم به یک جمله از انگلس استاد میگویم: "تنها فویرباخ

فلسوف برجسته ای بود. ولی او نه فقط توانست از حدود فلسفه آبی که خود را علم علوم یعنی علمی واتنود میکرد که بر فراز دیگر علوم جداگانه پرواز می کند و آنها را در یک کل واحد بهم می پیوندد ، گامی فراتر نهد - این فلسفه که امکان از نظر فوریخ از مقدمات منته بانی ماند ؛ بلکه حتی بعنوان فیلسوف نیز در نیمه راه ایستاد. " انگل - مار - ا - با یک مقایسه سطحی میتوان همد درهم جوش نویسنده کتاب را فهمید. او کلماتی را از متن انتقادات انگلس در باره فلسفه فوریخ جدا کرده و آنها را به نظریه وی در باره " فلسفه علمی " چسباندند. اما نظریه انگلس در باره فلسفه علمی به زبان خودش چگونه است؟

" ولی هنگام تلاشی مکتب هگل ، خط مشی دیگری هم دیدید آمد و این تنها خط مشی ایست که واقعاً شمراتی بیار کرده است. این خط مشی بطور عمده با نام مارکس مربوط است. خط مشی نوین تنها بدان متناوب بود که در اینجا برای نخستین بار نسبت به جهان بینی ماتریالیستی روش واقعاً جدی در پیش گرفته شد و این جهان بینی لاف در زبوس مطالب در کلیه شئون از دانش که مورد بررسی است با پیگیری انطباق یافت. " انگل - مار - ا -

در اینجا به درستی از خانه هرگونه فلسفه آبی به مفهوم قدیمی آن ، بشارت داده میشود. زیرا فلسفه هگل با تکامل نهایی خود درست مطابق با اصول دیالکتیک خود هگل باید برای حل تضادهای دورتی اش منطقی شده و به فلسفه نوین دیگری که هم در سیستم ، ماتریالیستی و هم در اسلوب ، دیالکتیکی است ، دگرگون گردد. این نشانه گرایش متضاد در مارکسیسم نیست ، بلکه تبیین علمی از تکامل تاریخ فلسفه کلاسیک آلمان است .*

۴ - روش برخورد نویسنده کتاب به آزادی و دموکراسی:

- در باره دموکراسی به ترتیبی حرف میزند که مفهوم آزادی و دموکراسی را با یکدیگر مخلوط کرده و هر کدام از این مفاهیم را به هر صورت که اقتضایش میکند استفاده میکند . او پیش طیفاتی مارکسیسم را در تحلیل خود از این مسئله کنار گذاشته است. دموکراسی و یا آزادی را که او در فرجا اقتضا باشد از این دو واژه استفاده میکند ، مقوله ای غیرطبیقاتی ، خارج از تشریحی اجتماعی و مستقل از " ساختارهای " اقتصادی و اجتماعی بررسی میکند.

- او وقتی دموکراسی و آزادی را با هغه مخلوط کرده ، و تگرش غیر طبیعی به دموکراسی ارائه نمود آنگاه همه کسانی را که از دموکراسی کارگری دفاع میکنند و میخواهند بندهای اصول دموکراسی بر مصالح استشاریستونگان جامعه متصل باشد و از نهادهای دموکراتیک کارگری نشأت گرفته باشد ، با اینکه " مرجعیت یک انقلاب و در نتیجه دیکتاتوری یک انقلاب " میکند .

- او وقتی پیش طیفاتی مارکسیسم را نسبت به دموکراسی کنار نهاد ؛ آنگاه به سادگی هر نوع تغییر دلخواهانه را در تفسیر مارکسیسم از دموکراسی جاسی زند و نقد خود را نیز بر همین اساس بسط میدهد . بعین علت است که او با خستودنی نقدی از " دیباگامی " ارائه میدهد که هیچ کمونیست آگاهی از جهان دیدگاهی نمیتواند برخوردار باشد. زیرا هیچ کمونیست طرفدار دموکراسی کارگری نمیتواند تعریف دموکراسی کارگری را بر اساس دموکراسی " فقط برای طرفداران انقلاب ؛ طرفداران سوسیالیسم ؛ دوستان ما ، و برای خودمان " (ص ۲۹۸ -) بپذیرد . روشن است که این جعل حقایق است که نویسنده صرفاً با آنگاه به مسخ کردن مارکسیسم موفق به آن شده است.

- پیش فرض او در تمام تحلیلهای و نتیجه گیریهایش اینست که نظام کشورهای چون شوروی ، چین ، ایالاتی ، کره شمالی ؛ رومانی ؛ و ... بدیل های اصول تحقق واقعی ایده های سوسیالیستی مارکس و لنین بوده اند او با این پیش فرض کذب است که میتواند از استعداد تئوریک که مشحون از انبوهی از ذهن گرائی ها ، افراط ارتسط با واقعیات منطقی ایست ؛ ندیدن سیر وقایع ، دوریهای ذهنی و غیره است - خواننده اش را به شال خود خلع سلاح کند . امروزه نمیتوان با این منطق که " سوسیالیسم در کشورهای سوسیالیستی به چه روزی افتاد ؟ " اندیشه سوسیالیستی را نیز محکوم نمود . این روش غیر از اینکه ناخبرانه و ناشیانه است ، کینه شده و از کار انداخته هم هست .

- استفاده او به آثار کلاسیک از مارکس و انگلس هم جالب توجه است. این استاد بیشتر جملاتی از تکنیک حساب شده او در تحکیم احکام خاص و نظراتش میکند . مثلاً در پیشگ خود با کسی دیگر در مورد " دموکراسی ، آزادی و تریوت " (ص ۱۲۹) نقل قول از آن گونه آثاری از مارکس و انگلس میآورد که اولاً در این نشر بارنتی از روشنفکران کتاب خوان شناخته شده و خوانده شده اند . مثل " یادداشت های در باره

انتهامات " . ثانیاً متن این آثار در رابطه مستقیم با موضوع مورد بحث او نوشته نشده و با احکام مطروحه در آن در باره دولت خاص و دموکراسی در شرایط خاص جامعه پرورژوایی است و موضوع عام نیست . اکنون به این توضیحات مختصراً ما میتوانیم جزئیات نظرات او را به مورد مذاقه و بحث بپردازیم .*

تئوری دولت

نگارخانه

ارائه درگ از تئوری مارکسیستی دولت نباید مستقل از وجوه اساسی آبی باشد که مارکس و انگلس در تحلیل از نهاد دولت تبیین کرده اند . تحلیل از دولت بر طبق نظرگاه مارکسیستی ؛ به یک رشته ویژگیهای بنیادی که جرات آنرا در گرو خود دارد ، باید توجه داشته باشد . بدین مضمون که دولت در جوامع طبقاتی ، اولاً تقسیم بندی شهروندان خود را بر حسب مرزهای سرزمینی شان سازماندهی میکند . دوماً ؛ دولت متکی به تشکیلات و نهادهای قهری و اعمال قدرت نظیر ارتش و میلیسا ؛ پلیس و ژاندارمری ، سازمان های جاسوسی و ضد حاموسی ، زندان ها و بازداشتگاه ها ، زندخانه ها ، میباشد . سوماً ؛ دولت جوامع طبقاتی با این وجه نیز شناخته میشود که سیستم مالیاتی پیشرفته آبی را برای شهروندان خویش مقرر میسازد تا از کالاهای درآمدی استخرجی اش توانایی امرار معاش و نگهداری همان قدرت قهری اش را بدست آورد . زایلماً ؛ تقوی یافتن دستگاه های جنبی اداری دولتی بز جامعه از مجرای تصویب قوانین حوزای صورت گرفته و پیگانه شدن آن با کلیت جامعه را واقعیت میباشد ؛ غایباً ؛ دولت جامعه طبقاتی ابزار اعمال سلطه اقتصادی طبقه حاکم نیز هست ، یعنی وسیله مدرن تدابیر استثمار طبقات محکوم و بالاخره ایکن محصوبیت دیگر دولت های جوامع طبقاتی با این معیار نیز درک میشود که حقوق اتباع خود را در جامعه بر اساس دارایی او و ظرفهای اندوخته آنها تعیین کرده و به نفع آن پدیده های ارزایی مینارند.

انگلس درباره پیدایش دولت می نویسد: " ... همراه با اختلافات موجود در توزیع ، اختلافات طبقاتی بروز میکنند . جامعه به طبقات ممتاز و محروم ؛ استثمارگر و استثمار شونده و قبائل و مغلوب تقسیم میشود و در نتیجه در پادی امر نتیجه ی تکامل گروههای خودمزی های هم بانی هم بینه . برای حفظ منافع مشترک شان ؛ مثلاً در آبیاری در شرف ؛ و دفاع در برابر حارچ بود ؛ از آکنوی دیگری یکی از مقاصد نیز ایست که شرایط حیات و سلطه ی ضعیف ی مسلط را علیه طبقه تحت سلطه قهرماً پارچا بگنجدارد . " " آبی دورینگ " - فصل دوم - در نسبی از ماهیت و نقش دولت و رابطه آن با دموکراسی ، مسئله این نیست که دولت در کدام حامه و شمایل خارجی پدیدار میشود بلکه اصل اساسی ؛ کشف طبقه اقتصاداً حاکمی است که دولت به نمایندگی آن حاکمیت سیاسی را بر عهده گرفته و مجری حقوق مدنی ؛ قانونی و بالاخره دموکراسی همان طبقه فم هست . دولت از نقطه نظر مارکسیسم به هر شکلی که ظاهر شود در تحلیل نهایی بطور قطع تحس و واقعی سلطه سیاسی طبقه حاکمه است و مادام که این سلطه را به بهترین وجهی انجام میدهد شکل جسم از طرف طبقه مسلط نیز رسماً و قانوناً مورد قبول واقع میگردد . رشته اصلی در تئوری مارکسیستی دولت ، تعیین جایگاه آن در مناسبات طبقاتی جامعه است و مبنی بر استخراج حاصله ، تشخیص نهیبت مآوریت اجتماعی اش در تعارضات طبقاتی میباشد . پس ؛ دولت یک نهاد طبقاتی است ؛ نامش این است که مضمون راده و قوی محرک و عملی آن که در نهادهای جنبی گوناگون اش محتسب شده است بوسیله طبقه مسلط بر اقتصاد تعیین میشود . دولت بنا بر تئوری ریکلی است که در کیه اوزار تاریخی از غلظت پیدایش خود و در کلیه جوامع ضغاتی رسامت و وظایف خود را از نوع رابطه ای که با موکل خود یعنی طبقه مزبوه اش بر فرار مینماید ، گسب میکند . اصل عمومی ایست که دولت بطور کلی نهاد مستقنی است و طبق ویژگیهای شمرده شده بالا حیات قانونی و زندگی روزانه اش از مجرای وضعیت اقتصادی حاکم در جامعه تأمین میگردد . اما ، در شرایط استثنای که بر اثر پیدایش توان توان بین نیروهای مبارزاتی طبقات حاکم و محکوم رخ میدهد ، نقش صریح و قطع نمایانگی دولت ؛ تبدیل به نیروی سوم ؛ مداخلی ؛ خود مختاری بیطرف میگردد . در این حالات تاریخاً استثنای ؛ دولتی که وابستگی ضغاتی اش اینک خود محال به مضمون در جهت تعارض طبقات محکوم و به زیر تلاشه نگاه داشتن آنها شده بود جدا خانی برآورد و مسخه و ترک میکنند تا این نیروی سوم و مداخلی که به ظاهر از کلیه طبقات متخاصم استقلال دارد به نقش نیروی خویش در هنگام پیدایش اش فرورفته و با مکاری تازه آبی زمینه های تقوی سیاسی طبقه

حاکم را مجدداً فراهم آورد، نمونه‌های معدود این گونه دولت‌ها را که به قول مارکس^{۱۳} دولت‌به‌کومه ترین شکل خود یعنی به سلفه‌ی ساده و بی‌سروای تمسیر و طبلسال^{۱۴} باز می‌گردد، میتوان در تاریخ سیاسی اروپا در گذشته مطالعه کرد و بهترین نمونه آن را مارکس در تحلیل‌های درخشان خود از امپراطوری فرانسه و بنا بر تبارتسم از صند در «هیجدهم برور لونی تبارت» نشان داده است.

بیداری این حالت استثنائی از دولت در حوزه خود، تحلیل مارکسیستی دولت را تلویحاً تأیید میکنند، زیرا ضرورت هائی که نقش ظاهراً مستقل آنرا در کشاکش‌های طبقاتی موجه میکنند بازهم از وضعیت تعادل نیرو در بین طبقات نشأت می‌گیرد، حتی عدم وابستگی دولتی به طبقات در چنین شرایط استثنائی آبی دال بر سرشت طبقاتی آن نیستند و نشانه سستی آن در پارامترن نقش واقعی اش یعنی کسب نمایندگی صریحاً قانونی طبقه حاکمه است. این بدین معنا است که آنچه در سطح وقایع و مناسبات سطحی بین دولت به اصطلاح خود مختار و طریقت متخاصم در این اوضاع استثنائی روی میدهد، همان چیزی نیست که در نظری آنها میتوان کشف نمود بلکه: «قطر در دوران تبارت دوم است که بنظر میرسد که دولت کاملاً مستقل باشد. ماشین دولتی وضع خود را در فبال جامعه بورژوازی چنان تحکیم می بخشد که حالا میتواند سرگرد جمعیت ۱۰ دسامر و ماجراجوی از خارجه بشکورت شتافته و در رأس خود داشته باشد... یا همه اینها قدرت دولتی در هوا معنی نیست. تبارت نماینده یک طبقه و آنهم کثیرالعمده ترین طبقه جامعه فرانسه یعنی نماینده دهقانان خرده مالک است.»^{۱۵} مارکس - «هیجدهم برور لونی تبارت»

ریشه‌های اصلی رخداد این موقعیت هائی استثنائی - که در آن دولت بنا بر تعریف مارکسیسم دقیقتر نمایندگی مستقیم طبقه حاکم را در سرعوات حاد طبقاتی بر عهده نمی‌گیرد بلکه از آن استقلال پیدا کرده و در شمایلی مابین مظاهر میشود - را باید بطور مجدد در منافع اقتصادی همان طبقه‌ای جستجو کرد که قدرت روزه به تکامل اقتصاد جامعه را در چنگ خود دارد. مارکسیسم می‌گوید که چنین دولت هائی فقط در شرایط فوق العاده استثنائی که تیره طبقاتی حاد بین لوائی متخاصم طبقات تعادل فوا بوجود آورده و در نتیجه سلفه حال سلفه طبقاتی مستقیماً و صریحاً قابل جواب گویی نیست، دیدار می‌گردد. پیدایش چنین دولت هائی در این شرایط نادر، با شعارهای مابین گروانه و بیطرفانه از طبقات درگیر، در ماغیت امر در خدمت آنها، مجدد سلفه طبقه اقتصاداً حاکم بر جامعه می‌باشد.

انگلس در این باره مینویسد: «از آنجا که دولت از تبار به تحت کنترل داشتن تناقضات طبقاتی برخاسته و بی از آنجا که در عین حال در میان تنازع این طبقات بوجود آمد، بنابراین علی القاعده دولت طبقه قوی تر و از نظر اقتصادی مسلط است... با اینهمه بطور استثنائی دروانهائی وجود داشت که طبقات در حال جنگ و چنان در مقابل هم توأب داشتند که قدرت دولتی، مشابه یک میانجی ظاهری، در آن لحظه و درجه معینی، از طرفین استقلال داشت. چنین بود سلطنت مصلح قریبانی عمده و عهده، که موزبه بسین اشراف و طبقه بورژوا را حفظ میکرد، چنین بود بنا بر تبارتسم اولین امپراطور فرانسه، و حتی پیش از آن، بنا بر تبارتسم دومین امپراطور فرانسه، که پرولتاریا را علیه بورژوازی و بورژوازی را علیه پرولتاریا، بکار می‌گرفت.»^{۱۶} انگلس - «منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»

پس در اینجا هم دولت نهادهی مابیناً مستقل از طبقات نیست و گر چه در شکل ظهورش و عملکرد هایش مورد مختار می‌باشد اما در بطن خود، کانون سیاسی بهم بافتن و متراکم ساختن نیازهای تولیدی طبقه حاکمی است که اتوریته ی سیاسی چنان دولتی را برانگیزد رسمی خواستهای اقتصادی و اجتماعی خود می بخشد. در سده در پاسخ به حل همین معمای استقلال ظاهری دولت بنا بر تبارت از طبقات پرولتاریا و بورژوازی است که مارکس با اذعان بر اینکه: «قطر در دوران تبارت است که بنظر میرسد دولت کاملاً مستقل شده است.»^{۱۷} می‌افزاید: «یا همه اینها قدرت دولتی در هوا معنی نیست. تبارت نماینده یک طبقه و آنهم کثیرالعمده ترین طبقه جامعه فرانسه یعنی نماینده دهقانان خرده مالک است.»^{۱۸} مارکس - «هیجدهم برور لونی تبارت»^{۱۹} سپس مارکس در ادامه این بحث با یک تحلیل درخشان اقتصادی نشان میدهد که چرا سلسله تبارت، و نمایندگی دهقانان خرده مالک فرانسه را در چنان اوضاع استثنائی در پیش گرفت.^{۲۰}

^{۱۳} - «دلیل نظر و خصیصه دولت در شرایط استثنائی را ما خصوصیت عام دولت یعنی در تنگی آن نسبت به جامعه، معنوی کرد. دولت در شرایط استثنائی، در عین حال که کسب حاصل عمده‌ای در جامعه و دیگران موقوف طبقاتی اش را حفظ کرده است، مستقلاً در عین شرایط خود را در درگیری طبقات متخاصم بیطرف و حتی مسلح و مابین فکده مکتد و با کسب نظر بیطرفانه، می‌باشد خود را با استواری مملووات تری به پیش میرد.

دکامپت است این نیست که خطوط اصلی تبیین طبقاتی مارکسیسم از دولت را مبدأ و زمینه اصلی درک از این نهاد قرار بدیم، زیرا چنین تبیینی بر داده‌های مسلم و تاریخی تکامل جامعه بشری از آثار تا کنون استوار شده و با شیوه‌ای علمی بر اساس این داده‌ها به اخذ استنتاج هائی نائل آمده است که حاصل درک تعمیر کننده ترین قوانین عینی پیدایش و تکامل دولت در طول تاریخ است. بر این اساس است که مارکسیسم میتواند با دقت علمی بگوید که درک از دولت باید مبتنی بر تحلیل طبقاتی از دولت باشد. بر همین مبنا این ادعا که «درک دکامپتیک از اشکال مختلف دولت و اعمال سلفه‌ی طبقاتی، از خصوصیات مشترک دیدگاه‌های یکجانه است»^{۲۱} ص ۱۵۰ - در ماغیت امر ادعائی است که بر نادانان گوینده آن از تکوین تئوری مارکسیستی دولت بنا شده است.

تئوری مارکسیستی دولت بر بررسی و تحقیق وسیعی از نحوه پیدایش و تکامل دولت در جماعت کهن تیره آبی و سپس دخول آن به جوامع طبقاتی یونان قدیم، استوار است. این تحقیق وسیع نشان میدهد که چگونه جماعت تیره آبی که در طول سالها بدون طبقات میزیستند و از وجود نهادهی بنا و طبایف خاص دولت بی خبر بودند به تدریج با انباشت ثروت، زمین و مسکوتات، موجد ثوارت، اختلاف در انباشت ثروت و مالکیت خصوصی شده و از بی آن بروز تبارتاریفا و شاهنگونی‌های اقتصادی و سپس ضرورت محافظت مسلحانه از منافع خودی و تیره بالاخره در خانه این روند به دنیای طبقاتی گام نهادند و بلافاصله از پس آن دولت به عنوان محصول مستقیم و عینه پیدایش تناقضات طبقاتی از دل این جماعات و شاهنگونی‌های طبقاتی درون آن پدیدار شد. حرکت تئوریک یا کسب این شیوه نگارش در کسب شناخت از اشکال گوناگون دولت دکامپتسم نیست، یکجانبه نگری هم نیست بلکه تکیه به احکام مسلم و علمی جمعیتدی شده آبی است که میراث تکامل فکری بشر نیست به پدیده دولت است. کنار گذاردن دیدگاه طبقاتی در فهم ماغیت دولت‌های گوناگون چنان گمراهی غیرقابل برگشتی را در اتخاذ سیاست انقلابی ببار می‌آورد که نتایج فاجعه بار آن قابل مقایسه با رد قانون چادیه عمومی در تبارت ماهواره به زمان زمین است.

در عین حال جنب دیدگاه طبقاتی مارکسیسم در تحلیل از دولت و کاربست تئوریک چنین دیدگاهی در عین اشکال دولت هائی که در مقطع نادر و خاص در جوامع مختلف در شمایلی غریب و فریبنده‌ای ظاهر میشوند به معنای نادیده انگاشتن ضرورت تماوت و بنا یکپارچه کردن عملکردها و وظایف خاص آنها به یکدیگر نیست. برعکس، کاربرد دیدگاه طبقاتی مارکسیسم در کشف ماغیت دولت، برخورد به این دولت

های ویژه را که ظاهراً از شکل معمول و رفتار سیاسی دولت‌های متعارف میرا هستند، سهل تر نموده و خط اصلی را از بین همه راه‌ها و چاه‌های موجود به ما نشان میدهد. در این رابطه یکجانبه نگری این نیست که باوریم چنین دیدگاهی را در درک از دولت پیاده کرده و بکار بندیم بلکه یکجانبه نگری این است که عملکردهای به ظاهر غیر طبقاتی، خودگردان و مستقلانه دولت‌های مربوط به اوضاع استثنائی را مابیناً ارتباطی و در جوهر خود مستقل از منافع اقتصادی طبقه حاکم، اروپائی کنیم. این شیوه کاربست دیدگاه طبقاتی نیست به دولت اوضاع استثنائی از مارکس به طرز روشنی در تحلیل خود از عملکردهای بورژوازی خرده‌رو انقلاب فرانسه به ما نشان میدهد، اینکه بورژوازی به عنوان طبقه مسلط، یعنی طبقه‌ای که اختیار تولید و نیز اقتصاد فرانسه را در چنگال خود دارد، خواستار خلق سیاسی خویش میشود، تسلط سیاسی خویش را با دستان خود محو میکند، چگونه میتواند با دیدگاه طبقاتی مارکسیسم که حیات دستگاه دولتی را وابسته به طبقه حاکم می‌شمارد، قابل توجیه باشد؟ چرا بورژوازی که طبقه حاکم و روبه رشد فرانسه است، دولت خاص خود را به پائین میکشد که آنرا در اختیار طبقه، طبقاتی اش قرار دهد؟ این عملکرد بورژوازی با شیوه نگارش طبقاتی مارکسیسم نیست به دولت چگونه توضیح داده میشود؟ مارکس به ما جواب میدهد: «بدینسان بورژوازی آنچه را که در گذشته بعدان، لبرالیسم، تحلیل میکرد حالا همان، سوسیالیسم، تکثیر میکند و با این عمل معترف میشود که: منافع خاص آبی بوی حکم میکند خود را از خطر اداره امور خود بدست خویش خلاصی دهد، برای اعاده آرامش در کشور باید قبل از هر چیز در پارلمان بورژوازی او آرامش برقرار شود، برای حفظ تمامیت قدرت اجتماعی او باید قدرت سیاسی او در هم شکسته شود، بورژواها فقط باین شرط میتوانند به استمار طبقات دیگر ادامه دهند و از موابهت عالمگیر، خانواده، مذهب، و نظم بی دغدغه بهره مند باشند که طبقه آنها درکار سایر طبقات یکسان به ناچربی سیاسی محتوم گردد، برای نجات کبسه او باید تاج از سر او برداشته شود و شمشیری که از او

^{۲۱} - «وای میکند باید نظیر شمشیر داموکس بالای سرش آورده شود.» - «درباره سوسیالیسم بورژوازی»
^{۲۲} - «ای است شیوه نگارشی که توانائی کاربست تئوری مارکسیستی دولت را به صورتی که مارکس آموزش داده، دارا است و قادر است کنیه اشکال مختلف دولت و نهضت سیاست‌ها و رفتارهای باهنگام و وابسته و مترتار دولت‌های غیرماده‌ای را هم با آنکه، به همین شیوه نگارش مارکسیستی تحلیل و تبیین

ناید ، دندگانی " یکخانه " نوده بلکه خلاق و علمی است. مارکسیسم بدین ترتیب به ما می‌آمورد که معیارهای کسب شناخت از دولت ، مستقل از آنکه چه اشکالی به خود بگیرد و از درون کدام پروسه سیاسی پدیدار میگردد ؛ همانا درک از رابطه آن با طبقه ای است که بر اقتصاد جامعه حکمفرما است. بر اساس همین شیوه استدلال ، طبیعی است که رابطه دولت با دموکراسی براساس رابطه آن با طبقه حاکم فهمیده میشود. به عبارت دیگر اگر مفهوم دموکراسی و تحقق واقعی آن در زندگی اجتماعی به معنای به رسمیت شناختن حقوق مستشاری همه شهروندان است بنابراین دولتی که از لحاظ رابطه اش با طبقه حاکمه محوری و تکافیان منافع همان طبقه هست بطور بدیهی مبشر و منادی دموکراسی طبقه میزور نیز میگردد. دموکراسی ماهیتی طبقاتی پیدا کرده و تابع منافع و حقوق طبقه حاکمه که هم اقتصاد و هم سیاست را در سلطه خود دارد ، میگردد.

این اصل بنیادی که تشخیص ماهیت دموکراسی در جوامع طبقاتی بر حساب درک از ساختار اجتماعی و اقتصادی جامعه ، بدست میآید بوسیله انگلس به نحوی تشریح و فرموله شده است. در تحقیقات مفصلی که وی در اثر معروف خود به اسم " منشأ خانواده ، مالیت خصوصی و دولت " انجام داده است ؛ میفهمیم که دموکراسی به مفهوم واقعی آن یعنی حقوق برابر برای کلیه شهروندان فقط در جوامع بدون طبقه در دوره رونق طبقات تیره ای وجود داشته است. در این ساختارهای اولیه دموکراسی عرچند که هنوز مرحله پستد بدون خود را میگذراند لیکن دموکراسی برای همه اهالی بود. ریشه های تکوین یک چنین دموکراسی ای بطور مسلم در خود حاکمات مذکور وجود داشته بدین ترتیب که برابری اقتصادی و اجتماعی بکارگذا اهالی به طور خود بخود جایگاه برابری را بر سر در اتحاد تصمیم گیریها به آنان میبخشید. هنوز اختلاف در دارایی ها وجود نیامده بود ؛ هنوز جنگ در نقش ابروی برای تصرف ثروت ؛ زمین ؛ و تصالح دام فرو رفته بود. و هنوز ارگان پاسداری از این نظام جنگی و مالکیت اثرات خصوصی بر دارایی هایشان یعنی دولت وجود نیامده بود. در نتیجه ، در جوامع بدون طبقه اولیه دموکراسی هنگامی یک پدیده واقعی و روزمره بود. با پیدایش دولت از درون تصادمات منافع طبقات ، دموکراسی واقعی هم که متعلق به عموم مردم بود از بین آنها رختد برپست و متعلق به آن دسته ای شد که بر اقتصاد جامعه حکمفرما داشت. با پیدایش طبقات ؛ دولت هم میان تعارضات طبقاتی برجاست و بدین ترتیب دولت طبقاتی جامعه

گردید و دموکراسی طبقاتی را نیز بوجود آورد. در همین تحقیقات علمی انگلس نشان میدهد که بود و نبود دولت وابسته به هستی و نوال طبقات است.

با همه این احوال ما میخوانیم که تئوری مارکسیستی دولت از همان آغاز " مطرح مسله " بوسیله نویسنده کتاب مورد حمله قرار میگردد. او میدا حمله خود را با این پیش درآمد به ظاهر منطقی که تئوری مذکور " محدودیت های زمانه اش را بشکلی با خود حمل می کند. " (ص ۱۵۶ - برمیگزیند. از در توضیح این کشف فاضلانه اش میگوید: " .. چگونه مرتزبوری ، هر قدر هم که خلاق و عینیت و همه جانبه باشد ، محدودیت های زمانه اش را بشکلی با خود حمل می کند. مثلا امروزه در شرایطی که طی ۷ دهه ، اولین دولت سوسیالیستی جهان هزاران اقدام مستقل انجام داده و بی هنوز نشانی از زوال آن در آینده ای نسبتا نزدیک بیفته نیست. " (ص ۱۵۶ -

ما یادآوری کتاب بالا را از دو جهت در ابتدا، بحث دولت ضروری دانستیم. اول اینکه درک ناقص و سطحی نویسنده کتاب را از مارکسیسم نشان دهیم و دوماً توضیح با زمینه قرار دادن مبانی اساسی مذکور ، برخورد مارکسیستی صحیحی به نظرات نویسنده کتاب در باره دولت ، داشته باشیم. ■

۵- دراپر و تئوری مارکسیستی دولت

یونف کتاب میخواهد با کپی برداری از سزای بورژوازی دراپر به خواننده آموزش تئوری مارکسیستی دولت بدهد. ما در زیر نشان میدهیم که هدف او از این آموزش انتقادی ، نفوذ اندیشه های بورژوازی به نظریه مارکسیستی دولت است. وی می نویسد: " مارکس و انگلس ، نه پیدایش دولت و نه تصادم موجودیت آن را همراهِ با کارکرد طبقاتی آن توضیح نمی دهند. ... بلکه هم بر روی توضیح پیدایش دولت و هم برای ادامه ی حیات آن برود کارکرد مرتبط با یکدیگر تأکید می ورزند. کارکرد اجتماعی و کارکرد طبقاتی ، آنها به ویژه در این نکته با هم متفاوتند که در پیدایش دولت کارکرد اجتماعی ؛ یعنی وظایف اجتماعی مشترک اکثر از پیشرفت تصمیم کار ، مقدم بر کارکرد طبقاتی آن بوده است. " (ص ۱۱۹ -

نشان است ایشاها تصور شود که نیت نویسنده کتاب از فرمول " کارکرد اجتماعی " دولت ؛ چیزی در حوزه انجام تعهدات و وظایف گرداننده گی آن در قبال جامعه است. و این برداشت اشتباه هم ممکن است

استنباط شود که او " کارکرد اجتماعی " دولت را خارج از حصلت طبقاتی آن مطرح نمی کند. اما این برداشت ها از جملات بالا حتماً آبر است. هدف نویسنده کتاب در فرموله کردن جملی تئوری مارکسیستی دولت به صورت فوق اینست که روزنه کوچکی را در اثبات خصمت دیگری از دولت - که در عین حال که " تحت اشعاع " حصلت طبقاتی آن کار میکند ، با این وجود مستقل از این حصلت است - آفهم با استاد به نظریات مارکس و انگلس پیدا کرده و از این روزنه ایده های بورژوازی خود را در باره دولت ؛ توجیه کند. او با علم کردن تر ساختگی " کارکرد اجتماعی " دولت ، میگوید ثابت کند که دولت علاوه بر رسالت طبقاتی اش ؛ یک رشته تعهدات و عمل کردهای دیگری هم بر عهده دارد که از خاصیت " استقلال دولت از جامعه " نشأت گرفته و میرا از حصلت طبقاتی آن است ؛ در خدمت منافع طبقه حاکمه نیست بلکه وظیفه دارد تا " منافع مشترک " جامعه را پاسخگو باشد.

به ادامه براهین او در زیر توجه میکنیم: " مارکس و انگلس تا آنجا که از دولت های مابین سوسیالیستی سخن می گویند بر استقلال سیاسی دولت تأکید می ورزند. این استقلال دو جنبه دارد: اول - استقلال از جامعه ، به این معنا که دولت در شکل حقیقی اش یعنی ارگان های اجتماعی که بتدریج به شکل دولت در می آیند ؛ در دو امر برای پاسخگویی به یک رشته منافع مشترک پدید می آید ؛ ولی در جریان شکل گیری و تکامل دولت بتدریج خود را از جامعه جدا می کنند و در برابر جامعه و بالای سر آن قرار می گیرند و دقیقاً به این دلیل می توانند این کار را انجام دهند که علاوه بر کارکرد طبقاتی ، کارکرد اجتماعی نیز دارند. به بیان دیگر ، استقلال دولت از جامعه به این معناست که دولت خود را تحت عنوان منافع مشترک مدعی جامعه قلمداد می کند. " (ص ۱۹۵ - همانطور که متذکر شدیم فرمول ساختگی " کارکرد اجتماعی " دولت ؛ در سیستم استدلال نویسنده کتاب این نقشی را بر عهده دارد که ذهن خواننده را در باره تئوری مارکسیستی دولت مشوب نموده و به او این فرصت را بدهد که در پیش نظریه استقلال دولت از جامعه به تحریف تحلیل انگلس از دولت ؛ بپردازد. نویسنده مورالفکر کتاب از تئوری مارکسیستی دولت این تصور را به خواننده تقنین میکند که گویا حصلت جدایی دولت از جامعه در اصل از احساس مسئولیت آن در برابر جامعه نشأت میگیرد. دولت به این علت از جامعه استقلال بدست میآورد زیرا میخواند به عملکردهای غیرطبقاتی یعنی " کارکردهای اجتماعی " اش نیز بپردازد. دولت به این دلیل از

جامعه جدا میشود که نمی خواهد صرفاً به دفاع از منافع طبقه حاکمه بپردازد و مترصد آنست که به " کارکردهای اجتماعی " اش که " منافع مشترک " همه طبقات جامعه را در برمیگیرد نیز بپردازد ؛ روشن است که این دعوی نویسنده کتاب که از جملات بالا استخراج میشوند ترغابی بورژوازی بیش نیستند و با مارکسیسم لنینیسم هیچ گونه قرابتی ندارند.

انگلس در فرمول بنی اساسی ای که از ویژگی های دولت های طبقاتی میکند ؛ شاخص هانی که دولت را به یک " تئوری سوء " و قدرت فوق طبقاتی تبدیل میکند ؛ یک به یک برمی شمارد و به طرز وضیح نشان میدهد که بریده شدن دولت از جامعه که هنرمان با پیدایش آن در جوامع متضدن طبقاتی پدیدار گردید ؛ بر زمینه کدام عوامل مشخص مادی استوار گردیده است. ما بعداً به این برمیگردیم اشاره خواهیم کرد ولی میخواستیم قبلاً یک نکته مهم تر را مطرح کنیم که در بحث مذکور در بین مغفله کاری های ماهران نویسنده کتاب معدومش شده است. انگلس در باره ریشه بانی بریدن دولت از جامعه ؛ با تحویل از کتاب

" کاپیتال " مارکس و مطالعات بوگاکن ، می نویسد که تبدیل دولت به یک قدرت فوق طبقات در جامعه و هدایتش ظاهری آن از طبقات متخاصم در اصل ناشی از وظایف اساسی دولت نسبت به جامعه است که ما اینجا بوظیف است تصادمات طبقاتی نیروهای متخاصم را در داخل چارچوب قوانین اجتماعی نگهدارد. لذا استقلال ظاهری دولت از جامعه ؛ از احساس مسئولیت آن در برابر " منافع مشترک " همه طبقات برچشمه نیکیبرد بلکه از این واقعیت که جامعه طبقاتی را که در تناقض های اشقی فزاینده فرو رفته است از وراد شدن به یک پروسه ساززات طولانی و هرزبرنده که هم طبقات ، هم جامعه و هم دولت را به فقرآورد. ا علاوه بر این نموده و همه تصادمات و نزاع های طبقاتی نیروهای متخاصم را بتواند در چارچوب " نظم " عالم کنترل کند. " (۱) نقشی که دولت به عنوان میانجی به ظاهر بیطرف در منازعات خشونت آمیز طبقاتی برآمده میشود دقیقاً در راستای " حفظ نظم اجتماعی و برقراری حکومت قانون " است. در جملات زیر

۱) باید توجه داشت که انگلس وقتی از استقلال شهر و فر سر جامعه قرار گرفتن دولت تکرر میکند ؛ ترا یک حالت ظاهری نگاه و نه یک حصلت تئوری و حقیقی دولت. در حالی که نویسنده کتاب با وجود کاربرد تعریف آموزش از این نظریه نگار ، به نظر ظاهر هم توجه ندارد.

که از انگلس نقل میکنیم به روشنی فهمیده میشود که نویسنده کتاب چگونه به خطا رفته است: " دولت ، یک محصول جامعه در مرحله معینی از تکامل است ؛ دولت ، پذیرش این امر است که این جامعه در یک تضاد حل ناشدنی به خود درگیر شده است ، که به نفعهای گشتی ناپذیری که خود قادر به رفع آنها نیست ، تقسیم گشته است. وی برای اینکه این تناقضات ، طبقات با منافع اقتصادی متضاد ، خود و جامعه را در یک مبارزه بی تیر به تحویل برسد ؛ لازم شد که قدرتی بوجود آید که در ظاهر بر سر جامعه بایستد ، تا برخوردها را تخفیف دهد و آنرا در محفوره نظم نگاه دارد ؛ و این قدرت که از جامعه برمیخیزد ، ولی خود را بر سر آن فرارمی دهد ، و خود را بیش از آن بیگانه میکند ، دولت است. " (انگلس - منشأ خانواده ، مالکیت خصوصی و دولت - ۱)

دولت از آنرو که جامعه صوّراً استقلال پیدا نمیکند که به نفع از منافع تمام طبقات متخاصم و درگیر مبارزه بپردازد ؛ این تعبیری تحریف آمیز از نظریات انگلس است ، دولت به این دلیل نقش را به ظاهر بر دوش میگذرد که نامه و درجه مبارزات طبقاتی را با رجوع به همان قوانینی که بوسیله ساینندگان حقوقی و سیاسی شطحه حاکمه تدوین و تصویب شده است ؛ تخفیف دهد و از میزان آشتی ناپذیری و درگونی گبرانی این مبارزات بکاهد ، بدون چنین نقشی ، دولت مرکز نمیتواند مبارزات طبقات زیرین جامعه را محدود کند و از خصلت قهری آنها کاسته و جنبشهای عقیم توده ای را سرکوب نماید.

مطالعه روند جدایی و استقلال دولت از جامعه بوسیله انگلس در همان اثر به تفصیل تشریح شده است و نشان میدهد که یکی از مهم ترین عواملی که دولت را نسبت به جامعه مستقل نمود و آنرا در برابر جامعه قرار داد ، ایجاد ارگان های سرکوب قهری و سازمان های اداری و اجرائی ای بود که در بین وسیع ترین توده های خلق فائق ریشه بودند . پیش از آن ، در ادارات حاکمیت های ساخت جماعتی ، ارگانهای مذکور از بین توده های خلق بوجود آمده و دراصل متشکل از همین توده ها بودند ، و در نتیجه نهاد گرداننده و اجرائی جماعت یعنی شورای خلق جزئی از جامعه و متمم به آن بود ، اما با پیدایش دو طبقه متخاصم آزاد و در بند ، این ارگانها مستقل به ابزارهای اعمال سلطه ، فارتگری و استثمار فرودستان جامعه شده و از انبوه مردم جدا شدند. " ولی اکنون جامعه ای بوجود آمده بود که به نیروی تمامی شرائط اقتصادی موجود پیش ، بیایست به آزاد مردان و بردگان ، به تروندندان استثمارگر و فقرای استثمارشونده ، تقسیم شود . جامعه

ای که نه تنها قادر به آشتی دادن این تناقض ها نبود ، بلکه مجبور بود که آنها را بیش از پیش بسوی انحراف براند ؛ چنین جامعه ای تنها میتوانست در یک حالت مبارزه مداوم و آشکار این طبقات برعلیه یکدیگر ، و با تحت سلطه یک نیروی سومی وجود داشته باشد ، که در عین حال که بصورت ظاهر فوق طبقاتی که در مبارزه با یکدیگر بودند قرار داشت ، از برخورد های علنی آنها ممانعت میکرد ، و تنها یک مبارزه طبقاتی - حداکثر در زمینه اقتصادی ، به شکل به اصطلاح قانونی - را مجاز می شمرد . " (انگلس - همان اثر ؟

انگلس در تفسیر صبیق تر خود از دولت به وجوه تضاد دولت جامعه طبقاتی با " نظام تیره ای کهن " می پردازد ، ما در اینجا فقط به ذکر یک وجه مشخصه دولت طبقاتی که با بحث نویسنده کتاب ارتباط دارد ، اشارت خواهیم داشت . رابطه قدرت قهری دولت که همراه با برپایی نیروی نظامی سازمان یافته موجود می آید ، با قدرت اجرائی آن که توأم با ساختمان مجموعه ای از نهادهای و مؤسسات اداری ، کارگزاری و گرداننده ای تحت تکمیل میشود ، آن واقعت موجود و غیرقابل کنش است که دولت را متبل به یک قدرت جدا از خلق ، و بریده از جامعه مینماید . انگلس میگوید که : " ما دیده ایم که یک ویژگی اساسی دولت ، یک قدرت عمومی مجزا از توده های مردم است. " (همان اثر ۱ - و درست بر مبنای خصلت جدا شده از مردم همین قدرت عمومی دولت ، وی آنرا جدا و بیگانه از جامعه تحلیل میکند . این قدرت عمومی دولت از نظر انگلس البته چیزی نیست جز دستگاه متنوع و وسیع قهری و سازمان اداری آن . انگلس در همین تحلیل خود از سر پیدایش دولت در جریان نابودی ساخت تیره ای جامعه ؛ روشن میکند که منشأ قدرت عمومی دولت از کجا سرچشمه میگرفت و چرا موجودیت و کارکرد آن دولت را به نهادهای بیگانه از جامعه مبدل ساخت : " چگونگی تکامل دولت ؛ تبدیل یاره ای ارگانهای ساخت تیره ای آن ، جانشین شدن پاره ای دیگر بوسیله «امارات ارگانهای جدید ، و بالاخره جایگزینی همه آنها توسط قدرت های حکومتی واقعی " در حالیکه حای ۱۱ خان مسلح ؟؟ واقعی که از طریق تیره هایش ، فراتر از هایش و قبلیش از خود دفاع میکرد را یک ؟؟ قهری عمومی ؟؟ مسلح در خدمت این مقامات گرفت ، که در نتیجه میتوانست علیه خود این مردم هم یکنار کارخانه شود . " (همان اثر ۱ -

" حالهه اینکه ؛ ساخت تیره ای ؛ به پایان خود نزدیک میشود . رشد جامعه هرروز از حدود آن فراتر میرفت ؛ این ساخت قادر نبود که حتی پریشان کننده ترین معضاتی را که در مقابل چشمانش میگذاشت ، جلوگیری

کرده یا تخفیف دهد ، ولی در عین حال ، دولت ؛ بی سر و صدا بوجود آمده بود. و سپس دولت جوانمال بیش از همه به نیروی چنگنده ای برای خود احتیاج داشته. ... این فریب ، حمله ای درحالت به ساخت تیره ای بود ، اولاً یک نیروی عمومی بوجود آورد که دیگر صوّراً با خلق مسلح در تضامینش ، یکی نبود ؛ ثانیاً ؛ برای اولین بار مردم را بشعور اهداف عمومی تقسیم کرد - نه بر مبنای گروههای خویشاوندی ، بلکه بر مبنای سرزمین ، بر مبنای موطن مشترک. " (همان اثر ۱

بنابراین منشأ استقلال دولت از جامعه بدان طریق که نویسنده کتاب جعل میکند پرداختن به " وظائف اجتماعی مشترک " ؛ و با تقلیل تعهداتش در قبال " کارکرد اجتماعی " (ص ۱۹۴) - نیست ، بلکه بر این واقعت استوار است که آن نیروی قهری و کارپردازانه ای که ایجاد میکند ؛ در بین توده های وسیع خلق ریشه ندارد و از آنها بیگانه است: " مقامات اداری ، پستهای ارگانهای جامعه ؛ در صحت قدرت عمومی و حق مالیات بندی ؛ اکنون در فوق جامعه قرار داشتند . احترام آزادانه ای که داوطلبانه نسبت به ارگانهای ساخت تیره ای ابراز میشد برای آنها - حتی اگر هم قادر به کسب آن بودند - کافی نبود ؛ احترام به آنها - که ارباب های قدرتی را تشکیل میدهند که درحال بیگانه شدن نسبت به جامعه است - باید توسط قوانین استثنائی ؛ که آنها را از حرمت خاص و غیرقابل تجاوز برخوردار میکند ، تأمین شود. " (همان اثر ۱ - اگر نیروی نظامی دولتی که نه از تمامی خلق مسلح ، بلکه از افراد برگزیده ای که حقوق بگیر هستند ، تشکیل شده و یکی از وجوه اصلی بیگانه شدن دولت از جامعه را تشکیل میدهد ؛ در امتداد همین سیاست ، مناصب و مقامات اداری دولتی که قدرت ، نفوذ و احترام خود را نه از درون شوراهای خلقی کسب کرده اند بلکه در نتیجه تصویب قوانین خاص جزائی بدست آورده اند یکی دیگر از مشخصه های بریده شدن دولت از جامعه و مستقل شدنش را نسبت به آن بوجود میآورد ، اینها هستند خطوط اساسی پیش مارکسیستی نسبت به یکی از مهم ترین خصلت های دولت جوامع طبقاتی ؛ یعنی بیگانگی نهاد دولت نسبت به جامعه و علل مادی آن . کنیه این ناکت های فریاد انگار نشان میدهد که نویسنده کتاب بنا جمله سازی های زیروکانه و استنادهای تحریف آمیز ماهرانه به اندیشه انگلس ؛ کوشیده است تئوری مارکسیستی دوست را گورده به ایده های بورژوازی نموده و آنرا از جوهر انقلابی و علمی اش تهی کند .

ار که در این مرحله از بحث به خیال خودش ثابت کرده است که تئوری مارکسیستی دولت ضمن طبقاتی خواندن عملکردهای دولت ؛ یک رشته عملکردهای دیگری نیز برای آن قائل شده است که اصلاً با تحویل طبقاتی خاصی قابل درک نبوده و فقط باید تحت عنوان " کارکردهای اجتماعی " دولت ارزیابی شوند ، اکنون در ادامه همین منطق سفسطه آمیزش تلاش میکند ثابت کند که علاوه بر این ، مارکسیسم برای تعیین ماهیت طبقاتی دولت صوّراً به اقدامات ماهیتاً طبقاتی دولت رجوع نمیکند بلکه نسبت به آن اقدامات " سرکوب دولت که در برگزیده " تمام منافع دیگر " طبقات هم هست ، بذل توجه دارد . او که تا اینجا متصور شده است که با باطن فرمولهای ساختگی اش توانسته است آنها را به مارکسیسم منتسب کند و از این رهگذر حرام اندیشی هایش را درباره اینکه منشأ بیگانه شدن دولت از جامعه مربوط به تعهداتش نسبت به کلیت طبقات جامعه است ؛ به خواننده القا نماید ؛ در این قسمت از بحث گام دیگری در اثبات کوتاه کبری اش برداشته و با استناد تحریف آمیز دیگری به انگلس میکوشد ثابت کند که طوق اندیشه انگلس ؛ دولت جامعه طبقاتی به صرفه مدافع منافع اقتصادی طبقه اقتصاداً مسلط بر جامعه همواره نبوده بلکه نماینده و مدافع منافع طبقات دیگر جامعه هم هست .

برای اینکه چکیده کارشهای مولف کتاب را در باره تئوری مارکسیستی دولت بیان کنیم و نشان دهیم که او با کدام عبارت بردارهای زیرکانه و با چه شیوه استدلال رنگارنگانه ای تلاش میکند تا به معشوش کردن اساس تئوری مارکسیستی دولت بپردازد یک جمله ضوالتی از او نقل میکنیم : " هلال دراپر به روشنی خاطر نشان می کند که از نظر مارکس و انگلس : .. مامیت طبقاتی دولت نه با این امر که هر کدام آن را را ، به یکسان و منحصر به نوع مستقیم فقط طبقه ای حاکم است ؛ بلکه با این امر ثابت میشود که تمام منافع دنیای مرتباً تابع منافع طبقه ای حاکم می شوند ؛ که اقدامات دولت تحت تأثیر تعیین کننده ای بوده ؛ از نظر طبقه ای حاکم و ساینده گانش ؛ منافع این طبقه منحوس می شود ؛ شکل می گیرند و تهیه مارجوب این منافع ؛ حاکم می پذیرد . دراپر برای روشن تر کردن این رابطه ؛ توضیح مفصلی ای انگلس را نقل می کند که مطلق آن : .. همانگونه که تمام نیروهای محرکه ای اقدامات هر فرد باید از منافع او بگذرد ؛ و خودشان را به اغیزه های اراده ای او تبدیل کند تا نتواند او را به حرکت در آورد ؛ به همان

ترتیب جامعه‌ی مدنی هم به صورت نظر از اینکه کدام طبقه، حاکم باشد باید ابتدا از آزادی بی دولت بگذرد تا بتواند به شکل قوانین اعتبار عمومی بیاید. ... (ص ۱۱۵) -

ابتدا به درک دراپر که نویسنده کتاب به او استناد میکند؛ می پردازیم. دراپر ادعا میکند که ماهیت طبقاتی دولت مطابق تحلیل انگلس به این صورت استنباط میشود که "تمام منافع دیگر مرتباً تابع منافع طبقه‌ی حاکم می‌شوند." - در اینجا باید توجه داشت که عبارت مهم "منافع دیگر" معادل همان منافع طبقات دیگر جز طبقه حاکمه است. پس به سخن روشن تر طبق برداشت دراپر از مارکسیسم؛ دولت ماهیتاً حاکم و پشتیبان منافع همه طبقات است منتها اشکال کار در اینجا است که دفاع از منافع طبقه حاکم "مرتباً" تابع آن میشود که از "تمام منافع دیگر" طبقات هم دفاع کند. از این گذشته، اقداسی که دولت انجام میدهد بطور آگاهانه و برنامه ریزی شده‌ای منطبق با نیازهای اقتصادی و سیاسی طبقه حاکم انجام نمی شود بلکه متأثر از آن تصوراتی است که در ذهن "طبقه‌ی حاکم و نمایندگان" منافع این طبقه محسوب می‌شود. -

روشن است که این عبارت برداشتهای بی محتوا در خدمت مشوب کردن تئوری مارکسیستی دولت تنظیم شده اند. در اینجا دراپر زیرکانه دولت را در جبهه دولت تمام طبقاتی می‌پوشاند و به شکل دولتی که به هر صورت غیرمغایب خواست دولتی اش در دفاع از منافع تمام طبقات جامعه به اجبار به دفاع از منافع طبقه حاکمه کشانده می‌شود، ترسیم میکند. این تصویر واضح و روشن از تئوری مارکسیستی دولت نیست بلکه خطوط اصلی آنرا به صورت اعوجاجی، مشوب و مبهم جلوه گر میسازد، باید خاطر نشان کنیم که دراپر میخواهد روش تحلیل از ماهیت طبقاتی دولت را با تکیه به آموزشهای مارکس و انگلس به خواننده اش بیابورد منتها در اولین گامی که در این تعلیمات ناورانه اش برسد، دقیقاً مخدوش کردن همین خصصت طبقاتی دولت است. این امر که معلوم نباشد دولت دقیقاً و صریحاً به کدام طبقه از طبقات جامعه متعلق است؛ تئوری سیاسی و اقتصادی خویش را از مفر کدام طبقه کسب میکند و در جهت پشتیبانی و محافظت منافع کدامیک از طبقات جامعه شخصاً کام برمیدارد از جمله خدمات تئوریک پرارزش آقای دراپر است. ما برخلاف نویسنده مقلد کتاب اینگونه دست بردهای مودیانه شبیه سوسیالیستهای لیبرال را به مارکسیسم؛ ارج نمی نهم و آنها را در خدمت شوخ ایدئولوژی بورژوازی در جنبش کمونیستی میدانیم.

در اینجا بیفایده نیست که اشاره‌ای هم به استناد ناشیانه دراپر به انگلس کنیم که آنرا کلیشه وار به نظریه ساختگی خودش در باره دولت چسانده است. مطالعه "لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان" اثر انگلس - نشان میدهد که هم دراپر و هم مولف کتاب، به طرز فاحشی دست به تحریف نظریات انگلس زده اند تا به نیات خود در مشوب کردن ذهن خواننده، جامه‌ای تئوریک بپوشانند. در بخشی از این کتاب؛ انگلس دراینداد، بحثی را راجع به تاریخ تکامل جوامع انسانی و تفاوتهای آن با تاریخ تکامل طبیعت باز میکند. آنگاه در ادامه به علل محرکه تکامل تاریخ بشری پرداخته و به موضوعات پیدایش طبقات و منشأ مبارزات بین آنها می‌رسد. در این حوزه از بحث است که اشکال مبارزات طبقاتی را تفسیر میکند و این استنتاج نهایی را ارائه میکند که از نظر سوسیالیسم علمی هر مبارزه رفاهی بخشی در آخرالامر برای رفاهیات اقتصادی انجام میشود. سپس به انتقاد از "نظریه قدیمی در مورد دولت که هگل هم در آن سهیم بود" می پردازد.

انگلس، نظریه هگلی مبنی بر اینکه دولت عنصر تعیین کننده و جامعه مدنی عنصر تعیین شونده است؛ را همان‌گونه رد میکند در عین حال اذعان میدارد که در ظاهر امر مشاهده ساده فزاینده به همان سان دیده میشود که هگل میگوید؛ زیرا: "مشهور که در مورد یک فرد؛ برای آنکه آغاز عمل کند؛ همه قوای انگیزنده او که موجب عمل او هستند؛ ناچار باید از دماغش خظور کنند و به انگیزه اراده او مبدل شوند؛ بهمانگونه هم کلیه حوایج جامعه مدنی؛ - صرف نظر از اینکه در لحظه معین چه طبقه‌ای تسلط دارد - بناچار از خلال اراده دولت میگذرد تا بشکل قوانین برای همگان جنبه حتمی احراز نماید." (انگلس- "لودویگ فویرباخ و..." ص ۱۰۰) -

نویسنده کتاب نیز به مانند دراپر با استناد به این گفته انگلس؛ در پی کشف شیوه‌های تازه در فهم ماهیت طبقاتی دولت است. او با تکیه بر اسلوب دراپر و درک او از مارکسیسم؛ ادعا میکند که ماهیت طبقاتی دولت به تحلیل از اعمال و اقدامات و عمل کردهای آن که با منافع طبقه حاکم تطابق دارد؛ قابل تشخیص است بلکه با تئوری چیزهای دیگر هم مثل "تمام نیازهای جامعه‌ی مدنی" (نقل از انگلس) و یا "تمام منافع دیگر" (نقل از دراپر) نیز قابل درک و تحلیل است.

اما؛ مطالعه درست کتاب انگلس نشان میدهد که این گفتار وی ابتدا به اینصورت آغاز میشود که: "بشار نظریه قدیمی در مورد دولت که هگل هم در آن سهیم بود؛ دولت برعکس؛ عنصر تعیین کننده و جامعه مدنی؛ عنصر تعیین شده بود. عواطف اثر با این مطلب توافق دارد. همانطور که در مورد یک فرد..." همان اثر ۱ - بنابراین تمام این گفتاری که نویسنده کتاب به تقلید از دراپر، به نقل از انگلس آورده است؛ هیچ ربطی به تشخیص ماهیت دولت ندارد. زیرا؛ انگلس در اثر خود این مطلب را در رابطه با توضیح "صوری قضیه" در مورد رابطه دولت با جامعه مدنی، رابطه رویتا با تریئا و اینکه کدام یک عامل متعین و کدامیک عامل تابع است؛ مطرح میکند. به همین سبب انگلس بلافاصله بعد از این گفتار می‌افزاید که:

"این جهت صوری قضیه است که بخودی خود بدیهی است. ولی این سؤال پیش می‌آید که آیا مضمون این اراده صرفاً صوری - اعم از اینکه متعلق به شخص جداگانه باشد یا یک دولت نام؛ - چیست؟ این مضمون از کجا برمیخیزد و چرا همانا چنین میخوانند نه طور دیگری؟ ما ضمن تلخیص پاسخ این سؤال اینجا می‌رسیم که در تاریخ معاصر؛ عامل تعیین کننده اراده دولت من حیث المجموع حوایج تغییریافته جامعه مدنی و فلان یا بهمان طبقه و سرانجام؛ تکامل نیروهای مولده و مناسبات مبادله است." در ادامه همان مطالب انگلس نتیجه‌ی کلی از تحلیل خود گرفته و مینویسد: "... اکنون یعنی در دوران صنایع کلان و راهبانی آنها هم دولت رویهمرفته فقط تمرکز حوایج اقتصادی طبقه‌ایست که بر تولید تسلط دارد..." (انگلس؛ همان اثر ۱ -

روشن است که اگر این بحث انگلس را بخوانیم بدون تردید بی میریم که دراپر و نویسنده کتاب نه فقط منطقی از تحلیل مبنی انگلس را نفهمیده اند بلکه به طرز آشکاری خواننده را به گمراهی میکشاند. در اینجا انگلس تحلیل میکند که از نظر علمی؛ دولت و با مناسبات اقتصادی جامعه کدامیک عنصر تابع و کدامیک متعین است. با تکیه به روش تحلیل انگلس؛ طرز تفکر نویسنده کتاب باز هم غلط از کار در میآید. زیرا در این نقل قول انگلس به وضوح میگوید؛ اراده؛ انگیزه و خواست دولت؛ یعنی همان علامت و مشخصه‌هایی که ماهیت عملکردهای دولت را متعین میسازد در مجموع از نیازهای متغیر "جامعه‌ی مدنی و فلان و بهمان طبقه"؛ که همان طبقه‌ی مسلط بر تولید است؛ سرچشمه میگردد. و چنانچه مطالعه نظریات انگلس را ادامه بدهیم؛ که نتایجی می‌رسیم که تماماً خلاف ادعاهای او و دراپر را در مورد اسلوب تشخیص

ماهیت طبقاتی دولت ثابت میکند. مثلاً انگلس در ادامه بحث خود میگوید؛ "وی اگر دولت حتی در زمان معاصر ام نیز با وسایل کوه پیکر تولید و ارتباط و مواضات آن، عرصه مستقلی نبوده؛ مستلاً تکامل نمی یابد؛ بلکه هم موجودیت و هم تکامل آن؛ سرانجام به شرایط اقتصادی زندگی اجتماعی وابسته است؛ پس این امر در مورد کلیه ازمته سابق، ... بطریق اولی صادق است." (همان اثر ۱ -

ما در ابتدا، بحث این ادعای نویسنده کتاب را با رجوع به نظریات مبسوط انگلس رد کردیم که مطابق آن مارکس و انگلس هر گاه از خصالت بیکانگی دولت از جامعه تحلیل کرده اند و به استقلال آن از جامعه انگشت نهاده اند؛ منظورشان این بوده است که گویا: "استقلال دولت از جامعه به این معناست که دولت خود را تحت عنوان منافع مشترک مدعی جامعه قلمداد می‌کند..." (ص ۱۱۶ - این ادعایی است که میخواهد به طرز زیرکانه‌ای استقلال دولت از جامعه را ناشی از احساس مسئولیت آن نسبت به کل جامعه القاء کند. به همین دلیل است که او در ادامه جمله برداشتهای گشتار خود؛ کارکرده دولت را به دو دسته طبقاتی و اجتماعی تقسیم میکند و "کارکرده اجتماعی" آنرا مشتق از استقلال اش از کل جامعه می‌پندارد. دولت مادام که "کارکرده طبقاتی" دارد مشغول انجام وظایف متعارف و طبقاتی اش است ولی از آنجا که به گفته مارکس و انگلس از جامعه مستقل شده و فوق آن قرار میگیرد این خصوصیت در ذهن ناوان نویسنده کتاب تبدیل به "کارکرده اجتماعی" میشود به این معنا که مضمون و جهت گیری اعمال آن در خدمت همه طبقات جامعه قرار میگیرد. این استنتاج نیرج آمیز را نویسنده کتاب با یک عبارت پردازشی ماهرانه در اطراف تز مارکس و انگلس در باره خصالت اساسی دولت؛ یعنی کسب استقلال آن از جامعه به خواننده ارائه میکند. بی فایده نیست اگر یک بار دیگر به همان اثر انگلس "لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان" مراجعه کنیم و در رد تصورات حام نویسنده کتاب نظریات صریح انگلس را در این مورد ملاحظه شویم

"در وجود دولت؛ نخستین نیروی ایدئولوژیک مسلط بر انسان در برابر ما خود نمانی میکند. جامعه برای نمود ارگانی بنظیر دجاج از منافع عمومی خود در مقابل حملات داخلی و خارجی بپوشد می‌آورد. این ارگان دولت حاکم دولتی است؛ و همین که پدید شد؛ نسبت به جامعه کسب استقلال نمیشاید و هر قدر بیشتر به

ارگان یک طبقه معین سبب می‌شود و تسلط این طبقه را مستقیماً بر تعالی می‌کند همان اندازه در این مورد توفیق بیشتری می‌یابد. (انگلس - "دویدگ تویر باغ و...") -

پیدایش استقلال دولت از جامعه منتج از "کارکرد اجتماعی" آن نیست بلکه دقیقاً عکس ادعای نویسنده کتاب، از تبدیل آن به ارگان طبقه حاکمه ناشی می‌شود. و هرگاه دولت در جامعه عمل پوشاندن به وظیفه اصلی خود یعنی تبدیل خود به ارگان کامل سیادت طبقه حاکمه موفق تر باشد، از جامعه بیگانه تر و جداتر می‌گردد.

پس؛ در کشف خصلت طبقاتی دولت، جهت گیری و اتکا، مادی آن به اقتصادیات نیازی نیست که به این و آن عامل گنگ و نامعلوم، مثل "تمام منافع دیگر" متوسل شویم تا بفهمیم ماهیت طبقاتی دولت چگونه و بر چه مسائلی است. خود پیدایش پدیده دولت به همراه خود، بیگانگی و استقلال آن را از جامعه به ارمغان می‌آورد، جدائی دولت از جامعه خصلت اساسی و ذاتی دولت در جامعه طبقاتی است؛ منشاء کسب خصلت مذکور هم از تبدیل آن به ارگان خاص قدرت طبقه حاکمه ناشی می‌شود. پس؛ میزان توفیق دولت در حفظ خصلت ذاتی اش، یعنی بیگانگی اش از جامعه؛ به میزان وابستگی اش به طبقه حاکمه مربوط می‌شود. دولت جامعه طبقاتی هر قدر محکم تر و راسخ تر از منافع طبقه معینی که قدرت اقتصادی را در چنگ دارد دفاع نماید به همان اندازه ویژگی های یک دولت راستین طبقاتی را در خود بوجود آورده و تضمینات محکم تری در تدوام سیادت خود بر قدرت سیاسی فراهم می‌آورد.

انگلس دولت را نهادی که هستی و تکامل آن وابسته به شرایط اقتصادی است؛ ارگان سیاسی مدافع منافع اقتصادی طبقه حاکمه است و نه "تمام نیازهای جامعه مدنی"؛ تحلیل می‌کند. در حایکه طبق ادعای نویسنده کتاب؛ علاوه بر اینها دولت را باید به عنوان نماینده "تمام نیازهای جامعه مدنی" و یا "تمام منافع دیگر" نیز در نظر گرفت. انتقاد اندیشی او در مورد تشخیص ماهیت دولت در این ادعاهای او که از انگلس نقل می‌کند، واضح و آشکار است. ولی سؤال این است که او چرا در توضیح تئوری مارکسیستی دولت، همیشه های مارکس و انگلس را در مورد دولت و از قول آقای دراپر منخ و تعریف می‌کند؟ او چه هدفی را در اینکار دنبال می‌کند؟ اینکه دولت از این پس نباید به عنوان ابزار سرکوب طبقاتی طبقه حاکم یا زشاخته شود؛ اینکه تشخیص ماهیت دولت موقوف به تحلیل از یکسری عوامل و عناصر متعدد؛ گویاگون

و بشمارای بشود که همه آنها از "تمام نیازهای جامعه مدنی" و از "تمام منافع دیگر" مشتق می‌شوند، اینکه دولت دارای عملکردهای غیرطبقاتی، همگانی و مشترک انسانی هم هست که منافع کلیه طبقات و اقشار جامعه را می‌پوشاند؛ و بالاخره اینکه دولت متعهد بر انجام وظایفی دیگر جز وظایف طبقاتی است که برای کل جامعه "عمومی" و "مشترک" اند؛ خصلت طبقاتی دولت را توجیهاً تخفیف داده و آنرا از ارگان طبقاتی به یک نهاد هم طبقاتی و هم اجتماعی تبدیل می‌کند. اینها هستند آن تالیچی که نویسنده کتاب میخواهد با رسوخ دادن ایده های بورژوازی اش کسب کند.

به پهی است که دولت یا دستگاه برعکس و وسیع بوروکراتیک اجزائی اش، مجموعه ای از عملکردها، اعمال و اقدامات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را در جامعه مادیت می‌بخشد که همواره و در تمام موارد جهت گیری طبقاتی آنها بلاواسطه قابل رویت نیست و حتی دولت ها می‌کوشند با انواع تریکاریها و حدهای پیشرفته به اعمال ماهیتاً طبقاتی شان رنگ اجتماعی زده و اذهان توده های مردم را از مواضع خاص طبقاتی دولت دور نگهدارند. با تمام این احوال طرز نگارش مارکسیسم به مقوله دولت واضح و روشن است: دولت، ارگان سلطه طبقاتی طبقه اقتصاداً حاکم بر جامعه است. هر نوع بآل و پیر دادن به معیارهای تشخیص ماهیت طبقاتی دولت و هر گونه تئوری پردازی مکتشفانه و تئوریزانانه این و آن نظریه دان اگر نخواهد به مارکسیسم وفادار باشد نمیتواند این اصل اساسی مارکسیسم را حذشه دار نماید. روشن است که با وسعت دادن بحد و رمز و معیارهای تشخیص ماهیت دولت به اندازه منابع انتشار و طبقات جامعه، خود ماهیت دولت دیگر غیرقابل تشخیص شده و در بهترین حالت دولت تبدیل به نهادی ساوازه طبقاتی و تمام طبقاتی می‌گردد. این نتیجه ای است که میثران از تحریف تئوری مارکسیستی دولت بوسیله بولف کتاب بدست آورد.

۶ - دولت و تهر

یکی دیگر از خدمات ارزنده نویسنده کتاب در "آموزی کردن مارکسیسم"، از این فرمول خود ساخته اش بیرون می‌آید که گویا طبق مارکسیسم اعمال قهر خصوصیت دولت های جوامع طبقاتی نیست؛ بلکه تا آنجا که مسئله تحلیل از قهر به عنوان یک نهاد در مارکسیسم مطرح است آنرا صرفاً چون یک ارگان جدا شده از جامعه مورد توجه قرار داده است. او می‌نویسد: "مهم ترین خصیصه ی دولت های طبقات استمارکرو مهم ترین تمایز آنها با نهادهای عمومی جامعه ی اشتراکی اولیه؛ نه اعمال قهر؛ بلکه جداسدن ارگان قهر از بیکره ی جامعه است. مارکس و انگلس توضیح میدهند که اعمال قهر در جامعه ی اشتراکی اولیه هم وجود داشت ولی در آنجا قهر توسط کل جامعه اعمال می‌شد؛ در حالی که شکل گیری دولت؛ مهم تر از هر چیز به معنای جدا شدن ارگان های اعمال قهر از بیکره ی جامعه و موجودیت خاص آنها جدا از جامعه و در برابر آن است." (ص ۱۱۹۵)

در فرمول بندی بالا، او بین دستگاه های اعمال قهر و خود اعمال قهر بوسیله دولت خط فاصل کشیده و فرق قائل می‌شود. اعمال قهر و سرکوب مبارزات استعمارشنودگان ویژگی دولت جامعه طبقاتی نیست؛ ویژگی دولت در جداسدن ارگان های سرکوب از جامعه است. او با این شرط بیان مغلط نهادهای قهر دولتی را گرچه جدا از جامعه می‌شمارد اما آنها را مستقل و منفک از دولت می‌انگارد. و نیز او از وجود "اعمال قهر در جامعه ی اشتراکی اولیه" از قول مارکس و انگلس حرف به میان می‌آورد. همه این دعوی نیاز به بررسی عمیق تر متوله قهر و دولت از نقطه نظر مارکسیسم بوجود می‌آورد.

اقتضای تئوری نویسنده کتاب در باره موضوع قهر از این استدلال مغلطه آمیز او فهمیده می‌شود که گویا مطابق با نظریات مارکس و انگلس "اعمال قهر در جامعه ی اشتراکی اولیه هم وجود داشت." - به این معنا که اعمال قهری که در جوامع آموزشی دیده می‌شود در جامعه اشتراکی هم وجود داشته است. این ادعای خنده آور و بی پایه؛ از آنرو در بحث ما اهمیت پیدا میکند که نویسنده کتاب با استناد به آن میخواهد مهم ترین خصمت دولت طبقاتی را که از نظر مارکسیسم؛ اتکا، آن به قهر و سرکوب است را مردود شمارد. این نکته دیگر از جمله بدیهیات تکرار شده است که کاربرد تئوری سرکوبگرانه قهر همزمان با پیدایش دولت - همراه با تقسیم جامعه به طبقات؛ پدیدار گردید. همین نکته به بیان دیگر؛ مبین این واقعیت نیز میباشد

که اعای جوامع اشتراکی نمیتوانستند از نقش قوه قهریه در سرکوب مخالفین خود دانای داشته باشند؛ زیرا جامعه هنوز در مرحله ایفاء منافع اشتراکی در حال زیست بود. بنابراین کاربرد تئوری قهریه علیه شورویان جامعه خوری؛ به دلیل فقدان تضادهای طبقاتی و نبود منافع متخالف همین ابی جماعت؛ نمیتوانست در جوامع اشتراکی اولیه حیات داشته باشد.

اشاره کردیم که نویسنده کتاب استدلالی مغلطه آمیز بکار میبرد زیرا او ادعای مضحک گفته شده اش را با یک نکته بدیهی مدتی بر اینکه در جامعه اشتراکی "قهر توسط کل جامعه اعمال می‌شد" می‌آیزد و به این ترتیب ادعای خود را موجه جلوه میدهند. در نتیجه این استنباط بدست می‌آید که اگر قهر در جامعه اشتراکی بوسیله کل جماعت انجام میگرفت پس قطعاً می‌باید به این نتیجه هم رسید که "اعمال قهر در جامعه اشتراکی هم وجود داشت" - در همین جا است که مغلطه کاری نویسنده کتاب از نظرات مارکس و انگلس امار میشود. زیرا او بدون توجه به اختلافات اساسی بین ساختار قوه قهریه در جامعه اشتراکی و جامعه طبقاتی؛ اهداف؛ مقاصد و ماهیت اعمال قهر در این دو نوع جوامع؛ جهت گیری و دست آوردهای اساساً متفاوت آنها؛ کارکرد قهر را در این جوامع یک کاسه کرده و از آن به نتیجه عدم شاکسختیت قهر در تحویل اردولت نائل می‌گردد. برای اینکه نشان دهیم؛ وجود پدیده قهر در جوامع اشتراکی الزاماً ماهیت کارکرد آنرا با اعمال قهر در جوامع طبقاتی یکی نمی‌کند؛ در زیر به ذکر چند نمونه از ویژگی های قوه قهریه در جوامع مذکور می‌پردازیم.

۱- مثال ساختاری قوه قهریه در جماعات تیره ای با جوامع طبقاتی متقدم امروزین غیرقابل مقایسه است. اولاً قوه قهریه التئوری نظامی؛ - مشتمل از کلیه اعضا. جماعت یا قبیله که مسلح بودند؛ میشد. تانیاً فرمانده تئوری قوه نظامی قبیله انتخابی و هر زمان بوسینه اعضا، تیره و یا شورای آن؛ قابل عزل بود. اداره قوه قهریه توسط کلیه اعضا، قبیله و نه دموکراتیک ترین وجهی صورت میگرفت. انگلس می‌نویسد: "تیره هر زمان که بخواهد؛ ساچم و ریشس جنگ را خلع کند. این نیز توسط مردان و زنان انجام میگرفت. پس از آن شخص خلع شده؛ مانند دیگران؛ بصورت یک جنگجوی ساده و شخص معمولی در می‌آید." - انگلس - "منشاء خانواده..." - فصل سوم ۱ -

۲- ماهیت اعمال قهر در جوامع تیره‌ای، با ماهیت اعمال قهر در جوامع طبقاتی فئودالیستی دارد، نیروی قهریه متشکل از تمامی اعضا، تیره نیوتولست علیه خود اعضا، قبیله بیکار برده شود - به جز در موارد استثنائی که مسئله انتقام خونیه که به خاطر کتل در داخل خود قبیله پیش می آید، مطرح می‌شود - بلکه در خدمت دفاع از مرزهای طبیعی قبیله و محافظت آن از قبایل متجاوز بیرونی بود. اعمال قهر نقش سرکوب شهروندان خودی را نداشت. اعمال قهر ماهیتی خلفی و دموکراتیک داشت.

۲- کاربست عملی قهر یعنی دفاع از قبیله و بیرون راندن متجاوزین از سرحدات مورد قبول، با انطباق یک سیستم دموکراتیک انجام می‌گرفت. شرکت در جنگ غیراجباری بود و با وجود اینکه کلیه اعضا قبیله مسلح بودند اما در جنگ با قبایل مهاجم فقط جنگجویان داوطلب شرکت می‌جستند. کاربرد عملی قوه قهریه در صحنه کارزار جنگی، برخلاف جوامع امروزی امری داوطلبانه بود. انگلس در همانجا مینویسد: "هنگامی که سرزمین قبیله مورد تجاوز واقع می‌شود، دفاع از آن نیز به همین وضع عمدتاً بواسطه داوطلبان انجام می‌گرفت. ایزام ویلزگت این واحدها همیشه فرصتی بود برای جشن های عمومی." (هان اثر ۱ -)

این تمایزات اساسی در ماهیت و عملکردهای قهر در جوامع اشتراکی و جوامع طبقاتی - که بنوع خود ناشی از اختلافات اساسی در بنیادهای اقتصادی این جوامع می‌باشد - ثابت می‌کند که نشیونام وجود اعمال قهر در جوامع اشتراکی را با قهری که در جوامع طبقاتی بیکار برده می‌شود یکسان دانستن و آنرا پایه استدلال در تحلیل از دولت طبقاتی قرار داد.

گذشته از این در جامعه تیره‌ای پیشین، قهر به شکل موسسه خاصی واقعیت خارجی نداشت و در نتیجه نشیونام مشخصات قوه نظامی جوامع کنونی را که مشتمل بر سربازگیری، خدمت نظام، ارتش و پلیس حرفه‌ای و سلسله مراتب بوروکراتیک است، داشته باشد. بطور خلاصه آنچه به اسم قهر در جوامع اشتراکی وجود داشت، دفاع عمومی بود انگلس در یک قطعه بسیار زیبا بیرون واقعی قهر در جوامع اشتراکی را اینطور تصویر می‌کند: "و این ساخت تیره‌ای، با تمام سادگی کودکانه خویش، چه شگرف استند همه امور - بدون سربازها، ژاندارها یا پلیس؛ بخوبی می‌چرخد؛ بدون نجبا، پادشاهان، حکام، والی‌ها یا قاضی‌ها؛ بدون زندان‌ها؛ بدون محاکمات، تمام دواها و مشاجرات بواسطه همه کسانی که به آنها مربوط است - تیره یا قبیله یا هر تیره در میان خود - حل می‌شوند. انتقام خونی فقط بصورت یکی از موازین اثراتی یا پهنیاتی تأثیر نادر دارد... همه آزاد و برابر هستند - منجمله زنان - هنوز جایی نه برای برده

ما وجود دارد، و نه علی‌القاعده برای اقیانوس قبائل بیگانه... بشیریت و جامعه انسانی؛ قبل از آنکه تقسیمات طبقاتی بوجود آید، چنین بود." (مکس - سنفلد، سوره ۱۰۰ - نویسنده معلقه گسرای کتاب وکتی ادعا می‌کند که از نظر مارکس و انگلس "اعمال قهر در جامعه اولیه هم وجود داشت" - به هیچ کدام از این مسائل توجه ندارد و آشکارا مارکسیسم را تحریف می‌کند. *

۴ - جدایی دولت از جامعه

بنابراین، ساختار ویژه دستگاه های قهر و سرکوب دولت در جوامع طبقاتی که برخلاف ساخت تیره‌ای پرکارمتشکل از توده های مسلح خلق نیست، به عنوان جزئی لا یتجزا، از مجموعه دستگاه دولتی به همراه کلیه نهادهای اجرایی و اداری دستگاه دولتی باید مورد مطالعه قرار بگیرند. این تعریف از خصالت بیگانه‌گی دولت که آنرا محدود به "ارگان‌های اعمال قهر" کرده و مابقی دستگاه وسیع دولتی را از این خصالت منتهی مینماید، در اصل با این ترتیب کلیت دستگاه فوکتال تجزیه دولت را به واحدهای مستقلی تقسیم می‌کند که هرکدام خصائص جداگانه از کارکرد دولتی می‌توانند به خود بگیرند. تعریف مذکور توجه ندارد که ارگان های سرکوب چون جزئی جدا ناشدنی از بدنه دولت همزمان با پیدایش دولت در برابر جامعه قرار می‌گیرند و با آن بیگانه می‌شوند. به همان ترتیب که دستگاه سرکوب دولتی از کل ماشین دولت طبقاتی، جداشدنی است، منطقاً و در واقعیت امر خود اعمال قهر هم از حیات و مات و تفکیک ناپذیر است. و اما، این ادعا که گویا مطابق تعاریف مارکسیستی اعمال قهر از خصائص دولت نیست بیش از حد متعارف آلودارباشانه است که بخواهیم به تفصیل نادرستی آنرا نشان دهیم. (۱*)

* نویسنده کتاب در فهم صحیح مارکسیسم دچار گمگی عجیبی شده است. این کج تیغی که از آن نکته داشته می‌تواند که در تمام معام سیاسی که در کتب مارکسیستی مورد استفاده قرار گرفته در تفسیر روشن نقل شود. مثلاً در اینجا که از قول مارکسیسم ادعا می‌کند: "مهم‌ترین خصیصه دولت ها... جدا شدن ارگان قهر از تیره و جامعه است؛ (ص ۱۶۵) - می‌تواند بگوید که "ارگان قهر" هر جا که مسئله جدایی آن و جامعه مطرح شده، به عنوان "قهر سیاسی" و "وا به معنی همان دولت سیاسی" مورد استفاده قرار گرفته است. نقش در "تئوری دربار" - فصل ۴، نویسنده "مفاهیم واضح است که قهر چه نفس را تاریخ بر بر تو تکامل اقتصادی می‌دهد. لولا مشاهده هرگونه قهر سیاسی یک فرکتیون اقتصادی - اجتماعی است... ثقیلاً و سبباً هر سیاسی خود را در برابر جامعه مستقل سلطنت و از دستگزار به تراب تبدیل شد می‌تواند در توجهت ←

ما مختصراً در بالا نشان دادیم که کبیت تعاریفی که نویسنده از قول مارکس و انگلس و در باره خصائص دولت های جوامع طبقاتی ایراد می‌کند، تحریف‌گراانه و در بهترین حالت تعاریفی ناقص و مغشوش هستند. زیرا اولاً، مفهوم عبارت "قهر سیاسی" را که در آثار مارکسیستی استفاده شده به درستی درک نکرده است؛ دوماً، ویژگی دولت در جوامع طبقاتی یعنی بیگانگی آن نسبت به جامعه را به هر صورت شکلی که دلخواه پوست به "میل و اختیاری" خودش تفسیر می‌کند؛ در سورهی آنرا در خدمت "و شفاف اجتماعی مشترک... دولت و برزی" منافع مشترک" همه طبقات میانگارد و در مورد دیگری آنرا فقط یکی از خصوصیات "ارگان‌های اعمال قهر" را بنویسد می‌نماید، تفسیری که او می‌خواهد از مارکسیسم به دیدگان خواننده اش نشان بدهد مثل موارد گذشته تصویری مغشوش و اعوجاجی است. او کاربرد وسائل قهری را علیه طبقات مورد استثمار؛ به مثابه یکی از مهم ترین خصالت های دولت طبقاتی رد می‌کند و به جای آن از قول مارکسیسم مدعی می‌شود که نه اعمال قهر بلکه جداشدن دستگاه های قهری از جامعه، ویژگی دولت است. با این طرز تفسیر از مارکسیسم؛ همانطور که خود او اشاره می‌کند استنتاج نهائی این خواهد شد که تمایز بین دولت در جوامع متقدم امروزی با ارگان های جوامع اشتراکی؛ اهداف و مقاصد استعمال قهر نبوده بلکه ساختار سازمانی آنها می‌باشد. ساختار سازمانی ارگان های قهری؛ بطور عام تابع اهداف و مقاصد کاربرد قهر در جامعه می‌باشد.

چ- عمل کند... روش است که در اینجا انگلس از دولت دوران و کشورگشایی تر مفهوم "قهر سیاسی" ذکر می‌کند که با استفاده از جنگ و قهر نظامی، با در جهت تکمیل و با برخلاف سیر تکامل جوامع حرکت کرده اند. در این بحث انگلس از مفهوم قهر سیاسی چون محال مفهوم دولت استفاده می‌کند و به همین سبب هر مت که از مستقل شدن آن از جامعه می‌تواند تکرر کرده و بپردازد که: "اولی در جنگی که - صرف نظر از مواردی که مربوط به کشورگشایی می‌شود - قهر نیروی یک کشور با تکمیل اقتصادی آن در تعداد می‌باشد، امری که نتوان در مرحله معینی تقریباً برای هر قهر سیاسی رخ داده است، نگاه ساززه هر بار با سقوط قهر سیاسی حاکم ختم می‌یابد." (انگلس - "تئوری دربار"، فصل ۴) - مراره دیگری هم برده دارد که نشان میدهد هر گاه مفهوم قهر سیاسی به عنوان نهادی که از جامعه بیگانه شده و در مقابل آن قرار گرفته، از طرف انگلس مورد استفاده قرار گرفته است همانا مفهوم دولت مد نظر وی بوده است و این برداشت نویسنده کتاب که مفهوم مزبور را ستادی ارگان سرکوب می‌پندارد، برداشتی نادرست است.

مشه مهم از نقطه نظر مارکسیستی در اینجا درک تمایزات بین اهداف کاربرد قهر در جوامع بدوی از یکسو و در جوامع متقدم امروزی از سوی دیگر است. به بیان دیگر ارگان قهر در جوامع تیره‌ای پیشین از آنرو جزئی از کل جامعه و تیره بود که در اصل تمامی اعضا، تیره کله اعضا، آن را تشکیل میداد. ارگان قهر در جوامع تیره‌ای؛ تمامی خلق مسح بود. همین خصوصیت تمام شمولی قهر آنرا متمم به جامعه و جزو آن می‌سود و بالنتیجه طبیعی بود که با چنین ساختاری از سازماندهی ارگان قهری، هرگونه اقدام قهرآمیزی علیه جامعه به معنی نابودی خود ارگان قهری نیز بود. اما در جوامع متقدم امروزی با پیدایش طبقات دولتی و جنگ های استیلاگرانه و برده سازانه، ارگان های قهری از مفر پیشین خود که دفاع از تمامی شهروندان بود عقب نشستند و به عنوان ابزار نیروی طبقاتی مقتدرتر جامعه به خدمت او گرفته شدند. از آنجا که مقاصد کاربرد نهادهای قهری از این پس تغییر یافته بود؛ سیاست سازماندهی و ساختار آنها هم تغییر کرد و از مسلح کردن همگانی توده های خلق به نیروی مسلح نظامی محدود به واحدهای برگزیده مزدگیر تبدیل شد. ساختار مذکور خواه ناخواه خصمت گذشته نهاد قهری را نیز درنگون نمود و آنرا در خدمت تحقق اهداف طبقه مسلط از نظر اقتصادی و نمایندگان سیاسی آن، یعنی دولت حاکم قرار داد. پس این قهر به خودی خود نیست که مورد مدافه مارکس و انگلس در تحلیل از ارگان های قهری قرار گرفته است بلکه اینکه این اعمال قهر در خدمت تحقق منافع کدام نیروی اجتماعی، در جهت سرکوبی جوامع کدام نیروی طبقاتی و یا اینکه در توافق و یا تخالف با کدام حرکت تکامل یابنده تاریخی نقش ایفا نموده، مورد توجه آنان قرار گرفته است.

در مطالعه ادبی نویسنده کتاب؛ اعمال قهر همواره در آثار مارکس و انگلس به عنوان وسیله اعمال سلطه طبقاتی در دست دولت حاکم، انتقاد شده است. بدون این خصوصیت؛ دولت های جوامع متقدم طبقاتی امروز بر اثر قیام ها و جنبش های روزافزون طبقات زیر ستم و جور، بجای بعد از دیگری از پا در خواهند آمد. انگلس در "تئوری دربار" در فصل مربوط به "اقتصاد سیاسی" جدائی ناپذیر بودن عنصر قهر از نهاد دولت و نیز تبعیت دولت از ارمانات اقتصادی را در جمله زیرین توضیح میدهد: "ولی همراه با اختلافات مربوط در توزیع، اختلافات طبقاتی بروز می‌کند. جامعه به طبقات ممتاز و محروم، استثمارگر و استثمار شده، باس و مغلوب تقسیم می‌شود و دولت که در بادی امر نتیجه ای تکامل گروههای خودروری همپای

های هم نیلبر برای حفظ منابع مشترک شان، مثلا آبیاری در شرقی و دفاع در برابر خارج بود، از آنکس دیگر یکی از مقاصدش اینست که شرایط حیات و سلطه ی طبقه ی مسلط را علیه طبقه تحت سلطه قهرآ یا برجا نگاهدارد" - پس، عنصر قهر همان شدنی جز، آزادی یک دولت متضمن سلطه گیر است که وجود دولت در ابقا، حیسبت بهره کشانه یک جامعه طبقاتی در همین جمله فون ما میخوانیم که انگلس مثلاً دولت متکامل را وجود اختلافات طبقاتی که آنهم از پیدایش سیستم توزیع نابرابرانه و ایجاد نابرابری در انباشت ثروت نشأت گرفته است؛ باسته و اندک سفته این دولت متکامل را با اعمال شیوه قهری مبتن میدانند. دوک نویسنده کتاب از مارکسیسم در باره خصائص دولت، به جدا کردن ارگانهای اعمال قهر از مثل ارتش، پلیس، شهرهای، ژاندرمری، پلیس محلی، سازمانهای امنیتی و غیره از یکدیگر دوست، و قاتل شدن هویت و کارکرد مستقل از دولت برای آنها منتفی میشود. این برداشت بدان قدر از مارکسیسم بیگانه است و آنچنان از واقعیت موجود و منطوق جوامع طبقاتی دور است که نیاز به اثبات ندارد. انگلس به صراحت گفته است که دولت عبارت است از گروهی از قرد مسلح. تکامل تاریخی دولت اساساً دوام با پیدایش نیروهای مسلح است که در اختیار مقامات دولتی است یعنی در خدمت طبقه حاکمه و نه نیروی مستقل از دولت.

این مطلب را بطور مختصر مورد بحث قرار میدهم. انگلس در اثر خود "منشا خانواده..." در تحلیل از "پیدایش دولت آتن" بعد از سقوط آخرین بقایای ساخت تیره آبی اینطور میگوید: "ما دیده ایم که یک ویژگی اساسی دولت، یک قدرت عمومی مجزا از توده های مردم است. در آن زمان آتن فقط دارای یک ارتش حقیقی و یک جبری دربار بود که تبعیضات و نفرت آن مستقیماً توسط مردم تأمین میشدند... برای شهروندان آتن نیروی عمومی در ابتدا، فقط بصورت نیروی پلیس وجود داشت، که قدمت آن با اندازه قدرت دولت است... بدینطور آتنی ها همزمان با دولت خود، یک نیروی پلیس، یک ژاندرمری واقعی مرکب از گاردیان زیاد و سواره... درست کردند. ولی این ژاندرمری از بردگان ترکیب یافته بود..." وی سپس در پایان تحلیل خود این نتیجه کنی را به ما میدهد: "پیدایش دولت در میان آتنی ها، یک نمونه بسیار بیپس از ساختن دولت بطور عام، را نشان میدهد" (انگلس - همان اثر).

انگلس در بررسی و تحلیل خود از پروسا، انقراسی، ساحت شیره ای در آتن و تغییر و تحولات پیرامون آن نکته خاص توجهی را در مورد رابطه سروهای مسلح همراه با دولت بیان میکند "سیاس دولت خوانسال

بیش از همه به نیروی جنگنده آبی برای خود احتیاج داشت، که در میان آتنی های دریانورد، در آنجا، تنها میتوانست به صورت نیروی دریایی و به منظور جنگهای کوچک که گاهی و حراست از کشتی های تجاری داخلی کند. این ترتیب حمله آبی درجانبه به ساخت تیره آبی بود و اولاً یک نیروی عمومی بوجود آورد، که دیگر صرفاً با خلق مسلح در تمامیتش، یکی نبود. ثانیاً، برای اولین بار مردم را به منظور اهداف عمومی تقسیم کرد. همان اثر ۱ - بنابراین شکل قهر و ضرورتهای که موجودیت قهر را در جوامع اشتراکی و جوامع طبقاتی ازما می نمودند، با هم به پیچیده یکسان نبوده اند. در جوامع تیره آبی که انگلس در اینجا به آن اشاره میکند دقیقاً به علت فقدان آندسته از الزامات اقتصادی که بعداً در جوامع طبقاتی نشاء، نابرابریهای اقتصادی گردید، نمیتوانست شکل قهر، کاربرد آن و حتی شناخت از آن به همان صورتی باشد که قهر بعداً در جوامع طبقاتی بدست آورد. اگر قهر در جوامع طبقاتی از جامعه جدا شد درست به این دلیل که قهر در این جوامع جز حدائی ناپذیر روند تشکیل و تکامل دولت در هنگامه پیدایش طبقات بود. ایندکام که دولت از جامعه بیگانه شد، عنصر قهر را نیز با خود از جامعه جدا ساخت و همراه با خود در لوق آن قرار داد.

تفاوتهای اساسی جایگاه قهر و نقش اجتماعی آن در جوامع اشتراکی و جوامع طبقاتی امروزی با مطالعات وسیع انگلس به خوبی فریوه شده است. نقش اعمال قهر را از زاویه اقتصادی میتوانیم در همین اثر فوق الذکر انگلس بدین صورت مطالعه کنیم که اولاً عنصر قهر در جامعه اشتراکی مفهوم خارجی نداشته، قهر به معنی سرکوب هموعان، زیردستان و ضعیفان نمیتوانست در جوامع تیره آبی موضوعیت داشته باشد. زیرا منشاء و علت وجودی قهر، اعمال زور برای تصاحب چیزی یا تحکیم و تثبیت قدرت فردی یا گروهی است. در جامعه اشتراکی که محصول به شیوه جمعی به چنگ میآید، و به همان صورت هم توزیع میشود، انباشت اطاله محصول مورد ندارد، ودر نتیجه تصاحب و اندوختن مازاد پیش نیاید، قهر و سرکوب موضوعیت خود را از دست میدهد. به این مطلب از انگلس که در توضیح سیستم اجتماعی تیره یونانی بیان میکند، توجه میکنیم: "خویمان در کتاب عقیده های یونانی میگوید، هرگاه که مسئله آبی مورد بحث است که امپراتوری آن مستنزم کناری مردم است، هومر هیچ وسیله آبی را بما نشان نمیدهد که از طریق آن همه مردم را برافراش میشان، و مجبور به انجام آن کند. در این زمان که هر عضو مذکر قبیله یک جنگجو بود،

هنوز هیچ مرجع معتددر عمومی جدا از خلق وجود نداشت که توانسته باشد علیه خلق اقدام کند." (انگلس - همان اثر) -

در جامعه اشتراکی که تمام نیلبر مسلح به سلاح بود نه بخاطر اعمال قهر چرا که شناخت از ضرورت قهر به عنوان عنصر مطیع ساز، وجود نداشت، بلکه اساساً در اثر ضرورت تأمین مایحتاج غذایی، و خلاصه زنده ماندن نسی توانست در چنین جامعه آبی قهر شناخته شده باشد و خود را ارگان هم کرده باشد. در جوامع اشتراکی موجود بقیه های مادی بین اعضا، بطور برابرانه تقسیم میشد؛ جامعه از مفهوم کسب دارایی خصوصی شناخت نداشت، کینه مردان مسلح به سلاح بوده و مشترکاً در جنگهای قبیله آبی و یا شکار شرکت میکردند. تصرف غنایم مادی و انسانی مفهوم واقعی نداشت و خلاصه جامعه از تمامی آن عناصر و قیسودی (مثل مادله، نسیم ثروت، توارث و حق داشتن) که نابرابریهای اقتصادی را رسمیت میبخشید و تکویم مینمود؛ پاک بود. در چنین جامعه آبی با این مشخصات قهر نمیتوانست نقش و جایگاه امروزی خود یعنی ابقا، سلطه و تحکیم قدرت اقتصادی را داشته باشد. قهر در خدمت توده های خلق و تمامی شهروندان بود. ولی، اعمال زور و سرکوب به مفهوم امروزی اش یعنی زور به عنوان وسیله آبی برای تصرف، غارت و تحکیم استعمار از آهنگامی پدیدار شد که در جامعه اشتراکی اختلاف در دارایی و ثروت بوجود آمد. وقتی که عذری و نسبت گرفتن در جنگهای بین قبیله آبی نه تنها رایج شد بلکه مورد ستایش قرار گرفت، جامعه اشتراکی هم که از قهر، خلق مسلح و مشترک المنافع را درک میکرد، این مرحله را پشت سر نهاده بود و نهاد نظامی جداگانه از مردم و متصل به ارگان دولت را اختراع کرده بود. خلاصه اینکه از نقطه نظر مارکسیسم عنصر قهر با مفهوم شناخته شده کنونی اش نمیتوانست در جامعه اشتراکی که مبراء از مالکیت خصوصی، حق وراثت و رسم وصیت نامه نویسی بود و از انباشت و اختلاف دارایی شناختی نداشتند، وجود داشته باشد. از نظرگاه مارکسیسم پیدایش قهر به پیدایش عناصر اقتصادی معنی در جامعه بدوی مربوط میشود و در آهنگام که قهر در جامعه بکار برده شد، از آن پس جامعه بشری مدتها بود که مرحله اشتراکیت خود را سپری کرده بود. بنابراین این ادعای مولف کتاب که کویا "اعمال قهر در جوامع اشتراکی اولیه هم وجود داشت"؛ از نظر مارکسیسم بی پایه است و پشتوانه علمی ندارد. *

۸ - دولت به روایت پوتنراس

نشرده انتقاد نویسنده کتاب به تئوری مارکسیستی دولت را میتوان به این صورت گزارش کرد که تئوری مذکور "اشکال گوناگون حاکمیت را که نقشی مهم در میرزای ابقا می کند، از نظر دور می دارد." (ص ۱۵۳) او نهمان مذکور را در یک برخورد انتقادی صریح و مستقیم به تحلیل مارکسیسم از دولت، بدست نمیدهد بلکه در جریان یک رشته برخوردهای درهم پیچیده و آشنگه به نظریات لنین در باره جمهوری دموکراتیک، به تحلیل های "حزب توده" و "سازمان راه کرکر" از دولت جمهوری اسلامی و از دولت بیوزلوانی، فرموله کرده و فریباً به خواننده گوشزد میکند، این گوشزد کردن ها اگر چه از زاویه انتقاد از این قبیل نظرات صورت میگیرد، لکن خواننده درک میکند که او بطور ضمنی نقضان مزبور را به تئوری مارکسیستی دولت نسبت میدهد. به هر صورت او در پایان این بررسی بهم ریخته اش با حسرت نتیجه میگیرد:

"... آنچه از زاویه ی بحث ما مهم تر است شالوده ی تحلیل از اشکال مختلف دولت های سرمایه داری دوره بررسی انتقادی قرار نگرفت. تا آنجا که به مجموعه ی جنبش جهانی کمونیستی مربوط می شود، این کار هنوز پس از گذشت حدود چهل سال انجام نشده و نتایج تئوریک از آن اخذ نشده است." (ص ۱۵۶)

این نکته هم در رابطه با روشن کردن روش بحث و استدلال نویسنده کتاب حائز اهمیت است که روشن کنیم چرا و به چه جهتی مسئله "اشکال مختلف دولت های سرمایه داری" به عنوان مسئله محوری در تحلیل از دولت برسیه از برگزیده شده است. هسته اصلی بحث او در باره دولت در این نقطه متمرکز شده است که بر خلاف شیوه نگارش مارکسیسم به دولت، خصلت دیکتاتوری دولت را با استناد به همان "اشکال مختلف دولت..." تاروارده دانسته و آنرا رد کند. مثلاً او میگوید: "نتایج نابعه بار دیدگاه ی که اشکال مختلف دولت را یک کاسه می کند، همه را دیکتاتوری می خواند. وقتی روشن تر می شود که..." (ص ۱۵۷) با توجه به وزنه زیادی که این مسئله در شیوه استدلال و بحث نویسنده کتاب در رد تئوری مارکسیستی دولت کسب نموده است ما در زیر بطور مفصل به نظرات یکی از مهم ترین مراجع تئوریک او برخورد

پوتنراس

او در بحث خود در مورد "اشکال گوناگون حاکمیت" این مقوله را طبق روال معمول خودش از زبان مفسرین مارکسیسم ۱ نیوکسون پولاتراس نقل میکند: "نیوکسون پولاتراس که تحقیقات وسیعی در زمینه‌ی تئوری دولت دارد، اشکال گوناگون دولت را در دو گروه بزرگ، دولت‌های عادی، و دولت‌های استثنائی، تقسیم بندی میکند. پولاتراس خاطر نشان میکند که، دولت‌های عادی منطبق با دوره‌های هستند که هژمونی بورژوازی پایدار و مطمئن است، ولی دولت‌های استثنائی در پاسخ به بحران هژمونی به وجود می‌آید." ۱ ص ۱۵۷ - در ادامه او به نقل از پولاتراس، اختلافات "نهادی و رفتاری" بین این دولت‌ها را در چهار بند برای خواننده می‌شمارد. ظاهراً او با آوردن نظریات پولاتراس در باره "دولت‌های عادی و دولت‌های استثنائی" می‌کوشد تکیه گاه نیوکسون تئورمند تری برای نظریه خودش در باره "اشکال گوناگون حاکمیت" دست و پا کند. ولی هیچ یک از احکامی که پولاتراس در باره دولت‌های مختلف در دوره‌های مختلف فرموله میکند، مصداق نظریات او نیست. زیرا او در رد نظریات "رایج" در جنبش کمونیستی در باره تئوری دولت صرفاً به فرمول بندیهای ضد مارکسیستی "حزب توده" در باره رژیم جمهوری اسلامی می‌پردازد و بر این اساس نتیجه میگیرد که "درک رایج" در جنبش کمونیستی، "درکسی ساده‌گرایانه، مکانیکی، و شدیداً یکجانبه" ۱ ص ۱۵۲ است، چرا که این درک "اشکال گوناگون حاکمیت" را که ملاً پولاتراس به آن اشاره میکند، در نظر نمیگیرد.

این نکته را هم باید خاطر نشان کنیم که او تبیین پولاتراس از اشکال گوناگون دولت را به نحوی وارونه و منطبق با نظریه خودش در باره تئوری دولت، مورد استفاده قرار میدهد. مقصود او از مراجعه به تبیین پولاتراس این نیست که جلوه‌های گوناگون دولت‌های بورژوازی را که در ماهیت امر همگی دولت‌های دیکتاتوری بورژوازی هستند، از زاویه تئوری مارکسیستی دولت به خواننده نشان دهد و از آن به این استنتاج منطقی برسد که "اشکال گوناگون حاکمیت" یا هر شکل و شمایل و ظرفیتی که قدرت را به چنگل می‌آوردند، در نهایت امر اگر برچیدار دموکراسی هستند، دموکراسی طبقه حاکمه را نمایندگی میکنند و اگر به زور و خشونت رو می‌آورند بار هم از طبقه‌ها طبقات حاکمه دفاع میکنند. رجوع او به تئوریهای پولاتراس با این قصد که گفته شد، نیست.

او نالبیحا میگوید تحلیل طبقاتی مارکسیسم از دولت کهنه شده و "برای تحلیل دولت‌های سرمایه داری معاصر که بسیار پیچیده تر شده است" ۱ ص ۱۴۷ کافی نیست. و برای اینکه به خواننده دمه‌آبی او عدم فعالیت تئوریک مارکسیسم را در فهم دشواریهای نهاد دولت نشان بدهد، بستی به ترتیب زیر ارائه میکنند: "اما در غرب کار روی تئوری دولت و تلاش برای تبیین تئوریک دولت‌های معاصر ... از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ رونق یافته و ... از این طریق تئوری دولت که نرصه‌های بسیار گسترده‌ای مانند نقش عوامل اقتصادی، طبقاتی، سیاسی و ایدئولوژیک در دولت‌های معاصر، چگونگی تبیین ماهیت دولت، طبقه‌ی حاکم از نظر اقتصادی و طبقه‌ی حاکم از نظر سیاسی، اشکال گوناگون دولت، اختلاف‌های طبقاتی و سیاسی و ارتباط آنها با دولت، طبقات حمایتگر و فرصه‌های گوناگون مبارزه برای کسب قدرت را در بر میگردد، بسط و تکامل قابل ملاحظه‌ای پیدا کرده است." ۱ ص ۱۴۸ و براساس آن بر پیچیده تر شدن ماهیت "دولت‌های سرمایه داری معاصر" که خارج از تبیین مارکسیسم از دولت است، حکم داده و نتیجه میگیرد که پس "هر درستی مشهورش منطبق با طبقاتی یا دیکتاتوری طبقاتی" نیست.

ملاحظه‌های حرف پولاتراس که او نقل میکند بر این مبنا است که اختلافات "نهادی و رفتاری" در بین دولت‌های بورژوازی را نیز باید در تشخیص ماهیت دولت دخالت داد. اما نویسنده کتاب در این تصور است که این "چند اختلاف نهادی و رفتاری": از خصلت طبقاتی دولت، متمایز و جدا است و میتواند کارکردهای گوناگون داشته‌اند؛ نظریه‌ی که اساساً مستقل از خصلت طبقاتی آن است، بدست بدهد. اکنون برای اینکه درک ما درست‌تر از آن احکام پولاتراس اثبات کنیم، به چند فرمول بندی او در مورد "دولت‌های عادی و استثنائی" اشاره میکنیم و در پایان نشان میدهم که در آخر الامر، هر کدام از این فرمول بندیهای پرکلافه به موضوع اقتصاد و نمایندگی دولت از اقتصاد حاکمه منتهی میشود.

۱ "پولاتراس میگوید: "دولت‌های عادی منطبق با دوره‌های هستند که هژمونی بورژوازی پایدار و مطمئن است. در دولت‌های عادی منصرف‌ریاضت بر منصرف‌نهادی شده؛ تسلط دارد." ۱ ص ۱۵۷ - [با این معنی، تری که علت بر آن جاری شده، به آن دو گرفته باشند- فرهاد عبد فراس]

در تعریف بالا نکاتی چند مورد سؤال است: ۱- چرا گفته میشود "دولت‌های عادی"؟ ۲- خصلت "عادی" بودن دولت در اینجا مستقیماً از قیاس سیاسی داشتن بورژوازی بدست آمده است، اما، قیاس سیاسی با وسائل گوناگون بدست می‌آید و اتفاقاً در اکثریت کشورهای جهان، بورژوازی "هژمونی" خود را بر سایر طبقات از طریق کاربرد "منصرف‌نهادی" کسب کرده است. و اگر به دور و بر خودمان نگاه کنیم مشاهده میکنیم که دولت‌هایی با اصطلاح رایج و عادی اند که مثلاً بر قهراند و قهر نیز همان تاکتیک هزاران ساله بشر به منظور ایفا، سلطه اقتصادی این بر سایر اینا، بشر است.

مطابق تحلیل مارکسیسم از دولت، این نهاد محصول شرایط اقتصادی جامعه است، دولت تابع زیربنای جامعه است و از همین جهت هم خصلت‌های هر دولت جامعه طبقاتی، اساساً از خصائص اقتصادی جامعه ریشه گرفته است. پس "دولت‌های عادی" در شرایط عادی اقتصادی جامعه وجود دارند؛ به عبارت دیگر، شرایط عادی اقتصادی شرایط عادی سیاسی را بوجود می‌آورد؛ و این بنویسه خود به چهره خارجی دولت، رنگ "دولت‌های عادی" می‌زند. اما، این لفظ هنوز تاحلی بیرونی دولت است. پولاتراس علی‌الظاهر، وجود دولت‌ها را از زمینه مادی حیات و زیست آنها یعنی شرایط اقتصادی جدا میکند؛ آنها و چون پدیده‌ای متزاع از مادیات و بدون ارتباط با اقتصادیات مورد بررسی قرار میدهند و بدین دلیل هم "منصرف‌ریاضت" او در این دولت‌ها به عنوان تکیه گاه اصلی آنان عنده میکنند. در حالیکه مطابق دیدگاه مارکسیسم، "منصرف‌نهادی" منصرف‌نهادی هر دولت طبقاتی است. اگر هم در شرایطی دولتی قهر را کنار گذاشته و به "رضایت" توده‌ها رو آورده است، نه از آن رو که تکیه به "منصرف‌ریاضت" خصلت دیوتی دولت است بلکه به این دلیل که شرایط مناسب اقتصادی جامعه، تناقض‌های اجتماعی را وحیم کرده و رابطه دولت حاکم با توده‌ها را موقتاً نرم تر نموده است. پس وجود "منصرف‌ریاضت" و "دولت‌های عادی" در کنار هم هیچکدام متزاع از اقتصادیات جامعه نیستند و هر دو تابع شرایط مشخص اقتصادی اند. نویسنده کتاب به این مسائل توجه ندرده و طوطی وار احکام پولاتراس را تکرار میکند.

۲- پولاتراس میگوید: "دولت‌های استثنائی با توسل به سرکوب فیزیکی و ... جنگ‌طلبی ... علیه طبقات تحت سلطه مشخص می‌شوند. [استثنا: پس بیرون گری، خارج شدن، و بر صلاح نام؛ بیرون گریان چوری از مکتب ما قبل با کفش آلا، بگر، سوخ، فرهاد داری صعب]

پولاتراس استفاده از ابزار سرکوب توسط دولت‌ها را "استثنائی" تلقی میکند، به همین دلیل هم او این دولت‌ها را که مکرراً "سرکوب فیزیکی" استفاده میکنند، به نام "دولت‌های استثنائی" طبقه بندی میکند. پس در اینجا عنصر قهر، خصلت "استثنائی" دولت میشود. طبق این منطق مشخص که نویسنده کتاب هم آنرا تکرار میکند، دولت دیگر ابزار سرکوب طبقه حاکمه که سلطه این طبقه را قهرآ بر سایر طبقات پایدار میسازد، نیست این خصوصیت عام دولت نیست بلکه سرکوب بطور غیرعادی و در شرایط نادر از طرف دولت بکار گرفته میشود. پولاتراس شاید در موانع زندگی میکند، ولی تمجی ما از نویسنده کتاب است که با وجود اینکه از ایران آمده است، حرفهای او را تکرار میکند.

خلاصه کنیم: دولت‌هایی که "سرکوب فیزیکی" را بکار می‌برند، نادر و کمیاب نیستند، "استثنائی" و غیر عادی نیستند، بلکه استفاده از سرکوب خصلت عام هر دولت جهان معاصر ما است. لازم نیست که نویسنده کتاب به دولت‌هایی غیر "دموکراتیک" ایران، برمه، عراق، و یا مکزیک نگاه کند، کافی است که او اندکی چشم‌هایش را باز کرده و فقط به دنیای "دموکراتیک" خود و بر خودش؛ به فرانسه، انگلیس، اسپانیا و ... نگاه کند؛ آنگاه میفهمد که دولت‌هایی که از سرکوب استفاده میکنند، برعکس، این دولت‌ها بسیار "عادی" و ایضاً غیر "استثنائی" هستند. شاید او فراموش کرده است که همین یکسال قبل دولت آلمان برای حمل و نقل زیاده‌های اشی و دفن آنها در نقطه‌ای دیگر برای مقابله با اعتراضات عمومی مردم دست به بسیج نیروی پلیسی آنچنان وسیعی زد که در تاریخ جهان غرب بیسابقه بوده است. بیش از ۱۵۰ هزار تن پلیس تعلیم دیده آلمان برای سرکوب مخالفین در سراسر خط راه آهن با کلیه تجهیزات به مصاف بروم آمده بودند. سرکوب و پیگرد جدایی خواهان باسک در چندین دهه بوسطنیله اسپانیا و فرانسه، سرکوب استقلال طلبان ایرانند بوسیله انواع و اقسام دولت‌های انگلیسی، شانسائی، تعقیب و پیگرد همسایگانیک عناصر، گروهها و احزاب چپ رادیکال در کشورهای سوئد و نروژ آیا این عملیات پزدانه، انقلاب برنادر و هیشتگی، این دولت‌ها را "استثنائی" میکند؟

۳- "مبانی و القیامات نشان میدهند که دولت‌ها از قهر "استثنائی" استفاده نمی‌کنند، بلکه قهر را "استثنائی" بکار می‌گیرند. اگر هم دولت‌های معاصر بورژوازی و آنچه در "دموکراتیک" ترین جوامع غربی، استفاده از

فهر و سرکوب را موقتاً از انظار می پوشانند؛ درست به این علت است که تناقض های طبقاتی و کشمکش های حاد بین طبقات حاکم و محکوم موقتاً تعدیل یافته است و در این مواقع "استثنائی" است که علی الظاهر "عنصر رضایت" بر روابط طبقات و در نتیجه آن در روابط بین دولت و طبقات حاکم فراموشی می کند. بنابراین، منشأ استفاده از "عنصر تهر" و یا "عنصر رضایت" بوسیله دولت ها، وضعیت اقتصادی جامعه، و خاست تضادهای طبقاتی و برآمدگی و وضوح در صف بندی طبقات است. هر نوع فرمول بندی دیگری از دولت هر قدر هم که "بسط و تکامل" پیدا کرده باشد، اگر بخواهد به قوانین درونی واقعیات وفادار باشد نمیتواند از چهارچوب طبقاتی بودن دولت خارج شود.

با توجه به این توضیحات آنچه که پولتازاس در تز "دولت های عادی" اش؛ عادی و رایج میدانند، از نظر مارکسیسم و مضامین و تعمیمات، نادر و استثنائی است. و آنچه که پولتازاس در تحلیل از دولت "دولت های استثنائی" میخواند، در تئوری مارکسیسم از آن چون نهادی مرسوم و معمول تحلیل شده است. در منطق پولتازاس معیارهای واقعی درک پدیده های اجتماعی وارونه شده است و آنرا با منطق مارکسیسم در تخالف قرار داده است. این تناقض اندیشه در تبیین دولت بین مارکسیسم و پولتازاس؛ تمام نتیجه گیریهای بعدی او را یکپارگی از اعتبار میاندازد. به ترتیب زیر:

۲- پولتازاس میگوید: "دولت عادی در برگیرنده ی نهادهای دموکراتیک صوره با مراجعه به گرای عمومی و احزاب سیاسی رفیق است." (ص ۵۷) - بنظر می رسد که ما نباید از مفهوم "دولت عادی" در اینجا معنای لغوی آنرا برداشت کنیم که همان عادتی شدن دولت است بلکه شاید منظور از مفهوم "دولت عادی" دولت با کارکرد متعارف و متداول است که مورد نظر پولتازاس و نویسنده کتاب است. یعنی دولتی که برای استحکام سلطه خود صرفاً به ابزار و وسایل قانونی و "عادی" متوسل میشود و به همین دلیل است که این دولت ها "متعارف به" دوره های هستند که همزونی بورژوازی پایدار و مطمئن است. "

در هر حال دراصل موضوع زیاد تأثیر نمی گذارد وقتی میفهمیم که در این قبیل دولت ها از جمله "انتقال قدرت در درون چارچوب قانونی صورت می گیرد و تابع قانون است." (ص ۱۰۷ - بدین ترتیب منصف روشن میشود که "دولت عادی" مورد نظر آن همان به اصطلاح دولت قانونی و منتخب است.

اگر برسد شود: دوره های که در آنها بورژوازی میتواند از رهبریت باستانی در دستگاه سیاسی برخوردار شود چگونه دوره های هستند و چه خصوصیات دارند؟ طبقاً گفته میشود که ویژگی این دوره ها عموماً ابات اقتصادی در جامعه و در نتیجه آتش بیس موفقی بین طبقات متخاصم جامعه است. به کلام دیگر، ثبات اقتصادی؛ ثبات سیاسی بوجود میآورد، اقتصادیات "عادی" ایبه مفهومی که مورد استعمال نویسنده کتاب است ۱؛ موجد زیست و حیات دولت های "عادی" میگردد و ابی آخر، این خصوصیت هم که این دولت ها از محدودیت های قانونی تجاوز نکرده و در سیاست ها و عملکرده هایشان به مجلس قانونگذار و نمایندگان مردم استناد میورزند اگر آنها را "تابع قانون" طبقات حاکم جلوه گر میسازد در ماهیت امر ضرورت کردن نهادن شان به قانون؛ ریشه در وضعیت اقتصادی جامعه و توازن طبقاتی دارد. به عبارت دیگر قانونیت دولت های قانونی معنول شرایط اجتماعی و اقتصادی خاصی است که "حکومت قانون" را موجه میسازد و حیات دولت های "عادی" را مقبول و مجاز میگرداند. در دولت های که قوانین مشروع بی برده و لشکار زبیرا گذارده میشود، قدرت از جناحی به جناح دیگر از محاری "قانونی" نظیر کودتا، و یا حتی استعفای دسته جمعی انتقال مییابد؛ تماماً در شرایطی صورت میگیرد که سبب طبقاتی جناح های طبقات حاکم از کاتالهای "عادی" یعنی مجلس و رسانه های گروهی به بن بست رسیده و باید نهاد موجوده را با وسایل برنده تری حل و فصل نمود. این مسائل روشن میکند که طبقه بندی دولتها بر اساس مکانیسم عملکردی آنها در تحلیل نهادی به هر صورت باید بر تحلیل طبقاتی دولت متکی باشد تا از واقعیت جدا نگردد.

پولتازاس میگوید درک طبقاتی از دولت را تحت عنوان "اشکال گوناگون دولت" مورد سؤال قرار دهد. او با این بندی های سطحی در باره دولت فقط در سطح باقی میماند. و البته همه این بیچ و تاب دادنها برای این است که برحسب طبقاتی بودن دولت به عنوان زمینه اصلی هر گونه تحلیلی از آن پدیده ابهام کشیده شود و به این عنصر قاطع در این میان نقشی ثانوی داده شود. نویسنده کتاب هم که مجذوب چنین اظهارل های است به ذکر غلطی وار پولتازاس برای ما می پردازد.

۳- پولتازاس میگوید: "در دولت عادی انتقال قدرت در درون چارچوب قانونی صورت میگیرد؛ و تابع قانون است." (ص ۵۷ حرف عجیبی است! انتقال قدرت دولت های عادی "تابع قانون است." کدام قانون؟ همان قانونی که رایج است و حکمفرما دارد؛ دولت عادی از آن سربلندی میکند و قدرت را تحت سلطه آن از خود و یا به خود منتقل میکند. آن "چارچوب قانونی" که یک "دولت عادی" از آن متابعت میکند، همان چارچوبی است که خود همان دولت در برپایی؛ تدوین بندها و خشت های آن شرکت جست و مضامین آنرا تعیین کرده است. پس؛ اگر این دولت خودش از این "چارچوب قانونی" اش تبعیت نکند؛ چه کسی باید بکند؟ تازه این تبعیت هم بطور رسمی مشروط است و خصصت پایدار "دولت عادی" نیست.

نمونه های تاریخی و تجربه های عملی نشان میدهند که "دولت های عادی" به انواع نرینگ های قانونی حقوقی متوسل میشوند که درست یا را از این "چارچوب قانونی" فراتر میگذرانند و با خروج از حواشی قوانین جاری؛ قدرت و دامنه نفوذ خود را گسترش دهند. نمونه واترگیت برجسته ترین آنهاست؛ نمونه های بسیار دیگری در کشورهای سرمایه داری؛ از ژاپن؛ تا کره جنوبی و انگلیس و غیره بارها پیش آمده اند و همگی پیش از علی شدن به زیر بار رفته اند. نکته مخدوش کننده در تز پولتازاس این است که او جنبه طبقاتی پدیده های اجتماعی را خط میکند. روشن است که با این روش، او میتواند قانون را یک چیز برای خودش و دولت را هم چیز دیگری که هیچ ارتباط مشخصی با قانون ندارد؛ جا زده و دومی را تابع اولی قلمداد کند. اما، این تحلیل به درد مکاتب بورژوازی میخورد. زیرا "چارچوب قانونی" بوسیله مضمون نمیدگان طبقات حاکم معلوم میشود؛ دولت ا سوی عادی بودن ونیوتنش) اگر هم از این "چارچوب قانونی" متابعت کند؛ کاری بیشتر از این انجام نداده که تابع قانون طبقات حاکم باشد؛ پس این دولت هم به فرض "عادی" بودش؛ چیزی نیست جز اهره حاکمیت طبقات سلطه بر جامعه. نتیجه اینکه در اینجا هم تلاش نویسنده کتاب در بی اعتبار کردن تئوری مارکسیستی دولت؛ آنها با دستاویزی به احکام پولتازاس؛ با شکست مواجه میشود.

۴ - بحران همزونی در تز پولتازاس

پولتازاس می افزاید: "اما در دولت استثنائی؛ مقررات دقیق قانونی معنی می نهد. این کار به تحمیل آن تبعیضات قانونی و اداری که در راه حل مورد نظر برای بحران همزونی کشانده شده است؛ باری می رساند." (ص ۱۰۸) - پس تحلیل بهتر و دقیق تر از دولت؛ طبیعت عنصر طبقاتی و کناری می نهد تا به کشف "دولت استثنائی" که قانون را زیر پا نهاده است، نائل گردد. حکه تعلق قانن بوسیله این دولت هم از اجبا صادر میشود که باید به "بحران همزونی" خاتمه دهد.

اما؛ ما متوجه هستیم که پولتازاس از "بحران همزونی" بدون ارتباط با منشأ مادی آن حرف میزند. نتیجتاً این پرسش مطرح میشود که اگر آموریت دولت نابرده؛ یاقتن "راه حل مورد نظر برای بحران همزونی" است؛ اصلاً چنین بحرانی در کجا و بین چه نیروهای اجتماعی رخ داده است؟ هم نویسنده کتاب و هم پولتازاس این مسئله را بدون جواب گذاشته اند زیرا کمترین برخوردی به پرسش مذکور نشان میدهد که این به اصطلاح "بحران همزونی"؛ همان تشدید تضادات درونی طبقات حاکم در کسب قدرت سیاسی است. ما توجه خواننده را بویژه به این تز مبهم و گیراه کننده پولتازاس که "بحران همزونی" نامیده شده است؛ جلب میکنیم. زیرا وی در احکام بعدی خود به این تز بازگشته و آنرا مبدأ اثبات احکام خویش قرار میدهد. البته پولتازاس متصور است که او این تز را به ثبوت رسانده و اکنون باید سایر احکام خود را بر روی آن سوار کند. پولتازاس میخواهد بگوید که "دولت استثنائی... راه حل... بحران همزونی" است. اگر ما "بحران همزونی" را با عنده شدن تضادهای درونی طبقه حاکم یکی بدانیم؛ یعنی برخورد حاد تضادهای طبقاتی های گوناگون طبقه حاکم در احتفای منافع اقتصادی با اسلوب سیاسی؛ اداری و رهبری کشور؛ این پدیده همان بحران سیاسی در سطوح بالا هم خوانده میشود. پس در ابتدا؛ یک بحران سیاسی در بین اقلاقی ها در جامعه باید پدیدار بشود تا ضرورت پیدائی چنین دولتی مطرح شود. سؤال این است؛ ریشه این بحران سیاسی از کجا آب میخورد؟ "بحران همزونی" اگر هم در میان باشد اولاً بین نیروهای طبقاتی و بلخسی صورت میگیرد که خود را در موضع رهبریت قرار داده اند؛ درمآ پیدائی "بحران همزونی"

بنور غمت و برای غمت و تفریح نیست بکه در پاسخ به تناقضاتی صورت میگیرد که طرفین یک کشاکش به آن رسیده اند. در نتیجه هر قدر هم ما بگوئیم که تر مغلن "بحران فرمونی" آقای پولاتراس را از معرکه طبقاتی مبرا نگه داریم باز مشاهده میکنیم که امری غیر منطقی و دور از واقعیات است.

واقعیت اینست که امن "دولت های استثنائی" نوبی دخالت اضطراری ضمه اقتصاداً حاکم در "حکومت قانون" است. از آنجا که توافق پیشین و قراردادهای دیرین بین طبقات حاکم به علت تحولات اقتصادی در مواضع بین طبقات، از اعتبار افتاده و باید از نو نوشته شود. "دولت عادی" که سبیل قانونی پیمانهای متقابل طبقات حاکم است اینک با جدجانی مواضع اقتصادی این طبقات از کار افتاده و باید مطابق پایگاههای جدید طبقاتی سازماندهی شود. آنچه که پولاتراس "تحلیل تحولات قانونی و اداری" که در راه جان مورد نظر برای بحران فرمونی: "میباشد، چیزی نیست جز عاقبت ناگزیر رخداد تحولات اقتصادی و اثرات آن در مواضع تازه طبقات حاکم، بنابراین، اگر در هنگام روی کار آمدن "دولت استثنائی" مقررات دقیق قانونی معنی می شود، باز هم ضرورتی طبقاتی و الزامات انتخاب باید بر اقتصاد، عامل تعیین کننده در حدسه وارد کردن به "حکومت قانون" توسط خود قانون گذاران، میباشد. این خصلت ماهوی در عملکردها و هویت دولت ها را پولاتراس معنی میکند و بجای آن به ترمیم و تعاریف خشک آکادمیک متوسل میشود که هیچ مفهوم درکی ندارند و نویسنده کتاب هم بنا آوردن نعل بند نعل جملات وی، روش آموختن مقلدان خود را به خواننده امانت میکند.

۵- پولاتراس میگوید: "در دولت عادی دستگاه های ایدئولوژیک دولتی، نوعاً موقعیت قانونی، خصوصی دارند، از اسیر آنها تا حدی چشمگیری درازای استقلال و خارج از کنترل رسمی حکومت هستند."

ص ۱۵۸ - ۱۶۰

"... مضمناً اشاره میکنیم که عنوان "دستگاه های ایدئولوژیک دولتی"، عنوانی ناقص و نامناسب تر توضیح جبهه دستگاه های ایدئولوژیک بر جامعه بورژوازی است. زیرا این دستگاه ها، بدون تکرار شکل مالکیت دولتی آن، به شکل خصوصی و در ملکیت مستقیم فرد، موجدات، زمین ها، و حتی کلیساها قرار دارند. پولاتراس استقلال حقوقی و حتی دستگاههای ایدئولوژیک را از دولت سیاسی مستقل ایدئولوژیک جدا می کند. اما، هر چند که این، هرگز قابل نیست محض تر از این تر خود را بشکند، زیرا تر آن -

آن که از ساخت دستگاه مدیریت و سیستم های درهم تنیده شده سرمایه ای "دستگاه های ایدئولوژیک دولتی" شناختی اندک داشته باشد، به این مسله واقف است که دولت ها در هر نقل و انتقالی که با اسلوب "دموکراتیک" انجام میدهند، مطابق میل و اهداف طبقاتی خود، کل دستگاه ایدئولوژیک را در کنترل کامل خود میگیرند. به عبارت روشن تر، در ساخت رهبریت و مدیریت تمامی رسانه ها و سیستم تولید ایدئولوژیک جوع فرمی، اما بطور مشخص رسانه های عمومی را مشتمل بر رادیو، تلویزیون و موضوعات هنر و ادبیات که زیر نظر مستقیم حداقل یک وزیر دولتی از وزارت اطلاعات کار میکنند، در عین حال نحوه و کنترل دستگاه دولتی بر سیستم آموزشی کشور از کمال وزارت آموزش و پرورش هم باید مورد ملاحظه قرار بگیرد. اما نمایندگان مستقیم دولت حاکم با اضافه نمایندگان گروه بندیهای مختلف طبقات حاکم از بورژوازی مالی، صنعتی و تجاری هر کدام به سهم خود کرسی دارند. در این ساخت، تصمیم گیریها ظاهراً به نحو "دموکراتیک" صورت میگیرد، یعنی همه تلاش دارند که با شیوه بده پستان با هم کنار بیایند و با امداد نغد اطلاعات، اخبار و مسائل اجتماعی و سیاسی را با این ترتیب، به خود توده ها بدهند. روی در موارد بسیار حساس، اگر نتیجه این توافق های پشت پرده ای بر حیثیت سیاسی و اعتبار اجتماعی خاصی خسارت وارد آورد، آنگاه جناح مزبور به ارگان و دستگاه تبلیغاتی خاص خود و یا رقیب طبقه حاکم رو آور شده و به اصطلاح افشا، گری میکند.

در کنار دستگاه تولیدی ایدئولوژیک دولتی که با ظاهر در مالکیت عامه مردم است و از بابت درآمدهای باارزایی گرداننده میشود، دستگاه ایدئولوژیک خصوصی هم حیات ویژه خود را دارد. در اینجا میرزاهای سیاسی و تصادفات اقتصادی بین گروه های مختلف طبقات حاکم، هنوز هم روشن تر و دقیق تر است، اقلون دسته این است که این دستگاه ها که با سرمایه خصوصی برپا شده اند، با کدام ابزار و کدام تاکتیک سیاسی مشخص، "در کنترل رسمی حکومت" قرار میگیرند. قانونی، یعنی همان قانونی که "مقررات دولتی" آن کشاکش از طرف هیچکدام از طبقات حاکم "معنی" اعلام نشده است، حقوق قانونی و حد و حدود

صورت معینده که حتی دستگاههای ایدئولوژیک حاکم را مطلقاً مستقل از دولت حاکم در جامع بورژوازی، به هر صورت و حال، با سرخ های مزی و لغزنی، معرف و متغیر طبقات بورژوازی در جمله هستند. ششاد دیگر نیست که ما، بررسی و تحلیل را محدود به جهان پیشرفته غرب میکنیم.

اختیارات این دستگاههای خصوصی را اعلام میکنند و ناظر بر چگونگی به کنترل در آوردن این دستگاههای خصوصی توسط دولت حاکم است. اگر مالکین بزرگ این دستگاهها حتی خود مالک ماهواره فرستنده و گیرنده باشند، و حتی دکلهای زمینی فرستنده را در انحصار خود داشته باشند، باز هم باید با اختیاراتی که "دولت قانونی" با رجوع به قانون به آنها میدهد، و در چارچوبی که همین دولت برای آنها تعیین میکند، فعالیت کنند. این قانون هم همان قانونی است که توسط نمایندگان طبقات حاکم و با زور و زرنگی "دموکراسی" به جامعه تحمیل شده است. پس در اینجا هم "دستگاه های ایدئولوژیک" خصوصی خارج از کنترل دولت حاکم نیستند. بلکه اصلی در اینجا اینست که صورت ظاهری دولت، "عادی" و بنا "استثنائی" نمیتواند حلیه طبقاتی کنترل و مدیریت رسانه های عمومی و کل نظام ایدئولوژیک جامعه را تحت الشعاع قرار بدهد و از نقش قطعی آن بکاهد.

پولاتراس با جبهه برداریهایی که فقط در سطح فضایی اجتماعی باقی مینماید، مشخصات "دولت عادی" اش را برای ما طراحی میکند، ولی به این مسله مهم توجه ندارد که اگر هم رسانه های گروهی "تصادفی" چشمگیر دارای استقلال و خارج از کنترل رسمی حکومت هستند، دقیقاً به این علت است که این رسانه ها در ماهیت امر در زیر پوشش قوانین و محدودیت های مصوبه طبقه حاکم منبجور به فعالیت و عمل هستند. این امر مثل روز روشن است که "دولت عادی" از قوانین عادی اش جدا نیست، قوانین عادی هم از طبقه مسلط بر اقتصاد جامعه جدا نیست و آنچه در نظر بیننده طاهر بین "استقلال" دستگاه ایدئولوژیک از نغد دولت دیده میشود چیزی نیست جز نادیده گرفتن همین انطباق منافع طبقه حاکم با قوانین. حقوقی ای که کینت جامعه و منجمله دستگاه ایدئولوژیک را به چرخش در میآورد.

پولاتراس نینگوید که "دستگاه های ایدئولوژیک دولتی" چه در ظاهر امر "خارج از کنترل رسمی دولت" باشند و چه تماماً در اختیار و "تابع دستگاه های سرکوب دولتی" باشند، در یک چیز مشترک اند و آن اینکه در هر حال تماماً خارج از اختیار و اراده توده عظیم استثمارشوندگان جامعه هستند. این دستگاههای ایدئولوژیک مادام که سبب طبقاتی و رولایت حاکم و محکوم در جامعه را مقدس میباشند، به آن احترام میگذارند و حتی ایدئولوژی پرستش سیستم سرمایه داری را به خورد توده ها میدهند، دولت حاکم

به نظری به کنترل کردن آنها دارد؟ کنترل علمی و به اصطلاح غیر دموکراتیک رسانه های گروهی در آن هنگام ضرورت پیدا میکند که مبارزه طبقاتی یا در درون خود طبقات حاکم شدت یافته و از حوزه صنعت اطلاعات متداول اش خارج شود و یا اینکه جنبش تعیین کننده توده ها، طبقه حاکم را مجبور به کنار زدن اغراض دموکراسی خواهانه کرده و علناً به استعمال دستگاه مزبور در تحقیر آشکار توده ها مشغول گردد. در چنین حالاتی است که دخالت علمی در نحوه گرداننده گوی و مضمون ایدئولوژیک این دستگاهها مطرح میگردد. در اینجا است که به نکته بعدی پولاتراس می رسیم که میگوید: "در دولت استثنائی، دستگاه های ایدئولوژیک دولتی معمولاً تابع دستگاه های سرکوب دولتی و فاقد استقلال واقعی هستند. این خصیصه به دلیل مزبور به قدر قوتیست می بخشد و به غلبه بر بحران ایدئولوژیک که همواره بحران فرمونی ایجاد می نماید، باری می رساند." (ص ۵۸) -

"استقلال واقعی"! پوشش این است: مگر در "دولت عادی" اجابتاً فرض میکنیم که دولت عادی همان دولتی است که پولاتراس میگوید ارگانهای ایدئولوژیک از "استقلال واقعی" برخوردارند؟ دوم اینکه ارتکاب به امور، به هر ترتیبی که صورت میگیرد ارتباطی به وضعیت وابستگی دستگاه های ایدئولوژیک ندارد. پولاتراس به ما میگوید که استعمال فراینده فخر و تانوی شن آن، صرفاً در "دولت استثنائی" یعنی دولتی که به قانون پایبند نیست رخ میدهد زیرا دستگاه سرکوب دولتی بر دستگاه ایدئولوژیک آن غلبه داده و آنرا از استقلال سلب نموده است. نتیجه منطقی از این تحلیل باید این فرضیه باشد که استعمال فخر در وسیله دولتها در جوامعی که نظام ایدئولوژیک شیرواست به دولت دارند غیر قابل مشاهده است. اما، این نتیجه گیری فرضی هم صحیح نیست زیرا در جوامع امروزی استقلال واقعی دستگاه های ایدئولوژیک غیر قابل مشاهده است و اگر در موارد نادر و حالات خاصی پدیدار میشوند معمولاً متعلق به نیروهای پیشرو و انقلاب جامعه هستند که طبیعتاً نمیتوانند رابطه مستقیمی با دستگاه های سرکوب دولتی داشته باشند. در شرایط بالا، پولاتراس میگوید عنصر فخر را از ماهیت دولت جدا نموده و آنرا تابع وضعیت دستگاه های ایدئولوژیک دولتی نمینماید و بدین ترتیب برخلاف تعاریف صریح مارکسیستی استعمال فخر را نه از ماهیت دولت بلکه از حالت دولت اخذ نماید.

اشتباه فاحش پولاتزاس در این است که درک نمی‌کند که خود او این ارگانهای ایدئولوژیک جامعه را در همه جا "دستگاه های ایدئولوژیک دولتی" خوانده است. پس اگر این ارگانها و یا دستگاه های ایدئولوژیک اساساً متعلق به دولت هستند، پس به هر حال "استقلال واقعی" هم ندارند حال چه در "دولت عادی" باشند و چه در "دولت استثنائی". واقع شوند. ظاهراً اینطور نهیده میشود که پولاتزاس مسئله استقلال ارگانهای تبلیغاتی و ایدئولوژیک دولتی را با به تابعیت در آمدن آنها از ارگانهای سرکوب مثل پلیس و ارتش اندازه گیری میکند. مادام که این ارگانها خارج از کنترل ارتش اند، "استقلال واقعی" دارند ولی به محض اینکه در زیر کنترل ارتش درآمدند، قادر به عمل مستقل نیستند.

ما قبلاً اشاره کردیم که ارگانهای ایدئولوژیک سواى اینکه کدام شرایط سیاسی بر جامعه حاکم باشد ا بحسب در اوضاع انقلابی ا هواره تحت اداره و کنترل طبقات حاکم مطابق با اشکال و ضوابط از پیش تعیین شده "قانوناً" محسوب شده هستند. "استقلال واقعی" این ارگانها در نتیجه هیچ واقعیت خارجی ندارد. اگر هم آنها در ظاهر استقلالی از خود نشان میدهند، این استقلال هیچ گاه از چارچوب تثبیت حاکمیت طبقاتی بیرون نمیروند، حکومت استبدادگرانه حاکم را به طرز جدی زیر سؤال نمی برد. بنابراین اگر "دولت عادی" پولاتزاس را برابر با شرایط عادی سیاسی در جامعه فرض کنیم؛ حتی در چنین اوضاعی هیچ کدام از ارگانهای متعدد و جور واجور ایدئولوژیک از "استقلال واقعی" برخوردار نیستند و هنگی با عدها بند قانونی و مالی وابسته به این و آن گروه از طبقات حاکمه هستند. این وابستگی در این وضعیت که طبقات حاکمه با صلح و عفا به غارت توده ها مشغول اند، یک وابستگی داوطلبانه و خودمختارانه و تقاضا آمیز است. اما، در شرایط حکومت نظامی آنچه که پولاتزاس آنرا "دولت استثنائی" مینامد؛ این وابستگی تقاضا آمیز دستگاه های ایدئولوژیک به حکومت، تبدیل به وابستگی خشونت آمیز شده و برای حفظ انسجام دولتی و جلوگیری از تفرق آراء "شعب دستگاه های سرکوب دولتی" میشوند. ولی این بار هم ضوابط خود را که تخریب توده ها و تقدیس سیستم استبدادگرانه حاکمه است، یک آن تعطیل نمیکنند بلکه شکل ارائه آنرا تغییر داده و مثلاً به اعاب ناسیونالیستی، فزومنی طلبانه و غیره میزنند. ارگان ها و نهادهای ایدئولوژیک جامعه در هر شرایط و اوضاعی، ارگانهای طبقاتی و به منظور خدمت به سیستم حاکمه هستند، موضوع

استقلال و یا رفع استقلال آنها در شرایط خاص، مسئله ای ثانوی است و در تعدیل مواضع طبقاتی آنها ذره ای تأثیر نمی گذارد.

از پولاتزاس مبنی بر استقلال "چشمگیر" دستگاه های ایدئولوژیک، تزی ساده لوحانه و بیگانه با واقعیات دورانه ما است، او حتی با تأیید این دستگاه های ایدئولوژیک به پسوند "دولتی" پیش تر از هر منتقدی از خویشترن زا مردود اعلام کرده است. پولاتزاس تلاش زیادی میکند که در تحلیل خود از موقعیت های گوناگون ارگانهای ایدئولوژیک به رابطه آشکار آنها با طبقات برتر و استبدادگر مزید یک نشود. نویسنده کتاب هم از او مقلدان آموخته و همان نظریات غیرمارکسیستی را برای ما به عنوان مرجع میآورد.

"پولاتزاس میگوید: "همراه با هماهنگی بیشتر میان دستگاه های ایدئولوژیک دولتی و دستگاه های فخر دولتی، در درون خود دستگاه های فخر تقسیم صوری قدرت و به ضعف می گذارد. این وضع به امرکز بیشترکنش سیاسی می انجامد و دست های کنترل موجود در درون دولت را به چند برابر می رساند." (ص ۱۵۸ -)

اوب ما در اینجا با چند مسئله بفریح مواجه هستیم:

۱- "تقسیم صوری قدرت" یعنی چه؟ این عبارت گنگ کدام سوی مسئله را میخواهد روشن کند؟
۲- آیا تقسیم رسمی قدرت در استخوان بندی دستگاه های سرکوبگر دولتی که در سیستم سلسله مراتب امریکی و پلیس و غیره به تحقق در آمده است، از نظر پولاتزاس بطور واقعی کارکرد درونی ندارد؟
۳- به فرض که سیستم سلسله مراتب در ارتش یک "تقسیم صوری قدرت" باشد، به چه دلیل این تقسیم قدرت را به ا تشدید همکاری بین دستگاه ایدئولوژیک با دستگاه فخر، تضعیف خود؟

۴- به فرض هم که این "تقسیم صوری قدرت" در خانه، تضعیف خود، چه چیزی جانشین آن میشود؟ تقسیم واقعی قدرت و چرا؟ آیا نظیر این تجدید تقسیم قدرت آهم بر اثر تحکیم همکاری بین نهادهای دولتی و حاکمیت جهان ما رخ داده است؟ و خلاصه سؤالات دیگر که همه دانشی از تعمق بیشتر در افکار ابراهامی پولاتزاس میشود. میتوان فهمید که پولاتزاس میگوید دستیابی به انسجام درونی دولت از تابع نهادهای دستگاههای سرکوب و ایدئولوژیک آن بشاید. اگر این در نهاد اساسی دچار تداخل و تخلفی با هم نشود، ایضا دوری دولت هم آشکار میشود. پس نقش عنصر طبقاتی در مکانیسم دولتی خودخود

تحلیل رفتن و ثبوت خود را از دست میدهد، اما، اگر پرسیده شود، به فرض صحیح بودن تحلیل پولاتزاس - چرا، به چه عللی و در چه شرایطی این دو نهاد با هم به توافق و یا تحالف می افتند؟ آنگاه آپکی بودن تحلیل او نیز آشکار میگردد.

ما میخواهیم از این بیشتر در افکار پولاتزاس که به خیال نویسنده کتاب "عرصه های بسیار گسترده ای" ۱ ص ۱۴۸ را در باره تئوری دولت کشف کرده است، غرق شویم. زیرا حاصل وارد شدن در این عرصه ها، نه تأیید روشنائی بیشتر بر این تئوری، بلکه طمانی کردن، این مقوله است. در این مختصر هدف این بود که نشان دهیم هیچکدام از احکام پولاتزاس در باره تئوری دولت، با ادعای نویسنده کتاب مبنی بر "بسط و تکامل" (ص ۱۴۸) تئوری مارکسیستی دولت نمیتواند هماهنگی داشته باشد، بلکه در اساس با آن در تضاد است.

۱۰- تقسیم تز پولاتزاس و "مرجمیت" گورباچف

نویسنده به طاهر مارکسیست کتاب، در جرگه همانهایی قرار میگیرد که به "مرجمیت" نظرات گورباچف کم و بیش مباحثات میکنند و با رجوع به آنها، تز انقلابی دیکتاتوری پرولتاریا را مورد حمله قرار میدهند. او در استعمال نظریات گورباچف در ابتدا، امر چندین پیش فرض غلط را پلاتفرم حرکت خود قرار میدهد: "درکی که بین چهار مفهوم دولت، سلطه، دیکتاتوری و دموکراسی علامت تساوی می گذارد و تمام دولت ها را در قالب دیکتاتوری پرولتاری و دیکتاتوری پرولتاریا جای می دهد، در کشورهای سوسیالیستی و در مورد دولت های پرولتری، شدید تر عمل کرده ... اولاً، دیکتاتوری پرولتاریا، با شکل استثنائی دولت سوسیالیستی که در شرایط واقعاً استثنائی پس از انقلاب اکتبر پدیدار آمده بود همراه با اشکال خود ویژه اش در اداره ای امور جامعه، نه حالت و شکل پایدار و عادی و روشنی سیاسی جامعه ی سوسیالیستی قلمداد شد، بلکه فراتر از آن، تنها شکل ممکن موجودیت سوسیالیسم پنداشته شد." (ص ۱۵۹ -)

گورباچف میگوید: "وضعیت خاص کشور، ما را بر آن داشت تا روش ها و شکل هایی از ساختمان سوسیالیسم را بپذیریم که با موقعیت های تاریخی معینی انطباق داشتند، اما این روش ها و شکل ها به اصل تبدیل شدند، آرمانی شدند و به صورت دکم در آمدند. ... در این دوره، امکانی از تکامل جامعه

ی سوسیالیستی که در شرایط استثنائی پدید آمده بود نیز فرقی مرجمیت استثنائی به اشکال مطلق تبدیل شده است که ما آنها را بگانه اشکال ممکن سوسیالیسم پنداشتم" (ص ۱۵۹ -)

وگه ما میانه سریع بین نظریات گورباچف و نویسنده کتاب دیدگاه و شیوه استدلال مشابه او را با گورباچف راگز میگرد. در حقیقت، اگر او در صفحات قبلی تئوری مارکسیستی دولت را با دستاویزی به انکار مملووش پولاتزاس "تکامل" میدهد، در اینجا تئوری مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا را با کپی برداری از نظریات پرولتری گورباچف رد میکند. اما، این تمام مطلب نیست. خواننده بطور حتم هنگام مطالعه تحلیل او، متوجه کاربرد تکراری کلیات و واژه های خاصی شده است که در مباحث مختلف مرتباً از طرف او مطرح میشوند. بطور مثال کلیات: "عادی"، "استثنائی"، "دیکتاتوری"، در دیکتاتوری از جمله گلسائی هستند که بطور مکرر در ترکیب با کلیات دیگر آمده و مفهوم تازه ای را ساخته اند. این الت مربوط به استعمال واژه ها در اشکال تحلیل تئوریک او از مسائل مارکسیسم لنینیسم است. بدین صورت که او با کپی برداری ساده و واژه از تئوری پولاتزاس، همه مقولات و مفاهیم جامعه شناسی عینی را به دو دسته کلی "عادی" و "استثنائی" تقسیم کرده است. او به همان صورتی که پولاتزاس تئوری دولت خود را به دو بخش "دولت عادی" و "دولت استثنائی" تقسیم کرده بود، تحلیل خود را از فریدیسده اجتماعی و سیاسی بر حسب "عادی بودن" و "استثنائی بودن" بودن شرایط آن پدیدار استوار میسازد. با این شیوه مقلدان است که ما مثلاً با عبارتی چون "شکل استثنائی دولت"، "شرایط واقعاً استثنائی" "شکل پایدار و عادی" وضع

استثنائی" و "شریه در جملات بالا مواجه هستیم و بطور حتم در ادامه همه با این واژه ها که بنیاد اصلی فراراستدلال و تحلیل او را تشکیل میدهند، روبرو خواهیم شد. این اشکال بندی اصلی طرز تفکر نویسنده کتاب عمدتاً در خدمت انپوشانی کردن جنبه ضیقانی مقولات اجتماعی و سیاسی خورد بررسی او

از بعضی اراض های خود و درست با تکیه بر همین تئوری دولت وابسته به شرایط، برای ما بطریق بالا

ارخواه میزند. این پیش فرض ها از این فراروند:

۱- دیکتاتوری پرولتاریا شکل استثنائی دولت سوسیالیستی است.

۲- دیکتاتوری پرولتاریا در شرایط استثنائی بعد از انقلاب اکتبر پدید آید.

نتیجه اینکه از نظر او، در هر انقلاب سوسیالیستی دیکتاتوری پرولتاریا فقط در دوره اولیه آن که می‌تواند هرج و مرج و آشوب انقلابی حاکم باشد، جایز بوده و پس از عبور از مرحله طوفانی انقلاب و ورود جامعه به "شرایط عادی"؛ دیکتاتوری پرولتاریا از موضوعیت خارج شده و شکل "دولت عادی" که دولتی غیر از دیکتاتوری پرولتاریا است باید جایگزین آن گردد. خلاصه اینکه او در اینجا با الهام از تئوری پرولتاریای های پوتازس و "مرجعیت" فکری گورباچف، اعتبار تئوری دیکتاتوری پرولتاریا را از نظر زمانی محدود به دوره کوتاهی از دوره "استثنائی" بعد از انقلاب می‌کند. هم چنین در لایحی جملات او، این مفهوم نیز مستتر است که گویا، دیکتاتوری پرولتاریا شکی از دولت بعد از انقلاب اکسپر روسیه بود که در پاسخ به شرایط "استثنائی" آن دوره از انقلاب روسیه، عجالتاً و ناگزیراً "پدیدار" گردید. لذا این معانی هم خواه نخواهد در نتیجه گیری های او تداعی بشود که بنابرین، ژرد رهبران انقلاب روسیه در مورد ضرورت های پیاده کردن دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه، تئوری از پیش تدریس شده ای موجود نبود. او بنا بشمار آوردن دیکتاتوری پرولتاریا همچون محصول "شرایط استثنائی" بعد از انقلاب روسیه، بدین ترتیب در عین نادانی اش ادعا می‌کند که بنیین ادراک جامعه‌ای از ضرورت حاکمیت پرولتاریا در سراسر دوران سوسیالیسم نداشت بلکه آنرا صرفاً بعنوان شکل ناگزیر وضعیت "استثنائی" جامعه روسیه پذیرفته بود و البته موجودیت و عملکردهای آنرا هم موقوف به تداوم همین "شرایط استثنائی" نموده بود. او هرگز این وظیفه را بر خود لازم نمی‌شمارد که به منظور اثبات ادعای خود نظریه صریح و روشنی را از لنین برای خواننده اش آورده و نشان دهد که در اینگونه ادعاهای خود محق است. برعکس، او استادانه کشمکلی از نظریات آنتوان گورباچف، پوتازس و بهروز پرهام ا. ص ۵۹-۵۸ را بهم می‌بافد و با سرهم بندی نظرات آنها در باره "شرایط استثنائی" بعد از انقلاب روسیه، پیشوایان ابتدایی ادعای خویش را روی هم میریزد. همین شیوه ادعای خود انطباق دیکتاتوری پرولتاریا در هنگام حیات لنین در روسیه را مولود احتساب ناپذیر "وضعیت استثنائی دولت شوروی در دوران لنین در رابطه با جنگ و اتحاد سیرموند ضد انقلاب" ا. ص ۱۵۹ وانمود ساخته و می‌افزاید: "اما به موازات تثبیت سیاسی و اقتصادی نظام نوین و برپایی نظم مبارزه‌ی قهرآمیز با دولت، وضع باید هرچه سریع‌تر به حالت عادی بازگردد... اما همانگونه که می

فانیم پس از انقلاب اکسپر، شکل دیکتاتوری اعمال حاکمیت پرولتاریا، به تدریج بگانه بگانه شکل دولت در آن دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم (یا کمونیسم) قلمداد شد. ا. ص ۱۶۱ ما نمی‌خواهیم به اصطلاح سهل انگارانه او در مورد حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا هنگام حیات لنین و بعد از مرگ او، بپردازیم. ولی باید غلط بودن استنتاج های او را با مراجعه به نظریات لنین نشان دهیم. لنین در اثر خود به نام "وظایف دولتی حکومت شوروی" در مورد ضرورت حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا در سراسر دوران سوسیالیسم در روسیه می‌نویسد: "... بزرگترین سفاهت و پوچترین خطای آنها بود هر آنچه تصور میشد که بدون اجبار و بدون دیکتاتوری گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم امکان پذیر است... او طرف دیگر ایقان به این موضوع دشوار نیست که در هر انتقالی از سرمایه داری به سوسیالیسم دیکتاتوری بدو علت عمده و یا در جهت عمده ضروریست. نخست اینکه سرمایه داری را نمیتوان مطلوب نمود و ریشه کن ساخت مگر از طریق درهم شکستن بی امان مقاومت استثمارگران که بلافاصله نمیتوان آنها را از برتریهای و مزایای خود محروم ساخت و بالتبعی طای دوران نسبتاً مدیدی ناگزیر اوضاع خواهد بود تا حکومت تهدیدستان را که نسبت به آن نفرت دارند واگونی سازند. دوم آنکه هیچ انقلاب کبیر و ویژه انقلاب سوسیالیستی؛ حتی اگر جنگ خارجی هم در بین نباشد، ممکن نیست بدون شکست داخلی یعنی جنگ بین هکشتوران انجام پذیرد. و بدیهیست که هیچیک از عناصر ناساد جامعه گویا که ناگزیر بسبب کثیرالعدد و اکثریت با خرده بورژوازی مربوط است (۱۰۰۰ نمیتواند تصور دیگری... خود ایجاد کنند، مگر از راه افزایش جرائم، لوپاشی، ارتشاء، اختکار و انواع فسادات دیگر. برای اینکه بتوان از همه آنها برآمد زمان و سرنجه آفرین لازمست" - "وظایف دولتی حکومت شوروی" - تألیف و لنین ا. ص ۱۵۸. همانا، تمام ادعای نویسنده کتاب مبنی بر مشروط بودن دیکتاتوری پرولتاریا به "شرایط استثنائی" انقلاب اکسپر و غیره همگی نوحالی و پوچ میشوند. او که وانمود می‌ساخت دولت کارگری مبنی بر دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه، همچون یک پدیده عجالتی، بدین تئوری و مثنی سیاسی مدون و اندیش شده او، "پدیدار" گردید، اکنون این گفتار تئوریک و روشن لنین را چگونه پاسخ میدهد؟ مطلب روشن است: این از ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان تنها راه مقابله با بازگشت جامعه به سرمایه داری، تحکیم

و ثبات سوسیالیسم؛ و سرکوب استثمارگران و جنایت گاران سخن می‌گوید. اما وی دوران دوام و بقا، دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه نیز برای ما روشن می‌سازد. لنین می‌گوید: "مصیبت انقلابی پیشین در این بود که شور انقلابی توده ها که آنها را در حالت برانگیختگی نگاه میدارد و به آنها نیرو میدهد تا عناصر فساد را بطرز بی امانی سرکوب نمایند برای مدتی مدید کفایت نیککرد. علت اجتماعی یعنی بیثباتی این بدوامی شور انقلابی؛ ضعف پرولتاریا بود که تنها کسی است که قادر است ۱ در صورتیکه بعد کافی کثیرالعدد و آگاه و با انضباط باشد اکثریت زحمتکشان و استثمارشوندگان ۱ بران ساده تر و عامه فهم تر اکثریت تهدیدستان ۱ را بسوی خود جذب کند و قدرت حاکمه را بشکل سرکوب کامل تمام استثمارگران و تمام عناصر فساد برای مدتی بعد کافی طولانی در دست خود نگاه دارد. همین تجربه تاریخی تمام انقلابها و همین درس تاریخی - جهانی - اقتصادی و سیاسی بود که مارکس آنرا تلخیص نمود و فورمول گزافه، صریح، دقیق و روشن دیکتاتوری پرولتاریا را بدست داد و اینکه برداشت انقلاب روس در مورد اجرای این وظیفه تاریخی - جهانی صحیح بود، ... - ا. ص ۱۵۸ تر، تألیف لنین / روشن است که وقتی لنین با این صراحت دیکتاتوری پرولتاریا را "وظیفه تاریخی - جهانی" طبقه کارگر تحلیل میکند، نمیتواند دوران عملکرد آنرا در روسیه وابسته به امحاء "شرایط استثنائی" بداند. این هم روشن است که وظیفه دیکتاتوری پرولتاریا و ضرورت عملکرد آن صرفاً وابسته به شرایط حاد بعد از انقلاب مثل جنگ داخلی و نظایر آن نبوده بلکه مهم تر از آن دیکتاتوری پرولتاریا از آن جهت لازم است که استثمارگران و جنایتکاران بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی هنوز مقاومت میکنند و در نتیجه باید با تمام نیرو و توان این مقاومت داخلی و خارجی آنها را سرکوب و نابود نمود. اما، برپیش اینست که چرا نویسنده تصور کتاب با وجود این قبیل مدارک روشن؛ به گورباچف استناد ورزیده و پیاده شدن دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه را شکل موقت دولت سوسیالیستی روسیه قلمداد میکند؟ پاسخی که میتوان برای آن یافت اینست که یا او این گونه آثار لنین در هنگام نگارش این نظریاتش، خوانده است و یا او به عمد و آگاهانه این نظریات صریح لنین و کنار گذاشته، مارکسیسم را تحریف نموده و برای گمراه کردن خواننده اش بجای استناد به لنین، به "مرجعیت" گورباچف روی آورد. در عین حال خواننده اگر بخش دوم کتاب او را در مورد "مارکس و دیکتاتوری پرولتاریا" مطالعه کند و تحلیل

او را در آنجا با این تحلیل اش مقایسه کند، به نتیجه قطعی میرسد، زیرا اگر او در این جای بحث اش، دیکتاتوری پرولتاریا را به عنوان شکل موقت دولت مهم در شرایط "استثنائی" می‌پذیرد، در بخش های بعدی کتابش با کله بازدهای بسیار مضحک در اطراف آثار مارکس و انگلس، تلاش بی‌بورد حتی کاربرد عبارت دیکتاتوری پرولتاریا را به عنوان معادل دولت سوسیالیستی، از آن آند کلاسیک پاک کند. خلاصه اینست، او که در دوران طفولیت گردیدن اش به مارکسیسم، در اکتشافاتش گویای مارکس به خیال خوش خود، استاد شده بود، اکنون کتابی در نقد فقط یک عبارت از مارکسیسم یعنی دیکتاتوری پرولتاریا می‌نویسد که آن نقد، سواى همه ضعفها و نواقص استدلالی، منطقی و تئوریک اش، سراپا ضد و نقیض گویی و تحریف فحاشی است. با اتمام وجود این نکات تحریف آمیز در تحلیل او از دیکتاتوری پرولتاریا، باید تأکید کنیم که اینها هنوز افسوس کابلی از ضربات اصلی او بر پیکر مارکسیسم لنینیسم نیستند. در این مرحله او با ثبات زبردستانه و سرراشیشنده ای به اصطلاح مشمول گوشمالی دادن مارکسیسم تنبیس است. اما، به تدریج وقتی که بدون هیچ توضیح قانع کننده و منطقی ای دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه دوران لنین را به حاکمیت استبدالی، یا تودستی درهم ادغام نمود و فرد را از یک نوع و با ماهیت یگانه و واحدی وانمود ساخت، آنگاه است که او ضربه اصلی را بدون اینکه خواننده خود متوجه باشد بر اعتقادات وی وارد میکند. به این عملیات او توجه میکنیم: "... محدودیت هائی که کمونیسم ها به دلیل شرایط بسیار دشوار داخلی و خارجی ایجاد کرده بودند. جنگی به اصول علم و خصوصیات پایدار و همیشگی دولت پرولتاری در تمام شرایط زمانی و مکانی تبدیل شد و در عوض مراجعه به آرای عمومی، مجلس نمایندگان / پارلمان / آرای احزاب و آزادی مطبوعات بعنوان چیزهائی مافیش بورژوازی محکوم و مطرود شمرده شد. این دوره دکامیک در باره ی دولت، دموکراسی و دیکتاتوری، که عناصری از آن قبل از قدرت گرفتن استالین و استالین از وی نیز وجود داشت، در زمان استالین تکمیل و تثبیت شد و جزئی از دیدگاه سوسیالیسم بورژوازیست و محافظه کارانه گردید. " ا. ص ۱۶۱-۱۶۲ -

"محدودیت مانی برای آزادی بطور کلی، فلبند است. او مطلب را طوری وانمود میسازد که مثلا "برک" انتطافی مارکسیسم از دیکتاتوری پرولتاریا که گویا نئین هم به آن اعتقاد داشته است، مساوی "مراجعة به آرای عمومی و مجلس موسسان" است. و در پایان، تمام این تحریفات خود را از عملکردهای ضروری دیکتاتوری پرولتاریا در زمان حیات نئین به حاکمیت استالین متصل میکند و با این پریشان ذهنی آشکار خویش، ضربه اساسی را به این تئز اساسی مارکسیسم که مبین وظایف تاریخی - جهانی پرولتاریا است، وارد میسازد.

ما نشان دادیم که مراجع پژوهشی و استنادی او در اثبات وجود "درک دکماتیک در باره ی درخت" دموکراسی و دیکتاتوری" ۱ ص ۱۶۲ نظریات آفان کوریاچف، و بهروزپیرام است. اما، در واقع امر، خود او هیچ گونه تحلیل مدلل و مستند و علمی ای از متنازیم اعمال دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه در هنگام حیات نئین ندارد. او هیچ گونه پژوهش بیطرفانه ای از نحوه پیاده کردن عملی و روزانه دیکتاتوری پرولتاریا در شرایط مذکور ارائه نمیکند. او تئوری دیکتاتوری پرولتاریا را که در نظریات صریح نئین فرموله شده اند با پراکتیک واقعی آن در سازماندهی شوراهای کارگری در دوران حیات نئین مقایسه نمیکند. خلاصه روش پژوهش و نقد او از دیکتاتوری پرولتاریا، مطالعه دقیقانه، همه جانبه و منطقی بر واقعیات مکانیک شوراهای روسیه نیست. او به مانند کودک دو ساله ای که تازه میخواد زبان ساز کند به زبان بزرگراهی خود چشم دوخته و بدون اینکه هنوز قادر به تفکر و اندیشیدن در باره معانی کلمات باشد فقط صداهای را که به گوشش میخورد، با ذوق و شور و شوق بچگانه ای جذب میکند و به صورت متدانه و تکامل نیافته ای بیرون میدهد. این است روش او در مراجعه اش به نظریات کوریاچف و پوتنراس در نقد مارکسیسم.

۱۱- دیکتاتوری پرولتاریا و تعاریف و تأکیدات مطابقت بر آثار نئین

در برخورد به تئوری مارکسیستی دولت، نویسنده کتاب این بار از زاویه دیگری مسئله منور را مورد انتقاد قرار میدهد. او با برداشتی یکجانبه و سطحی از فرمول بندی های نئین در باره مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا، میکوشد کرایش های گوناگون و متناقض ادعائی در نظریات نئین را به خواننده نشان داده و درخاسته به این نتیجه برسد که گویا منشأ، تبدیل نظام شوراهای در روسیه به "نظام انتخابات تک کاندیدائی" ۱ ص ۱۷۸ همین نظریات بوده اند.

نویسنده کتاب در تحقیقی که در اطراف تعاریف نئین از مفاهیم دیکتاتوری، دیکتاتوری نردی، و «دیکتاتوری پرولتاریا» کرده است، آنها را برحسب رابطه ای که نئین در تعاریف خود، بین دیکتاتوری و غیر از نظریات و انتخابات از طرف دیگر ایجاد کرده است، به دو دسته تقسیم میکند. معیار او در این دسته بندی عجیبه صرفاً "تأکیداتی" است که نئین بر لزوم استفاده از قهر در دیکتاتوری، و یا اثبات، دیکتاتوری به عامل "فانین انتخابات" کرده است، میباشد. او، آن جملاتی را که نئین در باره اشراخ خصائص دیکتاتوری نگاشته و در آنها بر نقش عنصر قهر تأکید آورده، به یک دسته خاص تقسیم میکند و آن جملاتی را که در آنها بر لزوم استفاده از قهر و زور تأکید نوزیده و جنبه "پیوسته سوسیالیسم و پایان دادن به استثمار نرد از نرد" ۱ ص ۱۷۴ را در آنها برجسته میسازد، به دسته دوم تقسیم میکند. هدف او از این تقسیم بندی اینست که ثابت کند: اولاً، گویا در تزهائی نئین از دیکتاتوری پرولتاریا «فانین و دوگانگی وجود دارد، حوماً، "تأکیدات" نوع اول در تعاریف نئین سنگینی و رواج بیشتری دارد" ۱ ص ۱۷۴ و تعاریف و تأکیدات مشابه گروه اول در آثار نئین وزن بیشتری دارند. ۱ ص ۱۷۴ - سوماً، رابطه ای که او از این دسته بندی یکجانبه و صرف و نحوی خود میگرد این است که دولت سوسیالیستی «تطابق با نظریات انجمنی نئین که فقط به قهر متکی است نمیتواند زائل گر خود باشد: "تقریباً با «فانین» اولی، وقتی که بیوسته در جهت اعمال نهر سیر می کند، آنها می توانند در عین حال دولتی باشند که رو به زوال می رود یا نشانه های زوال را از خود نشان می دهد" ۱ ص ۱۷۳ بعداً ما به رابطه قهر و زور، اشاره خواهیم داشت ولی یک نکته کوچک را از قلم نباید انداخت و آن اینکه نویسنده کتاب در اینجا با

این توهم به جنگ نظریات نئین می رود که گویا اعمال قهر، علت مادی بنا، دولت است، یا تعطیل شدن قهر دولت نیز هستی خود را از دست میدهد و شاید کمونیسم هم فراموش کند. این ها انتیانتاج هائی سطحی بیش نیستند زیرا اولاً واقعیت و از نظر دور می اندازند که قهر به مانند دولت خود معمول بنیادهای اقتصادی جامعه است و دولت ها از آن به عنوان وسیله ثبات و تدویم سلطه خود در نبرد طبقاتی او آن استفاده میکنند. رابطه بین دولت و قهر رابطه ای به مانند فاعل و مفعول است و نه عامل و معلول، هستی و زوال دولت بطور فاعل وابسته به مناسبات اقتصادی است و شدت و ضعف استعمال قهر نمیتواند بصورت کلی بر هستی آن تأثیری وارد نماید بلکه فقط قادر است شکل دولتی را دچار تغییر و تبدل نماید.

هدف بنای نویسنده کتاب از این دسته بندی تحریف آمیز نظریات نئین در باره دیکتاتوری پرولتاریا اینست که با ادعای عدم انحصار دیدگاه نئین در این باره، اظطاب عملی آنرا در واقعیت یعنی شکل سیاسی حاکمیت طبقه کارگر در جامعه سوسیالیستی را نیز نامشخص و متناقض جلوه گر نماید، او میگوید: "روش است که بسته به اینکه کدامیک از تعاریف سه گانه را مینا قرار دهیم، به نتایج متناقضی می رسیم. هر یک از تعاریف مستلزم روش ها و اشکال معینی از اداره ی امور دولتی و اجتماعی، مستلزم نوع معینی از رابطه میان دولت و توده ی مردم و مستلزم ساختار معینی در درون خود دستگاه دولتی است" ۱ ص ۱۷۵ - شاید اینطور باشد، اما نویسنده کتاب ایشاداً باید با استناد مشخص به نئین ثابت کند که وی در باره دیکتاتوری پرولتاریا چنان تعاریف سه گانه و جورواجوری داشته است، بدین جهت ما سعی میکنیم ادامه تحلیل او را با دقت بخوریم.

در رابطه با انتقاد از تحلیل های نئین از مفهوم دیکتاتوری ما در زیر نشان میدهم که نویسنده کتاب چگونه دست به تحریف این تئز بل غا زده و سپس این دست بخت خود را به اسم انتقاد ارائه میدهد. روش او بدین منوال است که تعاریف عام نئین را در باره دیکتاتوری بطور کلی، در کمال نادانی به عنوان نئین خیر سیر از دیکتاتوری پرولتاریا به خواننده جا می زند. اکنون ببینیم او به چه طریق «افرازه ای این آگرویات باری نوزید» ۱ ص ۱۷۵ را به نشان میگذارد. او میگوید "در آثار نئین تعاریف و تأکیدات متفاوتی در باره ی دیکتاتوری ظهور نام و مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا بطور خاص وجود دارد. رایج ترین تعاریف و تأکیدات نئین در این زمینه که بویژه در حوالی انقلاب اکتبر و پس از آن برجسته میشود، دیکتاتوری پرولتاریا را همچون قدرتی غیرمتکی به قانون، غیرمتکی به رای اعلام شده ی اکثریت مردم و قدرتی که مستقیماً به توده

ها و به قهر متکی دارد، تعریف می کند. دئلا نمونه هائی از این تعاریف دیکتاتوری بطور عام و دیکتاتوری پرولتاریا بطور خاص ارائه می شود. ۱ ص ۱۶۹ -

با اینجا ما فقط ادعاهائی را خوانده ایم، در نتیجه در جستجوی اینکه او این دعاهای خود را با استناد به این اثبات نماید کتاب را ورق میزنیم ولی در ادامه هر چه میخوانیم نمیتوانیم استناد صریحی از طرف او مشاهده کنیم. او در جملات بالا با زندگی تعریف نئین از دیکتاتوری بطور عام را طوری وانمود میسازد که طواسبه این تعاریف عام را تعریف نئین از دیکتاتوری پرولتاریا بطور خاص تلقی نماید.

امام آن نظریاتی که نویسنده کتاب از نئین نقل میکند متنی بر اینک وی "دیکتاتوری پرولتاریا را همچون قدرتی غیرمتکی به قانون، غیرمتکی به رای قبال اعلام شده ی اکثریت مردم، و قدرتی که مستقیماً به توده ها و به قهر متکی دارد." ۱ ص ۱۶۹ به صورت زیرین است:

«مفهوم علمی دیکتاتوری چیزی نیست جز قدرتی که هیچ محدودیتی و هیچ قانونی را نمی شناسد، مطلقاً هیچ مغزائی آن را محدود نمی کند و مستقیماً به قهر متکی دارد.»

«دیکتاتوری یعنی قدرتی که تکیه گاهش قانون و ابزار قلبی اراده ی مردم نیست بلکه متکی بر تصرف اهل آن است.»

«دیکتاتوری، یعنی قدرتی که نه بر قانون و نه بر انتخابات، بلکه مستقیماً بر نیروی مسلح این یا آن بخش از اهالی متکی است»

«دیکتاتوری یک واژه ی حشش و خویشین است که مبارزه ی بیرحمانه، مبارزه ی تلای پای مرگ دو طبقه، در دوران تاریخ جهانی را بیان می کند.» ۱ ص ۱۶۹ -

واژه زیاد باید داشت که این توضیحات، تعاریفی هستند که نئین در باره دیکتاتوری، آنچه تعاریف از امثال عام و کلی آن، ارائه میکند. یعنی اینکه، شکل عام دیکتاتوری هم در جوامع سرمایه داری و هم در جوامع سوسیالیستی به صورت فوق نمایانگر میشود. اما، اینجا خستابل برجسته و صده دیکتاتوری پرولتاریا از قلم نئین نیستند. اکنون ببینیم که نویسنده اندیشمند کتاب از این نظرات نئین به کدام نتیجه ابراهائی شگرفی میرسد، او ادامه میدهد که: "اما تعاریف و تأکیدات دیگری نیز در آثار نئین وجود دارد که به حای این تأکیدات مطلق بر جنبه ی عدم انکاب، به قانون و انتخابات و ابزار قلبی اراده ی مردم و

انگلی مستقیم به قهر در تعریف دیکتاتوری پروتلاریا، با اعمال قهر را جنبه‌ی عمده‌ی دیکتاتوری پروتلاریا، نمی‌شمارد و یا آن را بطور کلی با کار آموزشی و بنای جامعه‌ی نوین مشخص می‌کند. بعنوان مثال ...

وای این صرفاً و با عمدتاً قهر نیست که شایده‌ی دیکتاتوری پروتلاریا را تشکیل می‌دهد، خلصت عمده‌ی دیکتاتوری پروتلاریا، عبارت است از روحیه‌ی سازمانگری و انضباط پروتلاریا ... هدف آن عبارتست از بی‌ریزی سوسیالیسم ... و از میان بردن زمینه برای هرگونه استثمار فرد از فرد ... - ص ۷۰ - همه جا خطوط ناکیدی از ما است

خواننده باید با حواس جمعی فراوان جملات بالا را بخواند تا به شیوه تعریف آمیز بسیار ماهرانه او آگاه گردد تا دچار نتیجه گیریهای نلفظی نویسنده کتاب نگردد. شیوه طرح مطلب و استناد به لنین که نویسنده کتاب در جملات بالا بکار برده است، ماهرانه و تحریف آمیز است، زیرا او تبیین لنین از شکل عام دیکتاتوری را که اعمال قهر و زور خارج از کنترل توده‌ها است - به تعریفات دیگر لنین از دیکتاتوری پروتلاریا می‌چسباند و با این شیوه ماهرانه به خواننده القا، میکند که گویا برداشت لنین از دیکتاتوری پروتلاریا منطبق بر نلی "برده‌ی مردم و انگلی مستقیم به قهر" بوده است.

برای رسیدگی به این طرز تحقیق نویسنده کتاب در آغاز کار باید به این پرسش پاسخ داد که آیا لنین خلصت عمده و برجسته دیکتاتوری پروتلاریا ۱ نه دیکتاتوری بطور عام ۱ را درجائی از آثار خود، اعمال قهر خودسرانه و اتکا یکجانبه و مطلق به نیروی های سرکوب گر، معرفی کرده است؟ پاسخ به این سؤال هرچه باشد صحت و سقم ادعای نویسنده کتاب را روشن میسازد. همانطور که گفتیم خود او نمیتواند کوتاه ترین جمله‌ای از لنین مبنی بر این که خلصت عمده دیکتاتوری پروتلاریا اعمال قهر و سرکوب آهم جدا از اراده و خواست توده‌ها است، برای ما حتی یک نمونه بیاورد. او نمیتواند ثابت کند که لنین در جائی از آثار مدن خود "شالوده‌ی دیکتاتوری پروتلاریا" را نه دفاع از دستاوردهای سوسیالیسم، نه تحکیم سازماندهی سوسیالیستی جامعه بلکه سرکوب و زور غریبان و بدون مهار اعلام کرده است. او نمیتواند تعریفی از لنین در باره دیکتاتوری پروتلاریا ارائه کند که گفته باشد خلصت اساسی دیکتاتوری پروتلاریا در اینست که "همچون قدرتی غیرمترکی به قانون، غیرمترکی به رأی، قسلاً اعلام شده‌ی اکثریت مردم" ۱ ص ۱۶۹ -

عبارت بوده و وجود دارد. بنابراین، هنگامی که او نمیتواند ثابت کند که لنین اساس و شالوده دیکتاتوری پروتلاریا را بر اعمال سرکوب و قهر تعریف کرده است، تمامی نتیجه گیریهای بعدی او که درست بر این اساس (و نه مابقی استوار شده اند، بیچ و بی معنی میشوند، ادعای بعدی او مبتنی بر "تعاریف سه گانه" از طرف لنین در باره دیکتاتوری پروتلاریا و استنتاج های حاصله از آن که در چند صفحه فرموله شده اند، از اعتبارش برک شده و قابل مطالعه و نقد نیستند.

۱۱ - آیا خلصت دموکراسی بطور موقت طبقاتی است

نویسنده کتاب در بحث موسوم به "دموکراسی ناب و سوسیالی دموکراسی" ۱ ص ۱۶۰ - به طرز شگفت آفرین میگوید که رجوع به نظریات مارکس و لنین در باره دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پروتلاریائی، از ملامت ب بودن دموکراسی را به اثبات برساند. این طرز برخورد او برای هر خواننده‌ای که روش استدلال او را در مورد کاربرد عبارت دیکتاتوری پروتلاریا خوانده باشد، شگفت انگیز جلوه میکند. زیرا هم او در بخش های بعدی کتابش، با برهان تراشی های کشفار و نامعقول در باره میبوهه گئی کاربرد عبارت دیکتاتوری پروتلاریا در متون کلاسیک، میگوید این تز مارکس را خارج از اصول اساسی دموکراسی لمداد کند و نقش آنرا در ادبیات مارکسیستی کرننگ و بی اهمیت جلوه دهد. اگر او چنین روشی را به مقوله دیکتاتوری پروتلاریا میکند طبعاً خواننده انتظار دارد که او از خود ثابت بکری نشان دهد و همین پیش را در متن کتاب و روش استدلال اش حفظ نماید. اما، اینک او برای اثبات غیرطبیعی

این "دموکراسی" به همان عبارت دیکتاتوری پروتلاریا توسل میشود که بعداً در ادامه بحث آنرا هم بی بها، "بکار" او در اینجا همان پلانترمی را در بنای برهان تراشی هایش مورد استعمال قرار میدهد که در بخش های بعدی کتاب اش آنرا به شیوه نامعقول و تقریباً دیوانه واری ویران میسازد. او میگوید:

"در شرایط انقلابی، تاریخ سرعت می‌گیرد، لذا اشکال فاعل نیز کوبنده نیروی از مبارزه را می‌تواند: انقلاب فهرامیز به صف گزائی فاعل نیروهای طبقاتی و سیاسی در برابر هم می‌انجامد. هرکدام از این برای تحقق اهداف خود در مقیاس وسیع به اعمال مستقیم قهر ... / توسل می‌جویند. چنین شرایطی که با مبارزه‌ی حاد، مستقیم و قهرآمیز برسر قدرت سیاسی مشخص می‌شود، حاکی از وضعی

نوع لغاده و استثنائی در تحول جامعه است. ... در چنین شرایطی است که دو دیکتاتوری ... در برابر هم قرار می‌گیرند ... دیکتاتوری پروتلاریا در برابر دیکتاتوری بورژوازی ... در چنین شرایطی است که دو طبقه، دو جهان، ... در برابر هم صف آرایی می‌کنند. ... و به اشکال مختلف می‌خواهند آزادی طرف مقابل را محدود و سرکوب کنند. ... در چنین شرایطی ... سخن از دموکراسی ناب یا دموکراسی عام ... توهم آمیز می‌شود. در چنین شرایطی ... طرح شعارهای کلی در باره دموکراسی، بدون روشن کردن آن، ... نه توهم می‌انجامد. در چنین شرایطی است که در برخورد با مسئله‌ی آزادی طرح سؤال آزادی برای کدام طبقه و پاسخ آن اهمیت تعیین کننده پیدا می‌کند. " ۱ ص ۱۹۱ -

خلاصه طرز استدلال او را به ترتیب زیرین میتوان فرموله نمود:

۱- دیکتاتوری طبقاتی فقط در شرایط بسیار استثنائی مثل اوضاع شدیداً انقلابی میتواند پدیدار شود. دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پروتلاریا، در نتیجه حالت های بسیار موقتی و کوتاه مدت هستند. اینیه نزدی پولتراس در این قسمت از بحث بر ذهن نویسنده کتاب سنگینی میکند ۱

۲- در عین حال تنها در شرایط نوع لغاده انقلابی است که دموکراسی ناب "اهمیت موقت" پیدا میکند و تنها در چنین شرایطی است که مسئله دموکراسی برای کدام طبقه و برای که؟ ۱ دموکراسی طبقاتی ۱ مطرح میشود.

۳- اما به محض اینکه اوضاع انقلابی فروکش کرد، طبقه انقلابی قدرت خود را تحکیم نمود، انگاه دیکتاتوری طبقه کنار گذاشته میشود و دموکراسی بطور کلی ۱ دموکراسی برای دموکراسی ۱ موضوعیت پیدا کرده و در دستور قرار میگیرد. او تمام این نتایج را البته به تصور خود با استناد به مارکس، انگلس و لنین ثابت میکند.

نویسنده کتاب حاضر نشان میسازد که خلصت طبقاتی مفاهیمی چون دیکتاتوری؛ دموکراسی و آزادی در جوامع معاصر، صرفاً در "شرایط انقلابی" اعتبار پیدا میکند. به همین ترتیب، در اوضاع غیر انقلابی و در شرایط عادی مفاهیم مذکور غیرطبقاتی شده و آنگاه میتوان موضوعیت "دموکراسی عام" ۱ را با آسودگی خیال به میان کشید. او این بررسی خود را درکمال تعجب با وجود به چندین گفته از مارکس، انگلس و لنین بدست آورده است.

روش او اینست که در آغاز امر نقل قولی از انگلس مبنی بر موقتی بودن "دموکراسی ناب" در شرایط انقلابی مطرح کند: "دموکراسی ناب ... در لحظه‌ی انقلاب برای مدتی کوتاه یک اهمیت موقت کسب می‌کند..." ۱ ص ۱۹۲ - او این گفته انگلس را در تصورات خیالیانه اش انطور برداشت کرده و نتیجه میگیرد که گویا مفهوم دموکراسی ناب در "شرایط نوع لغاده" مثل اوضاع انقلابی موضوعیت پیدا میکند. به همین متوال او در باره کارکرد دیکتاتوری در شرایط حاد و استثنائی به آثار مارکس، انگلس و لنین رجوع کرده و با استناد به آنها میگوید موضوعیت و برور حالت دیکتاتوری را محدود به دوران روح شرایط انقلابی در جامعه بنماید. بدین صورت او از یک گفته کوتاه انگلس یک استنتاج تعیین کننده و اساسی اتخاذ میکند که حاکی از بروز حالات دیکتاتوری و "دموکراسی ناب"، در شرایط صرفاً انقلابی است. او میگوید ثابت کند که دیکتاتوری نه یک سازماندهی پایدار و هیشگی جامعه طبقاتی است، بلکه صرفاً در دوران های انقلابی بطور موقت در جامعه، ظاهر کرده و سپس، بعد از سریش این دوران هما، دیکتاتوری طبقاتی هم رائل شده و استه جای آنرا دموکراسی غیر طبقاتی میگیرد. با این طرز استدلال شگرف او در عین آن است که از یکسو با وابسته خوندن دیکتاتوری و دموکراسی به وضعیت سیاسی جامعه و محدود بودن دامنه حیات آن به صرفاً "شرایط استثنائی"، ماهیت طبقاتی این مفاهیم را محدودش نموده و جهت گیری صریح و فاعل بورژوازی و یا پروتلاریا مفاهیم دیکتاتوری و دموکراسی را تحت عنوان "دورانی کذاب" باطل شمارد.

اکنون ما میخواهیم نشان دهیم که او با کدام برهان و تحلیلی به این شعبده بازی ثنویک تویین یافته است. او در ابتدا، به چند گفته مارکس، انگلس و لنین در باره توضیح "خصوصیات ویژه شرایط نوع لغاده انقلاب" ۱ ص ۱۹۲ رجوع میکند که مهم ترین آنها بدین مضمون اند:

"هر ساختار حکومتی موقت بعد از انقلاب مستقیم دیکتاتوری و آن هم دیکتاتوری با انرژی است" ۱ ص ۱۹۲ "هرکس به هنگام مقطعه‌ی آثار مارکس در نیافته باشد که در جامعه‌ی ی سرمایه‌داری در هر بحرانی و در هر رویارویی جدی طبقاتی، تنها دیکتاتوری بورژوازی یا دیکتاتوری پروتلاریا امکان پذیر است، از آموزش اقتصادی و سیاسی مارکس چیزی درک نکرده است" ۱ ص ۹۲ - "تعمیر سلیم و تمام آن در دلخ ۲

"در تئوری جنگ داخلی، قدرت پیروزنده فقط متواتر یک دیکتاتوری باشد" (۲۰۲ - "نقد بل اتریشیسم، کریسمس، ۱۹۶۱")

از ایده های فوق الذکر لنین و به صورت "آبی" مورد استفاده قرار می دهد. او نمیخواهد زمینه تاریخی طرح این ایده ها را درک کند و یا اینکه رابطه نظری آنها را با کلیت نظرات لنین در نظر بگیرد، بلکه به صورت ساده انگارانه ای نتیجه میگیرد که دیکتاتوری از طرف لنین هم، آن حالتی تعریف شده است که فقط متعلق به "شرایط استثنائی" است. از این، میتوان نتیجه گرفت که اصل طغیانی بودن دیکتاتوری و دموکراسی غیرقابل تعمیم است و تز دیکتاتوری پروتاریا، یکی از "حکام خاص" محدود و مشروط مارکسیسم "در شرایط استثنائی بلافاصله قبل و بعد از انقلاب" است و نه یک فرمول اساسی ایدئولوژیکی که سراسر دوران گذار را می پوشاند. این برداشت ها را خواننده میتواند به راحتی از این جملات استنباط نماید: "... از وجود دو راهی میان دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پروتاریا سخن نمیگویند. ولی این مسئله را فراموش می کنند که لنین از شرایط خاص و فوق العاده از بحران از رویارویی جدی طبقاتی از شدت مبارزه ی طبقاتی و از دوره ی جنگ داخلی و نه هر شرایط رشد عادی و آرام تحول جامعه و سایر آرام و تدریجی مبارزه سخن نمیگویند. هرگاه احکام خاص این دوره های بحرانی تعمیم داده شود، و نه اصولی عام برای تمام شرایط، ضررهای آن خصوصیات آن تبدیل شود، ... هرگاه در چارچوب یک نظام اجتماعی

* - بحث مباحثه در بحث غیر استاد، مارکسیسم لنینیسم توسعه یافته است. از آنجا که خواننده بر اصول دینی کشش و هنگام بررسی از روشهای پراکنده، خواننده این را شوق به قرار دادن آن در تئوری و شرایط خاص تاریخی می کشد، او که فکر باور است به دانشمند، تحلیل را میبرد و دیکتاتوری توسعه ترانس و انگش را توسعه در صحنه تاریخی میابد آنها را در مورد "تئوری فوق بشری" می بیند و از آنجا که هر دو مسئله تاریخ مارکسیسم نقلی و غیره، بلکه به انگش این تئوری را کپی از آن کپی نگارند. بلد چیست؟

نوشته من تغییر روش ۱۹۰۰ برجه آبی در این است که تلاش کند تا رسد و وظایف تاریخی دیکتاتوری پروتاریا را تا مرز حد نقی یک سامانی نشکر، تا سطح یک نهاد موقتی و موقت که موجودیت آن صرفاً در دوران های بحرانی و موقتاً تقابلی معترف است، تئوری بعد نقل از آن و به جزیل خود، ما رجوع به نقش، غیر طغیانی بودن حکومت مارکس و نگاه "دین حیوان آریا" در جامعه تا مرز حد یک عمل عام مارکسیستی، نگاه داده بود، آنچه میماند نیست که دیکتاتوری پروتاریا که در نظر من نقطه مقابل هر نوع دموکراسی است، به عنوان جوهر ذاتی نظام سوسیالیستی از صحنه منور کند. این حالت است که در نقل قرمی از لنین پیدا میکند که تر ظاهر مر را شیوه استدلال و جور ارتباط.

- اجتماعی واحد و ... بطور مطلق افسار شود که مثلا آزادی بیان و مطبوعات، شکل و بطور عام آزادی دموکراسی را برای که می خواهیم و برای که نمی خواهیم، هرگاه در چنین شرایطی هر نوع دفاع از دموکراسی بدون پیوند، مرود و غیرمجاز شمرده شود، ... هرگاه در تمام شرایط و همواره، تمام مسائل در چارچوب انتخاب میان دو دیکتاتوری مطرح شود، ... در آن صورت هیچ نتیجه ای جز دست کشیدن استراتژیک و طولانی مدت از دموکراسی و آزادی، ... حاصل نخواهد شد. "ص ۱۶۲ "ما مجاز سیستم با قاطعی کردن اشکال و روش ها و شعارهای دوره های مختلف مبارزه، همه چیز را در وجود یک «روایی کادب برای انتخاب این یا آن دیکتاتوری خلاصه کنیم» (ص ۱۶۱ -)

خواننده میتواند به سهولت، برداشت نادرست و استعمال تحریف آمیز ایده های لنین را بواسطه بوستنده کتاب، بفهمد، برای اینکه این طرز استفاده مغفطه آمیز نظریات لنین را توسط مولف کتاب نشان دهیم به بزغای لنین مراجعه میکنیم.

برای کسی که اثر "انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ" را خوانده باشد، روشن است که تحلیلی لنین و ایده های مارکس در باره دیکتاتوری بر این پیش بنا شده است که وی در رابطه با ایده تفتیق مجلس مومسان یا شوراهای کارگری، بر مرز بندی دقیق بین دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پروتاریا تأکید بوده و این ایده را در جهت بیان کردن و آشتی دادن این دو دیکتاتوری داشته و آری با تکیه در تناقضی با اندیشه مارکس میخواند. اصل مطلب لنین آنکه نویسنده کتاب آسرا به صورت ناقصی جلوه میدهد آنکه صورت زیرین است:

"در شماره ۷۴ روزنامه ی ۲۰ آری ۲۰، ... بیانیه ای خطاب به ... پروتاریای انقلابی آلمان، درج شده است. این بیانیه از طرف هیئت عامل حزب و همه فراکسیون آن در ۲۰ مجلس ملی، یعنی در ۲۰ مجلس بوستان، آلمان، شده است.

این بیانیه شایدها ما را به کوشش برای برانداختن شوراهای متعهد مسازد و پیشنهاد متضاد - شوخی کشنده! - شوراهای مجلس مومسان توأم گردند و به شوراهای حقوق دولتی معین و جای معینی در کتابن اساسی داده شود.

آشتی دادن و متحد ساختن دیکتاتوری بورژوازی با دیکتاتوری پروتاریا! چه اندیشه فیلسترمشانه داهیه ای آن!

"لفظ افسوس که در روسیه در زمان کرنسکی این اندیشه را منشویک ها و سوسیالیست رونسویونهای متحد، این دموکرات های خرده بورژوا که خود را سوسیالیست مینامند، به مرحله آزمایش گذارده اند.

هر کس بنگام خواندن آثار مارکس تفهیمده باشد که در جامعه سرمایه داری در هر لحظه ی حادی و پیغام هر تعداد جدی طبقاتی، فقط ممکن است یا دیکتاتوری بورژوازی یا دیکتاتوری پروتاریا وجود داشته باشد، چنین کسی نه از آموزش اقتصادی و نه از آموزش سیاسی مارکس چیزی تفهیمده است.

ولی اگر خواست باشیم به تمام آن باطایل سیاسی و اقتصادی که در بیانیه بسیار شگرف و مضحک مورخه ۱۱ توره رویهم انباشت است، بی بریم، آنگاه باید اندیشه فیلسترمشانه داهیهانه هیلفردینگ و کاتوتسکی و شرکا، را در دراره اتحاد صبح آمیز دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پروتاریا مورد تحلیل خاص قرار دهیم." (لنین - انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ -)

ما این نقل قولی را آوردیم که ثابت کنیم نویسنده کتاب از مسائل مارکسیسم لنینیسم سوء استفاده میکند. خواندن مطالب لنین در باره جدائی دیکتاتوری پروتاریا از دیکتاتوری بورژوازی نشان میدهد که این مطالب هیچ ربطی به "وقتی بودن خود عنصر دیکتاتوری و وابسته بودنش به دوران های خاص ندارد. این موضوع ادعائی نویسنده کتاب آن چیزی نیست که مارکس و لنین مطرح میکنند. آنان بر منسه عدد توافق و وحدت آشتی نابذیری و اختلاط نابذیری این دو نوع دیکتاتوری تأکید میورزند و به این موضوع که نمیتوان ارگان های دموکراسی کارگری (شوراهای) را با ارگانهای دموکراسی بورژوازی (مجلس ملی و مومسان) تفتیق و متحد نمود.

از طرف دیگر، این اولین باری نیست که لنین در آثار متعدد خود از عدم هم زیستی و همسایگی دو نوع دیکتاتوری طبقاتی (دیکتاتوری پروتاریا، دیکتاتوری بورژوازی) بهم در شرایط انقلابی، حرف میزند. منظور لنین این نیست که نوعی از دیکتاتوری صواب در اتمام خاص انقلاب موضوعیت داشته و سلطه آن زماناً محدود است، بلکه به موضوع فقدان راه و طریق سومی که بخواهد مابین دیکتاتوری نوع بورژوازی و دیکتاتوری نوع پروتاریا قرار بگیرد، تأکید میورزد. یک نمونه دیگر این موضوع را روشن تر میکند. لنین

در اثر "وظایف تئوری حکومت شوروی" - بورخه مارس - آوریل ۱۹۱۸ می نویسد: "... یا دیکتاتوری کولوبلف (اگر او را نمونه روسی کولوبانگ بورژوازی بشمریم) و یا دیکتاتوری پروتاریا - در باره راه دیگری جز این برای کشوری که تکامل فوق العاده سرععی را با پیچیدگی فوق العاده تشد انجام میدهد و در حال اروپاشیدگی بیس آوری که زائیده یکی از دردناک ترین جنگهاست بسر میبرد؛ جای سخنی هم نمیتواند باشد. هر گونه راه حل بنیابینی با فریب مردم توسط بورژوازی است که نمیتواند حقیقت را بگوید، ... از کسیکه حتی سیر انقلاب ۱۹۱۷-۱۹۱۸ روسیه هم نتوانست به او بیاموزد که راه حلهای بنیابینی نمیتواند وجود داشته باشد، باید دست شست. از طرف دیگر ایقان به این موضوع دشوار نیست که در هراتقانی از سرمایه داری به سوسیالیسم دیکتاتوری به دو علت عمده و یا در دو جهت عمده ضروریست. نخست اینکه سرمایه داری را نمیتوان مغلوب نمود و ریشه کن ساخت مگر از طریق درهم شکستن بی امان مقاومت استثمارگران، ... دوم آنکه هیچ انقلاب کبیر و بویژه سوسیالیستی، حتی اگر جنگ خارجی در بین نباشد، ممکن نیست بدون جنگ داخلی یعنی جنگ بین همکشوران انجام پذیرد. برای اینکه بتوان از عهده همه اینها برآمد زمان و سرینجه آهتین لازم است."

روشن است که اگر ما بخواهیم به مانند نویسنده کتاب ملاحظاتی باشیم؛ با مطالعه قسمت اول این بحث لنین به این نتیجه میرسیم که دیکتاتوری پروتاریا متعلق به دوره آشوب موقتی بعد از انقلاب سوسیالیستی است، یعنی دوره کوتاهی که در آن جامعه از داخل مرحله نروپاشیدگی بعد از انقلاب خارج میشود. اما این کوبته نتیجه گیری از اندیشه لنین ناقص و خجولانه است زیرا وی در ادامه میافزاید که دیکتاتوری پروتاریا یک حالت موقتی متعلق به دوره محدود زمانی بعد از انقلاب نیست و تا آنجا که سرمایه داری کاملاً ریشه کن نشده است، ضرورت دارد. هم در اینجا و هم در نقل قولی که نویسنده کتاب از لنین میآورد؛ بطور واضح فهمیده میشود که لنین از محدودیت زمانی این و یا آن نوع دیکتاتوری و مشروط نمودن آن به شرایط استثنائی انقلاب حرف نمی زند، بلکه با این تحلیل ناگزیر بودن دو انترناسیونال حکومتی کاملاً متضاد را مطرح میکند و همزمان امکان زیست و موجودیت نوع سومی از دیکتاتوری، که نه بورژوازی است و نه پروتاریا است، را اساساً رد میکند. *

۱۳ - توجیه مصلطه آمیز دموکراسی غیر طبقاتی

نویسنده کتاب می‌خواهد به خواننده اش پیامی که چگونه می‌شود با ارائه برداشت از یک نظریه انگلس در باره "دموکراسی ناب"، دفاع از دموکراسی و آزادی غیر طبقاتی را توجیه نمود. او با شیوه مفسطه آمیز ترده‌ستانه‌ای یک گفته کوتاه انگلس را مأخذ استدلال موشکافانه اش قرار می‌دهد تا ثابت کند که می‌توان بدون طبقاتی انگاشتن مفاهیم دموکراسی، آزادی و دیکتاتوری آنها را در بررسی‌ها، مطالعات و در مورد انطباق با پراتیک و مبارزه مورد استفاده قرار داد. او می‌گوید: "مشهورترین و مستقیم‌ترین مباحثی که در این زمینه وجود دارد این گفته‌ی انگلس است که: "دموکراسی ناب... در لفظه‌ی انقلاب برای مدتی کوتاه یک اهمیت موقت کسب می‌کند. و نقش آخرین سنگر نجات‌کننده‌ی اقتصاد پرزوانی و حتی شورایی را ایفا می‌کند. ... او مجدداً تأکید می‌ورزد که: "در هر حال دوران بحران و سرداری آن؛ یگانه دشمن ما عارت خواهد بود از تمام مترجمین که حول دموکراسی ناب گرد می‌آیند و این مطلب را به نظر من؛ نباید از نظر دور داشت. ... (ص ۹۲ - "نامه به بیل"، نقل از سنین "کنگره سوم ترنسیویل کمونیستی" او از این جملات این استنتاج داهیان را اتخاذ می‌کند که پس از نظر انگلس؛ در دوران‌های غیر انقلابی یعنی شرایط مادی، هر دموکراسی‌ای که حضور داشته باشد، فاقد خصلت "ناب" است؛ نتیجتاً؛ دموکراسی این دوران فقط یک "دموکراسی بدون پسوند" است. شایان توجه است که او از نتیجه دموکراسی‌ای که ناب نیست؛ به حکم دموکراسی با خصلت‌های طبقاتی نمی‌رسد بلکه در کمال تعجب به یک دموکراسی‌ای نمی‌رسد که خودش آنرا "دموکراسی بدون پسوند" نام گذاری می‌کند. او تمام این مهملات را سرهم می‌کند که ثابت کند آزادی، آزادی است؛ دموکراسی است و دموکراسی است و طبقه و طبقات ندارد.

هوش ترده‌ستانه‌ای لازم است که تحلیل انگلس از بروز خارجی شکل دموکراسی در شرایط انقلابی را با مهارت وارونه نمود و به سراسر دوران تاریخی جامعه بشری به صورتی که او مرتکب می‌شود؛ تعمیم داد. او نتیجه گیری خود را اینطور فرموله می‌کند: "... به گفته‌ی انگلس در باره‌ی دموکراسی ناب استناد می‌شود؛ ولی این امر که انگلس از اهمیت موقت این مفهوم؛ یعنی نه اهمیت همیشگی و پایدار آن؛ از لفظه‌ی انقلاب یعنی شرایط خاص و فوق‌العاده نه تمام شرایط ضررناظر از مختصات آن؛ و از مدتی کوتاه یعنی

مثلاً چند سال و نه دهه‌ها و سده‌ها سخن می‌گوید؛ نراسوش می‌شود. "ص ۱۹۲ - خواننده به درستی می‌تواند بگوید که در اظهار نظرات بالایی نویسنده کتاب ایرادی وجود ندارد.

و همینطور هم هست؛ ولی نویسنده کتاب با مبدا قرار دادن این نظرات بدیهی؛ زمینه یک تردستی تنویریک را آماده می‌سازد؛ و علت این تردستی تنویریک، خودش شگفت‌انگیزتر از خود عمل ترده‌ستانه اوست. آنچه که مورد ایراد است استنتاجها و تعمیم‌های تنویریک بعدی او از این نظرات است.

او با استناد به انگلس به درستی از اهمیت موقتی دموکراسی ناب حرف می‌زند؛ و از اینجا بلافاصله موضوعیت موقت مفهوم دموکراسی ناب را در تحلیل‌ها و بررسی‌های تنویریک نتیجه می‌گیرد. اگر دموکراسی ناب به نقل از انگلس دارای یک اهمیت موقت آنهم در شرایط کوتاه و رودگذر انقلابی است پس اهمیت تنویریک و مقام نظری آنهم در مارکسیسم نینیمم موقت است و همواره قابل استعمال و استناد نیست. هدف او از این تئوری پردازیها و استناد به یک جمله گسیخته شده از انگلس این است که ثابت کند که جایگاه علمی مفهوم دموکراسی ناب فقط متعلق به دوران خاص انقلاب است و در نتیجه کاربرد آن در تحقیقات و ابراز نظرات هم بنا بر حرف انگلس باید صرفاً در رابطه مستقیم با تشریح حالات انقلابی؛ به میان آید. پس اگر استعمال سارت "دموکراسی ناب" صرفاً محدود به توضیح و تفسیر شرایط بسیار استثنائی انقلاب می‌گردد؛ بدین ارباب روشن است که کاربرد علمی آن در شرایط عادی از دستور تحلیل و نقد تنویریک خارج شده و بی اهمیت می‌شود. بنابراین؛ نباید در شرایط عادی و در شرایط غیرانقلابی "موضوع دفاع عمومی از آزادی و دموکراسی؛ همچون دفاع از دموکراسی ناب؛ قلمداد شود" (ص ۱۹۲ - او چند صفحه را پیرامون همین جمله کوتاه انگلس سیاه می‌کند تا به این نتیجه شگفت‌انگیز برسد که کاربرد مفاهیم دموکراسی، آزادی و دیکتاتوری را مریض از خصلت و جهت‌گیریهای طبقاتی؛ در تحلیل‌ها و تحقیقات مارکسیستی موجه و مجاز اعلام نماید. اگر انگلس گفته است که "دموکراسی ناب" در دوران‌های کوتاه انقلابی اهمیت پیدا می‌کند؛ پس کاربرد آنهم در مطالعات علمی مارکسیستی متعین به همین دوران است و نباید استعمال "دموکراسی بدون پسوند" را که خصلت طبقاتی خاصی را بردوش ندارد؛ مساوی "دموکراسی ناب" قلمداد نمود. اینست نتیجه تمام آن کله پا زدن‌های تنویریک حویل و کشداری که نویسنده کتاب پیرامون کلمه کوتاه انگلس می‌زند تا ثابت کند که مفاهیم دموکراسی، دیکتاتوری و آزادی در اوضاع غیرانقلابی

جامعه از آنجا که "ناب" نیستند و این پسوند را بر خود حمل نمی‌کنند پس می‌توانند اساساً بدون هیچ گونه پسوند خاصی مطرح شده و مورد استفاده قرار بگیرند. او تمام این استنتاج‌های عجیب خود را هم با استناد به انگلس فرموله کرده و می‌نویسد: "هرگاه در شرایط تحول عادی جامعه و در شرایطی که مسأله‌ی انقلاب به طور مشخص و عملی بلاواسطه در دستور نیست؛ موضوع دفاع عمومی از آزادی و دموکراسی؛ همچون دفاع از دموکراسی ناب قلمداد شود؛ ... هرگاه در چنین شرایطی هر نوع دفاع از دموکراسی بدون پسوند؛ سردود و غیرمجاز شمرده شود؛ ... در آن صورت هیچ شیخه‌ای جز دست‌کشیدن استراتژیک و طولانی مدت از دموکراسی و آزادی و میدان شدن به توجیه‌گران دیکتاتوری و سرکوب حاصل نخواهد شد." (ص ۹۳ -

پس اگر ما تحقق واقعی مفاهیم دموکراسی، دیکتاتوری و آزادی را در جامعه مریض از خصلت‌های طبقاتی ندانیم و تطبیق مادی این مفاهیم را در جامعه با جهت‌گیری خاص طبقاتی و در خدمت طبقات حاکم بشمار آوریم؛ اگر ما مروجین دموکراسی غیر طبقاتی را از این رو فریبکار و تخدیرکننده ادهان نموده‌ها بدانیم در اینصورت طبقه‌ی بولشویست کتاب؛ ما "به توجیه‌گران دیکتاتوری و سرکوب" تبدیل شده ایم.

۱۴ - مارکسیسم، دیکتاتوری و استبداد فردی

روش برخورد مارکسیسم به مسله ظهور اشکال دیکتاتوری در تاریخ با توجه به ادراک قانون مندیهایی تکاملی و عینی جوامع صورت گرفته است. شیوه نگارش مارکسیسم به پدیده دیکتاتوری فردی و بروز حکومت‌های مستبدانه در طول تاریخ یک شیوه تاریخی - تکاملی است. بدین معنا که پیدایش اشکال گوناگون حکومت‌های مطلقه، استبدادها و دیکتاتوریهایی فردی؛ مقدم بر هر عامل دیگری در راستای درک ماتریالیستی از مناسبات اقتصادی - اجتماعی مشخص جوامع و تأثیر مثبت و یا منفی این اشکال بر سیر تحولات نیروهای مولده مورد پژوهش و تحقیق واقع شده است. مارکسیسم پیش از آنکه حکومت‌ها و شخصیت‌های خودکامه و مستبد را مورد پژوهش و یا ستایش قرار دهد؛ در بدو امر به بررسی قوانین تکاملی جوامعی که گامواره پیدایش و پرورش اینگونه اشکال مدیریت و هدایت سیاسی جامعه شده‌اند پرداخته؛ و از انطباق و یا

نهاد اشکال مذکور با سیر تکاملی جامعه به استنتاج‌های علمی راه پیدا می‌کند. در این شیوه تحلیل اشکال استبدادی حکومتی؛ مستبدین و دیکتاتورها بطور مجرد و جدایی از شرایط تولیدی؛ سازماندهی اقتصادی و روش‌های کسب معیشتی جامعه مورد سنجش واقع نمی‌شوند. بلکه ارزیابی از اوضاع اقتصادی جامعه و نقش عملی رهنمای سیاسی مستبدانه بر این اوضاع که منجر به دگرگونی‌های بنیادی در آن میگردد به دوری سپرده می‌شود. بطور خلاصه مارکسیسم ظهور فرم‌های سیاسی مستبدانه و خودکامه را در طول تاریخ؛ محصول شرایط اقتصادی و اجتماعی معین میداند. برای درک از مثل بروز اشکال فردی دیکتاتوری و حکومت‌های مطلقه آنها را در متن تکامل تاریخی جوامع قرار داده و در پرتو آرگومان‌های آنان بر رشد مترقیانه و یا واپس‌گرایانه نیروهای مولده جامعه؛ این اشکال را مورد دزیری و تحلیل قرار می‌دهد. این شیوه تحلیل البته منطبق بر درک ماتریالیستی تاریخ است که خود حاصل تحقیق طولانی مارکس و انگلس از شرایط مادی پیدایش اولین دیکتاتوری‌ها در تاریخ میباشد.

۱۵ - پیش‌زمینه‌های تاریخی تولد دیکتاتوری

مطالعه این تحقیقات نشان می‌دهد که پیدایش اولیه قدرت فردی یعنی شخص یا اشخاص قدرتمند با اختیارات تامه در ابتدا؛ امر در جوامع پدوی کشاورزی بوسیله خود اعضا، جماعت و با مشارکت و انتخاب آنان صورت میگرفته است. این افراد برگزیده میشدند تا در نقش مرجع قدرت؛ رحل و صاحب رای نهائی فردی روند و با تکیه بر آراء و کرسی اعطائی از طرف کل جماعت با قدرت کافی در مشاجرات و درگیریها حرف آخر را ادا نمایند و حد و حدود دیگر و مجازات را معین کنند. افراد مهمور عمدتاً عضو شورای قبیله بوده و ارائه نظر نهائی و تصمیمات قطعی را در باره کلیه امورات قبیله بر دوش داشتند. آنها این مأموریت فوق جماعتی شان را البته از خود جماعت اخذ نموده بودند و مجوز به تمام آن اختیارات و امکاناتی بودند که بعدها با پیدایش دولت اولیه؛ قابل تپاس بود. در عین حال خود این شورا و اعضا؛ آن در سایه نفوذ قاطع روسای جنگی می‌زیسته‌اند و مجبور به متابعت از تصمیمات رئیس جنگی قبیله بودند. تشریح انگلس در زیر مسله را روشن‌تر میکند: "در آینده؛ آنگام نوبت - فرمانده انسانها - بصورت یک پادشاه عالی رتبه یونانی‌ها ظاهر نمی‌شود؛ بلکه به صورت فرمانده عالی یک ارتش دراز در مقابل یک شهر محاصره شده؛ نمایان میگردد. و هنگامی که اختلافات بین یونانیان بروز کرد؛ ادبینه نوبت در گتت مشهور خود؛

به این صفت اوست که اشاره می کند: « تعدد فرماندهی بد است ، بگذارید یک فرمانده واحد داشته باشیم و غیره ... » (بارنیوس [رئیس یک تیره ، فرمانده نظامی] علاوه بر عملکردهای نظامی ، عملکردهای کشتی و قضائی داشت ، این عملکرد اخیر کاملاً مشخص نبود ؛ ولی عملکرد اولی را در طرفیت خود - بمشایه اولین شاییده قبیله ، یا کنفدراسیون قبایل - انجام میداد ، در هیچ جا اشاره ای به عملکردهای مدنی و اداری چشم نمی خورد ، ولی بنظر میرسد که او از لحاظ سمت یک عضو شوروا بود. - " نشانه مینو ، مکتب عمومی و هنر " -)

بنابراین ، حتی در جوامع اشتراکی مثل نمونه بالا که مربوط به تیره های یوآلی است ، مرجع قدرت واحد و یگانه ای که با ارجاع به کرسی خود و تحت نظارت و کنترل دموکراتیک و همگانی نامه مردم بتواند در مسائل حیاتی و تعیین کننده نظر قاطع و صائب ارائه کند و مورد قبول و اجراء ، عموم قرار گیرد ، وجود داشته است.

اما ، ریشه ظهور خودکامی و علل هستی آن همانطور که مارکسیسم به اثبات رسانده است ، در خصایل فردی شخص مستبد و متحکم غیر قابل جستجو است بلکه در مقتضیات عیسی و واجبات اقتصادی و اجتماعی نهفته است. تیره های پدیری مجبور بودند برای تحکیم منافع مشترک خود و دفاع از آنها ، و نیز دابری و ابراز حکم در مورد مسائل مورد اختلافشان مبدأ ، مورد توافق همگانی ای بعنوان مرجع برگزیده و تمام قدرت حکمرانی و قضاوت جماعت شان را به او تفویض کنند. ظهور این مستبد های گرنششی و یا تفویضی که هنوز جزئی از جماعت بوده و از آن کاملاً مستقل نبودند ، نطفه قدرت دولتی هم بود. این شکل از خودکامی فردی از آنجا که عملکردهای مستقل از جماعت در خود وجود نیابوده بود ، تبدیل به سلطه بر جامعه شده بود. اما شکل حاکمیت مطلقه و دیکتاتوری فردی خودکامه محتاج ملزومات دیگری بود تا تبدیل به نهادی جبرانه در جامعه بشود. عنصر انتخاب همگانی در گزینش شخص حاکم از جماعت تسلیب میشود ، در نتیجه مرجع جزئی از جامعه که هر آن قابل تفویض باشد نبوده ، مستقل و فوق آن میگردد ، دارای عملکردهای خود و مستقل با جماعت نبوده و بزرگ مسلط میشود. اینها همه البته به محض پیدایش تقسیم کار و انباشت ثروت ؛ تقسیم جماعت به طبقات و کشف عنصر زور به عنوان ابزار سرکوب زبردستان ممکن میگردد.

از همین شیوه نگرش است که مارکسیسم لنینیسم به تجلیات گوناگون استبداد های فردی در پرتو تحلیل از ارادات اقتصادی و اجتماعی ای که این شکل های سیاسی را در خود گرفته اند ، میگردد. براین اساس است که حتی مقبولیت دیکتاتورها در برخی از مقاطع تاریخی در نرزه توده ها منوط به ادراک علمی از نیازهای بزم اقتصادی و اجتماعی توده ها گردیده و تفسیر میشود. ما در اینجا برای توضیح این امر به ذکر دو نمونه تاریخی اکتفا میکنیم. انگلس در قطعه کوتاه زیرین مسئله پیدایش بیابای خاندان های مستبد دولتی در ایران و هندوستان ، و علت پایداری این اشکال استبدادی را در جوامع مذکور از همین زاویه خاص به طریق زیر توضیح میدهد: " هر کس میدانست که اینهسته حکومت های مستبدهی که در ایران و هندوستان طوع و اقول کرده اند بیش از هر چیز محری کل آبیاری وادی بوده اند که در آنجا بدون آنها هیچگونه زراعتی میسر نبوده است. عدم درک این واقعیت در هندوستان فقط از عهده انگلیسی های منوالفکر ساخته بود. آنها ترعه های عظیم و سد های آب را چخال خود رها کردند تا اینکه متروک شده و از بین رفتند و بالاخره در اثر تحطی های متوالی مجبور به این کشف شدند که در انجام یگانگی عملی که میتوانست حکومت ایشان را دستکم باندازه حکومت های قبلی مشروع کند ، افعال ورزیده اند. " (انگلس - " ابریهت " - سراسر تاریخ قرین گذشته ایران ملو از ظهور دوره های طولانی از استیلا خاندان های مستبد و خودکامه است که نه فقط اقتدار سیاسی خود را " موروثی " به ثبت رسانده بودند بلکه هر گوشه ای از حاکم کشور را بین نزدیکترین وابستگان خوئی و قومی شان تقسیم نموده و بدین ترتیب عملاً راه نفوذ توده ها را در دستگاه سلطه سیاسی بسته بودند. ولی مطالعه دقیق تر این دوره های خودکامه گی نشان میدهد که عنصر اشکال استبداد پیدایرگانه حکام مرموز ، نقش واقعی آنان در جامعه ، راسته به دوره زمانی طول اقتدار آنها نبوده بلکه به نین خصوصیات اعمال و رفتار اجتماعی آنها در رابطه با نیازهای مردم معنوم میشده است.

نویسنده کتاب استمران دائمی " قدرت و سلطه ی نامحدود سلطین اروپا و آسیا بر رعیای خود " (ص ۱۱۲۴ -) را زیونتی برهان سازی اش فرار داده و از این زاویه میخواند مذمومیت اشکال استبدادی را به ما ثابت کند. استبداد خوب است اگر کوتاه و موقتی باشد ؛ بد است اگر مستمر ، " مادام العمر و موروثی " باشد. به همین دلیل است که در کمال ساده لوحی تصور میکند که " مارکس و انگلس نیز وقتی

اصطلاح دیکتاتوری پروتاریا (...) بکار می بردند همین مفهوم باستانی و رایج در زمان خود را در نظر داشتند. " (ص ۱۱۲۴ -) او بر اساس این برهان ، دو نوع دیکتاتوری و استبداد را بر اساس دوره استیلائی آن تعریف میکند:

۱- دیکتاتوری که معادل " حکومتی دارای قدرت و اختیارات فوق العاده ، مختص شرایط استثنائی و موقت و گذرا .. " است. ۲- دیکتاتوری که معادل " حکومت مطلقه ، استبداد ، خودکامی نامحدود به زمان و به اصطلاح مادام العمر و موروثی .. " (ص ۱۱۲۴ : است.

سپس با ارجاع به این دسته بندی شگفت انگیز از دیکتاتوری ، به این استنتاج فریب میرسد که " اشارات صریح مارکس و انگلس ، خصلت موقت و گذرا دیکتاتوری پروتاریا را از نظر آنها نشان می دهد. " (ص ۱۱۲۴ -)

متذکر می شوم که منظور او از گذرا بودن دیکتاتوری پروتاریا ، دوره زمانی برابر با دوره گذار و ساختمان سوسیالیسم در جامعه نموده بلکه صرفاً به خواننده اش گوشزد میکند که " دیکتاتوری پروتاریا بعنوان رونمای سیاسی پایدار یا حتی دائمی جامعه ی سوسیالیستی ، نادرست است. " (ص ۸۶ -) به این نکته بعداً اشاره خواهیم داشت. اما ، نکته مهم تر اینست که او درک از ماهیت دیکتاتوری و نقش آن در تاریخ تمدن بشر را به وضوح ، موکل به طول عمر آن نموده است. او نظراً و " خاستگاه " و ماهیت دیکتاتوری ؛ ربطی به اوضاع معین اقتصادی و اجتماعی ندارد و صرفاً با معیار زمان حیات آن قابل درک است. دیکتاتوری هر چه هست ، باید با زمان حیات و طول عمر آن ارتباطی بشود. پس دیکتاتوری کوتاه مدت شاید خوب باشد و دیکتاتوری درازمدت مورد مذمت. او بدین طریق قنط ثابت میکند که به طرز فاحشی از شیوه نگرش ماتریالیسم تاریخی فاصله گرفته است.

برخلاف تصورات ذهنی و مشرشی نویسنده کتاب ، انگلس به ما نشان میدهد که ادراک صحیح از اشکال سیاسی دیکتاتوری در طول تاریخ بشریت مستقل از تحلیل مشخص از اوضاع اقتصادی و اجتماعی جوامع امکان پذیر نیست. در دیدگاه مارکس و انگلس مشروعیت و یا مذمومیت استبدادهای سیاسی در مقاطع تاریخی مختلف در نزد توده ها ارتباطی به " موروثی " بودن و نبودن ، استمرار طولانی و یا انقراض فوری آنها ندارد. نمونه های اشکال استبدادی در جوامع مختلف و نیز در ایران ظهور یافته اند که علیرغم

موروثیت و استمرارشان ، در بین توده ها دارای نفوذ و محبوبیت بوده اند نه به این خاطر که معرف استبداد موقتی و کوتاه مدت بوده اند بلکه به این علت که گامهای بلندی در راستای بزرگ کردن نیازهای عمرانی و آبادانی جامعه برداشته و در مقطع معینی از دوران حیات خویش هم گام با حرکت تکاملی جامعه و احتیاجات اساسی نیروهای موزده آن ، عمل کرده اند. سراسر دوران تاریخی فئودالیسم در ایران مشحون از ظهور و افول چنین اشکال استبداد فردی است که در موارد چندی ؛ در آغاز منطبق با قوانین حرکت تکاملی جامعه بوده اند و به مرور از سیر رشد و تکامل اقتصادی جامعه بیاز مانده و دچار واپس گرایی و بازگشت به اشکال کهنه کشورداری شده اند که این بنویه خود استبداد حکومتی آنها را در نرزه توده ها ؛ منورتر نموده و موجب انقراض این خاندان ها شده است.

یک نمونه شایان توجه در این رابطه پیدایش و میرش خاندان افشار به سیر کردگی تادشاه افشار است. در شرایطی که در خانه سیادت خاندان صفوی ، ایران در اشغال نیروهای بیگانه در آمده بود و ضعف شدید و فساد درونی بارگاه صفوی قادر به مبارزه با اشغالگران نبود از یکسو توده های خلق در زیر ستم اشغالگران و دیوار و فئودالها به ستوه آمده بودند و از سویی دیگر تضاد فئودالها و اشراف با نیروهای اشغالگر حدت یافته و در مجموع چنان شرایط مساعدی را فراهم ساخت که به ظهور شخصی با سنجایای فردی نادر میتوانست این نیروهای ناراضی را علیه دشمن واحد فرماندهی و هدایت نماید. اعتبار نادر در ابتدا ، کارش ؛ از نقش او در جنگهای ضد اشغالگران اش با افغانها و ترکان ناشی میشد و حمایت فئودالها هم از او در آغاز امر بر اثر نیاز آنان به یک دستگاه حکومتی نیرومند قهری در برخورد به قیامهای دهقانی ، بود. اما ، پروسه سقوط اجتناب ناپذیر دولت نادر با افزایش سیاست میلیتاریستی و لشکرکشی های کشورگشایانه اش که - بطور عمده بعد از اخراج نیروهای بیگانه از ایران - احتیاج دائمی به تأمین نیروی انسانی ، مالی و معیشتی داشت ، تسریع پیدا کرد. نادر که با اتکا به لیاقت های فرماندهی اش در جنگ با نیروهای افغان و ترکان به مقام شاهی " انتخاب " شده بود ، در آغاز جنوس خود علیرغم اینکه وجود فردی اش در این مقام ؛ تجلی واقعی یک مستبد و دیکتاتور بود ؛ نرزه توده ها محبوب و لایق شناخته میشد. اعتبار او در بین مردم در این مقطع تاریخی به حساب کوتاه بودن دوران دیکتاتوری اش و یا به فرض غیر " موروثی " بودن حکومت اش ، نبود. بلکه اعتبار و مشروعیت استبدادش از این واقعیت ناشی میشد که با دستگاه سیاسی قهری و مستبدانه ای که خلق کرده بود ، میتوانست در مقطعی کوتاه از دوران

استدلال‌ها به نیازهای مشخص و میرم زمان و جامعه خود به شایسته ترین وجهی پاسخ بگوید. این نیازها عبارت بودند از دفاع از حقوق توده‌های دهقانان در برابر نیروهای مجازور خارجی؛ تشکیل یک سپاه جنگی کارآمد و نیرومند و اخراج بیگانگان از کشور، وعده تصاحب فئدالان جنگی؛ سرزمین‌های تازه و دارایی‌ها و نیروهای تلال به فئودالها، سوزان و نیروهای قشون، اما، استدلال نادر در این‌نگاشتی مورد مذمت و نفرت توده‌ها قرار گرفت که عملکردهای او دیگر انطباق خود را با حرکت تکاملی جامعه و نیازهای اجتماعی - اقتصادی میرم توده‌ها از دست داده بود و لشکرکشی‌ها و آرمندیهایی کشورگشایانه اش مانعی بر سر راه رشد و ترقی جامعه و نیروهای مولده آن گردیده بود. از این مقطع تاریخی به بعد خودکامه‌گی دستگاهی که نادر در رأس آن قرار داشت - و تا این‌هنگام به میمنت اعمال ضد اشتغال گرانه اش پوشیده مانده و او را حتی به مقام شاهی رسانده بود - برای توده‌ها عیان گردید و او را به سطح مستبدی - منور تزلزل داد.

در این زمینه ما میتوانیم در کتاب تحقیقاتی "دولت نادرشاه افشار" (۱) - بخوانیم که: "نگاهداری دستگاه دولت و به ویژه قشونی پرعده با تمام سنگینی خود بر روی شانه‌های مردم مالیات دهنده ایران فشار وارد می‌ساخت. ... او برای اجرائی لشکر کشی‌های استیلا گرانه، پرداخت حقوق به سواران و صاحب تمسبان، به مبلغ کلان پولی احتیاج داشت. به منظور تأمین این مبالغ، بخشی از زهره - مالیاتی که قبلاً به صورت محصول گرفته می‌شد، به فرمان نادر، به مالیات پولی تبدیل شد. دولت نادرشاه افشار، در ۱۲۰۰" مبارزه طبقاتی خود دولت نادرشاه سال به سال شدیدتر می‌گردید. اگر در دهه چهارم قرن هجدهم، بیشتر، روش‌های متفعل مبارزه یعنی ترک سکوتگاه، خودداری از پرداخت مالیات و پیوستن به آشوبهای فئودالی در بین توده‌های مردم رواج وسیعی داشت. در عوض در دهه پنجم شکل اساسی مبارزه، با فوایای خلفی علیه حکومت شاه بود. همان کتاب - ص ۱۲۰۴ -

* کتاب "دولت نادر شاه افشار" به قلم محقق روسی: ک. ز. شرفیان، ج. ۲، ر. اروا - نوشته شده و برپه ریختن جدید عمومی ترجمه شده است.

آنگون به این توضیحات ما میتوانیم بحثی را که نویسنده کتاب در باره دموکراسی و دیکتاتوری باز میکند مطالعه کرده و انتقادات مشوب در او را به حوصله بفهمیم. او می‌نویسد: "اکثر مردم از بحث دیگر کمونیست‌ها که هر دموکراسی را یک دیکتاتوری، با دموکراسی و دیکتاتوری را در روی یک سکه، با دموکراسی را بانی از اشکال بروز دیکتاتوری می‌نامند. و با دیکتاتوری پروتاریا را بعنوان وسیع‌ترین دموکراسی و دموکراتیک‌ترین رژیم ممکن معرفی می‌کنند؛ حداقل یا خود سرکشته می‌شوند و یا به آسانی گوینده را دچار تناقض منطقی و مصنوعی می‌بینند." (ص ۱۱۲۲ -

"تا اواسط قرن نوزدهم، همین مفهوم اردیکتاتوری در فرهنگ سیاسی بشریت رایج بود، یعنی دیکتاتوری بعنوان حکومتی دارای قدرت و اختیارات فوق‌العاده، مختص شرایط استثنائی و موت و گذرا محسوب می‌شد. و در اذهان مردم و در ادبیات سیاسی با حکومت مطلقه، استبداد، خودکامگی فرق داشت. مارکس و انگلس نیز وقتی اصطلاح دیکتاتوری پروتاریا را (۱۰۰) بکار می‌برند، همین مفهوم باستانی و رایج در زمان خود را در نظر داشتند." (ص ۱۱۲۴ -

نتایجی که مؤلف کتاب از مطالب فوق‌الذکر به خواننده ارائه میکند، بطور اجمال از این قرار هستند: ۱- دیکتاتوری پروتاریا در دیدگاه مارکس و انگلس با دموکراسی تقابلی ندارد. ۲- دیکتاتوری پروتاریا نزد مارکس و انگلس با توجه به اعتبار موقتی آن تعریف میشود و متعلق به دوره‌های "استثنائی" است؛ که از نظر زمانی بسیار کوتاه و گذرنده اند. ۳- برخورد تناقض آمیز کمونیست‌ها با دموکراسی و دیکتاتوری آنها را "به تناقض درونی دچار کرده" و "کشاورز و کردار" شان را به دوگانگی و ضد و نقیض‌گویی کشانده است. از آنجا که او نتیجه آخری را در خیال خود با اثبات نتایج اول و دوم بدست آورده است، ما در اینجا فقط به جریان استدلال‌های او در ادعای اول می‌پردازیم؛ حاصل این بحث هر چه باشد، صحت و سقم استنتاج سوم او را هم شامل میشود.

ما در این بخش از بحث نینخواهیم به تفصیل روی دعوی اول و دوم گفتگو کنیم زیرا نویسنده کتاب همین مطالب را بطور مشروح تری مجدداً در بررسی‌های بعدی خود از مفهوم دیکتاتوری پروتاریا تکرار میکند که در این رابطه ما مفصلاً در فصل سوم بحث کرده‌ایم؛ منتها در اینجا فقط به ذکر نکاتی در این زمینه قناعت میکنیم.

در رابطه با ادعای اول او، از قول هال دراپز می‌نویسد: "هال دراپز در باره‌ی خاستگاه تاریخی و مفهوم دیکتاتوری بتاریکی این مفهوم از طرف مارکس و انگلس را از زوایای دیگری نیز مورد مطالعه قرار می‌دهد. او توضیح می‌دهد که در اواسط قرن نوزدهم کم‌ی تبدیلی دیکتاتوری هنوز همان معنایی را که در طول قرن‌ها داشت حفظ کرده بود و از اینرو هنوز با استبداد ... خود کامگی ... حکومت مطلقه ... و یا حکومت استبدادی ... مترادف شده بود و مهم‌تر از همه اینکه هنوز در طقه‌ی مقابل دموکراسی قرار نگرفته بود. ... در ادبیات سیاسی آن دوره ... صحبت از دیکتاتوری ... دیکتاتوری خلق ... دیکتاتوری طبقاتی ... بسیار معمول بود و نیروهای مختلف آن را بدون اینکه در برابر دموکراسی قرار دهند بکار می‌بردند." (ص ۱۱۲۵ - ظاهراً منظور نویسنده، کتاب این است که مفهوم دیکتاتوری در آن قرون به مثابه مفهومی که بتواند جانشین مفهوم دموکراسی بشود و عملکرد اجتماعی آنرا خنثی نموده و از اجراء نقض اش بازدارد، مورد استفاده قرار نیکرفته است؛ در حالیکه اینک چنین چیزی انجام میشود. و با شاید منظور او اینست که مفهوم دیکتاتوری به عنوان مقوله‌ای که از لحاظ کارکرد سیاسی و اجتماعی در توافق کامل با دموکراسی قرار داشته است، بدان نگرسته میشده است. این برداشت‌های مختلف را میشود از طرز تحلیل ابهام آمیز او بدست آورد. هر حال آنچه که بتوان از مضمون گفته‌های او بدست آورد در اصل مطلب که همانا کنار نهادن جنبه طبقاتی مفاهیم سیاسی و اجتماعی بوسیله او است، تأثیری نیکگذارند.

او توجه ندارد که مارکس و انگلس اولین بار نتوانستند با زمینه قرار دادن تأثیر کارکردهای اقتصادی جامعه و برسیاست، فرهنگ و علوم اجتماعی؛ با شقطنی مفاهیم علمی و با هنگام خاطر نشان ساخته و خصلت سیاست و مفاهیم سیاسی را با آنها هم‌عزم ضیقانی بودنشان در واقعیت؛ هنوز برای همه ناشناخته و بدون هویت بود، همچون پدیده‌های تاریخی بازگشوده و نشان دهند. بنابراین اگر مفاهیم دیکتاتوری و دموکراسی کماکان در قرون ۱۸ و ۱۹، در بین عده خاصی از محققین و فلاسفه با برداشت‌های انتقالتی و غیرعلمی آمیخته بود؛ بعد از مارکس و انگلس عبارات مذکور هویت واقعی خود را با تعاریف مشخص علمی آنان که متکی بر جهت گیری طبقاتی این مفاهیم است؛ بدست آوردند. بدین جهت برداشت مارکسیستی از مقولات دیکتاتوری و دموکراسی در امتداد ادراک صحیح از تأثیرات قاطع بنیادهای اقتصادی جامعه یعنی مناسبات تولیدی بر شکل بخشیدن و به واقعیت در آوردن این مفاهیم است. مارکس و انگلس نشان دادند

که دموکراسی در هر جامعه طبقاتی در طول ادوار تاریخی بشر شکل سازماندهی سیاسی طبقه حاکمه به منظور دفاع از حقوق و منافع خویش است.

بنابراین اگر بخواهیم به دلخواه از زوایای مختلف مقولات دیکتاتوری و دموکراسی را مورد تحقیق قرار دهیم نمی‌توانیم خصوصیت اساسی مقولات مذکور را که از اوضاع اقتصادی و اجتماعی برخاسته است و ماهیت آنها را تعیین میسازد، انکار کنیم. بحث‌هایی از این قبیل که گویا مارکس و انگلس دیکتاتوری را "در نقطه‌ی مقابل دموکراسی قرار ... نمی‌دادند و با از مفهوم دیکتاتوری به معنای "باستانی" اش استفاده می‌کردند که مخالف با خودکامگی و حکومت استبدادی است؛ اگر بدون بذل توجه به نکته اساسی فوق مطرح شوند، بحث‌هایی التقاتلی و تیرعلنی اند. ما میدانیم که نظریه مارکس و انگلس در باره ماهیت دموکراسی در جوامع طبقاتی چگونه است و آنها با چه سطرز گزیده‌ای در آثار تحلیلی خود دموکراسی "رایج" در جوامع بورژوازی را مورد حمله قرار میدادند. در اینمورد در "هیجدهم پرومتر لونی باپارت میخوانیم: "آزادی فردی، آزادی مطبوعات، آزادی کلام، آزادی انحاد، آزادی اجتماعات، آزادی تدریس، آزادی مذهب و غیره - این ستاد کل آزادیهای سال ۱۸۴۸ = به اینورسوم قانون اساسی اراسته شدند تا گزیده ناپذیر گردند. بهره‌مندی از این قوانین هیچ محدودیتی ندارد مگر در صورت برخورد با حقوق برابر دیگران و امنیت عمومی. ... فصل دوم قانون اساسی فرانسه؛ اصل هشتم) - مسکن هر فرد مصون از تجاوز است مگر به اشکالی که قانون تصریح کرده است. ... پاینجهت قانون اساسی مدام به قوانین ارگانیکی آتی که باید این لیود و شروط را مشروحاً تفسیر و تدقیق کنند و بهره‌مندی از این آزادیهای نامحدود را بنحوی تنظیم نمایند که نه با یکدیگر و نه با امنیت عمومی تصادم نیابند - استاد میورژند. هر جا که بورژوازی این آزادیها را برای دیگران بکلی منع کرد و یا تحت شرایطی که هرکدام یک دام پلیسی بود به آنها اجازه بهره‌مندی داد همیشه فقط به مصالح امنیت عمومی ... و عبارت دیگر به امنیت بورژوازی که قانون اساسی هم آنرا تجویز میکرد؛ استاد ورژید. در اینجا برای جمهوری خواهان بورژوا سئنه تأثیر امنیت خودشان مطرح بود. اصول ۵۵ تا ۷۰ قانون اساسی طوری تنظیم شده است که مجلس ملی میتواند رئیس جمهور را از طریق قانون اساسی برکنار کند ولی رئیس جمهور میتواند مجلس ملی را فقط از طریق ضد قانون اساسی یعنی از طریق اعدا. خود قانون اساسی منحل

سازد. "مارکس - مبدع هم بر مبنای بنیادین" ۱ - ایست چکیده طنز نگرش مارکس به دموکراسی، قانون اساسی و مجلس ملی بورژوازی - جای بحث بیش از این وجود ندارد که بخواهیم نشان دهیم عنصر طبقاتی در دیکتاتوری هم به همین منوال در تحلیل های مارکس و انگلس نقش تعیین کننده را برعهده دارد.

از طرف دیگر نویسنده کتاب میگوید با گشودن بحث های جانی و بی اهمیت در باره تفاوت های بین مفاهیم دیکتاتوری از یکسو و استبداد و حکومت های مطلقه از سوی دیگر، ذهن خواننده را مقشوش نموده و از مسیر اصلی موضوع خارج نماید. او در این حوزه از بحث هم نمی همد که دیکتاتوری و دموکراسی و مفاهیم سیاسی دیگر روزه های مجرد از واقعیت اجتماعی نیستند و نباید به مانند معادلات ریاضی مستقل از شرایط مادی تحقق شان مورد بررسی و تحلیل قرار بگیرند. بنابراین به فرض صحیح بودن ادعای او مبنی بر اینکه کاربرد عبارت دیکتاتوری و دموکراسی توسط مارکس و انگلس با عطف توجه به اختلاف آن با استبداد و خودکامگی صورت میگرفته، نمیتواند برهان مستدلی در اعلام موثقی بودن دیکتاتوری پرولتاریا - که حتی کوتاه تر از دوره گذار است - از طرف مارکس و انگلس تلقی شود. باید توجه داشت که او با متفاوت خواندن معنای مقولات دیکتاتوری و استبداد، اولی را گذرا و دومی را "مادام/عصر" اعلام میکند. از اسم این تفسیر خود را برداشت "پاساژنی" می نامد و ادعا میکند که مارکس و انگلس هم از کاربرد مفهوم دیکتاتوری همین جنبه زمانی موقت و گذرای آنرا مد نظر داشته اند. استنتاج غلطی از این سفسطه گریه های ناشایانه این است که "خصیص موقت و گذرا دیکتاتوری پرولتاریا را..." ۱ ص ۱۲۴ بدست آورد آنها همچنان کوتاه و گذرنده که فقط چند ساله بعد از انقلاب سوسیالیستی را در بر گیرد و سه سراسر دوران گذار به کمونیسم.

۱۶ - نسین و دیکتاتوری فردی

با توجه به توضیحات داده شده در گذشته، حال میتوانیم به مقوله دیکتاتوری فردی در دوره گذار که مورد تحلیل نسین قرار گرفته است، بپردازیم. برخورد نسین به این مسئله به طور مفصل در اثر "ولفک نیسی حکومت شوروی" - ۱ آوریل ۱۹۱۸ صورت گرفته است. وی در موارد بسیار نادری ضرورت واگذار کردن اختیارات نامحدود را به افراد جداگانه و معین، لازم دانسته است. در این مورد هم باید توجه فراوان داشت که در دیدگاه وی این اختیارات نامحدود برخلاف دیکتاتوری های شناخته شده، از طرف فرد تصاحب نمی شوند بلکه بوسیله قدرت خلق به فرد واگذار شده و اعطاء میگردند. نیست اصلی نسین از این واگذاری عمل خودمختارانه به یک شخص معین، مبارزه با "ولنگاری فردی در امر سازمان و انضباط" در شرایط ابداعگری تحطی و بیکناری روسیه بعد از جنگ و انقلاب سوسیالیستی بوده است. طرح مسئله بوسیله نسین به صورت زیرین است: "در مورد این واقعیت ساده و بدیهی ادراک کافی حاصل نشده است که چنین معیبت عده روسیه تحطی و بیکناری است، لذا با هیچگونه شور درونی نمیتوان بر آن فاتح آمد بلکه باید سازمان همه جانبه، جامع و همگانی و انضباط ایجاد نمود تا میزان تعمیم آن مردم و شان مردم و سوخت افزایش یابد و بیوقف حمل گردد و صحیحاً توزیع شود." - نسین در اینجا شرایط عینی روسیه را که ضرورت مسئله سازماندهی و انضباط را مبرم ساخته بود، شرح میکند. وی ادامه میدهد که "نمایندگان آگاه و در اکثر موارد ناگاه اولنگاری خرد بورژوازی میخواستند واگذاری اختیارات... محدود... یعنی دیکتاتوری را به بعضی افراد عدول از مبادی کار جمعی و دموکراسی و عدول از حکومت شوروی تلقی نمایند: ... این دموکراسی شوروی یعنی سوسیالیستی ۱ و بکار بردن قدرت دیکتاتور متشانه افراد جداگانه مطلقاً هیچگونه تضاد اصولی وجود ندارد. وجه تمایز دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری بورژوازی در اینستکه اولی ضربات خود را بر ضد اقلیت استثنایک نفع اکثریت استثنایک شده متوجه میسازد و سپس در ایستگاه اولی با - حتی بوسیله افراد جداگانه هم - نه تنها توده های زحمتکش و استثمارشوندگان، بلکه علاوه بر آن سازمانهای عممی میباید که طوری ساخته شده اند که هماه جیب توده های را بیدار نمایند و برای خلاصیت تاریخی برانگیزند (سازمانهای شوروی از این نوع سازمانها هستند) ۱ همان آترا

ما در جملات بالا میفهمیم که خواستگاه قدرت دیکتاتوری فردی که نسین در یک دوره کوتاه بعد از انقلاب سوسیالیستی و تحت شرایط خاص جنگ و تحطی مجاز دانسته، با وجود داشتن اختیارات نامحدود بازهم توده های سازماندهی شده در شوراها هستند. بدین ترتیب وی اساساً دیکتاتوری در سوسیالیسم را آنچه در شکل دیکتاتوری فردی و چه در شکل دیکتاتوری طبقاتی ۱ در پرتو توده و کنترل همه جانبه ضعیفات زحمتکش و استثمار شده مشروع میسازد. و حتی برای محکم کاری در امر نظارت توده ای، خواهان چنان مکانیسمی بر کارکرد سازمان های توده ای کارگری است که متضمن بیداری مستمر آنان در جهت اجراء، مأموریت مزبور - یعنی نظارت و کنترل دائمی - باشد. نسین به همان صورتی که متشاً مادی قدرت دیکتاتوری پرولتاریا را اراده و ادراک توده های کارگر و زحمتکش قائل میشود، در مورد اجراء دیکتاتوری افراد جداگانه نیز شکل تحقق واقعی آنرا فقط تحت توده و بازرسی بدون قید و شرط سازمان های کارگری، عملی میداند.

نکته دیگری که باید در این زمینه از نظر دور نداشت تأکیدات نسین در مورد دیکتاتوری "افراد جداگانه" است. وی با تأکید کردن بر جنبه جدا و بی ارتباط بودن رهبرانی که به آنها دیکتاتوری واگذار میگردد، در اصل دیکتاتوری فردی مزبور را بدون سیستم و ناهه نظام دیکتاتوری اعلام میکند. این افراد البته هر کدام دیکتاتوری را نمیتوانند جداگانه اجراء کنند و بی مجموع دیکتاتوری آنها نباید تشکیل یک نظام منسجم دیکتاتوری را بوجود آورد. در تالی خود این افراد هم از بین اندسته از رهبرانی برگزیده میشوند که از آزمون دشوار وفاداری به سوسیالیسم بیرون آمده باشند یعنی رهبرانی که "دارای ذهن روشن و دراکه ای عملی هستند و وفاداری نسبت به سوسیالیسم را با این قابلیت در خود جمع دارند که بدون جنجال... ۱ موجب کار استوار، یکجا و متفق عده زیادی از افراد را در چارچوب سازمان شوروی فراهم سازند. فقط چنین افرادی را پس از آزمایشهای متعدد باید از ساده ترین وظائف بدشوارترین وظائف گماشت و بسقامات مسئولیت دار رهبری کار خلق و رهبری امور کشور ارتقاء داد. ما هنوز این کار را نجامتو ایم و بی خواهیم آموخت." ۱ نسین - "رهفد تری خویشت دروی" ۱

نسین در مورد این اوضاع اقتصادی و اجتماعی خاصی که در روسیه بعد از انقلاب، استفاده از دیکتاتوری فردی را اجتناب ناپذیر کرده است، اینطور مسئله را تحلیل میکند: "در مورد مسئله دوم، یعنی در باره

اهمیت قدرت دیکتاتوری شخص واحد از نقطه نظر وظائف خاص حاضر. باید گفت که هر نوع صیانت مایشینی بزرگ - یعنی همانا متنوع و بنیام مادی و تولیدی سوسیالیسم - وحدت اراده بلاشروط و کاملاً موجدی را اجباب میکند که کار مشترک صدها، هزارها و دهها هزار نفر را هدایت مینماید. این ضرورت هم از لحاظ تاریخی واضح است و تمام کسانی هم که در باره سوسیالیسم آید همیشه آنرا شرط سوسیالیسم شناخته اند. ولی موجدترین وحدت اراده را چگونه میتوان تأمین نمود؟ از راه اطاعت اراده هزاران نفر از اراده یکفرد. این اطاعت در صورت حد اغتای آگاهی و با انضباطی شرکت کنندگان در یک امر مشترک، بیشتر به رهبری ملام یک دیریور شباهت خواهد داشت و در صورت فقدان انضباط و آگاهی آیده آل ممکنست شکنهای دیکتاتور منشی را بخود بگیرد." ۱ نسین - "مدن بر ۱ -

بنابراین در اینجا هم نسین نگرش مارکسیستی را به پدیده دیکتاتوری فردی به ما نشان میدهد، بر این مبنا که پیدایش دیکتاتوری فردی صرفاً بر اثر ضرورتهای اقتصادی و اجتماعی جامعه صورت میگیرد و به محض رفع شدن زمینه های معینی مذکور، این ضرورتهای نیز برطرف شده و شکل سیاسی دیکتاتوری هم از بین میرود. در نمونه بالا که نسین توضیح میدهد موضوع کار مترگ و بغرنج ساختمان سوسیالیسم را عامل معینی الزامی شدن و ناگزیر بودن اجراء محدود و تحت کنترل دیکتاتوری فردی در روسیه و درلحظ تاریخی مشخص آن هنگام، معرفی میکند. در این شکل از دیکتاتوری فردی، خصالی خودکامه گسی، استبداد و انجام کمیخنگی مورد قبول نیستند زیرا دیکتاتوری مزبور اولاً زطرف خود توده های سازماندهی شده، به فرد واگذار شده و دوماً در جهت ایجاد وحدت عمل و اراده توده ها در اجراء اقدامات و فعالیتهای کاری است. حوزه عمل و نفوذ این نوع از دیکتاتوری فردی به هیچ وجه خصیص سیاسی نداشته و محدود به عرصه های کار تولیدی جامعه است، یعنی فعالیتهای نیروهای مولده را در کارخانجات، کارگاهها و نظائر آن در کنترل و اداره خود در میآورد و به همین دلیل هم هست که نسین نظارت متقابل شوراها ی کارگری را بر این نوع دیکتاتوری فردی امری واجب میدانند تا از تبدیل آن به "بوروکراسیسم" جلوگیری به عدل آید. وی میگوید: "هیچ چیز سفیهانه تر از تبدیل شوراها به یک موسسه راکد و قائم به ذات نیست. هراندازه که آذون باید عزم ما برای دفاع از یک قدرت بی امان و استوار و از دیکتاتوری افراد جداگانه در پروس های معینی از کار و در مورد معینی از فعالیت های صرفاً اجرائی راسخ تر باشد، بهمان اندازه هم باید شکنها و

شبهه های کنترل از پائین متنوع تر باشد تا بدین طریق کوچکترین امکان آلوده شدن حکومت شوروی خنثی شود و هرزه علف بیروکراتیک بطور مکرر و خستگی ناپذیر ریشه کن گردد. " این - هنر فری
لنین آگاهانه کارکرد دیکتاتوری فردی در هنگام ساختن سوسیالیسم در روسیه را تابع اشکال " کنترل از پائین " قرار داده و فقط به این شرط که به " پروسه های معنی از کار و در موارد معینی از فعالیت های صرفاً اجرایی " محدود باشد ، مشروع میسازد. اینها هستند خلاصه ای از دیدگاه لنین نسبت به مسئله دیکتاتوری فردی در روسیه بعد از انقلاب .

۱۲ - لنین ، تئوری دولت و جمهوری دموکراتیک

نویسنده کتاب مکرراً به خواننده گوشزد میکند که طرح تئوریک مقوله دولت از طرف لنین ناقص ماند و او توانست از نظریات خود راجع به توضیح مارکسیستی مقوله منور جمع بندی کاملی ارائه دهد. او می نویسد: " همانگونه که گفتیم کار لنین در زمینه ی تئوری دولت و جمع بندی تئوریک تجارب انقلابات روسیه در این زمینه ناسم ماند. از جمله مهم ترین اثر وی در این رابطه، یعنی کتاب ... دولت و انقلاب، درست در فصلی که به تجارب انقلابات ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ مریوط می شود قطع شد. ولتین غیرمعمولاً از توضیح فرصت نیافت و قسمت دوم، این اثر را به رشته ی تحریر درآورد. " ۱ ص ۱۷۸ -

از دعای بالای نویسنده کتاب میتوان این مطلب را اخذ نمود که:
۱- لنین کار توضیح تئوریک و مارکسیستی مقوله دولت را در کلیات آثار خود توانست به آخر برساند.
۲- مهم ترین اثری که او توانست در باره مقوله دولت بنویسد، کتاب ... دولت و انقلاب، بود که اتمام آهیم به آخر نرسید.

۳- گویا قسمت دومی که لنین در نظر داشت در باره انقلابات روسیه بنویسد، چنان مضمونی می توانست داشته باشد که بمصادق نظریات نویسنده کتاب بوده و حرفهای او را تصدیق مینمود.
از بین این ادعاهای او فقط یک نکته درست است و آهیم اینکه لنین طبق طرحی که بعد از اتمام کتاب، دولت و انقلاب، در فکر داشت، میخواست " تجربه انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس " را تحلیل و جمع بندی کند؛ اما بدلیل " بحران سیاسی و فرا رسیدن انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ " موفق به اینکار نشد.

لنین در ... و یسگنارو، کتاب خود می نویسد که " ولی نگارش قسمت دوم این رساله و ... ۱ شاید لازم آید برای مدت درازی به توقیف اندازیم؛ بکار بستن ... تجربه انقلاب، ... مطبوع تر و سوسند تر از چیز نوشتن او باره است. " لنین - همان جا ۱ - تاریخ نگارش کتاب " دولت و انقلاب " ماههای اوت و سپتامبر ۱۹۱۷ است.

عالم توجه این است که لنین از کاربست نظریات تجربی خویش از انقلاب ۱۹۰۵، در انقلاب ۱۹۱۷ که در حال وقوع بود گزارش میدهد. او از اینکه نمیتواند این تجربیات را تئوریزه نکند اظهار تأسف کرده و در این حال نوید کاربست خلی آنها را در حین پروسه انقلاب ۱۹۱۷ میدهد. بنابراین، اگر هم در شرایط آلوده ای ما اثری از لنین در دست نداریم که مفاد آن احصا را در اختیار توضیح و تشریح انقلابات ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ باشد؛ اقل میدانیم که مضامین وعده لنین او این نظریات را در روند پیشرفت انقلاب ۱۹۱۷ بکار انداخته و پیاده کرده است. در نتیجه کافی است که به پراتیک لنینی انقلاب ۱۹۱۷ نظر بفرماییم و آنچه در این انقلاب از نقطه نظر وظایف پرولتاری در رابطه با دولت به متصه عمل درآمده است، بیاموزیم تا به آن نظریات تئوریزه نشده لنین هم برسیم.

نکته دیگر این است که لنین قریب یکسال بعد ۱۸۱ نوامبر ۱۹۱۸، کتاب درخشان دیگری در باره تحلیل از تئوری مارکسیستی دینده، مبارزه ضدانقلابی و دیکتاتوری پروتاریا می نویسد که در رد نظریات کائوتسکی است. و هرکس که آثار لنین را مطالعه کرده باشد هیچگاه نمیتواند هم چون نویسنده کتاب " ناسم " ماندن طرح لنین در مورد بسط تئوریک تجارب انقلابات روسیه را، همچون فقدان بزرگی در ادراک همه جانبه از تئوری دولت و توسعه بسازد. زیرا اثر دیگری که لنین به اسم " بیماری کودکی، ... چپ روی، ... در کمونیسم " در سال ۱۹۲۰ نوشت دقیقاً به تجریبات فراوان انقلابهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه و مسائل بسیار دیگری که در رابطه با انقلاب و انقلابیون و کمونیستها مطرح است، اختصاص داده بود.

چرا نویسنده کتاب، اثر " دولت و انقلاب " لنین را در مورد تحلیل از مقوله دولت اتمام اعلام کرده و ادعا میکند که داری " نکات نادرش و کشف شده ... جواب نادرست و یک جنبه ... است؟ این دعای او گرچه بدون اثبات باقی می ماند معذاک در راستای همان شبهه برخورد معمول تحریف گرانه ای هستند که او با استادی شکست انگیزی تا بحال بکار برده است. میدانیم که این بحث او را در ابتدا، با حمله کردن به

تئوری مارکسیستی دولت که بوسیله مارکس و انگلس تدوین شده است؛ آغاز نمود و با این ادعا که این تئوری نمیتواند کلیه اشکال متنوع دولت های جهان سرمایه داری معاصر را صرفاً با تکیه بر تحویل طبقاتی اش توضیح دهد؛ کوشید بی اعتبار سازد. در همین راستا است که اینک او میخواید تحلیل لنینی دولت را با یک رشته دعای توخالی از اعتبار ساقط نماید. در زیر ما خواهیم دید که او در اینکار هم ناموفق مینماید.

در امتداد همین شیوه تحلیل گمراه کننده، نویسنده کتاب مجدداً به یک نظریه انگلس در باره نقش جمهوری دموکراتیک در هوار نمودن مسیر دیکتاتوری پرولتاریا بازگشته و با یک مصلطه سازی بی نظیر این نظریه انگلس را به این صورت مطرح میکند: " انگلس در سال ۱۸۹۱ ضمن استفاد از نظر تروتم کمیز بخشی از سوسیالی دموکرات ها صبی بر اینکه ... جامعه کنونی در جریان رشد خود اندک اندک به سوسیالیسم تبدیل می شود ... از جمله خاطر نشان ساخته بود که جمهوری دموکراتیک علاوه بر آنکه تنها شکلی است که طیفه ی کارگری می تواند در آن به قدرت برسد؛ بلکه حتی می تواند شکل ویژه ی دیکتاتوری پرولتاریا نیز باشد. " ۱ ص ۱۷۹ - او برای اینکه در این طرز اراء مطلب؛ خواننده اش را به احراف گنج کشنده ای بکشاند می افزاید که " لنین در دولت و انقلاب از جمله همین طیفه از انگلس را با دید باید امید آسیر نقل می کند. اما در زمان استالین نظریاتی از این قبیل به کلی حذف شد و ... " ۱ ص ۱۸۰ - هدف نویسنده

کتاب از غم کردن فولند و محسبات جمهوری دموکراتیک با استناد به انگلس چیست؛ و چرا او مکرراً اینگونه در باره مزیت های جمهوری دموکراتیک درازگویی میکند؟ اگر به ادامه بحث های او توجه کنیم که آهیم به شکل دردم برمی و به نقل از " تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی " ۱ ص ۱۸۰ - به خواننده میخواند، " چنانچه حرف او را اینطور می فهمیم که گویا با تکیه بر این تر انگلس؛ روشی سیاسی در دوران گذار؛ حاکمیت شوراهای کارگری و دهقانی نبوده بلکه جمهوری دموکراتیک پارلمانی است. و با اینکه این دو شکل از حاکمیت به هیچ وجه در تقابل با یکدیگر قرار نداشته بلکه در اصل و اساس با هم یگانه اند. اکنون برای اینکه به این بحث گمراه کننده نویسنده کتاب بیشتر بیرون ازیم به اصل مطلب انگلس مراجعه کرده و برداشت های تحریف گرایانه او را از این تر نشان میدهیم. •

۱۸ - تره های انگلس در باره جمهوری دموکراتیک

نظریات انگلس در باره جمهوری دموکراتیک به عنوان فرم سیاسی حاکمیت بورژوازی در ارتباط با مباحث مختلف و در آثار چندین از وی موجود است. انگلس در رابطه با تحلیل از تکوین دولت در عصر بورژوازی و رشد طبقاتی و سیاسی پرولتاریا؛ در بخشی از اثر معروف خود " منتها، خانواده، مالکیت خمرسی و دولت " مابوه جمهوری دموکراتیک را مورد بررسی قرار میدهد. وی در مقدمه ای که بر " جنگ داخلی فرانسه ۱۸۷۱ " آهیم پاریس " - تر مارکس، می نویسد؛ به صورت سریع و موجزی نظریات خود را در باره دولت جمهوری دموکراتیک فرموله میکند. جای دیگری که انگلس از جمهوری دموکراتیک تحلیل میکند در " استفاد از طرح راه راه روت " است که بوسیله لنین در اثر " دولت و انقلاب " مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته و فقط همین دوره هم به کرات توسط نویسنده کتاب؛ استناد شده است.

بطل توجه انگلس به شکل حاکمیت جمهوری دموکراتیک از این زاویه باید ادراک شود که وی آنرا در مقایسه با اشکال پیشین حاکمیت سیاسی یعنی سلطنت مطلقه و حکومت استبدادی قرار میدهد و آنرا گامی حوتتر از سیادت این اشکال که امکان رشد و بلوغ سیاسی جنبش کارگری را محدود و ناچیز میکند؛ تلقی میکند. در شرایط سلطه جمهوری دموکراتیک به عنوان شکل روئانی سیاسی در جامعه؛ با وجود سیستم سیاسی منکی بر آرا، عمومی و انتخابات که نافی اشکال کهنه حاکمیت استبدادی و سلطنت و پادشاهی است؛ پرولتاریا قادر است خود را به عنوان طیفه در حزب سیاسی اش سازماندهی کند؛ مبارزات خود را با بورژوازی به شکل سازماندهی شده و منظمی پیش ببرد و خلاصه از آهرم های سیاسی ای که نهادهای دموکراتیک جمهوری خواه ناخواه در اختیار او میکنند در جهت ارتقا، جنبش انقلابی و اعتدال آگاهی طبقاتی اش سود برده و از این رهگذر به مبارزه نهانی و سرزوت ساز با کلیت سیستم سرمایه داری نزدیک تر شود. این طرز نگارش به جمهوری دموکراتیک را انگلس به صورت زیرین فرموله میکند: " عالی ترین شکل دولت؛ جمهوری دموکراتیک؛ که تحت شرایط نین جامعه؛ پیش از پیش بصورت یک ضرورت غیر قابل اجتناب در می آید؛ و شکلی از دولت است که تنها تحت آن؛ مبارزه نهانی تعیین کننده بین پرولتاریا و بورژوازی میتواند انجام پذیرد؛ دیگر بطور رسمی از تاثیرهای مالکیت چیزی نمی فهمد. تروت در آن بطور غیرمستقیم؛ ولی خیلی قطعی تر؛ قدرت خود را اعمال میکند. ... و بالاخره اینکه؛ طیفه دارا

مستقیماً، از طریق انتخابات عمومی، حکومت میکند. تا زمانی که طبقه تحت ستم - و بنابراین در مورد ما پروتلاریا - برای رفاهی خود کاملاً آماده نیست، در اکثریت خود، نظام موجود جامعه را تنها نظام ممکن تلقی خواهد کرد، و از نظر سیاسی دنباله طبقه سرمایه دار را تشکیل خواهد داد، یعنی جناح چپ افراطی آن را. ولی بهمان حدی که این طبقه برای رفاهی خود باغ میشود، خود را بنامیه حزب خود مشکل کرده و نمایندگان خود را انتخاب میکند، و نه نمایندگان سرمایه داران را. بدین طریق انتخابات عمومی، میزان اندازه گیری نوع طبقه کارگر است... انگلس - منتفا، خارود، معتقد مرموزی، دوره ۱ - واضح است که در این جملات انگلس به رابطه بین ثروت و دارایی با دولت جمهوری دموکراتیک، رابطه دولت با آراء عمومی در انتخابات، و نقش و وظایف پروتلاریا در چنین جمهوری ای، می پردازد. مرکز نقل بحث انگلس البته مقوله دولت است و در این رابطه دولت انتخابی در جمهوری دموکراتیک مورد نظر وی میباشد. وی قبل از هر کلامی صریحاً یادآور میشود که "دولت منتخب کنونی، یک ابزار است برای استثمار کار مزدوری بوسیله سرمایه." (همان اثر) - و بدین ترتیب خیال همه خیال پردازان را مثل نویسنده کتاب از عبارت پردازای های تحریف گرانه پیرامون نظراتش در باره جمهوری دموکراتیک آسوده میکند. از نقطه نظر انگلس مقصد نهایی طبقه کارگر از مبارزات رفاهی بخش خود، دست یابی به جمهوری دموکراتیک نیست. چنین اهدافی فقط از مغز غلیظ کسی بیرون میآید که با نیت معین قصد تحریف نظریات انگلس را در سر می بریزد و یا اینکه تماماً دچار فلج ذهنی شده است. به نظر ما جملات بالا که از انگلس نقل کردیم به عنوان روش و قاعده ای برای موضع گیری در مورد پروتلاریا جمهوری دموکراتیک توضیح میدهد و برای محکم کاری به یک نظریه بسیار روشن دیگر انگلس در باره جمهوری دموکراتیک نیز اشاره میکند: "دولت هیچ نیست مگر ماشین یک طبقه برای اختناق طبقه دیگر و واضح است که این ماشین، در جمهوری دموکراتیک دست کسی از همان ماشین در سلطنت ندارد و در بهترین حالت بلای است که پروتلاریای پیروزمند، در نبرد برای تسطیح طبقاتی به ارث می برد؛ و...." (اوسته، نشر، ج ۲، ص ۱۰۰، ص ۱۰۱)

از مجموع آنها به یک استنتاج صحیح برسد، این جمله کوتاه را وحی منزل کرده و با آنکه، به آن میخواهند از جمهوری پارلمانی در برابر شورشهای کارگری و دهقانی در دوران گذار، دفاع کنند، ما در مبحث مربوط به «دیکتاتوری پروتلاریا» در فصل سوم به تفصیل در این باره بحث کرده ایم و در اینجا فقط اشاراتی کوتاه به شیوه استناد تحریف آمیز مولف کتاب خواهیم داشت.

او به نقل از انگلس مینویسد: "یک مسأله کاملاً مسلم است و آن اینکه حزب ما و طبقه ی کارگر فقط در شرایطی میتوانند به قدرت برسند که شکل جمهوری دموکراتیک وجود داشته باشد، جمهوری دموکراتیک، همانگونه که انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۹۳) قبل از آن نشان داده است، می تواند حتی شکل ویژه ی دیکتاتوری پروتلاریا باشد." (ص ۱۷۹ - برداشتی که او از این جملات به خواننده لقا، میکند همانطور که قبلاً اشاره کردیم در خدمت بی اعتبار کردن دیکتاتوری پروتلاریا و جایگزین کردن جمهوری دموکراتیک به عنوان شکل حاکمیت، سیاسی طبقه کارگر در عصر سوسیالیسم است. البته او به صورت روشن و صریحی این استنتاج خود را مطرح نمیکند بلکه در جریان یک رشته برخورد های گنج کننده به "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی" و نقل قول های نیم صفحه ای از آن، سخنرانی های استالین در باره آزادی احزاب و اشاراتی به بزرگ و کنگره ۲۲ حزب کمونیست شوروی و ارائه نظریات تروسکی در باره "مناسبات متقابل دموکراسی و دیکتاتوری" این استنتاج را به خواننده القا، میکند که گویا احزاب دولت شوروی از آنچه که در صورتی بود به آنچه که بعداً تبدیل شد، ناشی از همین نظریه ناهم تنز انگلس در باره اهمیت جمهوری دموکراتیک، و نیز این "استنباط... بهترین شکل سیاسی دیکتاتوری پروتلاریا، جمهوری دموکراتیک پارلمانی نبوده، بلکه جمهوری شوراها است." (ص ۱۸۱ - نشانی گرفته است.

ما در این بخش از بحث میخواهیم همین تزلزل انگلس را که مولف کتاب به صورت ناپایدار ای مورد استناد قرار داده است، باز کرده و نشان دهیم که فرق بین طرز تفکر مارکسیستی به شیوه استمال فرمالیستی در چیست. بحث مربوط به "انتقاد از طرح برنامه ارفوت" بدون اینکه شصت، متر، آنرا در شرایط واقعی و تاریخی اش قرار دهد؛ و به صورت حقیقی و نتیجه بخشی قابل درک نخواهد بود. بنابراین، هسته اصلی نظریات انگلس در این اثر را باید در رابطه مشخص زمانی و مکانی آن قرار داد و استخراج نمود. بحث

انگلس اساساً عبارت است از انتقاد از "نظریات اپروتوتیستی سوسیال دموکراسی در مسائل ساختمان دولتی..." (تیس - دوره ۱، ص ۱۰۲ - در شرایط آرزو آلمان. طبق تحلیل لینن، انگلس به سه مقوله مختلف مرتبط با مقوله دولت در این برنامه پرداخته و از نقطه نظر مارکسیستی این سه موضوع را در شرایط مشخص آلمان مورد مذاکره قرار میدهد. رتوس سه گانه انتقاد انگلس براساس فرمول بندی لینن از این قرارند: "انگلس در این مورد تذکر سه گانه بسیار گرانبهائی میدهد. نخست در باره جمهوری، دوم در باره ارتباط مسئله با ساختمان دولت، سوم در باره خود مختاری محلی. و اما در مورد جمهوری انگلس آنرا مرکز نقل انتقاد خود از طرح برنامه ارفوت قرار داده است...." (تیس - همان اثر -)

سابقه تاریخی اشارات انگلس به مقوله جمهوری دموکراتیک در اصل مربوط به این مطلب است که سوسیال دموکراتهای آلمان در "برنامه ارفوت" (اکتبر سال ۱۸۹۵) - شکل سیاسی جمهوری دموکراتیک را به عنوان گتراتیو مسالمت آمیز راه یابی به جامعه سوسیالیستی اعلام کرده بودند. لینن در اثر خود "دولت و انقلاب" مباحثه انگلس با سوسیال دموکراتهای آلمان را به اینصورت بیان میکند: انگلس ضمن اینکه "تصدیق دارد که در کشورهای جمهوری و یا در کشورهای که دارای آزادی بسیار وسیع هستند تکامل مسالمت آمیز بسوی سوسیالیسم، میتوان تصور کرد، فقط تصور ۱۱، ۱۱، در عین حال بر وجود سلطه دیکتاتوری مطلق در آلمان انگشت گذاشته و طرح چنین شعاری را از طرف سوسیال دموکراتهای آنجا، همانند با کلی گویی و فرار از واقعیات روز میشارد: "چنین سیاستی سرانجام فقط میتواند حزب را به راه خطا اندازد. مسائل کلی و مجرد سیاسی را در ردیف اول قرار میدهند و بدین ترتیب مسائل مبرم و شخص را که بعضی پیش آمد نخستین حوادث بزرگ و نخستین بحران سیاسی بخوردی خود در دستور روز قرار می گردند؛ پشت پرده نهان میسازند. چه نتیجه ای ممکن است از اینکار حاصل آید جز اینکه حزب ناگهان در لحظه قطعی عاجز ماند و در داخل آن نسبت به مسائل قطعی عدم صراحت و فقدان وحدت حکمفرما کرده؛ زیرا این مسائل هیچگاه مورد بحث قرار نگرفته است." (به نقل برتین - همان اثر)

در این جملات، انگلس به کلی بودن و انتزاعی بودن شعار جمهوری از طرف حزب سوسیال دموکراسی آلمان حمله میکند. زیرا واقعیات سیاسی جامعه امروز آلمان یعنی فقدان آزادی های وسیع سیاسی، حکومت

۱۸۹۵ را چون مبرم ترین شعار سوسیال دموکراسی از طرف و دستور خارج نموده بود و آنرا طبق تحلیل انگلس به موضوعی انتزاعی و کلی بدل ساخته بود. اما انگلس مطلقاً با شعار جمهوری دموکراتیک مخالف نیست و موافقت خود را با شکل حکومتی جمهوری دموکراتیک در آلمان به عنوان شکل انتقالی احتمالی به سوی دیکتاتوری پروتلاریا به صورت زیرین نشان میدهد: "و اگر چیزی مورد هیچگونه تردیدی نباشد، آن است که حزب ما و طبقه کارگر فقط وقتی میتوانند به سیادت برسند که یک شکل سیاسی نظیر جمهوری دموکراتیک وجود داشته باشد. این جمهوری، چنانچه انقلاب کبیر فرانسه نشان داده است، حتی برای دیکتاتوری پروتلاریا نیز در حکم شکل ویژه است." (به نقل برتین - همان اثر -) به این نکات در جملات بالا باید توجه داشت که: ۱- انگلس مشخصاً از حزب و طبقه کارگر آلمان صحبت میکند.

۲- انگلس با مطرح کردن جمهوری دموکراتیک، در واقع به وجود شرایط سیاسی لازم و خاصی که در آن شرایط، کسب قدرت طبقه کارگر آلمان امکان پذیر است، اشاره میکند. ۳- انگلس با طرح لزوم وجود جمهوری دموکراتیک در آلمان به عنوان "شکل ویژه" دیکتاتوری پروتلاریا، خود اندیشه حاکمیت دیکتاتوری پروتلاریا را تضعیف و یا نهی نمیکند، برعکس او شکل دموکراسی جمهوری را همچون سهیل ترین و کوتاه ترین مسیر نیل به دیکتاتوری پروتلاریا تشخیص میدهد. بدین است جز این نظریه هر چه بود عجیب می بود، زیرا جمهوری دموکراتیک همانطور که لینن هم در آثار خود ملاحظه نمائیم میکند، آن شکل از آزادی های سیاسی را برای مبارزات کارگران بالاجبار بوجود می آورد که آنان میتوانند به مهم ترین و قطعی ترین سلاح خود تجهیز گردند، یعنی تشکیلات و سازمان سفغانی خاص خود را بیافرینند، در حالیکه وضعیت سیاسی در شرایط دیکتاتوری و یا سلطنت استبدادی، امکانات مبارزاتی و سازمانی را مطلقاً از توده ها و طبقه کارگر سلب نموده و در نتیجه امر تشکیل حزب طبقه کارگر که نیاز به شرایط نسبتاً آزاد سیاسی دارد را به آینده نامعلوم موکل میکند.

او این روایه است که تأکیدات انگلس و مارکس در باره ضرورت جمهوری دموکراتیک به مثابه کاتال نیل به سوسیالیسم قابل درک است و از همین روایه فکری هم هست که لینن میگوید: "جمهوری دموکراتیک نزدیک ترین راه نیل به دیکتاتوری پروتلاریا است." (تیس - دوره ۱، ص ۱۰۲ - اما از این مطلب نباید به مانند نویسنده فکرتکتاب برداشت کرد که پس جمهوری دموکراتیک تنها راه نیل به دیکتاتوری پروتلاریا است و

حتی خیلی تحریف آمیزتر از آن، اینکه شکل جمهوری شکل لازم و یگانه دیکتاتوری پرولتاریا است. بینیم نویسنده کتاب این مطالب را با چه استعداد بی ماندی برای ما واروته نشان میدهد: "... انگلس، جمهوری دموکراتیک را هم بعنوان ... تنها شکل سیاسی ... که مبارزه طبقه کارگر در آن می‌تواند به پیروزی برسد و هم بعنوان شکل سیاسی حاکمیت پرولتاریا مطرح می‌کند... (ص ۲۲۴) - او البته تمام این تالیف را از این جمله کوتاه انگلس که خودش به غلط ترجمه کرده است می‌گیرد به این صورت که: "... حزب ما و طبقه کارگر فقط وقتی می‌تواند به قدرت برسد که شکل جمهوری دموکراتیک وجود داشته باشد. ..." (ص ۲۲۲) اکنون همین جمله را با ترجمه ای که لنین از انگلس کرده است مقایسه میکنیم: "... حزب ما و طبقه کارگر فقط وقتی میتواند به سیادت برسد که یک شکل سیاسی نظیر جمهوری دموکراتیک وجود داشته باشد. ..." (لنین به نقل برکتس - "مقدمه‌ها"، مقابله ساده این ترجمه لنین با ترجمه ای که نویسنده کتاب کرده است به وضوح درجه تحریف سازی او را برملا می‌سازد. اما، با این احوال بینیم او چه می‌خواهد بگوید. او با تکیه به ترجمه تحریف آمیزش از انگلس تالیف زیرین را استخراج میکند: ۱- طبقه کارگر تنها در آن شرایط سیاسی ای میتواند قدرت سیاسی را کسب کند که جمهوری دموکراتیک حاکمیت باشد. ۲- علاوه بر این، جمهوری دموکراتیک شکل سیاسی حاکمیت پرولتاریا هم هست.

بسیار خوب این نویسنده ذکر شده است که این تالیف مستعدانه از آن یک جمله کوتاه انگلس استخراج نموده است، جواب آثار متعدد و تفسیرهای طولانی مارکس و انگلس را در باره دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان تنها شکل دولتی گذار به کمونیسم چگونه میدهد؟ ما که کتاب او را خوانده ایم البته میدانیم که او در این موارد هم به طرز مکتشفانه و "خلیقی" روزنه ای یافته و حتی صریح ترین، پرمضمون ترین و قاطع ترین تالیف مارکس را در باره دیکتاتوری پرولتاریا به بهانه های کودکانه رد کرده است. منتها روش او در چنان مواردی با این روش اخیرش متفاوت است اگر او در اینجا سعی در این نمی‌بیند که حتی اشاره ای به شرایط خاص بحث انگلس با سوسیال دموکراتهای آلمان نکند، بعداً وقتی میخواهد نظرات مارکس را تضعیف کند به شدت یک محقق متعصب به دهها مناظره و مباحثه همزمان مارکس در باره دیکتاتوری پرولتاریا علاقتمند میشود و از هر روزنه ای یک بحث خاص "رایج" و "معاضرا با مارکس در باره دیکتاتوری پرولتاریا بیرون

میگذرد تا در پایان ثابت کند که عبارت دیکتاتوری پرولتاریا، منظور خاص مارکس نبوده بنگه بخاطر "رایج بودنش" سر زبانش افزاده است.

بدینجای است کسی که سایر آثار انگلس را که در آنها خاماً راجع به جمهوری دموکراتیک اظهار نظر شده است، خوانده باشد هیچگاه دچار این نوع هذیان گویی های نامفهمی که مولف کتاب سرهم کرده است نمیشود. زیرا به فرض هم که با خواندن این جمله انگلس "جمهوری دموکراتیک، همانگونه که انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۹۳-۱۸۰۴) نشان داده است، می‌تواند حتی شکل ویژه ای دیکتاتوری پرولتاریا باشد..." (ص ۱۸۰) - بر اثر تصور ذهن به نتیجه ای مشابه نویسنده کتاب برسد. در همین حال نمیتواند کلیت اندیشه انگلس را در باره شکل حاکمیت پرولتاریا در دوران گذار، پشت گوش انداخته و صرفاً همه مسائل را در پرتو تفسیر غلط خود از همین جمله توضیح بدهد. این شیوه برخورد به نظریه انگلس خواه ناخواه مساوی "روشن های برخورد نقل قولی و آیه ای ... برخورد مقدس مآبان و مذهبی به یک تئوری" (ص ۱۱۲۰) - است.

نویسنده کتاب که در آغاز کتاب اش فضل فروشانه جنبش کمونیستی را به "برخوردهای دیکتاتوری، حنک و کلبه ای، ... برخوردهای ترافی و آیه ای و نقل قولی ..." (ص ۱۱۲) متهم میکند؛ در طرز برخورد خود به نظریات انگلس در باره جمهوری دموکراتیک و سوء استفاده هایی که در ارائه نظریات خودش انجام میدهد، به وضوح ثابت میکند که این خود او است که در کردار "بحث های اسکولاستیکی" (ص ۱۱۲) فرق شده است. *

فصل سوم

دیکتاتوری پرولتاریا: دیکتاتوری، دموکراسی

۱- رتبه ایدئولوژیک دیکتاتوری پرولتاریا در مارکسیسم

اهمیت درک صحیح از مقوله دیکتاتوری پرولتاریا، در اثرات تعیین کننده آن در موضع گیریهای سیاسی و ایدئولوژیک منطبق بر دیدگاه مارکسیستی نهفته است. درک این مسئله که ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا مشتق از زیربنای اقتصادی و اجتماعی دوران گذار است و به همان طریق که در شرایط روتن مناسبات بورژوازی، طبقه سرمایه دار رونمای سیاسی متناسب با سلطه اقتصادی خویش را بوجود میآورد تا سدوم و بازسازی این سلطه را تأمین و تحکیم نماید، منطقی باید منجر به این استنتاج شود که بنابراین پرولتاریا هم ناگزیر از ایجاد آنچنان نهادهای سیاسی و اداری طبقاتی خاص خود است تا قادر به پاسخ گویی نیازهای اجتماعی طبقه خود و زخمکشان جامعه شده و باز تولید سوسیالیستی را تضمین نماید. از این جا خیلی ساده باید به این نتیجه بدیهی رسید که دیکتاتوری پرولتاریا محصول برحنه ای از تکامل تاریخی جامعه بشری است. به همان ترتیب که در جوامع پیشین برده داری و فئودالی، ظهور و انشغال شکل دولتی مناسبات مذکور به صور استبدادهای محلی، خان خانی و منطقه ای پدید میآیند، اکنون نیز سیر تاریخی تکامل اجتناب ناپذیر جوامع بشری از دوران دگرگونی های گریزناپذیر، سلطه سیاسی و اقتصادی بورژوازی

را به طبقه انفرادی تر، یعنی پرولتاریا سپرده و دیکتاتوری وی را مسلح میکند. روش عام تحلیل مارکسیستی از اشکال حکومتی در ازمنه تاریخی پیشین و کنونی تا آنگاه که ساخت اقتصادی و اجتماعی جوامع بر همنی طبقات بنا شده است منطبق بر ادعای به ماهیت دیکتاتوری این اشکال است. به همان طریق که استبداد فئودالی جانشین شکل های بدوی حکومت در جوامع برده داری گردید، دیکتاتوری بورژوازی نیز از پس انهدلال جوامع فئودالی و سقوط حکومت های مستبد آن پدیدار گردید. جامعه سوسیالیستی که بنیاد خود هنوز بر هستی طبقات و سلطه طبقه کارگر استوار است قادر به گریز از این قاعده عینی و تاریخی نیست و حمله دیکتاتوری را در بنظر رونمای سیاسی اش خواهد داشت.

بدون منظور داری از پیش ماتریالیسم تاریخی مارکسیسم، درک صحیح از اهمیت دیکتاتوری پرولتاریا در دوران سوسیالیسم مبسر نیست. مارکس در نکات فروله شده توضیحی خود به روشی بر این مسائل تأکید نموده وقتی در مورد کار تازه خود نسبت به محققین پیشین به ژوزف ویدمایر مینویسد که چگونه در کارهای انقلابی اش اثبات کرده است که عاقبت مبارزه طبقاتی در جامعه بورژوازی "ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌سازد"، در اصل به همین پیوسته تاریخی تکامل جامعه بشری بر اساس پیش راهی تاریخ، اشاره میکند.

در تکامل این دیدگاه ماتریالیستی ما بارها به نقل از مارکس خواننده ایم ولی کمتر به عمق آن اندیشیده ایم که وی، هم هستی طبقات را زوال پذیر پیش بینی میکند و هم موجودیت و هم نابودی آنها را فقط در گرو استنار «دیکتاتوری پرولتاریا» قرار میدهد. «دیکتاتوری پرولتاریا خود زاینده مرحله معینی از تکامل تاریخی مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا است و شکل رونمای جامعه سوسیالیستی؛ جامعه موقت و گذرا که باید زمینه جامعه کمونیستی بدون طبقات را فراهم سازد، میباشد. بنابراین نقش کلیدی و عمل کاتالیزوری «دیکتاتوری پرولتاریا» در پیش ماتریالیستی مذکور، نقشی تعیین کننده و سرنوشته ساز است. دیگر بحث بر سر شکل حاکمیت انقلابی پرولتاریا در پریش شاعرهای دفاع از دموکراسی و آزادی همگانی بر معنا است هنگامی که آگاه باشیم که نه فقط سرنوشته جامعه سوسیالیستی و توفیق طبقه کارگر در ساختار سوسیالیسم وابسته به وضعیت حاکمیت آن یعنی دیکتاتوری پرولتاریا بر جامعه دارد بلکه همچنین بالعکس آن، «نیل به جامعه کمونیستی هم از جمله در گرو استقرار موفقیت آمیز دیکتاتوری پرولتاریا است. دیکتاتوری پرولتاریا که خود موقود دوره معینی از تطور مبارزات طبقاتی است خود وظیفه دارد که این

مبارزات را با محور طبقات، نابود سازه و با نابودی طبقات خود را محور نماید. موجودیت آن حاصل وجود مبارزات طبقاتی در تاریخ است و زوال اش در گرو کابلیانی اش در نابودی آن. بطور خلاصه، اندیشه مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا مستقر بر زیربنای تئوری مارکسیسم در باره تبیین مادی تاریخ است. رد دیکتاتوری پرولتاریا مساوی رد کلیت ایدئولوژی مارکسیسم است. دیکتاتوری پرولتاریا یک مقوله زیربنایی ایدئولوژیک است و باید با مصالح و اسلوب ایدئولوژیک هر مورد مطالعه قرار بگیرد تا هم از آن منجر به حرکت و جنبش انقلابی بشود. به جز این شیوه برخورد، نیز نوع برخورد انتقادی دیگر، حاصلی جز مقابله با انقلاب بیار نخواهد آورد.

پس؛ این استنتاجی طبیعی خواهد بود اگر بگوییم که به فرض مارکس و انگلس حتی استعمال صریح عبارت دیکتاتوری پرولتاریا را در آثار خود از قلم می انداختند و بجای آن همواره از عبارات مشابه دیگری استفاده میکردند، با این وجود مطابق پیشی که آنان تدوین کرده بودند استقرار مادی و عملی حاکمیت پرولتاریا به شکل دیکتاتوری انقلابی آن، همچون رخدادی تاریخی و اجتناب ناپذیر به فرترتیب، صورت میگرفت. معنای استخراجی از این حالت فرضی این است که مقوله دیکتاتوری پرولتاریا یک موضوع ویژه و از آنجا که با معنای تاریخی نیست؛ آیه و "کلام خدا و اهل بیت" نیست که بخواهیم درک خودمان را از آن به شیوه "اهل سنت" یا شمارش تکرار آن در آثار کلاسیک همین ترکیب، به همین طریق منطقی، این معنا نیز بدست میآید که فهم مارکسیستی از مقوله دیکتاتوری پرولتاریا نباید متکی بر تشخیص شرایط مباحثات رایج در دوره حیات مارکس و انگلس و فضای حاکم بر این مباحثات و با کشف ریشه تاریخی و متن اصلی این عبارت صورت بگیرد؛ زیرا در اینصورت بازهم از هست درونی مسئله دور شده ایم و به یک بحث لغوی و مالتفاتی صرف تقلید ایم.

بدینیهی است که در این رابطه مراد قبول و یا رد دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان تئوری از تئوری مارکس و انگلس مطرح نیست بلکه مهم تر مسئله قبول و یا نپذیرفتن آن است. این جهان بینی مادیالیستی است که آنان با اتکا، به اسلوب دیالکتیکی موفق به انتقاد آن شده و به آن درک مادی تاریخ نام نهادهاند. از اینرو نمیتوان فرمول مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا را چون دنباله و یا نتیجه ای جداگانه از جهان بینی مارکسیستی؛ به آن نگریست؛ این شیوه نگارش به دیکتاتوری پرولتاریا مساوی سلاخی کردن مارکسیسم است.

مارکس بارها در آثار تحلیلی خود شیوه نگارش به دیکتاتوری پرولتاریا و ارتباط آنرا با سیر تکاملی تاریخ به ما یادآوری میکنند. وی این نحوه ارائه تفکر مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا را به وفور در آثار انتقادی خود از انقلاب فرانسه و نیز کمون پاریس به معرض قضاوت قرار میدهد. گرچه وی اولین بار این عبارت را به سراجت در همین رابطه و در سلسله مقالات "سراجت مادی در فرانسه" ۱۸۵۸ تا ۱۸۵۰ بکار می برد؛ اما در سراسر این مقالات آشکارا نشان میدهد که اعتقاد به ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا و ناگزیر بودن تاریخی آن، مبتنی بر تکرار بیورد و زائد این عبارت نیست بلکه در اصل با کاربرد دیدگاهی که حامل آن است در اجزای تحلیل های مشخص، به اثبات میرسد. به یک نمونه اشاره میکنیم: "زمانیکه از یکطرف مومنتانی ها پیشروان پارلمانی خردمند یوزواری دموکرات، مجبور بودند که با سوادمداران سوسیالیستی پرولتاریا متحد شوند - و پرولتاریا که در اثر شکست مادی ژوئیه و بعثت پیروزی روشنگرانه مجدداً بیاخاسته و در اثر تکامل سایر طبقات هنوز قادر نبود که دیکتاتوری انقلابی را بچنگ آورد، میباید خود را بدماسان سوادمداران رهایی اش، بدماسان فرقه سازان سوسیالیست بسپارند: ...". "سراجت مادی در فرانسه" ۱۸۵۰. این دیدگاهی است که یکبار دیگر خاطر نشان میسازد که دست یابی طبقه کارگر به دیکتاتوری انقلابی خویش منوط به تکامل طبقاتی آن در مبارزه اش با بورژوازی است؛ منوط به تکوین انقلابی مادی و معرفی کارگران و عقب گرد طبقات متخاصم اش از انقلاب و پیوستن قطعی آنان به ارتجاع میباشد. این همان عرضه پیش مادی تاریخ نیست به تکامل عینی مبارزه طبقاتی و سرانجام محتوم طبقات واپس گرا در مقابل طبقه

* - برای روشن شدن مطلب، توضیح گرانمای از اینها جلیز مقدمه منظور مارکس از "شکست مادی ژوئیه"، نتیجه گفتار (ژوئیه) ۱۸۴۰ فرمسه است که در آن تسلط سلطنت مطلقه با برجا ماندن و لغت منجر به تضعیف حکمت دموکری فرمسه گردید. بر این اساس، با وجود شرکت عظیم کارگران، دانشجویان و خردمندان بورژوازی محصول انقلاب را پیروز و "مستفاد" ژوئیه را "تضمین نمود."

تئوری مارکس به "پیروزی روشنگرانه" پرولتاریا، به نظر مرسود که بعد از آن "مستفاد حزب کمونیست"، تفسیر "تخلیه کومونیتها" و "قرت شاهان فرجه آن در سن کارگران باشد. مومنتی، نمانند خردمند بورژوازی در این نزدیک شدن به پرولتاریا مجبور شد تا با زهران حزب سوسیالیست متحد نماید و حزب سوسیالیست دموکرات را پیروز آورد. گرچه این تلفظ فقط از قزو صورت میگرفت که به قول مارکس به مرتضی و جریان ژوئیه سوسیالیستی زده شود. "لژیون بیژارت و هیدم برومر"، اما در اصل برای همه کردن پرولتاریا صورت میگرفت.

انقلابی جامعه است. وی در حالی دیگر از زاویه دیگری همین دیدگاه مادیالیستی به تکامل تاریخ را با تحلیل از دیکتاتوری بورژوازی به نمایش میگذارد: "شکست قیام کنندگان ماه ژوئن اگر چه زمینه ایوا که جمهوری بورژوازی بپوشاند بر آن متکی و مستقر گردد آماده کرد و هنوز ساخت ولی در عین حال نشان داد که در اروپا بحث بر سر آن نیست که، جمهوری باشد یا سلطنت... بلکه بر سر چیز دیگریست. این شکست آشکار کرد که جمهوری بورژوازی در اینجا بمعنای تسلط استبدادی نامحدود یک طبقه بر طبقات دیگر است و نیز نشان داد که در کشورهای دارای تمدن قدیمی با ساختمان طبقاتی گسترش یافته و شرایط نوین تولید و معنویاتی که تمام اندیشه های موروث سلطه ای گذشته در پرتو کار صدها ساله در آن مستحیل است؛ جمهوری هنوز کلی فقط شکل دگرگونی سیاسی جامعه بورژوازی است نه شکل حافظ وضع موجود آن". "مرکز - مقدم بر مومنتی برلین" (۱) - بازم ما نمیتوانیم خطوط برجسته و اصلی نگارش مادیالیستی به تاریخ تکامل جوامع و مبارزه طبقاتی را در اینجا مطالعه کرده و بفهمیم که اشکال سیاسی حاکمیت و درنونه بالا جمهوری بورژوازی، اشکال دیکتاتوری طبقه از لحاظ اقتصادی نیرومندتر؛ بر سایر طبقات است. در تبیین مارکسیستی از تاریخ شکل استبداد نامحدود بورژوازی در نظام سرمایه داری به همان میزان غیرقابل اجتناب است که شکل دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا. و اگر مشروعیت دیکتاتوری پرولتاریا در چرخش تفکری مقبول و به یقی است از آنروست که این حاکمیت نماینده انقلابی ترین طبقه جامعه و ضامن ترقی و پیشبرد جامعه به نظامات عالی تری است.

مضمون سیاسی، رسالت اجتماعی و ضرورت تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در عصر سوسیالیسم از تعوق کار بر سرمایه؛ از سطح نیروی کار بر تولید و مناسبات تولیدی سرچشمه میگردد. به معنای دیگر مسئله بود و نبود دیکتاتوری پرولتاریا، قبول و رد آن مسئله قبول سوسیالیسم و غلبه کار بر سرمایه است. اگر قبول داریم که در عصر سرمایه داری، قدرت دولتی با تمام ارگانهای ریز و درشت اش و با تمام ساختمان وسیع بوروکراتیک و امتیازات انحصاری سراسری و منطقه ای اش و با همه دموکراسی پارلمانی اش چیزی

* - ما بعد از مدتی هم نرسیده، کتاب با تمام هم استعدادهای ترش شده شو چکره تلاش میکند با نشانه به برخی از نوشته های خاص مارکس و انگلس، جمهوری دموکراتیک را در جنبه تئوری به عنوان هدف عالی تر نشان بر دیکتاتوری پرولتاریا، به خردمند شده است.

نیست جز شکل سازمان یافته به دریند کشیدن و مختلق کردن طبقات محکوم و بیرون از سیادت و با هدف مسلط کردن سرمایه بر کار؛ پس آرزمان که از سوسیالیسم سخن میگویم نمیتوانیم قدرت دولتی مادام آنرا، چیزی بدانیم که خواهان برهم زدن این معادله نباشد و تئوری کار را نه در اقتصاد که در کلیه حوزه های اجتماعی بر سرمایه مسلط کنند. اثبات ناگزیری حصلت دیکتاتوری دولت در جوامع طبقاتی، جزئی از آن کار تئوریک بود که پوسیده مارکس و انگلس در حوزه مادیالیسم تاریخی انجام پذیرفت. و نیز با وضوح نشان داده شد که در جامعه سوسیالیستی نیز به مانند تمام جوامع طبقاتی در ادوار پیشین؛ حصلت دیکتاتوری از عملکردهای روزانه دولت نه تنها رفع نشده بلکه به منظور احراق، و طایف و تیل به اهداف تاریخی اش ضروری هم هست. پرولتاریا اینی که به صورت یک طبقه متشکل و متحد حاکمیت سیاسی گذشته را خرد کرده و بر سازمان ویرانه آن، تشکیلات اداری و اجرایی خاص خود را از نو بر پا ساخته است باید دیکتاتوری طبقه خود را که مشتمل بر اکثریت جامعه است بر سایر طبقات که اقلیت اند، تحمیل کند تا قادر به حفظ و تداوم سلطه کار بر سرمایه بشود. از یکسو این طبقه کارگر است که بر کرسی سیادت و رهبری جامعه تکیه زده است و از سوی دیگر این طبقه به مانند تمام طبقات حاکم در جوامع گذشته باید از اعمال دیکتاتوری طبقه خود بر سایر طبقات طفره نبرد تا قادر به ساختمان جامعه مطلوب خود بشود؛ و از اینجاست که مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا مشروعیت تاریخی و رسمیت ایدئولوژیک خود را کسب میکند و همچون یک نوع منتج از شرایط مذکور غیرقابل انکار میگردد.

مارکس در تحلیل از کمون پاریس حکومت کارگری را "نتیجه جنگ طبقاتی تولید کنندگان علیه طبقه بااصیان..." به شمار میآورد که به عنوان رویبنای سیاسی جامعه موقت به انجام رفاصلی کار از قید استقرار سرمایه است. وی در همانجا می افزاید که بدون وجود سیادت طبقاتی پرولتاریا که هدف رهایی کار بر سلطه سرمایه را در برابر خود مینهد: "کمون همان شکل سیاسی ای بود که رهایی اقتصادی کار را ممکن می ساختند این شکل سیاسی بالاخره پیدا شده بود. بدون این شرط اخیر، سازمان کمونی، یک چیز غیرممکن یا یک خدعه پیش نمی توانست باشد. تسلط سیاسی تولیدکننده، نمی تواند با ادامه اسارت اعضای اش سازگار باشد؛ پس کمون می بایست افرمی باشد که پایه اقتصادی و طبقات و بنا بر این تسلط طبقاتی را ریشه کن سازد. وقتی کار از اسارت رها شد، هر انسان میدل به کارگری تولیدکننده می

شود و کار تولیدی دیگر خصوصیت طبقاتی نخواهد داشت.^{۱۰} «به باطن دولت ۱۸۷۱، کلاس پارس - مثل سوم - هم حفظ سلطه سیاسی پروتاریا بر دستگاه دولتی و هم گسیختن زنجیرهای استثمار و به سلطه در آوردن سیادت سرمایه هر دو لازم و ملزوم یکدیگر در کمن هستند، یکی بدون دیگری قادر به تحقق نیست و کمن را نابود میسازد. در نطفه بالا، در اصل مارکس بر جنبه تحقق یافتن واقعی سلطه سیاسی پروتاریا بر قدرت دولتی به عنوان قدرت اجرائی و واقعی رهائی نیروی کار از سلطه سرمایه تأکید میبورد. که حکومت کارگری که «بالآخره پیدا شده بود» اینک فقط او می توانست به آن هدف دیرینه ای که همه از آن سخن می گفتند یعنی الفنا، و محو استثمار جامعه عمل بپوشاند. بنابراین در برخورد به مضمون حاکمیت صفاتی کارگران و شکل سیاسی تحقق آن یعنی دیکتاتوری پروتاریا، باید اندیشه نهفته در آن مورد ملاحظه قرار بگیرد و نه تفسیرها و تشبیه سازی های ابتدائی گزافه بورژوازی از آن.

ما ادامه همین اندیشه انقلابی را در مورد درک از دیکتاتوری پروتاریا در آثار لنین مطالعه میکنیم. وی به طرز قابل فهمی اندیشه مذکور را به اینصورت فرموله میکند: «هدف پروتاریا عبارت است از استقرار سوسیالیسم؛ برانداختن تقسیم بندی جامعه به طبقات، تبدیل تمام اعضای جامعه به افراد زحمتکش و از بین بردن زمینه برای هرگونه استثمار فرد از فرد. این هدف را میتوان فی الفور انجام داد و انجام آن مستلزم یک دوران انتقالی نسبتاً طولانی از سرمایه داری به سوسیالیسم است. به همین جهت هم مارکس از یک دوران نام و تمام دیکتاتوری پروتاریا به عنوان دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم سخن میگوید.»^{۱۱} لنین - درود به کارگران محترمان^{۱۲} اما لنین برای اولین بار تطبیق واقعی دیکتاتوری پروتاریا را در شرایط مشخص تاریخی و اجتماعی روسیه نیز پیاده کرد و تشکیل سراسری شوراهای کارگری و دهقانی را به مثابه انقلابی عملی حاکمیت طبقه کارگر به عنوان دیکتاتوری پروتاریا در روسیه اعلام نمود. بدین ترتیب در روسیه دیکتاتوری پروتاریا حکومت شوراهای گردید. در عین حال مطابق اسناد مکتوب انجام این کار هم به یکباره و اساعه نمیتوانست صورت بپذیرد زیرا سازمانی متشکل از شوراهای مفهوم آن، وظایف و اهمیت اش هنوز در ماههای اول انقلاب برای توده کارگران روسیه مجهول بود و در نتیجه تا تشکیل سراسری شوراهای کارگری و دهقانی و تحکیم سیادت شوراهای جامعه، انحلال نهادهای سیاسی بورژوازی نظیر مجلس موسسان غلطی شتاب آمیز و غیرضروری بود. بر اساس درک از

همین واقعیت بود که مسئله عدم شناسایی مجلس موسسان و الفنا، قدرت قانونگذارانه اش به مرحله ای از رشد دیکتاتوری پروتاریا واگذار شد که سازمان های شورایی کارگران و دهقانان در سراسر روسیه تشکیل شده و طبقه کارگر قادر گردید از کاتال سازمانهای خاص طبقاتی خود، خود عمل قانونگذاری را عملاً و واقعاً بر عهده بگیرد. ما میدانیم که استقرار دیکتاتوری پروتاریا از محرای تشکیل شوراهای الفنا و بدون دشواری انجام نشد. در آغاز که شوراهای کارگری مطابق سیر متعارف انقلاب بطور خود بخودی از طرف کارگران تشکیل میگردد و منشویکها اکثریت این شوراهای را تحت رهبری خود داشتند، مسله آنان «زنده باد شوراهای» بود بر موانع با قدرت و سیادت شوراهای بودند. اما، این سیر خودانگیخته و بدون آگاهی تشکیل شوراهای را بلشویکها توانستند با کشورن در جبهه ضد حمله - یعنی از یکسو با جنب دهقانان زحمتکش و پروتاریای روستایی از طریق تصویب قانونی به خواستهای دیرین آنان پاسخ مساعد داده و از سوی دیگر با اشاعه آگاهی طبقاتی به کارگران و ارتقا. درک آنان نسبت به نقش شوراهای -، به نسبت تشکیل و گسترش آگاهانه شوراهای تغییر دهند. از این پس توازن قوا در شوراهای به نفع بلشویکها سنگینی کرد و منشویکها که اینک در اقلیت قرار گرفته بودند به نفع شوراهای یعنی انکار دیکتاتوری انقلابی پروتاریا پرداختند و برهان آنها این بود که شوراهای و مجلس موسسان نمیتوانند در کنار یکدیگر وجود داشته باشند. در اینجا مسئله عملی برای انقلابیون روسیه این بود که ضمن گستراندن سازمانهای شورایی در سراسر روسیه، ریشه های دموکراسی زحمتکش را آبیاری کنند و با افزایش قدرت شوراهای نفوذ آنان را بر مسئله دولتی، شامل کلیه نهادهای اداری و اجرایی و قانونگذاری اش تأمین نمایند. گسترش دامنه قدرت شوراهای و بجزایز آن بی اعتبارشدن مجلس موسسان در بین توده های زحمتکش که تاوان از پاسخ گوینی به خواست های انقلابی آنان بود خود بخود بخود مسئله انحلال آنها در دستور قرار داد که چنین هم شد. لنین خود در مورد ماهیت حکومت شورایی میگوید: «ذات حکومت شورایی این است که شالوده دانشی و یکتاده دولتی و تمام دستگاه دولتی را سازمان توده ای طبقات تحت ستم سرمایه داری یعنی کارگران و نیم پروتاریا دهقانی که از کار دیگران بهره کشی نمی کنند و مرتباً - حداقل، بخشی از نیروی کارشان را می فرستند تشکیل می دهد.»^{۱۳} «همه کارگری، همه دیکراسی، شورای و دیکتاتوری»^{۱۴} «۱۰ مارس ۱۹۱۸ - یا یادآوری این کلیات، اکنون ما میتوانیم مسائلی را که نویسنده کتاب راجع به مقاله مذکور مطرح کرده است مورد مطالعه قرار بدهیم.»^{۱۵}

۲- جایگاه و اهمیت دیکتاتوری پروتاریا در جهان پیش مارکسیستی
یکی از حوزه های نظری ای که دائماً مورد حمله ترم ژان بورژوازی در مورد آموزش مارکسیسم بوده است؛ آموزش مربوط به شکل حاکمیت طبقاتی پروتاریا در دوران سوسیالیسم یعنی دیکتاتوری انقلابی پروتاریا است. سیر تاریخی این محلات، ابتدا با تلاش های نظری ضد مارکسیستی اودارد برنشتاین (۱۸۵۰ - ۱۹۳۲) آغاز میشود. وی نخستین تلاشهای تئوریک مربوط به رد تز دیکتاتوری پروتاریا را بعد از مرگ انگلس (۱۸۸۵) از خود بجای گذارده است. برنشتاین عدم توافق فکری خویش با مارکسیسم؛ مادام که انگلس در قید حیات بود ظاهر نینساخته، اما در سال پس از مرگ انگلس دو اثر به نامهای «مسائل سوسیالیسم» و «پیشنهادهای سوسیالیسم و تکالیف سوسیال دموکراسی» را منتشر ساخت. وی در این دو اثر ارگان اساسی مارکسیسم یعنی ماتریالیسم تاریخی؛ ماتریالیسم دیالکتیک؛ اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم علمی را مورد تائید قرار داد. در این آثار بود که وی برای اولین بار ضرورت نهادم قهر آمیز دولت بورژوازی را رد نمود و تز دیکتاتوری پروتاریا را خطای اندوهناک مارکس و انگلس نامید. تئوری وی در باره سوسیالیسم مبتنی بر رژیم های مکرر و تدریجی در نظام بورژوازی، حفظ دولت بورژوازی و ارتقا. آن به مرحله «دموکراسی مجتمع»؛ جایگزینی دیکتاتوری پروتاریا با «سوسیالیسم دموکراتیک»؛ و خلاصه نمای تمام میراث طبقاتی بین بورژوازی و پروتاریا بود.

لنین در اثر خود «چه باید کرد؟» در باره برنشتاین و اعتقادات و خواست های سیاسی اش مینویسد: «سوسیال دموکراسی باید از حالت یک حزب انقلاب اجتماعی خارج شده و به یک حزب دموکرات اصلاحات اجتماعی بدل گردد. برنشتاین این خواست سیاسی را با اتشیار کاملی از دلائل و نظریات، نوین، که دارای توافقی بقدر کافی موزون میباشد؛ احاطه ننوده است. امکان استدلال علمی سوسیالیسم و اثبات لزوم و ناگزیری آن از نقطه نظر درک مادی تاریخ انکار شده است؛ واقعیت فقر و فاقه روز افزون و پرولتار شدن و تشدید تضادهای سرمایه داری انکار شده است؛ حتی خود مفهوم «هدف نهایی» نیز بی پایه و اساس قلمداد شده و ایده دیکتاتوری پروتاریا بدون چون و چرا رد شده است؛ تبیین اصولی میان ایبرالیسم و سوسیالیسم انکار شده است؛ تئوری مبارزه طبقاتی نیز که گویا با یک جامعه دقیقاً دموکراتیک؛ که بر طبق اراده اکثریت اداره میشود؛ تطبیق ناپذیر است - رد شده است و قس علیهذا.»^{۱۶}

برنشتاین، میلرمان و کائوتسکی و خیل دیگری از این سوسیال رفرمیست های بورژوازی خیلی پیش تر از نویسنده کتاب. در حمله به ارگان انقلابی مارکسیسم پیش ناز بوده اند. نظرات انتقادی و انکاری نویسنده کتاب گرچه در اساس با افکار ایتال برنشتاین مشابهت های ساده شده ای دارد اما در مقایسه عمقی با آن نظریات ناقص «توافقی بقدر کافی موزون» در کلیت ساختن نظری اش است. ما در منظور زیرین خواهیم دید که نویسنده کتاب با چه صورت درهم برهمی تلاش میکند یا در جای پای استادان سوسیال رفرمیست خود بگذارد و به تقلید از افکار فنیل شده و طرد شده انسان مارکسیسم لنینیسم را باطل شماره و نیز مشاهده خواهیم کرد که چگونه حتی در این تقلید ساده و کودکانه اش شکست میخورد. او مینویسد: «تحقیقات گسترده ای که در باره ی موارد مختلف استفاده ی مارکس و انگلس از اصطلاح دیکتاتوری پروتاریا صورت گرفته است، نکته ی جالب و پرمعنا را نشان می دهد: بتاگری این اصطلاح از سوی مارکس و انگلس در سه دوره ی معین متمرکز می شود و در فواصل آنها موزنی از امر وجود ندارد.»^{۱۷}

«اینکه باید به این سوال پاسخ گوئیم که مارکس و انگلس چه مضمون مشخصی برای دیکتاتوری پروتاریا قائل بودند و چرا و در چه شرایطی آن را بکار می بردند. چنانکه گفتیم درک رایج در جنبش این است که آنها تئوری دولت و دولت کارگری تدوین کرده اند و سپس در ادامه ی کار روی این تئوری و براساس تجارب تاریخی جدید، به تئوری خاصی بنام تئوری دیکتاتوری پروتاریا رسیده اند. و چون عنصر پروتاریا در تمام این فرمول بندی ها مشترک است صرفاً یا تئویحاً این نتیجه بیرون کشیده می شود که بنابراین منظور مارکس و انگلس از دیکتاتوری پروتاریا شکل خاصی از حاکمیت بورژوازی همواره با اقدامات دیکتاتورانه در مفهوم معاصر آن بوده است.»^{۱۸} ۲۰۰ - ۲۰۱ -

«بررسی آثار خود مارکس و انگلس نشان می دهد که ... دیکتاتوری پروتاریا را نه بعنوان نیرویی کامل تر، متکامل تر و مشخص تر؛ بلکه تنها بعنوان معانی برای سایر عناوین و اسامی دولت کارگری بکار می برند.»^{۱۹} ۲۰۱ - ۲۰۲ -

«برای بحث کنونی ما آنچه اهمیت اساسی دارد این است که هم مارکس و هم لنینیک که او را نقد می کنند دیکتاتوری پروتاریا و حاکمیت پروتاریا را معادل هم بکار می بردند. ... از نظر خود مارکس دیکتاتوری

پروئتاریا چیزی شبیه‌تر از حاکمیت پروئتاریا یا چیزی که او پس از سال‌ها و دهه‌ها مطالعه و تجربه به آن رسیده باشد، نبود، بلکه فقط نام دیگری برای همان حاکمیت بود. (ص ۱۲۰۵ -)

"چرا مارکس و انگلس در چنین شرایطی در کنار فرمول بندی های دولت کارگری و حاکمیت پروئتاریا و تسخیر قدرت دولتی توسط پروئتاریا از اصطلاح دیکتاتوری پروئتاریا نیز هر چند بعنوان معادلی برای آنها سخن به میان آوردند؟ بررسی آثار آنها بر زمینه شرایط وقت و بحث های جاری نشان می دهد دقیقاً به این دلیل که این مفهوم در میان همه رایج بود... (ص ۱۲۰۸ -)

مؤلف کتاب، نقد و به عبارت صحیح تر، نفی مقوله دیکتاتوری پروئتاریا را به عنوان یکی از مفاهیم بنیادی مارکسیسم در توضیح خصلت دولت کارگری دوران گذار، با انکار، به یک بررسی تاریخی و برهان ادبی انجام میدهد. کافی است که یکبار دیگر خواننده جملات او را در فوق بخواند تا به این حقیقت پی ببرد که اساس پژوهش انتقادی او از این مقوله، بر زمینه یک بحث ایدئولوژیک و نظری مشخص استوار نیست بلکه او در بهترین حالت و با استعمال عمیق ترین استعدادهای فکری اش فقط به یک اثباتی که حاصل یک تحقیق تاریخی و ادبی در آثار مارکس و انگلس است، نائل میگردد. تأکید بر این مسئله از این لحاظ برای ما اهمیت دارد که میباید مواضع واقعی مؤلف کتاب را نیز به ما نشان بدهد، چرا که بحث و اظهار نظر در باره مفهومی در مرتبه دیکتاتوری پروئتاریا یک بحث مبتنی بر علم واژه شناسی و آماری نیست بلکه مقوله ای نظری است که بر بنیادهای اعتقادی و ایدئولوژیک مارکسیسم قرار گرفته است. (ص ۱۲۱ -)

* - فلان توجه نیست که نویسنده کتاب عبارت دیکتاتوری پروئتاریا را در هر جا از کتابش که تکرر میکند، اثر او در دلیل حاکمیت گروه قرار میدهد. ما بر علت نام این طرز از آن عبارت منکر فقط مفهوم جنس نریم - زیرا خود او توضیح نموده - که در عبارت منکر از یک صورت عارضی و خارج از جهان بیلی مارکسیسم تلقی میکند و با اثر مفهوم خاص و یا مشتق به معنی تئوریک دیگری میباید و غیره. در هر حال ما این روش برخورد منکرانه او را در نقل جملاتی که در متن ترتیب عبارت دیکتاتوری پروئتاریا را یک عبارت مشتق و نمود میسازد، کنار گذاشته ایم و در هر جمله ای که در این عبارت را در داخل گروه گذاشته است تا سبب آنرا از زیر پرده فهم فرار دهد، اثر او به همان شکل مسرول آن بماند بدون علامت ویژه گروه مطرح کرده ایم.

برای خواننده آشکار است که نویسنده کتاب به دام یک بحث ملامت‌گرا سنج افتاده است. اینکه مضمون و تأکید واقعی نهاد اجتماعی و سیاسی آبی که بر خود نام دیکتاتوری پروئتاریا را در بطور کلی کنار نهاده شود، اینکه علت و ریشه های تاریخی سیاسی و اجتماعی اعمال ارگانی با خواص و کارکردهای طبقاتی دیکتاتوری پروئتاریا مورد چشم پوشی قرار بگیرد و در عوض فقط در ابراف اسم ظاهری این نهاد که مثلا "حاکمیت پروئتاریا" مورد نظر مارکس بوده است و نه دیکتاتوری پروئتاریا چسبیده شود، بحثی است که اساساً فرمایشی و بی فایده است. او متوجه طرز ادله تراشی فرمایشی اش نیست زیرا در این صورت میباید که اگر بتوان با چکجه بر این منطق ضعیف به رد مفهوم دیکتاتوری پروئتاریا توفیق حاصل نمود انگاه میشود با مانند قرار دادن همین منطقی عکس آنرا هم اثبات نمود و نتیجه گرفت که حاکمیت پروئتاریا یا دولت کارگری از نظر مارکس همان دیکتاتوری پروئتاریا است و نیز واقعیت "رایج" بودن این مفهوم در عصر مارکس دینی بر صحت مارکسیستی آن هم میباشد. تنها نکته قابل مکتد در این جملات، این برداشت او از مباحث مربوط به دیکتاتوری پروئتاریا است که با رجوع به منابع محسوس مدعی میشود که گویا تغییر و درگ عمومی از دیکتاتوری پروئتاریا معادل "شکل خاصی از حاکمیت پروئتاریا همراه با اقدامات دیکتاتور ممانه در مفهوم معاصر آن" است. از این نادره که منغلا نادرستی این برداشت را با ذکر تحلیل های لنین یادآور شویم و بگوئیم چنین برداشت سطحی و مبتدیان بکرات انضرف لنین مردود شمرده شده است. (ص ۱۲۰ -)

در این شیوه استدلال صوری و ضعیف را ما در هر دو مورد رد میکنیم و به جای آن صرفاً خواص خودمان را حول ادراک مفاهیم دینی و محتوی اصلی مقولات دیکتاتوری پروئتاریا، حاکمیت پروئتاریا و دولت کارگری متمرکز میسازیم تا با اثبات وجود وجوه مشترک اساسی در این مقولات از نقطه نظر مارکسیستی

* - لنین در رد صحت کردن صحت قهرآمیز دیکتاتوری پروئتاریا، این تعریف را مطرح میکند: "دیکتاتوری پروئتاریا - همانطور که ما در راه و از لئونه صحن سخنرانی ۱۶ مارس در جلسه شورای نمایندگان پرولتاریا متکرر شده ام - تنها و حتی بطور عمد، عمل قهر نیست به استوارگرن نیست. پایه اقتصادی این صحت قهر لغزشی و رفیق امنیت حیات و کابلی از عبارت است و بسنکه پروئتاریا نسبت به سرمایه داری طرز تلقیری از مسائل خصمانه کار را عرضه میدارد و عملی میسازد، که مقلد در این است. سرچشمه نیرو و رفیق پروتاریا نگریر و کامل کمونیزم در نیست. (لنین - "بنگال عظیم")

خاطر نشان سازیم که اولاً، این عبارت توضیح مختلف یک نهاد واحد دولتی در دوران گذار یعنی در سوسیالیسم است، دوماً، این عبارت مختلف در تمامی آثار مارکس و انگلس دارای یک روح واحد نظری و یک جوهر یکنگه عینی هستند و در خدمت توضیح نظری سئوری دولت سوسیالیستی هستند، سوماً کاربست متنوع که شمار با برشمار آنها توسط مارکس و انگلس در این اثر و آن اثر اثری در کاستن اهمیت سیاسی و ایدئولوژیک آنها در تئوری مارکسیستی دولت ندارد و ذره ای از اهمیت نظری و سیاسی مقوله دیکتاتوری پروئتاریا نمی کاهد. نویسنده زیر عنوان "مارکس و دیکتاتوری پروئتاریا" بحثی را میگذراید که هدف آن اثبات این موارد زمین است:

- اینکه عبارت دیکتاتوری پروئتاریا، مساوی عبارت: حاکمیت پروئتاریا، و حاکمیت طبقاتی کارگران است. مارکس و انگلس این عبارت را بدون قائل شدن تضامین بین آنها، آنها را بکار می برده اند، آنها دیکتاتوری پروئتاریا را "فرمولی کامل تر، متکامل تر، و مشخص تر" او "دولت کارگری" نمی دانسته اند بلکه فقط بعنوان معادل آن مورد استفاده قرار داده اند. (ص ۲۰۴ - ۲۰۵ -)

- اینکه حتی در مواردی هم که مارکس و انگلس عبارت دیکتاتوری پروئتاریا را در آثار خود بکار برده اند یا "به این دلیل که این مفهوم در میان همه رایج" (ص ۱۲۰۸) بوده است و یا اینکه به منظور برجسته کردن اختلاف بین دیکتاتوری آنتیاتیو حکومت کر: "فقطی به نام گروه یا حزب انقلابیون یا خود کارگران و توده های مردم" (ص ۱۲۰۸) از عبارت دیکتاتوری پروئتاریا استفاده کرده اند

البته و این نتایج را با این کوله بار سئوزیک بدست میآورد که دیکتاتوری پروئتاریا را با تصویر مبتذل بورژوازی اش، که تصویری موهشی، خویش و مساوی "سروکوب و وحشت و ناپاید کردن" (ص ۱۲۰۷) است به خواننده اش معرفی می کند و در هر جا از کتابش هم وقتی از دیکتاتوری پروئتاریا نام میبرد، شکل عملی کاربرد آنرا با مستثنی شدن دموکراتیک و ضد انسانی، ضد هر گونه تمدن و شرافت انسانی و دقیقاً به همان صورتی که در کشورهای اروپای شرقی دیده میشد؛ در نظر میگیرد. فرض اولیه او هم بر این پایه است که "تصور رایج" از دیکتاتوری پروئتاریا در جنبش کمونیستی جهانی و ایران مساوی اعمال خشونت و نابود سازی هرگونه صداقی مخالفی است.

او هرگز محتوی طبقاتی سروکوب را بیان نمیکنند بلکه اساساً رابطه قهر با تسلط طبقاتی را انکار میکنند. ارضیه ذهنی دیگر او این است که مفهوم دیکتاتوری را با کارکرد دستگاه دولتی حاکم بعبور کلی بیگانه تلقی میکند. او به همین ترتیب کاربست دیکتاتوری پروئتاریا توسط مارکس و انگلس را بدون ارتباط با سئوری مارکسیستی دولت و ضرورت اعمال قهر طبقاتی قلمداد میکند. ضامی این استنتاجهای ادعائی اش را هم به خیال خود با مراجعه به مارکسیسم اثبات میکند، او میگوید: "در منشأ، خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (۱۸۸۴) یعنی مهم ترین اثر انگلس در باره ی دولت... در مشهورترین قطعات این اثر در باره ی دولت نیز اصطلاح دیکتاتوری طرح نمی شود و دولت با همان عبارت حفظ سلطه یک طبقه و تضام نگه داشتن طبقات دیگر توضیح داده می شود" (ص ۱۱۹۹) تحلیل او از این مقوله مبتنی بر یک مقایسه ظاهری از برخی از آثار مارکس در دوره های مختلف و نشان دادن "موارد مختلف استفاده ی مارکس و انگلس از اصطلاح دیکتاتوری پروئتاریا" است. این مقایسه ظاهری، سطحی بودن و ملا تقطی بودن روش تحلیل او را هم نشان میدهد. به برخی موارد اشاره میکنیم:

ما برای احتراز از برداشتن به یک بحث واژه ای صرف - در مورد کلمات و عبارات "دیکتاتوری پروئتاریا" و "دولت کارگری"، ابتداءً فرض خود را بر این میگذاریم که استدلال او در این مورد درست است. یعنی مفهوم دیکتاتوری پروئتاریا اگر چه از طرف مارکس و انگلس بکار رفته ولی مفهوم بهتر و دموکراتیک تر از حاکمیت پروئتاریا نیست و "درک رایج در جنبش" هم از آن به انحراف رفته است. این فرض را ابتداءً قبول میکنیم با چهار بحث فرمایشی شویم. اکنون مسئله اصلی اینست که مارکس و انگلس وقتی از همان "حاکمیت پروئتاریا" حرف میزنند آیا اعمال این حاکمیت را بر طبقات استوارگرن مرزا از قهر انقلابی و سروکوب دشمنان طبقاتی پروئتاریا پیش بینی میکنند؟ آیا امکان حیات و بقا، دولت کارگری را بدون اعمال دیکتاتوری طبقه کارگر حتی در طول یک ماه هم مقدور میدانند؟

مضمون دولت کارگری از نقطه نظر تعریف مارکسیسم از دموکراسی چگونه است؟ آیا سئوری مارکسیستی دولت، ضرورت تصرف قهرآمیز دستگاه دولتی، سروکوب بورژوازی و تشکیل بلاواسطه دستگاه قهر کارگری، معادمین اصلی دولت کارگری و ماهیت حاکمیت پروئتاریا را از نقطه نظر مارکس و انگلس تشکیل میدهند؟ بحث در مورد مقوله دیکتاتوری پروئتاریا بحث لفظی نیست، بلکه بحثی است در باره شیوه های گوناگون و

متنوع مبارزه طبقاتی پرولتاریا در دوره گذار و به همان طریق که نئین میگوید: "دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از یک مبارزه سرسخت، خونین و بیخون، قهری و صلح آمیز، جنگی و اقتصادی، تریستی و اداری بر ضد انبوه و سنن جامعه کهنه." (۱) بیساری کودکی چپ روی درک نوسیم (۲) اگر اینچنین موضوبی برای دولت کارگری قابل هستیم و اگر وظایف طبقه کارگر را در دوران گذار بر این اساس مشاهده میکنیم پس بحث در باره الفاظ و عبارات مختلفه با ارجاع به همین مضمون، بی معنی و زائد است.

روش موفف کتاب در بررسی مفهوم "دیکتاتوری پرولتاریا" در آثار کلاسیک روشی ملاطفتی و لراست زیرا همچنانکه به بررسی مضامین واقعی این مفهوم که در آثار مختلف کلاسیک آمده است، نزدیک نمیشود و مجموع ایده های انتقادی اش را از طریق یک برخورد فرمالیستی کسب میکنند. او بین مضمون "دیکتاتوری پرولتاریا" و "حاکمیت پرولتاریا" تمایز قابل میشود، اولی را تسویم با "اقدامات دیکتاتورمآبانه در مفهوم معاصر آن" میداند و دومی را تویضاً برمی تیر و دموکراتیک تر تشخیص میدهد. ما در گذشته نشان دادیم که برداشت او از دیکتاتوری پرولتاریا همچون حاکمیتی بر اساس "سرکوب و وحشت و ملبود کردن..." (۳) (ص ۱۰۷)، برداشتی ابتدائی از مارکسیسم هست و حتی اگر به صورت نقل از تعابیر رایج در جنبش مطرح شود باز هم اعتباری در یک انتقاد خلاق ندارد.

شیوه برخورد دیگری که او نسبت به دیکتاتوری پرولتاریا نشان میدهد، مبتنی بر اسلوب آماری، ادبی و اشیاء بی آن است. او اینطور مینویسد: "... بانوجه به اینکه واژه ی دیکتاتوری حتی در آثار خود مارکس با مضامین و معانی مختلف احیت و منعی، بکار رفته، با توجه به اینکه تقریباً تمام طرفداران کمونیسم ژوگونی و سوسیالیسم از بالا از نوعی دیکتاتوری دفاع می کنند و با توجه به اینکه... چیرا مارکس و انگلس در چنین شرایطی در کنار فرمول بندی های دولت کارگری؛ حاکمیت پرولتاریا و تسخیر قدرت دولتی توسط پرولتاریا از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا نیز هر چند بعنوان معادلی برای آنها سخن به میان آوردند" (۴) (ص ۱۰۸). این تحقیق مو از ماست کشیدن با همه "توجه" دادهایش؛ قادر نیست بفهمد که دیکتاتوری پرولتاریا هر دیکتاتوری دیگری نیست که معاصرین مارکس و انگلس مورد استفاده قرار میدادند بلکه نوع دیگری از حاکمیت است که با هر نوع شکل دیگری از دیکتاتوری که تاکنون در تاریخ بشر

ظهور یافته است. ماهیتاً و ذاتاً متفاوت است و بنابراین واقعیت مارکس و انگلس میخواستند با کاربرد صریح دیکتاتوری پرولتاریا تمایز اساسی آنرا با سایر اشکال دیکتاتوری که هم زمان ورد زبان "هم جریانات ارتشاهی و هم نیروهای ترقی خواه و دموکرات مانند لویی بلان، لئو بولین، کراول هاسلینن، گاریبندی و..." (۵) (ص ۱۰۸) بود، با دقت نشان دهند.

ما کتیم که او بحث خود را با این مصالح تحقیقی شروع میکند که به خواننده نشان دهد. مارکس و انگلس در چه مضامع تاریخی و حتی چند بار عبارت دیکتاتوری پرولتاریا را مورد استفاده قرار داده اند: "تحقیقات گسترده ای که در باره ی موارد مختلف استفاده ی مارکس و انگلس از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا صورت گرفته است، نکته ی جانب و پررمانا را نشان می دهد: بکارگیری این اصطلاح از سوی مارکس و انگلس در سه دوره ی معین متمرکز می شود و در فواصل آنها موردی از این امر وجود ندارد." (۶) (ص ۱۲۰) او میگوید با شمارش عددی کاربرد عبارت دیکتاتوری پرولتاریا در آثار مارکس و انگلس و نیز از طریق یک تحقیق تاریخی راجع به منابع دیگری هم که این عبارت را بخار برده اند، از اوزش اپیدلویژیک مفهوم مزبور در پیش مارکسیستی، بنگاهد و آنرا چون یک عبارت و کلمه صرف ادبی و بدون ارتباط با سیستم فکری خاصی مجدداً تحویل دهد.

این طرز برخورد با نیز مذکور مثل این میماند که فضاوت در باره مضمون یک کتاب را موقوف به طرز حروف چینی آن کنیم. چنین روشی میتواند مبدا رواج برسوها و روشگانی های غیرعقلانی در باره مارکسیسم نیز بشود؛ به این معنا که منبع هر کس بنای کار انتقادی اش را از مانی مارکسیسم؛ بر حساب کاربرد کم یا زیاد این و آن عبارت و مفهوم گذارده و بر حسب سلیقه و ذوق شخصی یک مفهوم را بر مفهوم دیگر ارجح تر بشمارد و آنگاه در مشروعیت دادن به ادعای خود تئوری پردازی کند.

رای درک مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا و مقایسه آن با مفاهیم مشابه آن در آثار کلاسیک چگونگی باید انجام بشود؟ ما در آغاز این بحث اشاره کوتاهی به روش درک مفهوم مذکور کردیم و با بررسی جوهر فکری بحث در اندیشه مارکس و انگلس به این استنتاج رسیدیم که اساساً هر اسمی که بخواهیم بر شکل حاکمیت باطنی پرولتاریا بگذاریم، محتوی و ماهیت این حاکمیت بنا بر رسالت تاریخی آن که بر دوش دارد به سر حال و صورت مطابق با ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا خواهد بود. دیکتاتوری پرولتاریا، یا حاکمیت پرولتاریا

و یا هر اسم دیگری که بخواهیم بر روی سلطه طبقاتی طبقه کارگر در جامعه سوسیالیستی بگذاریم، در هر صورت و با هر عبارت مشابهی نمی تواند چیزی جز تعیین سلطه طبقاتی و بی چون وچرای پرولتاریا و منسکله به صورت دولت کارگری حاکم بر سب طریقات جامعه باشد. بنابراین درک مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا مستقل از درک تئوری مارکسیستی دولت، مستقل از درک تئوری تکامل تاریخ و تهرطبقاتی، و مستقل از درک تئوری مربوط به مبارزات طبقاتی و سرانجام ناگزیر آن از نقطه نظر مارکسیسم، ممکن نیست. مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا نه مقدم بر این تئوری ها است و نه موخر بر آنها بلکه این مفاهیم باید در ارتباط دیالکتیکی شن نام درک شود، در نتیجه این ادعای نویسنده که میگوید: "درک رایج در جنبش ایران است که آنها [مارکس و انگلس] ابتدا، تئوری دولت و دولت کارگری تدوین کرده اند و سپس در ادامه ی کار روی این تئوری و بر اساس تجارب تاریخی جدید به تئوری خاصی بنام تئوری دیکتاتوری پرولتاریا رسیده اند. بدین ترتیب دیکتاتوری پرولتاریا دارای مضمونی مشخص تر و متکامل تر از دولت کارگری، سلطه ی پرولتاریا و... سروده میشود صریحاً یا تلویحاً این نتیجه بیرون کشیده میشود که بنابراین منظور مارکس و انگلس از دیکتاتوری پرولتاریا شکل خاصی از حاکمیت پروتوری همراهِ با اقدامات دیکتاتورمآبانه در مفهوم معاصر آن بوده است." (۷) (ص ۱۲۰) - اگر هم واقعیت داشته باشد درکی سطحی و فرمالیستی از مارکسیسم است و نتیجه گیری از آنهم که دیکتاتوری پرولتاریا را مساوی "اقدامات دیکتاتورمآبانه در مفهوم معاصر آن" می داند، یک نتیجه گیری مبتنی بر برخورد بورژوازی مبتذل به مفهوم مذکور است.

ما توجه خواننده را به این مسئله جلب میکنیم که روش انتقاد و بررسی نویسنده کتاب از مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا روشی است که به روایت "درک رایج در جنبش" صورت میگیرد که لاهم طبعاً از برداشت شخصی خود او از این "درک رایج"؛ بدست آمده است. روایت "درک رایج" حکم آن طلسمی را برای او دارد که به آن توانایی هر گروه شعبده بازی با مطاب و اعطاء میکند. اما اینکه این نقل به دیگران که در پوشش کلمات "درک رایج در جنبش"، تزیین شده است از ذهنیت و تفکر کدام جریان و یا گروهی است سوجهش میگیرد، مسئله ای مجهول برای ما تا آخر کتاب باقی میماند. به هر ترتیب ما فیهیدیم که نویسنده کتاب به انتقاد و روایت "درک رایج در جنبش" به این انتقاد از دیکتاتوری پرولتاریا رسیده است که این

عبارت از آترو نسبت به عبارت مشابه آن عزیزتر است که گویا "مضمونی مشخص تر...". با بیان میکند و لازم عزیزتر بودن لاهم به این مناسبت هم هست که استعمال "اقدامات دیکتاتورمآبانه..." را هم توجیه میکند. اینها همه نتیجه گیریهای است که نویسنده کتاب با مطالعه بسیار عقبنگاره و دلسوانه "درک رایج در جنبش" بدست آورده و اکنون انتقاد خود را هم از دیکتاتوری پرولتاریا بر همین منوال فرموله کرده است. آیا این نویسنده مستعد کتاب این موضوع ساده را نمی فهمد که هر خواننده نرمال و متعارفی این سؤال در ذهن اش ظهور خواهد کرد که پس خود او از دیکتاتوری پرولتاریا چیست؟ چرا بنای تحلیلی و تند او بر اساس درک خودش از مقوله مذکور استوار نشده است؟ بگذاریم از این که مولف کتاب روشن نمیکند که مشخصاً "اقدامات دیکتاتورمآبانه در مفهوم معاصر آن..." چگونه اقداماتی است، آیا این نیز اختراعی خود مولف است که به اسم "درک رایج" به ما خواننده میشود؟ بطور کلی باید متذکر شویم که "اقدامات دیکتاتورمآبانه" از نظر مارکسیسم فقط در مفهوم طبقاتی آن وجود دارد و طبق همین درک که لفظ در دوران گذار ناگزیر به آن رو آورده میشود بلکه در کله ادوار تاریخی مورد استعمال این و آن طبقه مآله بوده است. و به همین علت هم وقتی مارکسیسم از قهر انقلابی پرولتاریا سخن میگوید آنرا جنبه عدده دیکتاتوری طبقه کارگر محسوب کرده و حتی ماهیت آنرا منحصرأ ناشی از قهر نمیداند.

مولف کتاب اینار "درک رایج در جنبش" را موقتاً کنار میگذارد تا با استعانت از محقق دیگری (۸) لفظ دیکتاتوری پرولتاریا را از زاویه تحقیق در باره کالسنست آن در دوره معاصر مارکس و انگلس؛ ادامه دهد. بر این اساس او وارد بحثی میشود که در واقع توضیح تاریخی آنی بساحت مارکس با متفکرین هم دوره اش میباشد. این بررسی که مطالعه چنین تحقیقی چرا میتواند مآخذ مشتری در بی اعتبار کردن و باسناد ارتش تنوریک دیکتاتوری پرولتاریا نقش داشته باشد، به ذهن خواننده کتاب لاجرم ظهور خواهد کرد. در جواب به این سؤال است که او سه صفحه در باره تاریخچه بحث بین لویتنگ و مارکس مینویسد تا در پایان این صفحات نتیجه گیری کند که: "هم مارکس و هم لویتنگ که او را نقد می کنند، دیکتاتوری

(۸) این محقق کسی نیست هر حال در نظر که "نام مزبور کاربرد اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا توسط مارکس و انگلس را درباره ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ (ص ۱۱۹) را بررسی کرده است.

پروتاریا و حاکمیت پروتاریا را معادل هم نگار می بردند. بحث فوق هم چنین نشان می دهد که مارکس دیکتاتوری پروتاریا را همان چیزی می دانست که در سال ۱۸۶۸ در مانیفست حزب کمونیست و قبل از آن در دفتر فلسفه نوشته بود. ... این داده ها به روشنی نشان می دهد که برخلاف تصور رایج و حاکمیت، از نظر خود مارکس دیکتاتوری پروتاریا چیزی متمایز از حاکمیت پروتاریا یا چیزی که او پس از سال ها و ده ها مطالعه و تجربه به آن رسیده باشد، نبود، بلکه فقط نام دیگری برای همان حاکمیت بود (ص ۱۲۰۳) - در اینجا "تصور رایج و حاکمیت"؛ جایگزین "درک رایج در جنبش" شده است تا به مدد اسلوب نقد نویسنده کتاب آمده و او را قادر نماید تا به حساب "تصور رایج"؛ مفهوم ایدئولوژیک دیکتاتوری پروتاریا را سمع کند. او به موازات اینکار، یک تحقیق تاریخچه ای هم از سبب مباحثات مارکس با بونینگ عرضه می کند تا در مجموع به خواننده اش بفهماند که کلمات و عبارات دیکتاتوری پروتاریا و حاکمیت پروتاریا و تجربه همه شبیه هم اند و فرقی ندارند. اگر ما هم بخواهیم درست به سبب مباحثات نویسنده کتاب در آثار و مباحثات مارکس به جستجوی عبارت دیکتاتوری پروتاریا بپردازیم و از این طریق به بی اشتراک کردن جن عبارت و با هر عبارت دیگری مشغول شویم نگاه ما هم قدامت با تکیه بر این شیوه بسیار نطف به این نتیجه غلط هم برسیم که بطور مثال: مارکس در سال ۱۸۵۰ صریحاً از دیکتاتوری انقلابی پروتاریا در "مبارزات طبقاتی در فرانسه" ذکر میکند، اما وی بیست سال بعد در سال ۱۸۷۱ در باره کمون پاریس مفاصلی با اسم "جنگ داخلی فرانسه" ... می نویسد و حتی دگر می هم از عبارت دیکتاتوری پروتاریا می بیند، نتیجه ی که میتوان از این پشامند کرد - آنچه طبق اسلوب منطق نسبی امیر نویسنده کتاب - این است که بنابراین مارکس در آنچه گام از عبارت دیکتاتوری پروتاریا در تعریف از حکومت کورگری دیگر دست شسته بوده است. البته بسیار روشن است که چنان تحقیق فرمایستی و دوازدهم نظری تاگزیر به چنین نتیجه الهامه ای هم کشیده میشد.

ما لازم نمی بینیم که بحث او را پیش از این باز کنیم؛ زیرا همانطور که قلامه اشاره کردیم کل پژوهش او در آثار مارکس متأسفانه به افتادن در یک بحث فرمایستی ختم میشود. تلاش او در خدمت توضیح این مسئله نیست که بر بنگاه بودن محتوی طبقاتی این دو مفهوم تأکید کند و از این مجرا به یگانگی و هم گونی محتوی درونی این مفاهیم نائل شده و در نتیجه کاربرد هر کدام را در رابطه با مطلب خاص مورد نظر

ارکس صحیحاً تشخیص دهد. اگر او این شیوه تحلیل را برگزیده بود آنگاه بجای اینکه دچار بازی صرف و آموی بشود به این نتیجه میرسید که مفاهیم دیگر مثل حاکمیت پروتاریا یا دولت کارگری، مضبوطی اساسی مفهوم دیکتاتوری پروتاریا را در اندیشه های مارکس دارند و از این رو کاربرد این مفاهیم بوسیله مارکس بجای دیکتاتوری پروتاریا در اصل در جوهر اندیشه مارکس در سوره شکل اعمال حکومت کارگری حلی وارد نمیکنند. همانطور که قلام اشاره کردیم علت لغزش نویسنده به این بازی با لغات انگلیسی که او از مفهوم دیکتاتوری پروتاریا استنباطی عامیانه و بورژوازی دارد که یا آنرا در پوشش "درک رایج در جنبش" پنهان کرده یا به این صورت که آنرا برابر با "مرجمت یک اقتضات و در نتیجه دیکتاتوری یک اقتضات" (ص ۱۲۰۸) قرار میدهد و هرگز محتوی حقیقی این مقوله را که مورد نظر مارکس و انگلس بوده است یعنی قرار دادن دیکتاتوری طبقاتی پروتاریا در برابر دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی، مطرح نمیکنند. در اصل "درک رایج در جنبش" درک خود او از مفهوم دیکتاتوری پروتاریا است که به صورتی سطحی و ناشیانه به خواننده ارائه میشود.

با در ادامه به این مسئله بیشتر اشاره خواهیم کرد که ضرورت طرح مقوله دیکتاتوری پروتاریا به مثابه شکل اوانی حاکمیت طبقه کارگر در جامعه سوسیالیستی بوسیله مارکس و انگلس؛ نه یک ضرورت لغوی ساده بلکه یک الزام ایدئولوژیک است که عناصر اصلی خود را از نحوه نگارش مارکس به مقولت پایه ای چون دولت، قدرت، فقر و سلطه طبقاتی دریافت میکنند. این مسئله به معنای اینهم هست که حذف دیکتاتوری پروتاریا و یا سنامه نظری در اطراف آن منسوی زیر و رو کردن نحوه نگارش مارکسیسم به تضادهای مفاصلی درون جامعه است. بی دلیل نیست که مولف کتاب خود پیش از آنکه وارد بحث دیکتاتوری پروتاریا شده و یا نقد خویش این مفهوم را مثله و تحریف کند ناچار است که ابتدا، به تئوری دولت پرداخته و تحلیل مارکسیستی از مقوله دولت را در بدو امر سمع و تحریف کند. *

۲- دیکتاتوری پروتاریا و تئوری مارکسیستی دولت

یکی دیگر از روش های مورد سؤال فرادادن تئوری دیکتاتوری بوسیله نویسنده کتاب، مثله کردن درک مارکسیستی از دولت، باره هم در سایه شایرک کشنده "درک رایج در جنبش" میباشد. او اینطور می نویسد: "... در جنبش کمونیستی این تصور غلبه دارد که گویند مارکس تئوری ویژه ای در باره ی دیکتاتوری پروتاریا متمایز از تئوری دولت کارگری داشت و به طور عام تر گویا تعریف مارکسیستی دولت بدون توسل به لفظ دیکتاتوری امکان پذیر نیست. درحالیکه مطالعه ی آثار مارکس و انگلس نشان می دهد که آنها مگر در مواردی معین که غالباً در ارتباط مستقیم با طرفداران نوعی دیکتاتوری اقلیت در جامعه بوده اند، برای توصیف دولت کارگران، عبارت دیکتاتوری پروتاریا را بکار نبرده اند و به ویژه در آثاری که به تعریف و تشریح خود در باره ی دولت پرداخته اند این کار را بدون بکارگیری مفهوم دیکتاتوری انجام داده اند." (ص ۱۱۹۲-۱) ما لازم نمی بینیم بار دیگر به این مسئله اشاره کنیم که چگونه او همان نتیجه ششده باره اش را در طرح قضیه بکار می بندد؛ به این ترتیب که برای به زیر سؤال کشیدن یک اصل بدیهی، ابتدا، آنرا به شکلی سطحی و عامیانه در آورده و به نام "تصور" دیگران مطرح میکند و سپس در کمال آسودگی خاطر به این "تصور" سمع شده حمله میکند تا در سایه همین شیوه اصل ایده و نظریه را از اضماع بیدارزد. او که توانایی و شهادت برخوردار نزدیک و انقلابی با اصل ایده را ندارد ابتدا، از آن یک مترجم جهانی میسازد تا در عالم محاورات خویش با حمله به آن، برآن بیوزد کردد. اکنون ما دیگر به این روش او اشتباهی حاصل کرده ایم.

کافی است برای نمونه به چند اثر مارکس بپردازیم که در تحلیل مشخص از دستگاه دولتی بورژوازی نوشته شده اند مراجعه کنیم تا در بابیم ادعای نویسنده کتاب در جملات بالا توغای و بدون پشتوانه تئوریک است. آیا مارکس در تحلیل از کمون پاریس و قدرت دولتی از "دستگاه استبداد طبقاتی"، از "خصلت اختیالی قدرت دولتی"، از "افزار جنگ ملی سرمایه علیه کار" و از "قدرت اختیالی دولت به مثابه اشکال بروز دیکتاتوری ذکر نمیکند؟ و اگر این نمونه ها برای نویسنده لغت پردازان کتاب کفایت نمیکند لازم است که نگاهی به نظرات صریح مارکس در باره دولت بورژوازی بیندازیم: "پروتاریا با تبدیل گورستان خود به رادگاه جمهوری بورژوازی، این جمهوری را مجبور کرد تا بشکل امیل اش پنهان

دولت، دولتی که هدف آشکارش جاودانگی سلطه ی سرمایه و اسارت کار است، و نمودار گردد. سلطه ی بورژوازی که اینک از همه ی قیود آزاد شده بود، با توجه دائم به دشمن جنگ دیده، آتش شایذیر و مغلوب ناشدنی ... طبعاً بایستی به تئوریسم بورژوازی بدل گردد. پروتاریا برای یک چند از صحنه ناپدید گردید و دیکتاتوری بورژوازی رسمیت یافت." "سازده سده ی دولت" - نمونه های بیشمار در باره تعریف از خلعت دیکتاتوری دولت، در تحلیل های مشخص و زنده مارکس وجود دارد که ما میخواهیم پیش از این با ذکر آنها بحث را به دورا بکشانیم.

نویسنده در فصل ۹ و ۱۰ کتاب خود در زیر عنوان "مارکس و تئوری دولت"، "مارکس و دیکتاتوری پروتاریا" میخواهد جایگاه مفهوم دیکتاتوری پروتاریا در سیستم فکری مارکس و انگلس را به خواننده بشناساند. اهم تلاشهای او در کوشش در آثار مارکس و انگلس - راجع به توضیح تئوری دولت- در اثبات این مطلب خلاصه میشود که نشان دهد در کدام یک از آثار کلاسیک، عبارت دیکتاتوری پروتاریا بوسیله آنان بکار برده شده و در کدام یک این عبارت بکار برده نشده است. البته هدف او از این تحقیق لغوی نیست که اهمیت مفهوم دیکتاتوری پروتاریا را در سیستم فکری مارکس و انگلس تا سطح یک عبارت متعارف قابل تعویض و مصالحه تنزل دهد.

هدف غایی او از ارائه این شیوه تحقیق، جمع آوری یک رشته علت تشریحی های خود ساخته و بیگانه با عناصر ایدئولوژیک در آثار مارکس و انگلس است. بطور مثال: طبق دعای او، اگر مارکس در سلسله مقالات "مبارزات طبقاتی در فرانسه" ... ترمولیندی دیکتاتوری پروتاریا را صراحتاً ذکر میکند، آنرا "همان چیزی می دانست که در سال ۱۸۶۸ در مانیفست حزب کمونیست و قبل از آن در دفتر فلسفه نوشته بود." (ص ۱۲۰۴-۱) و اگر بعدها و در موارد دیگر مارکس و انگلس از دیکتاتوری پروتاریا مجدداً ذکر میکنند "دقیقاً به این دلیل که این مفهوم در میان همه رایج بود" (ص ۱۲۰۸) خلاصه اینکه مولف

* این مشابه سازی از طرف و - با اشاره به اینکه در "فقر فلسفه" و "مانیفست" ... عبارت دیکتاتوری پروتاریا بکار نرفته است - از این روی صورت نگرفته که و قصد اثبات معادل بودن عبارت دیکتاتوری پروتاریا را با "حکومت کارگری" دارد و شهادت از مدعای کار برد دیکتاتوری پروتاریا.

کتاب هرگونه دابل و عتی برای کاربست عبارت دیکتاتوری پرولتاریا توسط مارکس و انگلس از خود می سازد به جز اینکه به علت ایدئولوژیکی و پایه نظری ضرورت کاربرد آن از طرف آنان اشاره ای بکند. روش برخورد او به این عبارت و ادراکی که از مفهوم مزبور بدست می دهد هم جای گفتن دارد، او مکتوب خواننده اش را نسبت به درک خود از دیکتاتوری پرولتاریا به این ترتیب خاطر نشان میسازد که "دیکتاتوری پرولتاریا از نظر مارکس همان دولت کارگری یا حاکمیت پرولتاریاست و دولت بر ششگانه خاصی که باید دیکتاتورمآب باشد ندارد." (ص ۱۰۶) خواننده می فهمد که در اینجا مولف کتاب بجای حل مسله، یک مسله هم به صورت مساله افزوده است. زیرا باز این سؤال پیش می آید که پس مارکس و انگلس از مفهوم "دولت کارگری یا حاکمیت پرولتاریا" چگونه دولت و حاکمیتی را در نظر داشته اند؟ کسی که به روند تکاملی اندیشه های مارکس و انگلس آشنائی داشته باشد به سهولت قادر است به مشخص تر و دقیق تر بودن عبارت دیکتاتوری پرولتاریا در سیستم فکری مارکس و انگلس پی برده و ضمن اینکه هیچ گونه تعامفی بین این دو عبارات مشاهده نکند. مضمون واقعی و نه مضمون ادعائی دیکتاتوری پرولتاریا و از داخل همان آثار مختلفه آنان بیرون بکشد. به همین صورت دیده میشود که برداشت نویسنده کتاب از تشخیص خصصت دیکتاتوری پرولتاریا یک برداشت سطحی و عامیانه است که او آنرا با اسم "دیکتاتورمآب" مزین میکند.

برای اینکه روش برخورد سطحی و مکتب خانه ای مولف کتاب را به آثار کلاسیک مارکسیستی بازگو کنیم به یکسری از اظهارنظرها او در زیر اشاره میکنیم: "در آلتی دورینگ... بازم برخلاف دیدگاه هائی که در نگارگری اصطلاحات دیکتاتوری و دیکتاتوری پرولتاریا در مرحله ی بالاتری از تکامل دولت را می بینند... انگلس از این اصطلاحات استفاده نمی کند (ص ۱۹۸) - "مارکس اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را برای اولین بار در سال ۱۸۵۰ در مجموعه آبی از مقالات که بعداً تحت عنوان مبارزه ی طبقاتی در فرانسه در سال های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ منتشر شد، بکاربرد... (ص ۲۰۰) - در منشأ، خانواده مائیکتیک خصوصی و دولت... اصطلاح دیکتاتوری طرح نمی شود... در مائیکت عبارت دیکتاتوری پرولتاریا بکار برده است." (ص ۲۱۷).... والی آخر، ما قبل از اینکه مشخصاً به حوزه بحث موفت کتاب

زده یک تر شوم میخواهیم یک تذکر کلی را در اطراف آثار مختلفه مارکس و انگلس که از عضا او با منطبق کاری سایه روی آنها میافتند، یادآور شویم. آثار مورد دسترس مارکس و انگلس از لحاظ اسلوب انتقادی و موضوع بحث و تشریح بطور کلی به دو دسته تقسیم میشوند.

دسته اول کلیه آثار و مقالاتی است که در توضیح علمی مفاهیم عام و مقولات اساسی علوم جامعه شناسی به نگارش درآمده اند. در این رساله ها آنها به تشریح عمومی اصلی ترین خطوط مسائل تاریخ تکامل بشری و فاین منتهیهای جامعه انسانی از گذشته تا به حال پرداخته اند. انتقاد دیالکتیکی از سیر تکامل تفکر فلسفی بشریت و اثبات ماتریالیسم دیالکتیکی در برابر همه نوع مکاتب فلسفی دیگر از جمله مضمون این گونه آثار ماندنی را تشکیل میدهد. آثار عظیم و پرکاری نظیر: "سرمایه" - "فکر فلسفه" - "آلتی دورینگ" - "گروند ریس"؛ "مبانی نقد اقتصاد سیاسی" - "خانواده مقدس" - "ایدئولوژی آلمانی" - "مردودیک فوریخ" و پایان فلسفه کلاسیک آلمان - "منشأ، خانواده مائیکتیک خصوصی و دولت" - "دیالکتیک طبیعت" - "پادداشت های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۸" - "و نقد اقتصاد سیاسی" از جمله این آثار مهم هستند. کسی که با مضمون آنها آشنائی داشته باشد، میدانند که مقولات و مفاهیم مورد بحث و نقد در آنها، با فکیر بر کلی ترین و عام ترین قوانین عینی حاکم بر تکامل پدیده های اجتماعی، مورد تفسیر قرار گرفته اند. مهم ترین وجه مشترک این آثار تشریح و دفاع از مبانی پایه ای ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیکی در برابر انواع مکاتب و جهان بینی های غیرماتریالیستی میباشد. در این آثار مسائل و مفاهیم ماتریالیستی در حوزه آبی کلی تر و عام تر مورد کاروش قرار میگیرد تا به خواننده استنباط مادی تاریخ و تکامل جامعه بشری تا دوران کمونیسم آموخته شود. خصلت ویژه تعداد زیادی از این آثار در اسلوب پژوهشی، اثباتی و متفاد آنهاست.

دسته دوم آثار و جزوه هائی است که مارکس و انگلس در انتقاد و تحلیل از مبارزات و جنبش های کارگری معاصر خود و مشاهده اوضاع مادی و معیشتی کارگران در جوامع سرمایه داری به تنظیم در آورده اند، میباشد. در این آثار آنها با تحلیل نقادانه و دقیق از شرایط مشخص مبارزه طبقاتی و سیر تکوین جنبش کارگری زمان خود، همان مقولات و مفاهیم کلی جامعه شناسی مارکسیستی را اما بطور مشخص و علمی در نوری انتقادی خود پیاده کرده و به آن تصویر زنده و واقعی داده اند.

این دسته از آثار مارکس و انگلس برای هر مارکسیستی حکم اسلوب مشخص و ماتریالیستی تحلیل از وقایع زنده، جاری و ملموس سیاسی و اجتماعی را دارد و دراصل نمونه های آموزنده تحلیل مشخص از واقعیت مشخص هستند. نظریات و ترزهای برجسته ای که مارکس و انگلس در این آثار فرموله کرده اند در حقیقت امر کجینته سرشاری از علوم و کاربرد صحیح فکلب نهای ماتریالیسم تاریخی در تحلیل از وقایع سیاسی است. در این نوع آثار ملاحظه میکنیم که آنها با چه شیوه مستدل و نقادانه ای، قوانین عینی جامعه را با تکی بر اسلوب ماتریالیسم تاریخی تشریح نموده و واقعیت زندگی و مبارزه طبقاتی در جامعه را تحلیل میکنند. در نتیجه، پدیده های اجتماعی در نوشته های مزبور به شیوه ای مشخص تر، واقعی تر و ملموس تر به صورت مفاهیم مارکسیستی تبیین شده اند. رسالتی نظیر: "مبارزات طبقاتی در فرانسه" - "هجدهم برومر لویی بناپارت" - "جنگ طبقاتی در فرانسه" - "در باره مسله مسکن" - "جنگ دهقانی در آلمان" - "انقلاب و ضد انقلاب در آلمان" - "شرایط طبقه کارگر در انگلستان" و بالاخره "مائیکتیک حزب کمونیست" - و بسیاری از یادداشت ها، نامه ها و مقالات فراوان و گوناگون آنها همه در همین زمینه های خاص و به منظور تشریح قوانین مبارزات طبقاتی و بررسی تضادهای طبقاتی با توسل به اسلوب درک ماتریالیستی جامعه به نگارش در آمده اند.

با زمینه قرار دادن این مسائل و با عطف توجه به تمایز تحلیلی و انتقادی در آثار دست بندی شده مذکور، روش کند و کاو و برخورد خلاقانه به اندیشه های مطرحه مارکس و انگلس در آنها نیز معلوم میگردد. در این حوزه از کندوکاو توسل به شیوه مائیکتی مولف کتاب بالکل مردود است و کاربردی ندارد. بلکه بجای چسبیدن به این کتبه و آن کتبه در این و آن کتاب باید به مضمون و عناصر سازنده و موجود در تفکر آنان توجه نمود و این عناصر اصلی و بنیادین را سوای پوشش لغوی و واژه ای شان، جذب کرد و آموخت. ما در نظر کوشش میکنیم این روش را که به نظر ما تنها روش صحیح مارکسیستی در جذب ایده های مارکس و انگلس است، اخذ کرده و نظریات مولف کتاب را نقد کنیم.

در رابطه با سیر تکاملی اندیشه های مارکس و انگلس در درک مادی آنان از حرکت تاریخ اظهارنظرها زیادی شده است. نویسنده کتاب جزو آن دسته از محققینی است که به هیچ صورتی به مسائل بالا توجهی ندارد و استنتاج های خود را با منطقه کاری غیرقابل تصحیحی به خواننده اش ارائه میدارد. اما، به استثناء، مولف کتاب نمود کسانی که مارکس و انگلس را خواننده اند به این مطلب آگاهی دارند که درک آنان

از مسائل و پدیده های اجتماعی، به مرور زمان و با مطالعه نزدیک تر مبارزات کارگری قوام بیشتری یافته و به فرمات زیادی به مبارزات اوجگیری و تکوین جنبش طبقه کارگر و نیز تکامل جامعه سرمایه داری و تشدید اهداف های طبقاتی، میقل و برائی پیدا کرده و در تکامل یافته تر گردیده است. درآیید همین نکته مهم است که انگلس در مقدمه ای بر اثر خود به نام "لودیگ فوریخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان" بدینگونه مینویسد: "قبل از ارسال این ستور به مطبعه، دستنویس کتبه ساهای ۱۸۴۵ - ۱۸۴۶ را جسته و یافته و بار دیگر مطالعه نمودم. فصل مربوط به فوریخ در این دستنویس تمام نیست. بخشی که آماده است مارت است از شرح استباط مادی تاریخ، این شرح، فقط نشان میدهد که تا چه اندازه معرفت آتروزی ما در رشته تاریخ اقتصادی نارسا بود. - و در پیشگفتار خود بر چاپ دوم "آلتی دورینگ" همین نکته را مکرراً با اصطلاح "روید پوست اندازی" عنوان کرده و میگوید: "... این بینش ما پس از آنکه از یک

دوران جوجه پروری که بیست سال قبل از انتشار "سرمایه" طول کشید، گذر کرد." بنابراین، تردیدی نیست که دیدگاه های مارکس و انگلس نسبت به درک قوانین دورنی تکامل تاریخ و جامعه بشری در جریان تلفیق نزدیک تر پراتیک آنان با جنبش کارگری و سازمانهای صنفی و سیاسی کارگری، هر چه بیشتر تدقیق و متکامل تر شده است. یک بررسی صادقانه در باره آثار و رسالت مارکس و انگلس باید متناظر با همین واقعیت انجام بگیرد تا به یک نتیجه واقع بینانه و اصولی نیز بیاچامد. در ارتباط با کاربرد عبارت دیکتاتوری پرولتاریا بوسیله مارکس و انگلس و نائل شدن به یک استنتاج عاقلانه و منطقی از آن، می باید سیر تکاملی اندیشه های آنان را همواره بطور زنده در مد نظر داشت در غیر اینصورت به همان گرداب لفظ بازی و واژه گرانی فرمایستی ای پرتاب خواهیم شد که نویسنده کتاب در آن دست و پا می زند.

مسله اصلی این است که با وجودی که مارکس و انگلس عبارت دیکتاتوری پرولتاریا را در آثار قبل از مورخه ۱۸۵۰ خود، "مبارزات طبقاتی در فرانسه..."، بکار نبرده اند، آیا این امر تعامفی همانند از طرف آنان به منظور کم بها دادن و یا حتی معادل خواندن این عبارت با مثلا "حاکمیت پرولتری" بوده است و یا اینکه این امر، فقط نشانه سیر تکاملی تدقیق اندیشه آنان میباشد. مسله دیگر این است که با وجود عدم ذکر صریح عبارت دیکتاتوری پرولتاریا در آثار مذکور، آیا فرض ها، عناصر و خطوط اصلی این

منهزم، به صورت نهاده‌ای در آثار قبل از مورخه ۱۸۵۰ قابل مطالعه نیستند؛ مسله سوم که باید به آن پاسخ داد این است که آیا اختراع مارکس و انگلس در برخی از آثار بعدی شان که پس از طرح تئوریک دیکتاتوری پرولتاریا به نگارش در آورده اند، به صورت مردود دانستن تئوریک آنرا باید تعبیر شود؟ البته ما به مضحک بودن این پرسش آخری واقف هستیم ولی برای اینکه در همان خط فکری نویسنده کتاب حرکت کنیم؛ روشن کردن این مسله را هم پیش روی خودمان قرار میدهیم.

جمله آثار و مقالاتی که مارکس و انگلس در سالهای قبل از ۱۸۵۰ در سیر تکامل فکری خودشان به رشته تحریر در آورده اند به این ترتیب است: "یادداشت های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۸" - "خانواده مقدس" ۱۸۵۱، "ایدئولوژی آلمانی" (۱۸۴۵، ۱۸۴۶) - "فقر فلسفه" (۱۸۴۷) - "مانیفست حزب کمونیست" (۱۸۴۸)، بعد از انتشار این آثار مارکس در یک رشته از مقالات معروف خود موسوم به "ماوراء طیفانی در فرانسه از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰" - که در سال ۱۸۵۰ منتشر گردیدند، به صراحت تئوریک دیکتاتوری پرولتاریا را معرفی میکند. اما همانطور که مطرح کردیم در آثار اولیه مارکس به ویژه در کتاب "فقر فلسفه" و "مانیفست حزب کمونیست" ما میتوانیم فقط قروض های الزامی بی ریزی فرمول دیکتاتوری پرولتاریا و نه شکل نهایی فرمول مذکور - را هر چند به صورت ابتدایی مشاهده کنیم و ردیگ شدن تفکر مارکس را به این تئوریک مشاهده کنیم. اگر مارکس در "خانواده مقدس" وجود انقلابی پرولتاریا را در درگروین سازی وضعیت خویش و جامعه کشف میکند در "فقر فلسفه" به ضرورت مشکل شدن کارگران به مابقی طبقه و ناگزیری تهراتیز بودن انقلاب کارگری و انشاء طبقات و انشاء فرگونه دولت و سطح "فقر سیاسی" در جامعه نوین نزدیک تر میشود و بدین صورت بذراهی ایده مذکور را در عرصه اندیشه بسط میدهد، خود می یابد. این روند تکاملی اندیشه مارکس را ما در "مانیفست حزب کمونیست" به صورت دقیق تر و مستقیم تری مطالعه می کنیم. در این مرحله مارکس و انگلس با ادغام پراتیک و تئوریک دادن مطالعات خویش در متن جنبشی ها و ارگانهای کارگری معاصر شان؛ قادر گردیدند چشم انداز نوینی را نسبت به تائولندی این جنبش ها تحصیل کنند. ایده های اولیه و اساسی تئوریک دیکتاتوری پرولتاریا به صورت زیرین در "مانیفست حزب کمونیست"، ترسیم میشود؛ نخستین گام در

انقلاب کارگری، ارتقا، پرولتاریا به طبقه حاکم و بدست آوردن دیکتاتوری است. پرولتاریا از سیادت سیاسی خود استفاده خواهد کرد تا قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون کشد، کلیه ابزار تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریا متمرکز سازد و حجم نیروهای مولده را با سرعتی هر چه تمامتر افزایش دهد. این جملات اهداف و وظایف یک انقلاب پرولتاری را دربر گرفته اند. در مورد اهداف و وظایف کمونیستها در جنبش کارگری در همانجا مینویسند: "تکامل پرولتاریا بصورت طبقه حاکم، سرنگونی حاکمیت بورژوازی، تسخیر قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا".

هم نوبت اینجاست که اصل تئوریک دیکتاتوری پرولتاریا در "مانیفست حزب کمونیست" مطرح شده اند، از این قرار که ولاد هدف اساسی هر انقلاب کارگری ارتقا، دادن طبقه کارگر به مرتبه طبقه حاکمه است. دوم تأمین دیکتاتوری فقط در شرایطی که طبقه کارگر حاکمیت را در دست دارد میسر میآید، سوم هدف پرولتاریا از کسب قدرت سیاسی، سلب قدرت اقتصادی از بورژوازی و متمرکز ساختن آن در اختیار خود است. نکته آخریست که هدف اساسی از همه این اقدامات ذکر شده همانا آماده کردن شرایط مادی، یعنی تکثیر نیروهای مولده جامعه به منظور گام نهادن به جامعه بدون طبقه کمونیستی است. گرچه در متن "مانیفست حزب کمونیست" اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا آورده نشده است اما مطالعه آن ثابت میکند که نطفه های تئوریک تئوریک دیکتاتوری پرولتاریا در همان هنگام تدوین این اثر در اندیشه های آنان در حال شکل گیری و تکامل بوده است. حال باید دید نویسنده محقق کتاب با چه شیوه ای تلاش میورده اهمیت تئوریک دیکتاتوری پرولتاریا در جهان بینی مارکس و انگلس را کاسته و آنرا اصطلاحی که بطور تصادفی و بدون فکر وارد تحلیل ها و رسالات آنان شده است، وراثت سازد.

او در ابتدا، بحث اش نقل قول های زیادی را از آن دسته از آثار مختلف مارکس و انگلس که کلا در توضیح عام پدیده دولت منشأ، پیدایش، تکامل و نقش آن در جامعه نگاشته شده اند، میآورد و با این ادعا که آنها در این آثار در تفسیرات خود از کاربرد عبارت دیکتاتوری پرولتاریا خودداری ورزیده اند این نتیجه گیری عجیب را میکند که پس اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا در تئوری مارکسیستی دولت جایگاه ویژه ای نداشته و باید از تعریف دولت کارگری هم حذف شود.

آزادی که او به آنها استناد میجوید عبارتند از: "ایدئولوژی آلمانی"، "مانیفست حزب کمونیست"؛ "آنی دورینگ"؛ و "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت". خواننده خود درک میکند که بحث او نه یک بحث منطقی است بلکه روی خط لغت بازی کودکان قرار دارد. او از عدم ذکر اصطلاح دیکتاتوری و دیکتاتوری پرولتاریا در آثار فوق الذکر لویحاً نتیجه بی اعتباری نظری عبارت دیکتاتوری پرولتاریا را در مورد تعریف از دولت کارگری ارائه میدهد. ۱۰۰ - ما در فصل دوم همین رساله؛ تئوری دولت را از نقطه نظر مارکسیستی شناخته ایم و در اینجا فقط یک اشاره مختصر به موضوع آثار فوق در ربط با مقوله دولت میکنیم تا شیوه تحقیق "حوزه علمیه ای" نویسنده کتاب را آشکار سازیم.

مارکس و انگلس در رسالات مختلف خودشان که راجع به دولت نگاشته اند عموماً مفهوم نهاد دولت، عامترین و کلی ترین قوانین تکاملی آنرا در یک چشم انداز تاریخی مورد تجلیل قرار داده اند. در این آثار آنها راجع به منشأ، پیدایش دولت، خصوصیات کلی و عمومی آن و رابطه و مناسبات دولت با سایر گروهها و طبقات اجتماعی بحث میکنند. در حالیکه مقوله دیکتاتوری پرولتاریا تحقق شکل خاصی از دولت در جامعه سوسیالیستی است. دیکتاتوری پرولتاریا انطباق عملی و ویژه دولت کارگری است و از این نظر جایگاه توضیحی و تحلیلی آن هم نمیتواند در آثاری باشد که به تشریح کلی ترین خطوط عملکرد دولت وقت شده اند. این البته بسیار بدیهی است که انگلس در "آنی دورینگ" و در مبحث مربوط به دولت نامی از دیکتاتوری پرولتاریا سره زیرا این مقوله اساساً ربطی به موضوع مورد بحث او در نقد نظرات دورینگ ندارد و یا اینکه در "ایدئولوژی آلمانی" که تاریخ نگارش آن مربوط به سالهای قبل از تئوریک مارکس و انگلس به تئوری دیکتاتوری پرولتاریا است - و تمام چکیده آن صرف انتقاد از نظرات فویرباخ است، - حرفی از

دیکتاتوری پرولتاریا در رابطه با بحث دولت زده نشود. زیرا در هیچ کدام از این آثار بحث دیکتاتوری پرولتاریا اصلاً موضوعیت ندارد.

مسله این است که مولف کتاب با وجود اینکه بیش از ۲۰ صفحه در رد مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا و اثبات عدم ضرورت کاربرد آن مینویسد؛ و با وجود اینکه تمام تاریخ ادبیات مارکسیستی را زیر و رو میکند؛ معذکات ناوان از قانع کردن خواننده مبنی بر زائد بودن عبارت دیکتاتوری پرولتاریا در ادبیات مارکسیستی است. او که در اصل و در کتب رفتار تئوریک اش خواهان سرود دانستن دیکتاتوری پرولتاریا از لحاظ ایدئولوژیک است، در ظاهر امر از کتال یک بحث منگ خانه ای، دیکتاتوری پرولتاریا را از جنبه واژه ای صرف مورد بحث قرار میدهد تا بدان هدف خود جاه عمل بپوشاند. او از یکسو دقت و ریزینی مارکس را در استعمال مفاهیم علمی مورد تصدیق قرار میدهد و از سوی دیگر استعمال دیکتاتوری پرولتاریا را از طرف وی منوط به اینکه "این مفهوم در میان همه راجع بود" میکند. علت اثراتی های او در مکتول کردن کاربرد دیکتاتوری پرولتاریا به شرایط زمانه و روح مکاتباتی مارکس و انگلس با دیگران، نمیتواند اهمیت تئوریک این مقوله را در جهان بینی مارکسیستی خدشه دار نماید. ●

۴- "فقر فلسفه" و دیکتاتوری پرولتاریا

تحقیق عالمانه نویسنده کتاب در اطراف تئوریک دیکتاتوری پرولتاریا در جملات زیر خلاصه میشود:

"... مارکس دیکتاتوری پرولتاریا را همان چیزی می دانست که در سال ۱۸۴۸ در مانیفست حزب کمونیست و قبل از آن در فقر فلسفه نوشته بود. و چنانکه می دانیم مارکس در هیچکدام از این آثار اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را بکار نبرده؛ بلکه فقط از تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا یا تبدیل شدن او به طبقه ی حاکم ... و بدست گرفتن قدرت سیاسی ... استفاده کرده بود. ... برخلاف تصور رایج و جانفازده از نظر خود مارکس؛ دیکتاتوری پرولتاریا چیزی متمایز از حاکمیت پرولتاریا یا چیزی که او پس از سالها و دهه ها مطالعه و تجربه به آن رسیده باشد؛ نبود؛ بلکه فقط نام دیگری برای همان حاکمیت بود." ص ۱۰۴ -

همانطور که در صفحات پیشین اشاره شد یکی از عمده ترین ضعفهای استدلال نویسنده کتاب چشم پوشی او بر سیر تکاملی جهان بینی مارکس و انگلس است. با این احوال حتی اگر ما مبنای بحث مان را همین استدلال ضعیف و یکجانبه او قرار بدهیم؛ یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را معادل حاکمیت پرولتاریا بدانیم آنگاه طبق این تساوی؛ عکس آن نباید صدق کند؟؛ یعنی اینکه بگوییم اگر این عبارات هر دو در اندیشه مارکس و انگلس یک معنا و وزن و کیفیت را منعکس میکنند، چرا باید به تصور که مولف کتاب فکر میکند، یکی را رد کنیم و دیگری را اثبات کنیم؟ البته، این نتیجه ساده ای است که میتوان بر اساس شیوه بحث صرف و نحوی او بدست داد؛ شیوه ای که بجای تحلیل از مضمون عبارت دیکتاتوری پرولتاریا و انطباق آن با مجموعه سیستم اندیشه و تفکر مارکسیستی؛ صرفاً به موارد استفاده آن در آثار کلاسیک می پردازد و دست آفرمده نتیجه این میشود که خوب اگر عبارات مذکور هر دو با هم یکی هستند؛ اساساً مجادله در باره رد کاربرد مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا برای چیست؟

در ضمن گفتنی است که چند نکته در باره موضوع کتاب "فقر فلسفه"؛ اما به زبان خود مارکس مطرح کنیم تا به میزان منطق سفسطه آمیز نویسنده تفکر کتاب بی پریم: "... از جمله آثار پراکنده ای که ما در آلمان برای ارائه جنبه های مختلف نظر نشان به مردم برشته تحریر در آورده ایم تنها به دکتر مانیفست حزب کمونیست که کار مشترک انگلس و خود من بوده است و بخشی در پیرامون میادله آزاد که خود من منتشر نمودم؛ اکتفا می کنم. نکات برجسته دریافته های ما ابتدا در قالی آکادمیک؛ هر چند جدول وار در کتاب فقر فلسفه من عرضه شده این کتاب که مورد خطابش پیروان بود در ۱۸۴۷ انتشار یافت. "مارکس - عدل - نظم سیاسی؛ اوئسن، براسکی، بیلیچ، ... این کتاب بحث و موضوع "آکادمیک" اش به قول خود مارکس عمدتاً وقت تشریح "تذکراتی چند در مورد اقتصاد سیاسی" مقدمه کابل مارکس بر فقر فلسفه شده است. حقایق گفته شده در بالا در مورد این کتاب؛ نشان میدهد که استناد به مضمون آن به عنوان مآخذ تئوریک رد در دیکتاتوری پرولتاریا؛ استنادی نامعتبر است زیرا خارج از موضوع کتاب "فقر فلسفه" است. بدین جهت نه فقط از لحاظ موضوعی بلکه از نظر منطق انتشار "فقر فلسفه" و مرتبه نظری آن در سیر تکاملی اندیشه مارکس و انگلس؛ عدم ذکر عبارت دیکتاتوری پرولتاریا که بیان مشخص شکل دولت کارگری در سوسیالیسم است؛ اساساً نمیتوانست موضوعیت داشته باشد و نبود این عبارت در کتاب مذکور هیچ مسئله

نظری ای را در این رابطه؛ اثبات و رد نمیکنند. در این اثر بطور کلی مقولات عام اقتصاد سیاسی مثل تئوری ارزش؛ کلاه تولید؛ تناسب تولیدی؛ رقابت بهره؛ و سرمایه به اجمال بحث میشوند. در کنار این مباحث ماهیتاً اقتصادی؛ در فصل دوم؛ زیر عنوان "تفتمین و آخرین تذکره"؛ در باره "خصلت متناقض" مناسبات اقتصادی پرولتاریا؛ و در مبحث "انتصاب و اتحاد کارگران"؛ مارکس به مقولاتی نظیر مبارزه و تناقضات طبقاتی جامعه پرولتاریا؛ شرط رهایی طبقه کارگر؛ هتس اتحادیه ها؛ قهر سیاسی؛ و انقلاب نزدیک شده و سوسیالیسم خرده پرولتاریا پیروان را با طرح ماتریالیستی این مقولات به نقد میکشد. در واقع امر؛ "فقر فلسفه" اثری بود که مارکس در آن شالوده و طرح اولیه اثر بزرگ خود را موسوم به "سرمایه" ریخت. "فقر فلسفه" از نقطه نظر محتوی؛ موضوع انتقاد و مقولات مورد پژوهش اثری است که باید هم چون مقدمه ای بر آثاری چون "مانیفست حزب کمونیست" و "سرمایه" مارکس؛ تلقی بشود. زیرا در سالهای بعد بود که مارکس طرح اساسی خود را در مورد "مانیفست حزب کمونیست" پیاده کرد و چند روز قبل از انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه آنرا منتشر نمود و بتدریج "سرمایه" را نگاشت. مسأله بالا مبنایست برای نویسنده محقق کتاب روشن می بود تا بدان نتایج اعجاب انگیز اساساً فرمایشی دچار نباشد.

۵- "مانیفست حزب کمونیست" و مسئله کاربرد دیکتاتوری پرولتاریا

یکی از مهم ترین مراجع تئوریک نویسنده کتاب در اثبات نظریه اش؛ رساله "مانیفست حزب کمونیست" است. او بطور مکرر در صفحات چندی از کتابش گوشزد می کند که "در مانیفست عبارت دیکتاتوری پرولتاریا بکار رفته است" ص ۱۲۱۷ "در مانیفست حزب کمونیست... باره بعدین توسل به اصطلاح دیکتاتوری گفته می شود که... ص ۱۱۸" و غیره. نتیجه ای که او از این استنادها می خواهد ارائه کند؛ این است که مارکس از کاربرد مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا در نوشته جات بعدی اش؛ همان مفهوم حاکمیت طبقاتی پرولتاریا را در نظر داشته است و اگر هم در برخی از آثار خویش صریحاً عبارات

دیکتاتوری پرولتاریا را به جای عبارت حاکمیت طبقاتی پرولتاریا بکار برده؛ به دلالتی جز اعلام دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک تذکره؛ بوده است.

برخورد به این نتیجه گیری های نویسنده کتاب ناگزیر ما را به یک بحث اجتناب ناپذیر میکشاند. محتوی اندیشه مارکس و انگلس خلف شده و ما را اجباراً به توجه فرمالیستی به شکل ظاهری گفته ها و شیوه بیان ایده های آنان سوق میدهد. برای اینکه این جنبه از بحث که بوسیله نویسنده کتاب به شدت برجسته شده است؛ ما سرایت نکند؛ سعی میکنیم در نقد تفکر او صرفاً به مضمون ایده های مارکس و انگلس توجه کرده و از درون ایده های شان جوهر اصلی اندیشه آنان را استخراج کنیم.

اگر بخواهیم به مورد "مانیفست حزب کمونیست" اشاره ای بکنیم؛ از مطالعه دقیق و صحیح این اثر و نیز از بررسی شرایط سیاسی؛ اجتماعی و تاریخی نگارش آن و موازنه و سنجش کلیه فاکتورهای مشخص دوره ای که مارکس و انگلس به جمع آوری فاکت ها و نگارش "مانیفست" دست زدند؛ میتوانیم درک کنیم که تلیرفم عدم کاربرد اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا در این اثر؛ اندیشه نطفه ای نرسیده مذکور در آن وجود دارد. میتوانیم با اثبات وجود فقر دیکتاتوری پرولتاریا در "مانیفست"؛ نشان دهیم که با وجود اینکه این عبارت در آن استفاده نشده است؛ اما طرز تفکر حاکمیت طبقاتی پرولتاریا که استوار بر مکانیسم سازمانی طبقه کارگر مبتنی بر انضباط درونی و قهر بیرونی است؛ جزئی از جوهر موجود در اندیشه های این اثر است.

از طرف دیگر میدانیم که؛ "مانیفست کمونیست" به درخواست گروه کوچکی از انقلابیون برای جنبش کارگری بسیار جوانی نوشته شده بود. این کمونیستها حتی در آلمان تأکید میکردند که آنان هیچ اصولی را که بخواهند بر جنبش کارگری تحمیل نمایند؛ در نظر ندارند. بلکه آنان میکوشیدند آن اصول را که صرف نظر از ملیت؛ منافع مشترک پرولتاریای سراسر جهان را تضمیندگی میکند؛ متبلور سازند. "معی بر ذهنی و عقلی جریس و مردمی لیکس" - در مایه پروتو -

بعلاوه؛ "مانیفست"؛ "وطیقه داشت که با عبارات خنجره و موجز نویس اساسی بیابانه کمونیستهای نه فقط یک ملت و سرزمین بلکه کمونیستهای جهان را با عطف توجه به مسائل میرم و مطروحه آنروز؛ تدوین نماید. این نویس اساسی در آن دوره؛ با توجه به نفوذ نظریات پیروان در بین کارگران و طبقه سوسیالیسم

تخلیلی در بین کمونیستها و وضعیت مشخص طبقه کارگر در انگلیس؛ آلمان و فرانسه؛ عبارت بودند از: تشریح قوانین مبارزه طبقاتی به عنوان محرک اصلی تاریخ - تشریح موجز اجتناب ناپذیری تکامل پرولتاریا؛ و ولایت و رسالت تاریخی آن در مبارزه اش علیه بورژوازی؛ مسئله رهایی طبقه کارگر از طریق انقلاب فهراسیز - توضیح رابطه احزاب کمونیستی با پرولتاریا؛ برخورد به گرایشهای انحرافی رایج در بین سوسیالیستها؛ و بالاخره روش و تاکتیک کمونیست ها در انقلاب. بطور خلاصه روش مارکس و انگلس در نگارش "مانیفست" از یک طرف مبتنی بر معضلات واقعی و کنکرت جنبش کارگری و کمونیستی عصر خویش است و از سوی دیگر قوانین علمی ماتریالیسم دیالکتیکی را بر تشریح و تحلیل همان معضلات به شیوه ای درخشان؛ پیاده میکند. بدین ترتیب؛ ما از مطالعه "مانیفست حزب کمونیست" ضمن مشاهده خط اصلی تئوریک آن متنی بر درک از خصلت طبقاتی جنبش های احصای و آموزش اتریا سوسیالیسم و اصل رهایی طبقه کارگر با انقلاب قهر آمیز؛ هم چنین قادر به مطالعه تمییز تاریخی سیر حوادث و تحولات عصر مارکس هم هستیم. در نتیجه "نیایه حزب کمونیست"؛ علاوه بر یک جزوه آموزشی تئوریک؛ درس تاریخ جنبش کمونیستی در مقطع خاص خودش نیز میباشد. با توجه به این توضیحات؛ درک این حقیقت چندان دشوار نیست که بر اساس کلام شرایط تاریخی مشخص ذکر عبارت دیکتاتوری پرولتاریا در "مانیفست حزب کمونیست"؛ موضوعیتی نداشت و از دستور خارج بود.

اما؛ با اینکه عبارت دیکتاتوری پرولتاریا در اثر مذکور مطرح نشده است؛ همانطور که یادآور شدیم اندیشه لازم آن در بطن ایده ها و ترزهای مطروحه در بیابانه؛ قابل استنباط است که بعداً در مقدمه هایی که مارکس و انگلس بر "مانیفست" نگاشتند؛ هنوز هم دقیق تر شد. مهم ترین اندیشه مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا آموزشی است که آنان از تجربه کمون پاریس در تز ضرورت نابودی قیوم آمیز قدرت دولتی بورژوازی و جایگزینی آن با دستگاه دولتی پرولتاری؛ مطرح میکنند. این تز به زبان موجز و فخرده چیزی نیست جز جایگزینی دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری پرولتاریا.

۶- در باره رابطه مفاعلت لنینیست با کاربرد دیکتاتور ی پرولتاریا

یکی دیگر از مبانی استدلالی مولف کتاب، مقالاتی است که اتولونینگ در باره "سردت طبقه بر فرانسه" نوشته و جواب هائی که مارکس در دفاع از نظریات خود داده است. او در دوصفحه نقل قولهایی از مباحثه بین این دو میآورد تا به خواننده ثابت کند: "هم مارکس و هم لنینیست که ابرو نقد می کنند، دیکتاتور ی پرولتاریا و حاکمیت پرولتاریا را معادل هم بکار می برند. بحث لنینیست بر سر تمایز میان حاکمیت پرولتاریا و دیکتاتور ی پرولتاریا نیست، بلکه بر سر رد هر نوع حاکمیت طبقاتی و جایگزینی آن با خواست محو اختلافات طبقاتی در شرایط جامعه ی سرمایه داری است. از نظر خود مارکس دیکتاتور ی پرولتاریا چیزی مشابه از حاکمیت پرولتاریا با چیزی که او پس از سال ها و ده ها مطالعه و تجربه به آن رسیده باشد، نبود، بلکه فقط نام دیگری برای همان حاکمیت بود." ص ۱۲۰۴ -

این پرسش که چرا جایگاه لیدلوزیک دیکتاتور ی پرولتاریا در جهان بینی مارکسیسم؛ باید از زاویه مقاصد شورویک شخص لنینیست تعیین گردد، سوال بجا و منطقی آبی است. اینکه لنینیست چرا و به چه علت در مکاتبات خود با مارکس از این عبارت استفاده کرده است نمیتواند ربطی به مسله اثبات و یا رد یک تئز مارکسیستی داشته باشد.

اما ببینیم که او چگونه با مطالعه مباحثه لنینیست و مارکس به نتایج فوق رسیده است. اگر بخواهیم با همان شیوه نگارشی که نویسنده کتاب به مباحث مارکس و لنینیست نظر انداخته است، مسله را بشکافیم به این نتیجه میرسیم که موضوع مورد علاقه لنینیست، اثبات یکسان بودن مفاهیم علمی بکار رفته در آثار مارکس مثل دیکتاتور ی پرولتاریا و حاکمیت پرولتاریا نبوده است. او در این مباحث اصلا سخنراحمه ثابت کند که مثلا اطلاق دیکتاتور ی پرولتاریا به جای حاکمیت پرولتاریا از طرف مارکس و در مقالات " مبارزات طبقاتی در فرانسه"، اطلاعاتی غیرطبیعی و کاربرد ی مغایر با دکترین مربوط به انفا. طبقات است. لنینیست اینطور می نویسد: " خود آقای مارکس و بیشتر از او طرفدارانش؛ بطور مداوم روی حاکمیت طبقه تأکید می کنند. در حالی که لغای آن با آگاه و بعنوان امیک تاثیر بعدی بر زبانشان جاری می شود. برعکس من گزود داشتم که برای لغای طبقات بعنوان هدف و فرجام جنبشی اولویت قابل شوم." (ص ۱۲۰۴) مارکس برای اینکه خلاف نظریه لنینیست را ثابت کند؛ یعنی نشان دهد که به همان میزان که بر روی حاکمیت طبقه کارگر و

دیکتاتور ی پرولتاریا تأکید میکنند، به تئوری مربوط به انفا. طبقات هم اعتقاد دارد و احقاق دومی را منوط به تحکیم ادبی میدانند، از دو اثر خود موسوم به " مانیفست ۱۰۱" و " مبارزات طبقاتی در فرانسه" در نقل قول میآورد که این دو نقل قول، اینک بین مارکسیستهای جهان جزو معروف ترین و جامع ترین نزهائی نوشته شده است. مارکس در این گفتارها که از این دو اثر برای لنینیست می آورد، در واقع می خواهد به لنینیست نشان دهد که او باید بکار دیگر این آثار را بخواند و آنگاه اعتقاد وی را به اصل انفا. طبقات، مورد سوال قرار دهد. مارکس اینطور مینویسد: " شما خوب می دانید مانیفست حزب کمونیست (که قبل از انقلاب فوریه در سال ۱۸۴۸ منتشر شده است) در ص ۱۶۰ می گوید: پرولتاریا هنگامی که در مبارزه علیه بورژوازی الزاماً خود را به صورت یک طبقه متشکل می کند، خود را از طریق انقلاب به طبقه ی حاکم تبدیل می کند، و بعنوان طبقه ی حاکم جراً مناسبات تئوری تولید را لغو می کند، آنگاه همراهِ با این مناسبات تولید، پرولتاریا پیش شوهای هستی آنتاگونیسم طبقاتی و تمامه طبقات بطور عام و در نتیجه حاکمیت خود بعنوان یک طبقه را منعی می سازد." ص ۱۲۰۴ - نقل قول دوم از " مبارزات طبقاتی در فرانسه": " و بالاخره همان مقاله آبی که شما تقدش می کنید در صفحه ی ۲۱ شماره ی ۲ روزنامه ی جدید رابین می گوید که این سوسیالیسم (کمونیسم) عبارتست از اعلام بلاانقطاع بودن انقلاب، دیکتاتور ی طبقاتی پرولتاریا بعنوان دوره ی انتقالی ضروری به لغای تمام مناسبات طبقاتی، به لغای تمام مناسبات تولیدی که شالوده ی این مناسبات را تشکیل می دهند، به لغای تمام روابط اجتماعی که منطبق با این مناسبات هستند، و به تحول انقلابی تمام اندیشه های که از این روابط ناشی می شوند." ص ۱۲۰۴ -

این گفتار مارکس بعدها نویسنده کتاب را از موضوع اصلی مورد بحث بین لنینیست و مارکس آشکارا نشان میدهد. روشن است که مشاخره مارکس با لنینیست شرح مبانی اعتقادی وی به تزل انفا. طبقات است و نه همانگونه که نویسنده کتاب افهیده است تأکید بر مفهوم یگانه عبارات دیکتاتور ی پرولتاریا و حاکمیت پرولتاریا نیست. و به همین طریق اگر موضوع را از زاویه دید لنینیست بنگریم درک میکنیم که مشاخره لنینیست با مارکس در باره نظرات " مبارزات طبقاتی در فرانسه" در اصل مربوط به ابراز نظر در باره فرجام نهائی امراره طبقاتی پرولتاریا است؛ اینکه این مبارزه آیا باید صرفاً منجر به تصرف قدرت سیاسی و تأمین

۷- نقد مارکس از کتاب پاکوین و کاربرد دیکتاتور ی پرولتاریا

یکی دیگر از رابراین درخشان او در اثبات نظریه اش، استنادی است که به یک سری از یادداشت های مارکس در باره کتابی از پاکوین به اسم " دولت گرایی و آنتارشی" میکند. این یادداشت ها؛ همانطور که از اسم آن فیهیده میشود، فرم ابتدائی ایده های انتقادی مارکس در باره نظریات پاکوین بوده اند. و همانطور که او معترف است، تنها " تفسیر کوتاه" و موخر نظریات مارکس هستند و توسط مارکس به صورتی " خیلی کوتاه و تلنگرانی" به قلم آمده اند. معهدا، نگارنده کتاب که در آتش پژوهش خود در باره کشف راز کاربرد دیکتاتور ی پرولتاریا بوسینه مارکس، می سوزد نمیتواند از این یادداشت های مارکس در باره کتاب پاکوین بگذرد بدون اینکه آنها را با سبک تحقیق لغافانه اش به باری بنگرد. نتیجه این تحقیق موشکافانه این میشود که او حدود یک صفحه نقل قول از پاکوین میآورد که به اصطلاح او را به خواننده اش اهرمی کند؛ وی این نقل قول ها هیچ ارتباطی با موضوع اصلی او ندارند و قابل استفاده در سیستم برهانی او نیستند. در نتیجه او ناگزیر است که با وجود تمام این نقل قولهای طولیل و صفحه سیاه کن، پایه اصلی تمام نتیجه گیری های مشتمع خود را صرفاً بر یک جمله کوتاه از پاکوین و جوابی که مارکس " خیلی کوتاه و تلنگرانی" به وی مینویسد، استوارسازد؛ این جمله کوتاه پاکوین این است که: " مارکسیست ها خودشان را با این تکر تستکین می دهند که دیکتاتور ی موقتی خواهد بود و عمر کوتاهی خواهد داشت" (به نقل از پاکوین - ص ۱۱۰). این تمام جمله و مفهومی است که لینک او میخواند نظریه خود را بر پایه آن اثبات کند. یعنی نظریه ای که ادعا دارد که مارکس بین مفاهیم دیکتاتور ی پرولتاریا و حاکمیت طبقاتی پرولتاریا " تمایز و تفاوتی قائل نبوده است" (۱) - نتیجه آبی که او از این جمله کوتاه پاکوین میگیرد:

۱- شایست از اینکه مکتوب چه کسی بود و چه نظریات و نقشی در جنبش کمونیستی عصر مارکس داشت، متوجه درک بهتری در روش استدلال و استناد نویسنده کتاب به جوته نقد. میشل لاکرین به عنوان یکی از سرمداران و نمایندگان مشهور مکتب اارلیم شناخته شده ست. او به طور کلی نا نظریه مارکس مننی بر اهمیت انقلابی طبقه کارگر، و اهمیت نقش لغافای و سازماندهی بورژوازی در کشور قدرت سیاسی بورژوازی متخلف بود. در تئوری روشنگران، دانشمندان و نمایندگان بورژوازی دموکرات و همروحمی پرولتاریا از در برابر طبقه کارگر برجسته میشوند. او مبلغ " بورژوازی طبقه" بود؛ و خواستهای سلسلی جنبش را بر اساس بلاواسطه دولت و قنای حق رفقت میدانست. تمام مبارزه او و پیروانش در برابر تاریخ بین لغاف اول مصروف می-

احتیاج به تخیلی انتزاعی دارد: "برخورد مارکس با این اتهام بسیار جالب است، او می نویسد: ... نه، عزیز من! [ما خودمان را با این فکر تسکین می دهیم] که حاکمیت طبقاتی پروتاریا بر فشار جهان کهن که کارگران با آنها سازو کرده اند، درست تا زمانی که شالوده ی اقتصادی هستی طبقات از بین نرفته است ادامه می یابد. ... یعنی، در حالی که باکوئین روی دیکتاتوری پروتاریا بحث می کند، و از دید خودش نظر مارکس در این زمینه را نقد می کند، مارکس آگاهانه از کاربرد هرگونه واژه ی دیکتاتوری و دیکتاتوری پروتاریا برعین می کند. و به جای آن از حاکمیت طبقاتی کارگران سخن می گوید. " ۱ ص ۱۰۵ - حواس پرتی نویسنده کتاب در ارائه تعبیر صحیح از جملات مارکس در پاسخ به باکوئین، به وضوح مشاهده میشود، زیرا، اگر جمله گوته باکوئین را یکبار دیگر بخوانیم و پاسخ مارکس را در ارتباط با آن قرار بدهیم، بی گمان متوجه می شویم که مسئله زمان، یعنی کوتاه بودن و بنا درازمدت بودن عمر دیکتاتوری پروتاریا، او نه یکسان بودن این مفاهیم، اصل موضوع مورد بحث این دو است، و اگر این مشاجره باکوئین و مارکس را از لحاظ فقط نوعی مورد مطالعه قرار دهیم می فهمیم که از ۱۶ کلمه جمله باکوئین، سه کلمه آن فقط به موضوع زمان اشاره میکند و فقط یک کلمه آن، آنها هم به صورتی ناقص به موضوع دیکتاتوری پروتاریا مربوط است. و در جمله ای هم که مارکس در پاسخ باکوئین می نویسد، به وضوح، موضوع اندام زمانی حاکمیت طبقاتی پروتاریا را برجسته میکند. منظور مارکس از این جمله توضیحی این است که تخریب، ما خیالمان به این خوش نیست که حاکمیت طبقاتی پروتاریا عصری "موقتی" دارد، بلکه به این خیالمان خوش است که این حاکمیت "تا زمانی که شالوده ی اقتصادی هستی طبقات از بین نرفته" باید ادامه پیدا کند. این است آن برداشتی که مطابق با موضوع مورد بحث مارکس و باکوئین باید بدست آورد. اکنون، نویسنده کتاب این موضوع روشن و بدیهی را آنطور تعبیر میکند که گویا در این جملات مارکس قصد دارد عدم تاثیر و نبود تفاوت بین دیکتاتوری پروتاریا و حاکمیت طبقاتی پروتاریا را به بارمادگان جهان ما از نظر خودش بیاورد. پرسشی این است که به فرض هم اگر چنین بود، چرا مارکس این مطلب

→ باید که این نظریات خود را در برابر نظریات مارکس در مسوره ها و قطعه های من امل بکنند. از در هنگام تلمس بین نقل اوله، به جای پرسش به آن، مجمع جدیدی را تلمس نمود که به نام "هستگی" معروف شد. بالآخر در سال ۱۸۶۸ وارد سن امل اول شد. در نتیجه در نقل یکی از عوامل اصلی احتمالاً این جمعه ظاهر شد. کنگره سن نقل بر لاهه در سال ۱۸۷۲ به تفکر مارکس و تفکر شکل شد و افراج بکوئین را بر قطعه خود به تصویب رساند.

ساده و باید اینطور بر رمز و رموز و به شکلی "تخیلی کوتاه و تکراری" بنویسد؟ چرا نباید زبان رسا، گویا، سلیس و جامعی که در "مانیفست" بکار برده، در این مورد هم بکار بندد و به وضوح نشان دهد که دیکتاتوری پروتاریا یا مفهوم حاکمیت طبقاتی پروتاریا تاثیر ندرد؟ نکته درمی که او میخواند در رابطه با باکوئین اصابت کند، بحث شکل حاکمیت پروتاریایی است. باکوئین گویا این جنبه مشهور مانیفست را "پروتاریایی که به صورت طبقه ی حاکم متشکل شده است" بزرگ سوال می برد و میبرد: "آیا منظور این است که کل پروتاریا کنترل عمومی را به عهده خواهد داشت؟" ۱ ص ۱۰۶

مارکس در پاسخ به او مثالی از سازمان اتحادیه های کارگری می آورد: "بعضی مثال: آیا در یک اتحادیه ی کارگری تمام اعضای اتحادیه در کمیته ی اجرایی آن شرکت می کنند؟ ... و آیا در صورت بندی خود باکوئین که از پائین به بالا عملی می شود، همه بدون استثنا، در بالا خواهند بود؟ در این صورت، روشن است که پائین وجود نخواهد داشت." ۱ ص ۱۰۶ -

هر هیز مختصر که ما نقل کردیم، خواننده درک میکند که بحث این دو اساساً در باره پیاده کردن شکل حکومت کارگری از لحاظ نحوه شرکت و تسهیم کلی کارگران در اداره امور کشور مطرح است. مارکس برای فهم مسئله، دولت کارگری را با کمیته ی اجرایی یک اتحادیه ی کارگری تشبیه میکند و به لحاظ سازمان طبقاتی، اتحادیه ی کارگری را با "پروتاریایی که به صورت طبقه ی حاکم متشکل شده است" به یک شکل تفسیر میکند. به نظر مارکس همانطور که در اتحادیه های کارگری عده ای از کارگران انتخاب میشوند که در "بالا" باشند و وسیله سایر کارگران لاجرم "پائین" کنترل میشوند، به همان ترتیب "پروتاریایی که به صورت طبقه ی حاکم متشکل شده است"، نمایندگان خود در "بالا" برگزیده و انتخاب میشوند تا "به اداره ی منافع عمومی" بپردازند. مارکس با استفاده از منطقی خود باکوئین که سیستم "از پائین به بالا" را می پسندد، میگوید پس تمام پروتاریا "بدون استثنا" نمی توانند در "بالا"

باشند، بلکه فقط عده برگزیده ای از آنها هستند که در "بالا" قرار دارند و فقط در این صورت هست که سیستم "از پائین به بالا" هم میتواند موضوعی داشته و معنایی پیدا کند. (۱)

اما بهینیم از این بحث، ریسنده کتاب چه می فهمد و چگونه همه مسائل را درگیرانه جلوه میدهد: "تجیبی آنی که از این مورد حاصل می شود همانی است که قبلاً آمد: دیکتاتوری پروتاریا از نظر مارکس همان دولت کارگری یا حاکمیت پروتاریاست و دولت بر شکل خاصی که باید دیکتاتورسآب باشد ندارد. بویژه دیکتاتوری پروتاریا از نظر او به معنای دیکتاتوری اقلیت به نام گروه یا حزب انقلابیون نیست، بلکه حاکمیتی مستثنی بر رضایت و تائیدگی مردم در اشکال مختلف آن است که کنترل از پائین را به حد اکثر می رساند و شرکت دموکراتیک و آگاهانه ی تمام شهروندان را در اداره ی امور تأمین می کند." ۱ ص ۱۰۶

این مطلب را میتوان به عنوان تعریف نویسنده از مفهوم دیکتاتوری پروتاریا نیز استنباط نمود، که البته از قبل مارکس به ما تحویل میدهد. اما متأسفانه او خود نفهمیده است که برداشت او از دیکتاتوری پروتاریا به همان اندازه که از تعریف مارکسیستی اش بیگانه است با برداشت باکوئینی آن خواهد بود. اگر خواننده به عبارات "نماینده ی مردم" و "تمام شهروندان" در تعریف بالا توجه کند و آنرا با جملات زیرین که از باکوئین می آوری مقایسه کند؛ این خوشبختی را مشاهده خواهد کرد. باکوئین در ادامه استدلال بالای خود میافزاید: "... آیا منظور این است که کل پروتاریا کنترل عمومی را به عهده خواهد داشت؟ آمانی ما حدوداً ۲۰ میلیون نفر هستند، آیا شرکت این ۲۰ میلیون نفر در حکومت ممکن است و اگر تمام مردم حکومت کنند، آیا باز هم کسی که بر او حکومت شود وجود خواهد داشت؟" ۱ ص ۱۰۶ -

ملاحظه میتوان کرد که در این جملات، باکوئین مفهوم دیکتاتوری پروتاریا را بیجان قدر ناقص و مسخ شده درک کرده است که اینک نویسنده کتاب میگوید تعریفی از آن به ما عرضه کند. هر دردی آنها در این مطلب

→ این بحث مارکس با باکوئین از این زاویه نیز حکم است که مسئله رابطه مزد و طبقه و به تعریف مولف کتاب "قدرت آگاه" است به کثرت طایفه کارگر را این بار می بیند. ما در ادامه این مباحث و بویژه ترشش چهارم خواهیم دید که او چگونه سعی در این راه را قطعاً از همین زاویه و به نقل قول از دین یک "قدرت آگاه" بر رهزی حزب "دیکتاتوری حزبی" مورد نقد قرار میدهد. اما، و قادر نیست همین آموزشهای ساده و حقیقی دیگر مارکس را در مباحثه با باکوئین در حل مسئله حزب و طبقه به صورت خیلی پنهان کند زیرا برخورد او به مارکسیسم برخوردی سطحی و بیگانه نیست.

با هم مشارکت دارند که جنبه طبقاتی دیکتاتوری پروتاریا را کنار گذارده و آنرا ارگان دموکراتیک "تمام مردم" را می پندارند.

اما در این مختصر بحثی که مارکس با باکوئین انجام میدهد تعمیم تشابه حاکمیت صیغه کارگر با اتحادیه های کارگری تا آنجا قابل اجرا است که موضوع کنترل مالی کارگران از پائین بر تصمیمات و اقدامات دولت کارگری مطرح باشد؛ و اینهم البته توضیح بسط دموکراسی کارگری آنها هم به وسیع ترین شکل آن نیز میتواند تفسیر شود. خواننده توجه دارد که نویسنده کتاب در دوجا از عبارات "مردم" و "تمام شهروندان" بعنوان "کنترل از پائین" آنها از قبل مارکس نام میبرد. در حاکمیت مارکس از کنترل کارگری، و از اتحادیه های کارگری در رابطه با کنترل از پائین سخن میگوید. او در اخذ نتیجه گیری از نظریات مارکس به انحراف رفته و هر جا که مارکس از کنترل کارگری، اتحادیه های کارگری، کمیته های کارگری سخن گفته است، این نهادهای مشخص طبقاتی را با عبارات کلی "مردم"، "تمام شهروندان" عوض کرده و اسم آنها هم "کنترل از پائین" میگذارد. بنابراین، این نتیجه گیری او هم که با تحقیق از نقد مارکس از باکوئین کسب شده است، نمیتواند بر دعاری او صحیح بگذارد. ■

۸- نامه مارکس به ویدمایر و دیکتاتوری پروتاریا

نویسنده کتاب در سریال تحقیقاتی اش در آن بخش از آثار مارکس که عبارت دیکتاتوری پروتاریا به سراحت بکار رفته است، به نامه بسیار مشهور و مکرراً نقل شده مارکس به ژوزف ویدمایر می رسد. شاهراً هدف او در این تحقیقات موشکافانه اینست که در اختتام استدلال های خود این نتیجه کلی را بگیرد که: "مارکس نه در این عبارات و نه در قسمت های دیگر نامه اش، مطلبی که دیکتاتوری پروتاریا مورد نظر او را چیزی متفاوت، متکامل تر و یا مشخص تر از حاکمیت پروتاریا جلوه دهد بیان نمی کند." ۱ ص ۱۲۱۸

→ او در اینجا هم نمی فهمد که مارکس لزوماً به اینکه بین او و عبارت نظارتی قائل باشد، مفهوم یکی را در دیگری برمضمون آن و یا تکامل یافته تر ابراز کند، نداشته است. زیرا مضمون تقریبی انقلابی مارکس، در باره دولت کارگری، - برخلاف اقسام دیگر تئوری های سیاسی دیگر که بدون ارتباط با آینده یعنی ملی در مورد جامعه طبقاتی، صرفاً به شکلی دیکتاتوری را می طلبیدند - در پیوند با اهداف نهانی

حاکمیت پروتاریا ، یعنی ذائل نمودن کلیه امتیازات و نهادهای طبقاتی قرار دارد. بنابراین، ما اگر بیان لفظی این مضمون را چه حاکمیت طبقاتی پروتاریا بنامیم و چه آنرا دیکتاتوری پروتاریا بخوانیم ، به هیچ وجه نمیتوانیم آن محتوای شخصی که مارکس از دولت کارگری در دکترین انقلابی خود در نظر داشته است؛ یعنی ضرورت اعمال قهر سازمان یافته و منظم طبقاتی بوسیله پروتاریا چون ابزار کمکی وی جهت نیل به جامعه بدون طبقات، از دکترین وی برداریم. به این جهت است که در مضمون حاکمیت طبقاتی پروتاریا ، اعمال قهر انقلابی پروتاریا سرنگونی قهر آئین ماشین دولتی بورژوازی ، برپایی دستگاه کامل اعمال سلطه طبقاتی اش یعنی دولت و حفظ قدرت سیاسی کارگری بنا است. که به دموکراسی کارگری نهفته است. اینها هستند مضمون حاکمیت طبقاتی پروتاریا.

هر کس که تحقیق و استدلال مولف کتاب را در مورد این نام مارکس خوانده باشد (صفحات ۲۱۷-۲۱۸) مشاهده میکند که او به جای ارائه ادراک تئوریک از نام مارکس؛ صرفاً سابقه تاریخی و علل نوشتن این نام به ویدمایر را برجسته میکند. او به جای اینکه مفاهیم انقلابی نهفته در جملات مارکس را از نام به ویدمایر استخراج نماید و بر اساس آن، فرک و برداشت و یا انتقاد خود را از این مفاهیم به خواننده اش ارائه دهد، به اصطلاح " به زمینه ی تاریخی این مباحث " (۱۱۷) می پردازد و درست برپایه همین سابقه تاریخی نام، نتیجه گیری بالا را بدست میآورد. مثلاً او در این طرز تحلیل درخشان اش؛ به بحث ویدمایر با هاینزن و نظرات و کارهای او اشاره میکند، نظرات مارکس در باره هاینزن را مینویسد، از ژاکوبینیسم و دیکتاتوری کرامول حرف می زند، ولی در این بازی با کلمات و جست و خیز زدن دور و بر داستان تاریخی مباحث ، ذره ای و حتی کلامی از برداشت شخصی خود در باره آنچه مارکس در باره دیکتاتوری پروتاریا در نام اش مطرح میکند، حرف نمی زند. روشن است که اگر او واقعاً میخواست به بار تئوریک نام مارکس به ویدمایر بپردازد و استنتاج خود را از جمله معروف مارکس در باره دیکتاتوری پروتاریا عرضه کند، آنگاه نتیجه گیری اش بطور کلی با نتیجه بالا فرق میکرد.

بد نیست اشاره ای هم به شیوه تحلیل او بکنیم. قبلاً ما دیدیم که در برخوردی که او به کتاب " مبارزات طبقاتی در فرانسه " کرد، یکی از دلایل درخشان اش در مورد کاربرد دیکتاتوری پروتاریا بوسیله مارکس

او این اثر این بود: " دقیقاً به این دلیل که این مفهوم در میان هم رابیح بود (ص ۱۰۸ - ۱۰۹) - او در اینجا در تحلیل از کتاب " مبارزات طبقاتی در فرانسه " هیچ علاقه ای به بررسی " زمینه ی تاریخی " این اثر نشان نمیدهد. و در مورد " مانیفست حزب کمونیست " از این هم کم علاقه تر است، نه تحقیقی در مورد " رابیح " بودن و یا نبودن این عبارت در مقطع نگارش آن میکند، و نه به " زمینه تاریخی " شرایط نگارش آن می پردازد، بلکه فقط حکم صریح او این است که عبارت مذکور در این اثر بکار نرفته است.

وای وقتی به نام مارکس به ویدمایر می رسد، خوب باید یک دلیل و علت تازه ای پیدا کند ، آخر نمی شود که در هر جا از " رابیح " بودن این عبارت حرف زد؛ چون زیادی رابیح بودن یک عبارت، به معنی غم شدن مفهوم آن است و این البته ضد نتیجه ای است که او میخواهد ثابت کند، در نتیجه در اینجا است که او " زمینه ی تاریخی " نام مارکس به ویدمایر را پیش می کشد. در هر صورت، او نام مارکس به ویدمایر را صرفاً از زاویه تاریخی بررسی میکند، ولی از آن نتیجه ای ایدئولوژیک نمیگردد. اینک ، ما باید نشان دهیم که مفهوم ایدئولوژیک نام مارکس به ویدمایر چیست و از آن چه نتایج مشخص ایدئولوژیک میتوان استنتاج نمود. (۱۰۰) - مارکس در این نامه از جمله مینویسد: " و اما در باره خود باید بگویم ، نه کشف وجود ابهامات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آنها ، هیچ کدام از خدمات من نیست. مدتها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات و اقتصاددانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را

* منظور از این است که استفاده از کلمه دیکتاتوری در بین همه صاحب نظران امروز [او مرد نامهربان: ژاکوبین، لویی بلان، ژرار، هاینزن، گرایندو، نافو، بلانکی، ویچ، وینیک، بکوسین] مد شده بود در نتیجه مارکس و فلش هم برای اینکه نوشته او خود را هم رنگ جماعت "تکتاتور" گری امروز نکند، خوب معای حاکمیت پروتاریا از دیکتاتوری پروتاریا استفاده کردند که از فقه رابیح بودن، عطف مفسد، بلکه به این صورت بود که عبارت دیکتاتوری پروتاریا را به بعضی اثر مارکس و فلش پیوند داد. و البته در این هیچ مینداشت، حتی خود مارکس و فلش هم نفهمیدند که جز خود و...

** از آن رو که فلش است که تحقیق از مضمون تاریخی این نامه و بررسی شرایط تاریخی نگارش آن اثر هم در این رابطه همین نامه باشد، نمیتواند به نتایج ایدئولوژیک و اعتقادی خاصی منتهی شود. اگر چنین روشی درست بود، در صورت هر کس نمیتوانست ما بررسی صرف تاریخی ایدئولوژی مارکسیسم، هر گوشه ای از آنرا که مطلقاً طبعی نیست، کنار بگذارد.

حاکمیت پروتاریا ، یعنی ذائل نمودن کلیه امتیازات و نهادهای طبقاتی قرار دارد. بنابراین، ما اگر بیان لفظی این مضمون را چه حاکمیت طبقاتی پروتاریا بنامیم و چه آنرا دیکتاتوری پروتاریا بخوانیم ، به هیچ وجه نمیتوانیم آن محتوای شخصی که مارکس از دولت کارگری در دکترین انقلابی خود در نظر داشته است؛ یعنی ضرورت اعمال قهر سازمان یافته و منظم طبقاتی بوسیله پروتاریا چون ابزار کمکی وی جهت نیل به جامعه بدون طبقات، از دکترین وی برداریم. به این جهت است که در مضمون حاکمیت طبقاتی پروتاریا ، اعمال قهر انقلابی پروتاریا سرنگونی قهر آئین ماشین دولتی بورژوازی ، برپایی دستگاه کامل اعمال سلطه طبقاتی اش یعنی دولت و حفظ قدرت سیاسی کارگری بنا است. که به دموکراسی کارگری نهفته است. اینها هستند مضمون حاکمیت طبقاتی پروتاریا.

هر کس که تحقیق و استدلال مولف کتاب را در مورد این نام مارکس خوانده باشد (صفحات ۲۱۷-۲۱۸) مشاهده میکند که او به جای ارائه ادراک تئوریک از نام مارکس؛ صرفاً سابقه تاریخی و علل نوشتن این نام به ویدمایر را برجسته میکند. او به جای اینکه مفاهیم انقلابی نهفته در جملات مارکس را از نام به ویدمایر استخراج نماید و بر اساس آن، فرک و برداشت و یا انتقاد خود را از این مفاهیم به خواننده اش ارائه دهد، به اصطلاح " به زمینه ی تاریخی این مباحث " (۱۱۷) می پردازد و درست برپایه همین سابقه تاریخی نام، نتیجه گیری بالا را بدست میآورد. مثلاً او در این طرز تحلیل درخشان اش؛ به بحث ویدمایر با هاینزن و نظرات و کارهای او اشاره میکند، نظرات مارکس در باره هاینزن را مینویسد، از ژاکوبینیسم و دیکتاتوری کرامول حرف می زند، ولی در این بازی با کلمات و جست و خیز زدن دور و بر داستان تاریخی مباحث ، ذره ای و حتی کلامی از برداشت شخصی خود در باره آنچه مارکس در باره دیکتاتوری پروتاریا در نام اش مطرح میکند، حرف نمی زند. روشن است که اگر او واقعاً میخواست به بار تئوریک نام مارکس به ویدمایر بپردازد و استنتاج خود را از جمله معروف مارکس در باره دیکتاتوری پروتاریا عرضه کند، آنگاه نتیجه گیری اش بطور کلی با نتیجه بالا فرق میکرد.

بد نیست اشاره ای هم به شیوه تحلیل او بکنیم. قبلاً ما دیدیم که در برخوردی که او به کتاب " مبارزات طبقاتی در فرانسه " کرد، یکی از دلایل درخشان اش در مورد کاربرد دیکتاتوری پروتاریا بوسیله مارکس

او این اثر این بود: " دقیقاً به این دلیل که این مفهوم در میان هم رابیح بود (ص ۱۰۸ - ۱۰۹) - او در اینجا در تحلیل از کتاب " مبارزات طبقاتی در فرانسه " هیچ علاقه ای به بررسی " زمینه ی تاریخی " این اثر نشان نمیدهد. و در مورد " مانیفست حزب کمونیست " از این هم کم علاقه تر است، نه تحقیقی در مورد " رابیح " بودن و یا نبودن این عبارت در مقطع نگارش آن میکند، و نه به " زمینه تاریخی " شرایط نگارش آن می پردازد، بلکه فقط حکم صریح او این است که عبارت مذکور در این اثر بکار نرفته است.

وای وقتی به نام مارکس به ویدمایر می رسد، خوب باید یک دلیل و علت تازه ای پیدا کند ، آخر نمی شود که در هر جا از " رابیح " بودن این عبارت حرف زد؛ چون زیادی رابیح بودن یک عبارت، به معنی غم شدن مفهوم آن است و این البته ضد نتیجه ای است که او میخواهد ثابت کند، در نتیجه در اینجا است که او " زمینه ی تاریخی " نام مارکس به ویدمایر را پیش می کشد. در هر صورت، او نام مارکس به ویدمایر را صرفاً از زاویه تاریخی بررسی میکند، ولی از آن نتیجه ای ایدئولوژیک نمیگردد. اینک ، ما باید نشان دهیم که مفهوم ایدئولوژیک نام مارکس به ویدمایر چیست و از آن چه نتایج مشخص ایدئولوژیک میتوان استنتاج نمود. (۱۰۰) - مارکس در این نامه از جمله مینویسد: " و اما در باره خود باید بگویم ، نه کشف وجود ابهامات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آنها ، هیچ کدام از خدمات من نیست. مدتها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات و اقتصاددانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را

* منظور از این است که استفاده از کلمه دیکتاتوری در بین همه صاحب نظران امروز [او مرد نامهربان: ژاکوبین، لویی بلان، ژرار، هاینزن، گرایندو، نافو، بلانکی، ویچ، وینیک، بکوسین] مد شده بود در نتیجه مارکس و فلش هم برای اینکه نوشته او خود را هم رنگ جماعت "تکتاتور" گری امروز نکند، خوب معای حاکمیت پروتاریا از دیکتاتوری پروتاریا استفاده کردند که از فقه رابیح بودن، عطف مفسد، بلکه به این صورت بود که عبارت دیکتاتوری پروتاریا را به بعضی اثر مارکس و فلش پیوند داد. و البته در این هیچ مینداشت، حتی خود مارکس و فلش هم نفهمیدند که جز خود و...

** از آن رو که فلش است که تحقیق از مضمون تاریخی این نامه و بررسی شرایط تاریخی نگارش آن اثر هم در این رابطه همین نامه باشد، نمیتواند به نتایج ایدئولوژیک و اعتقادی خاصی منتهی شود. اگر چنین روشی درست بود، در صورت هر کس نمیتوانست ما بررسی صرف تاریخی ایدئولوژی مارکسیسم، هر گوشه ای از آنرا که مطلقاً طبعی نیست، کنار بگذارد.

بیان داشته اند. کار تازه ای که من کرده ام اثبات نکات زیرین است: ۱۱ اینکه وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است. ۱۲ اینکه مبارزه طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میسازد. ۱۳ اینکه خود این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی باویدی هرگونه طبقات و بسوی جامعه بدون طبقات.

در این جملات، مارکس فرقی اساسی مارکسیسم با سایر مکاتب و ایدئولوژی های زمانه خود را از زاویه دید مادی به تاریخ به دقت تشریح میکند. این جملات تفاوت نظرگاه بین مارکس و انگلس را با سوسیالیست های تخیلی معاصرشان نظیر سن میمون، بلانکی، فوریه و آرون به صورتی موجز و دقیق نشان میدهد. این اعتقاد که سرانجام نبرد طبقاتی در جامعه بورژوازی استقرار دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه گذار به جامعه کمونیستی است مرز بین سوسیالیسم علمی با سوسیالیسم تخیلی را برملا میکند. در نتیجه میتوان گفت که مارکسیست به معنی اعتقاد به وجود طبقات در جامعه و مبارزه طبقاتی بین آنها نیست، این اصول را هر بورژوازی کتاب خوانده ای هم میتواند معتقد باشد. اما، مارکسیست کسی است که به وجود طبقات در جامعه هم چون نهادهای ازلی و ابدی، اعتقادی ندارد، بلکه هستی طبقات را وابسته به شرایط تاریخی تکامل مناسبات تولیدی میداند. این نکته، اولین نکته ای که مارکس فرموله میکند، بویژه از اهمیت خاصی در اصول تفکر مارکسیستی برخوردار است. زیرا بر پایه همین فرمول بندی اول است که تمام رسالت تاریخی پرولتاریا و مسئولیت عظیمی که بر دوش پیشروان طبقه کارگر بعداز تسخیر قدرت سیاسی بورژوازی (سوسیالیسم) قرار میگیرد، توضیح داده میشود.

فرمول بندی دوم مارکس، تمایز برجسته دیگری را بین مارکسیسم و مکاتب دیگر بیان میکند. تفاوت بین ایدئولوژی بورژوازی با مارکسیسم و اختلاف مارکسیست های لیبرال را با مارکسیست های انقلابی نشان میدهد. به این معنا که صرف اعتقاد به مبارزه طبقاتی و حتی تحویل از تحولات اجتماعی بر اساس قوانین مبارزه طبقاتی ویژگی اعتقادی یک مارکسیست نیست. بلکه بسط فرمول بندی اول به این امر که در مرحله معینی از تکامل نیروهای تولیدی جامعه، تضادات طبقاتی کار را تاگزیر به برقراری دیکتاتوری پرولتاریا در جامعه می کشاند، یکی از مهم ترین پایه های اصول اعتقادی مارکسیسم است. در نتیجه بین اعتقاد به وجود تاریخی و مشروط طبقات در جوامع انسانی با اعتقاد به اجتناب نابذیری استقرار دیکتاتوری پرولتاریا یک پیوند تنسی برقرار میگردد. اعتقاد به سرانجام تضادات طبقاتی - که آهم خود وابسته به مرحله

معینی از تکامل مناسبات تولیدی است - به عنوان قانون تاگزیر تکامل تولید یعنی تیل به دیکتاتوری پرولتاریا است. پس، در همین فرمول بندی اول و دوم، جایگاه تعیین کننده اعتقاد به دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان یکی از مهم ترین کشفیات علمی مارکس، و رکن پایه ای اصول اعتقادی هر مارکسیست انقلابی بیان شده است.

در فرمول بندی سوم، جایگاه اعتقاد به دیکتاتوری پرولتاریا در سیستم تفکر مارکس به مثابه آنتی-تیر «دیکتاتوری بورژوازی هنوز هم برجسته تر میشود. سنتزی که از آن فرمولبندی اول و دوم بدست میدهد، همانا محور و نابودی هرگونه اختلافات طبقاتی است. به عبارت دیگر، مارکسیست بودن به معنی آذمان به هستی طبقات، اختلافات طبقاتی و وجود نابرابریها و حتی تلاش در تعدیل این نابرابریها نیست. چنین طرز تفکری هنوز محصور بودن در چارچوب اندیشه بورژوازی است. ولی، مارکسیست کسی است که فراتر از این چارچوب گام برمیدارد؛ از تر مشروطیت ادواری تضادات طبقاتی و وابسته بودن مبارزات طبقاتی به مراحل تکاملی تولید، به لای تیز فرجام این تضادات یعنی استقرار دیکتاتوری پرولتاریا میرسد و از این هر دو، سنتز جامعه بدون طبقات را نتیجه میگیرد. مارکسیست بودن با معیار پذیرش تئوری مبارزه طبقاتی به عنوان نیروی محرک تاریخ و تداول آن به قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان گذار موقتی اما اجتناب ناپذیر تیل به جامعه کمونیستی، سنجیده میشود.

پس، ملاحظه میکنیم که مارکس در همین جملات، به نحو خیلی نشوده و موجز تمام دکترین انقلابی خود را در مورد قوانین خدشه ناپذیر حرکت تاریخ بشری، فرموله کرده و به ما ارائه میکند. اگر دقت بیشتری بکنیم بار هم میفهمیم که کلیت دکترین او بر تحلیل بی همانندش از تضادات جوامع بشری در طول حیات تاریخ بشری استوار گردیده است؛ که وی آنرا «مراحل تاریخی معین تکامل تولید» می نامد. جایگاه برجسته اعتقاد به دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان یکی از مهم ترین ارکان دستگاه فکری مارکسیسم از همین وابستگی نشأت میگیرد که مارکس در این فرمول بندی - از خود بجای میگذارد، به این صورت که، تئوری او در مورد طبقات و دستپای به جامعه بدون طبقات (کمونیسم) بر روی خشت جامعه گذار که یک جامعه سوسیالیستی متکی بر دیکتاتوری پرولتاریا است، بنا میشود. تئوری مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا هم به او به خود بر روی خشت دیگری که آهم در نتیجه تحلیل اقتصادی مارکس از «مراحل تاریخی معین تکامل تولید» بنا شده، قرار گرفته است. از اینجا است که به سادگی درک میشود که اعتقاد به دیکتاتوری

پرولتاریا چه نقش تعیین کننده ای در کلیت سیستم فکری مارکسیسم دارد. با حذف دیکتاتوری پرولتاریا از این سیستم، سنتز جامعه بدون طبقات هم نفی میشود، و با نفی جامعه بدون طبقات، دستیابی به کمونیسم منتفی شده و تمام مضمون فلسفی مارکسیسم که ماتریالیسم دیالکتیکی باشد، محدود شده میشود. و آنگاه طبعاً این مکاتب ایده آلیستی، و معتقدین به تقدم روح بر ماده اند که خود را پیروان اسلام میکنند، این است خدمتی که نویسنده کتاب با تحقیقات خود از نام مارکس به یاد میآید، به خواننده عرضه میکند.

درک عمیق تر از مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا که در این نامه ذکر شده است با مطالعه موازی آن با اثر معروف مارکس موسوم به «جهد هم برهم لونی بناپارت» هنوز هم بهتر میسر است. در این اثر است که ما میتوانیم طرز نگارش ژرف مارکس به نهادهای سیاسی جامعه از قبیل قوه مجریه، قوه مقننه و قوه قضائیه و لزوم درهم شکستن آنها بوسیله نیروی انقلاب را در متن تحلیل از وقایع انقلاب فرانسه مطالعه میکنیم. در این اثر ما میتوانیم نطفه های اساسی تر دیکتاتوری پرولتاریا را در متن تحویل طبقاتی مارکس از مبارزات پرولتاریا و استنتاج های وی از این مبارزات معنی بر ضرورت استقلال طبقاتی پرولتاریا، درهم کوبیدن قدرت دولتی، لزوم کاربرد قدرت قهرآمیز مشکل کارگری مشاهده کنیم. این اثر که تیل از «نامه مارکس به جوزف ویدمایر» به صورت سلسله مقالاتی به نگارش آمده و بومینه ویدمایر به طبع در آمده است اصول نظری ایده دیکتاتوری پرولتاریا را بهی بر ضرورت باویدی قهرآمیز ماشین دولتی بورژوازی و تحکیم قدرت دولتی کارگری متکی بر قهر را در خود مستتر دارد، که بعداً مضمون آن در نامه مارکس به جوزف ویدمایر فرمول بندی میشود. خلاصه اینکه، ما از مطالعه این اثر و با ارتباط قرار دادن آن با نامه فرموله شده مذکور میتوانیم بفهمیم که نظریه دیکتاتوری پرولتاریا در اندیشه مارکس و انگلس یک نظریه تضاداً پیدا شده و یا ناگهانی از داخل «فضای موجود بحث ها» تیرور زده شده نبوده است بلکه در نتیجه سیر تکاملی کاملاً طبیعی جهان بشری آن و نحوه تحریف طبقاتی تو به رشد شان فرموله شده است. *

۹- «تقد برنامه گوتا» و دیکتاتوری پرولتاریا

یکی دیگر از حوزه های که نویسنده کتاب در رد تز دیکتاتوری پرولتاریا انتخاب نموده، پژوهش در متن «تقد بر برنامه گوتا» است. چکیده تمام جد وجه تئوریک او در این خلاصه میشود که ثابت کند که منظور مارکس از کالیست عبارت دیکتاتوری پرولتاریا در این اثر «بحث اشکال دولت» نیست بلکه «بحث مارکس بر سر ماهیت طبقاتی دولت در جوامع سرمایه داری و سوسیالیستی و مقایسه ی آنها با یکدیگر است» و نه در باره ی اشکال مختلف دولت. «۱ ص ۱۲۰ - اگر این ادعای مولف کتاب را عیناً قبول کنیم آنگاه پیرامون این خواهد بود که چنین ادعایی چه ارتباطی با مسئله اصلی او یعنی مورد سؤال قرار دادن عبارت دیکتاتوری پرولتاریا دارد؟ اگر کمی دقیق تر شویم میفهمیم که او با این شیوه طرح مسله و بنا بر این استنباط برخورد به «تقد برنامه گوتا» در اصل مشغول آماده کردن فضای ابهام آمیز در اطراف استعمال دیکتاتوری پرولتاریا در این اثر است. خط اصلی او در این پژوهش عالمانه اینست که خواننده را در مورد کاربرد تضاد مفی عبارت دیکتاتوری پرولتاریا بوسیله مارکس متقاعد سازد و آهم با تکیه بر یک روش استدلالی بسیار نشیانه. بنابراین اصل استدلال او بجای تلاش در سیر اندیشه مارکس و استنتاج های اساسی اش، ناچاراً در اطراف اینکه موضوع بحث مارکس چه بوده، دور می زند. دهرحالی، اگر ادعای نویسنده کتاب را هم صحیح ننگیم باز این استدلال نمیتواند دره ای بر اغتشار نظری تیز دیکتاتوری پرولتاریا در این اثر خدشه وارد نماید. چه گوئیم که موضوع مورد بحث مارکس در «تقد بر برنامه گوتا» «اشکال دولت» است و چه استدلال بیازیم که خیراً بحث مارکس در آن فقط بر سر «ماهیت طبقاتی دولت» است، در هر دو حالت نمیتوانیم با تکیه بر این طرز استدلال معطوفه کارانه طرح تز اصلی مارکس یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را خارج از جهان بشری مارکسیستی بشمار بیاوریم.

در فلهه طولانی ای که در زیر از اثر مارکس «تقد بر برنامه گوتا» نقل میکنیم، مطالعه شیوه منطقی ماتریالیسم تاریخی در سراسر تحلیل وی از نهاد دولت محسوس است. وی تکامل و توالی تدریجی و تأثیر دستگاه دولتی را در متن تحولات اجتماعی مورد بررسی قرار میدهد. میتوان گفت که بحث مارکس «در باره شکل دولت و نه در باره ماهیت آن است بلکه وی در باره کلیت نهاد دولت بحث میکند و آنجا هم

که از "شکل" دولت نام میرد آفر در رد تئوری ازلی و الهی بودن آن و اثبات "ساختگی" بودن شان به خدمت بگیرد. بدین صورت که دولت های مختلفه ای که با اشکال گوناگون ظاهر میشوند هسگی محصول شرایط اقتصادی گوناگون اجتماعی اند و با تبدلات و تغییرات همین شرایط هم دچار دگرگونی در اشکال وجودی شان می گردند. این همان علت العمل "ساختگی" بودن و غیرالهی بودن دولت ها است. سپس در ادامه مارکس استدلال خود را هم چنان بر روی تحلیل از زوینای اقتصادی استوار میسازد و تحولات دولت آینده جامعه بعد از مناسبات بورژوازی را نیز وابسته به مناسبات اقتصادی حاکمه میداند.

اکنون به این جملات از مارکس توجه میکنیم. مارکس در "نقد برنامه گوتا" می نویسد: "جامعه کنونی یک جامعه سرمایه داری است که در همه کشورهای متمدن وجود دارد. این جامعه کم و بیش از آمیزه های قرون وسطایی میری است و بنابر خصوصیات تکامل تاریخی هر کشور کم و بیش تغییر شکل داده و کم و بیش تکامل یافته است. بالمشک ۱۱، دولت کنونی ۱۱ در حدود هر کشور شکل مخصوصی دارد. در امپراطوری آلمان بررسی دولت بکلی غیر از آنستکه در سوئیس وجود دارد، در انگلستان بکلی غیر از آنستکه در کشورهای متحده وجود دارد. لذا ۱۱ دولت کنونی ۱۱ یک پدیده ساختگی است."

"ولی بین دولت های گوناگون کشورهای گوناگون تمیذنی ۱۱ یا وجود تنوع شکل ۱۱ وجه مشترکی وجود دارد و آن اینکه همه آنها بر زمینه جامعه کنونی بورژوازی مبتنی هستند که از لحاظ سرمایه داری کم و بیش تکامل یافته است. بدیجهت این درونها دارای برخی علائم مشترک مهمی هستند. بدین معناست که میتوان ۱۱ درستیاری کنونی ۱۱ را در نقطه مقابل آن آینده ای قرار داد که در آن دیگر جامعه بورژوازی که وجهه فعلی دولتداری است رو برول میبرد."

"سپس مسئله اینطور مطرح میشود: آیا در جامعه کمونیستی دولتداری دچار چه تبدلاتی خواهد شد؟ عیارت دیگر ۱۱ کدام یک از وظائف اجتماعی در آن زمان باقی خواهد ماند که با وظائف دولتی امروز همسانند باشد؟ باین مسئله فقط میتوان پاسخ علمی داد: بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دولتی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابق با این دوران یک گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمیتواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پروتلاریا ۱۱ - کتب مکتوب مارکس - ۱۱ قرار نین - "دوم و عقاب ۱۱"

هر کس که با اندکی دقت این جملات مارکس را مطالعه کند خیلی ساده متوجه خواهد شد که موضوع بحث وی تشویش برپوشه تکامل و زوال دولت یعنی تبدلات و تحولات رونیای جامعه بر پایه تحلیل از مناسبات اقتصادی جامعه است. مرکز نقل بحث مارکس بر روی توضیح عملی مانی زوال دولت در جامعه کمونیستی قرار گرفته است. وی بررولاشکال گوناگون دولت در جامع را وابسته به مناسبات اقتصادی حاکم بر آن جوامع مینماید که هسگی این دول پدیده هائی "ساختگی" هستند. شکل دولت داری در سرمایه داری هر قدر هم که متنوع و گوناگون است با این حال در ریشه ۱۱ هسگی اشکال دولتی شیوه تولید سرمایه داری هستند. شکل دولت داری در جامعه کمونیستی چگونه خواهد بود؟ مارکس در این باره پیش گویی غیرعسی نمیکند

و پاسخ آفر قبل از هر چیز موقوف به تحولات اجتماعی آینده جوامع انسانی میکند. اما، مارکس در پاسخ به هل مشه شکل دولت حاکم در دوران گذار بین سرمایه داری و کمونیسم بنحو مودکی دقیق و روشن است. وی میگوید که "جز دیکتاتوری پروتلاریا ۱۱ شکل دیگری از دولت داری نمی تواند در این دوران گذار ۱۱ سیاست جامعه سوسیالیستی را اداره و کنترل نماید. ۱۱ - ۱ - نویسنده کتاب از این جملات مارکس به صورتی دیگر درک میکند: "۱۱ بحث مارکس بر سر ماهیت طبقاتی دولت در جوامع سرمایه داری و سوسیالیستی و مقایسه ی آنها با یکدیگر است. رنه دربارہ ی اشکال مختلف دولت. منظور مارکس در اینجا صرف و ساده این است که برنامه ی گوتا به ضرورت استقرار حاکمیت پروتلاریا یا تسخیر قدرت دولتی توسط طبقه ی کارگر و یا جایگزینی دولت بورژوازی با دولت کارگری نمی پردازد و وضع آینده ی جامعه کمونیستی را طرر نمی کند. بحث مارکس در این عبارات ۱۱ بحث اشکال دولت ۱۱ یا ننگید روی نوعی خصوصیات دیکتاتورنمناشه در دولت کارگری آینده نیست."

ص ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲) و وقتی مولف کتاب ادعا میکند که بحث مارکس "در باره ی اشکال مختلف دولت" نیست ۱۱ خواننده می فهمد که او مشغول چنان مغفله کاری آشکاری است که به هیچ صورتی قابل تصحیح نیست. اکنون اگر مسئله را اینطور مطرح کنیم که بحث مارکس در باره هرچه هست یک چیز در آن به روشنی برای ما آشکار است و آن اینکه وی شکل دولت در دوران گذار را چیزی "جز دیکتاتوری انقلابی پروتلاریا ۱۱ قائل نمی باشد و این که مطلب مارکس در نوشته اش است که به درستی مورد استناد کمونیستهای انقلابی قرار بگیرد. اشاره گوناومی به زمینه های تاریخی نوشته مارکس موضوع اصلی مورد نظر وی را در آن برای ما روشن تر میکند.

"برنامه گوتا" ۱۱ حاصل ائتلاف سیاسی بین دو بخش از سازمان های سوسیال دموکراسی آلمان مشهور به آسلییا و ایترناختیست بود که در سال ۱۸۷۵ در کنفره ای به نام کنگره وحدت در گوتا به تصویب در آمده بود. این برنامه گرچه ظاهر خود را با عبارات استعراضی از "مانیفست حزب کمونیست" بزرگ نموده بود اما در محتوی درکی غیرمارکسیستی از دولت ۱۱ با عباراتی چون "تضمین بنیاد آراد دولت" ارائه مینمود. در این برنامه طرفداران لائسالم مفهوم "دولت آراد" را جایگزین دیکتاتوری پروتلاریا نموده و بطورکلی از نهاد دولت ۱۱ ادراکی مبلور ۱۱ طررطی ارائه مینمودند. برداشت انحرافی لائسانی ها از جایگاه دولت ضرورت ناپود کردن دستگاه دولتی کهنه را رد مینمود و بر این تصور بود که میتوان با حفظ دولت بورژوازی موجود و سا استفاده از "وسائل قانونی" هم به تحولات دموکراتیک و هم به تحولات سوسیالیستی در جامعه ۱۱ جامه عمل پوشانید. "برنامه آرفوت" ۱۱ در جهت بهبود "برنامه گوتا" تهیه شد اما هنوز فاقد جوهر انقلابی مارکسیسم

بود انگلس این برنامه را در "انتقادی به طرح برنامه سوسیال دموکراسی ۱۸۸۱" مورد نقد قرار داد و سنکوت گذاردن ضرورت مبارزه طبقه کارگر علیه نهادهای سیاسی بورژوازی او در این برنامه مساوی اقتصاد آن به امکان ساختمان کمونیسم از طریق استفاده از دولت بورژوازی دانست. انگلس درانتقاد خود تأکید نمود که جمهوری دموکراتیک گرچه میتواند شکلی از حاکمیت سیاسی طبقه کارگر باشد ولی این جمهوری باید شکل دیکتاتوری پروتلاریا را به خود بگیرد. هم "نقد برنامه گوتا" و هم نقدی که انگلس بر "طرح برنامه آرفوت" نوشت در کنار اثر معروف دیگر آنان یعنی "مانیفست حزب کمونیست" ۱۱ از جمله آثار برنامه ای مهم و جاودانی در باره دوران کمونیسم است. مارکس و انگلس به ویژه در این آثار ماندنی خود ۱۱ اصول اساسی کمونیسم و قوانین عام گذار انقلابی از سرمایه داری به سوسیالیسم را ترسیم میکنند.

اکنون اگر با این مقدمات به موضوع اصلی بازگردیم و تحلیل مارکس را مجددا مطالعه کنیم در می یابیم که در جملات بالا که ما از "نقد برنامه گوتا" نقل کردیم ۱۱ خطوط اساسی جامعه کمونیستی از نقطه نظر برنامه ای بوسیله مارکس فرمولبندی میشود. مثلا در همان جمله آخر که مارکس اشاره ای به دیکتاتوری پروتلاریا دارد ۱۱ از "گذار سیاسی" نام میرد و آرا بلافاصله به مقوله دولت دوران مذکور متصل کرده و این دولت دوران گذار یا دولت دوران سوسیالیسم را دیکتاتوری پروتلاریا تحلیل میکند. بحث اصلی مارکس در این اثر البته دیکتاتوری پروتلاریا نیست ۱۱ بلکه همانطور که ذکر شد ۱۱ موضوع اصلی طرح مضمون اساسی جامعه کمونیستی از نظر رونیائی و زیربنائی و جایگاه انسان در آن است. وی ۱۱ وقتی هم که به دوران بین این دو جامعه ۱۱ یعنی جامعه سرمایه داری و کمونیستی ۱۱ میرسد از شکل سیاست این دوره گذار یعنی دولت پروتلاریا انقلابی پروتلاریا نام میرد. قابل تذکر این مطلب است که مارکس دوران سوسیالیسم را دوران "تبدیل انقلابی" سرمایه داری به کمونیسم میدانند ۱۱ و دولت این دوران را هم دولتی انقلابی ۱۱ متکی بر "دیکتاتوری انقلابی پروتلاریا" توصیف میکند.

نویسنده کتاب با صرف عمیق ترین استعدادهای موجودش این بدیهیات را به انصورت تحریف نمیکند: "بحث مارکس در این عبارات ۱۱ بحث اشکال دولت ۱۱ یا ننگید روی نوعی خصوصیات دیکتاتورنمناشه در دولت کارگری نیست. بحث بر سر جایگزینی برنامه درامر دموکراسی ۱۱ (ص ۱۲۱) است. این

* - البته به نظر ما هم موضوع مراد علامه مارکس در این جملات تکیه بر نقش قدرت ملی در صورتی که نویسنده کتاب می فهمد و درنظر میسازد نیست. بلکه به همان صورتی که "صاف رسامه" از لی حملات بنیاد است مطلب بر سر تکیه بر نقش قدرت دولتی پروتلاریا در دوران گذار یعنی دیکتاتوری پروتلاریا است. در عین حال ما میفهمیم که نیت نویسنده کتاب از گفتن اینکه بحث مارکس "تکیه بر روی نوعی خصوصیات دیکتاتورنمناشه .. نیست" از کجا میسر میسر. ما اکنون آهنبه ام که خصوصیات دیکتاتورنمناشه ... در جز او بر او نقشاتوری پروتلاریا است.

آینه روشن است که بحدت مارکس در اینجا بر سر دیکتاتوری و یا "خصوصیات دیکتاتور مشابه" نیست. و به همین ترتیب، بحث وی در باره "دموکراسی" هم نیست ولی این هم روشن است که اثبات این مسائل به هیچ صورتی دینی بر صحت نظریه مولف کتاب مبتنی بر بی اهمیت بودن تئز دیکتاتوری پرولتاریا و یا تصادفی مطرح شدن آن در این اثر، نمیتواند نقی شود و از در این مرحله از بحث هم قاهر نیست به شیوه ای مستدل و قانع. ادعای خود را به ثبوت برساند.

۱۰- جمهوری دموکراتیک، دیکتاتوری پرولتاریا

روش برخورد مارکس و انگلس به اشکال حکومتی در جوامع سرمایه داری معاصرشان، برخوردی است که با هدف پیشبینی و دفاع از جنبش طبقاتی پرولتری و ارتقا، کیفی آن صورت گرفته است. رهنمودهای آنان به فعالین و رهبران احزاب کمونیستی اروپا در مورد نحوه موضع گیری در قبال تحولات سیاسی ای که منتهی به سرنگونی حکومت های متمدن سلطنتی و برپایی جمهوری های دموکراتیک میگردد؛ در همین راستا باید مورد نقد و بررسی قرار بگیرد. رسالت زیادی از مارکس و انگلس باقی مانده است که محتوی آنها با برخورد مشخص به مسائل جنبش کارگری کشورهای چون آلمان، فرانسه و انگلیس که در حال نضج گیری و شکوفایی تدریجی، آنها در دوره ای که جنبش های دموکراتیک ضد استبدادی در اوجگیری بود، تشکیل میدهد. در برخی از این رسالت ها ما شاهد مرکزیت در حکومت، مبارزه با حکومت های محلی، ایجاد نظام قانونگذاری پارلمانتاریسم و خلاصه محور بقایای فئودالیسم قرون وسطی ای به ارمان میآورند، هستیم. دفاع مارکس و انگلس از جمهوری دموکراتیک در شرایط مشخص تاریخی آنتنکام که محور جنبه بورژوازی نیروی محرک انقلابات جوامع زیر سلطه فئودالیسم بود و مناسبات تولیدی نوینی را پدید میآورد که با نیازهای تکاملی طبقه کارگر در تضاد بود، قابل درک است.

اما، میتوان ریشه اصلی در شیوه نگارش، مارکس و انگلس را در انتقاد از جمهوری دموکراتیک در اینگونه رسالت ها به سادگی به چنگ آورد و دیدگاه مارکسیستی موجود در آنها را کشف نمود. یک نمونه قابل ذکر خطابه مارکس و انگلس به "جامعه کمونیست" در مارس ۱۸۵۰ تحت عنوان "در باره جنبش دموکراتیک و

پیکار انقلابی کارگران" است. چکیده این خطابه رهنمودهای سیاسی به اعضا، "جامعه کمونیست" آلمان در قبال انقلاب بورژوازی این کشور میباشد. از آنجا که قشر خرده بورژوازی دموکرات آلمان تیروری زیادی را در زیر پرچم خود بسیج کرده بود روش برخورد و رابطه طبقه کارگر آلمان با این قشر اهمیت یافته بود و به همین مناسبت است که مضمون رهنمودهای مارکس و انگلس با جهت گیری به این موضوع تنظیم شده اند. آنان در این رهنمودها مینویسند: "خرده بورژواهای دموکرات خواستار تغییر تمامی جامعه به نفع پرولترهای انقلابی نیستند، بلکه تنها آرزوی آن تحولات در شرایط اجتماعی دارند که تا حد امکان وضع

امای جامعه را برایشان قابل تحمل تر و راحت تر سازد. همچنین، خرده بورژواهای دموکرات از طریق انقادی کامل فئودالیسم، خواستار برقراری روابط مالکیت بورژوازی بر زمین می باشند. برای رسیدن به تمام این اهداف، ایثار به آن شکل دمکراتیک حکومت چه مشروطه و چه جمهوری، که به ایشان و متحدین هفتانشان اکثریت را بدهد، نیازمند می باشد." در این صدمات مارکس و انگلس مضمون واقعی انقلاب بورژوازی و رونمای سیاسی آن یعنی دموکراسی بورژوازی را در رابطه با منافع پروتاریا فرموله میکنند. روشن است که در این تعاریف مرزبندی بین اهداف دمکراتیک انقلاب بورژوازی با اهداف دموکراتیک انقلاب پرولتری ترسیم شده است که در ادامه تحلیل به صورت زیرین هنوز هم مشخص تر میشود: "... در حالیکه خرده بورژواهای دموکرات می خواهند هرچه زودتر به انقلاب خاتمه دهند و حداکثر اهداف پیش گفته را بدست آورند، این خواست و رابطه ما است که تا هنگامی که تمام طبقات کم و بیش مالک انواع خاکمیشان رانده نشده اند، تا هنگامیکه پروتاریا، قدرت دولتی را تصاحب نکرده است ... این انقلاب را پیگیر کنیم. هدف ما نمی تواند صرفاً اصلاح مالکیت خصوصی باشد، بایستی آن را ملغی کنیم ما نمی توانیم منازعات طبقات را منسکوت گذاریم، بلکه خواستار از بین بردن طبقات هستیم. یعنی ما صرفاً جامعه کثنی را اصلاح کنیم، بلکه باید جامعه نوینی بنا سازیم." (مارکس و انگلس، همان اثر) این اختلاف اساسی بین محتوی و اهداف دموکراسی بورژوازی و دموکراسی کارگری را مارکس و انگلس به گرات و در بیشتر آثار خود با صراحت لهنجه بیان داشته اند. نحوه نگارش آنان به این تمایزات دقیق و پرازدانی یعنی به دنیایی که متعلق به جمهوری دموکراتیک بورژوازی است و به ارمانهایی که یک حکومت کارگری برپا شده است، زحمتکش عرضه میکند در یک قطعه بلند از مارکس در اثر "جنگ داخلی

فرانسه ۱۸۷۱ " که ما فقط قسمتی هانی از آنرا نقل میکنیم به اینصورت به نظم در آمده است: "چه اعجاب انگیز است تغییراتی که کمون دو پاریس بوجود آورد! دیگر اثری از پاریس درباری مآب امپراطوری دوم نبود. پاریس دیگر محل ملاقات زمین داران انگلیسی و کانتا برلندی و برده فروشان قدیم ... نبود. دیگر سردخانه ها نمیش پیدا نمی شده، دیگر دمشتردهای شبانه و مزدی تقریباً از بین رفته بود....

" در مقابل این دنیای جدید پاریس، دنیای کهن روسای قرار داشت. مجموعی از زغول های بیابانی تمام رژیم های مرده، مشروطه خواهان، اورلیا نیست ها، عرض به تقدیر از لاشه منت، با دنباله چه جمهوری خواهی متعلق به زمان پیش از غوثان لوح که حضورش در مجلس نشانه طغیان برده فروشان است و برای حفظ جمهوری پارلمانی ایش خود را تسلیم خودخواهی شارلاتان پیری کرده که در راستش قرار گرفته است و با ترتیب محاسن شیع وار در ژودریوم ادای ۱۷۸۱ را در می آورد. " (سکولامنی در برت، ۱۹۰۰) - این است شیوه نگارش مارکس و انگلس به جمهوری بورژوازی و اینکه ما در صفحات بعدی میخواهیم نشان دهیم که مولف کتاب با چه مواد و اسنوی تلاش میوزد این دنباله جمهوری خواهی را شکل حاکمیت مطلوب مارکس و انگلس به خواننده ها بزند.

مولف کتاب در بخشهای ۱۲ و ۱۴ کتاب بحث عجیب و پرت و پلائی را پیش میکند و با آن ۱۵ صفحه را سیاه میکند بدون اینکه در جریان بحث صریحاً نظرگاه و نیت خود را از این قلم زدنها مطرح کند. این بحث که بخش اعظم آن مرکب از تاریخ نگاری و نقلی قصه گوئی از حرف این شخصیت در مقابل آن شخصیت اترانسویوال شایهت دارد بیش از آنکه روشنگر باشد ذهنیت خواننده را تارنیک و مبهم میسازد. از لایلی این شرح قلاته بسیار غریب با زحمت میشود فهمید که هدف اصلی او آن است که از قول مارکس و انگلس، جمهوری دموکراتیک را به عنوان آتی ترز دیکتاتوری پروتاریا به خواننده افقا، نماید. انجام چنین کار تئوریک می بدینیم که اگر مستند به احکام صریح مارکس و انگلس باشد مطلقاً محال است. اما، نویسنده خوش ذوق کتاب با یک بررسی خابرهه ازانه از رهنمودهای عام آنان به احزاب کمونیستی اروپا راجع به موضع گیری در قبال جمهوری دموکراتیک از یکسو و اشارات جزئی و پراکنده به اظهارنظرات یک دوچسین شخصیتهای اترانسویوال چون (افارگ، برشتین، لیبکنشت، ژان ژوس، کاتوسکی، پلخائف و یوسادفسکی، آکیف، مارتن، ... راجع به دیکتاتوری پروتاریا از سوی دیگر، طاهرآ موفق به اینکار

شده است. برای ما ذکر تمام این استندها که در دو بخش و بیش از ۱۵ صفحه از کتاب او را پر کرده است کاری کسالت آور و بی نتیجه خواهد بود و لذا فقط به استندهای اصلی تر او در اینجا رجوع میکنیم.

او در این کلاف سردرگم تحت عناوین "دیکتاتوری پرولتاریا و جمهوری دموکراتیک" "اترانسویوال دوم" و "دیکتاتوری پرولتاریا" با شیوه ای قلاته میکوشد جمهوری دموکراتیک را شکل حاکمیت مطلوب مارکس و انگلس به خواننده تلقین کرده و دیکتاتوری پروتاریا را در نظرگاه آنان منسوخ اعلام کند. برای اینکه ایندأ با بحث خود را با رجوع به "انتقاد از برنامه گوتا" آغاز میکند. علت محبوبیت "جمهوری دموکراتیک" و بطورعجب آور منسوخیت دیکتاتوری پروتاریا نزد او در این راز نهفته است که او به یک رهنمود مارکس در "انتقاد از برنامه گوتا" برخورد نموده و بجای اینکه بنحوی تعقلی این جملات را در متن شرایط تاریخی و عینی مربوط شان قرار دهد آنرا چون "آیات قرآنی" درک کرده و بر این اساس نتیجه گیری نموده است. آن نظراتی که او به نقل از مارکس و انگلس تمام تحلیل سفسطه گراش را بر آنها استوار میسازد تا به رد دیکتاتوری پروتاریا و اثبات "جمهوری دموکراتیک" به منتهی آتی تر آن نائل آید از این فرار است. "تعبیر دیگری که از عبارات فوق، بهره میبرد، کتاب، بعد "تقدیر برین گوت" است! ممکن است بعضی آید این است که مارکس خواهان طرح خود عبارت دیکتاتوری پروتاریا در برنامه است. مارکس برخلاف این در هیچ جا چنین توصیه ای به احزاب کارگری نکرده و درتقد برنامه گوتا نیز مارکس نه تنها چنین پیشنهادی نمی کند، بلکه آنجا نیز که برنامه را بدلیل عدم طرح جمهوری دموکراتیک مورد انتقاد قرار می دهد. مارکس مطرح می کند که در این برنامه نکته ای عمده ای که نمی باید فراموش می شد از قلم

آهاده است و آن جمهوری دموکراتیک است." (ص ۱۲۱) -

تحلیل با اسلوب متانیزکی: این است چکیده نحوه استدلالی که نویسنده کتاب بکار میبرد و خواننده نیز اوچه دارد که او عبارات و اصطلاحات بکار رفته در یک اثر تئوریک مارکس را بدون اینکه در متن شرایط و مولات سیاسی روز قرار بدهد چگونه با تردستی به بازی میگرد. ما متوجه هستیم که او نیز دیکتاتوری پرولتاریا را در "تقد برنامه گوتا" که با صراحت، دقت و گویایی از طرف مارکس به عنوان تنها شکل سیاسی دوران گذار برای شفق کارگر متعین میسازد، با چه شیوه منطه گراش طولانی در پرتوه ابهام قرار داده و آنرا تحت اشعاع عبارات جمهوری دموکراتیک تقریباً از صفحه بیرون میکند. درحالیکه همین

نویسنده کتاب و در برخورد به همان اثر وقتی به عبارت "جمهوری دموکراتیک" برخورد میکند - که مارکس آنرا شکل مغلوب حکومت در شرایط تاریخاً مشخص آلمان و به عنوان آترتاتیو "یک دولت پلیسی مستبد نظامی" مشخص میسازد - بدون چون و چرا آنرا به عنوان تفسیر مارکس از شکل حاکمیت پروتلاریا در دوران گذار سوسیالیسم به خواننده وانمود میسازد. بدین ترتیب در نظرگاه نویسنده کارشگر کتاب، شکل حاکمیتی که مارکس صریحاً و اکیداً برای دوران سوسیالیسم تعیین میکند صرفاً به این اعتبار که وی از عبارت "جمهوری دموکراتیک" هم در همان اثر استفاده کرده - و آنرا "کنته ی عمده ای که نمی باید فراموش می شد" ذکر نموده، به تصور او از اعتبار ساقط میشود.

وی در ادامه پژوهش بی مانندش اضافه میکند: "چند سال بعد ۱ در ۱۸۹۱ انگلستان در نقد برنامه ی آرگوت همین نظرات را تکرار و تفسیر می کند. انگلستان با اشاره به عدم طرح خواست جمهوری دموکراتیک در برنامه ی آرگوت می گوید: در واقع آنچه می بایستی گفته شود در آن وجود ندارد او یک سال بعد همین نظرات را به شکلی باز هم روشن تر و قطعی تر از طرف مارکس و خودش مطرح می کند: برای مدت چهل سال، مارکس و من این مسئله را تا حد اشباح تکرار کرده ایم که از نظر ما جمهوری دموکراتیک تنها شکل سیاسی است که در آن مبارزه میان طبقه ی کارگر و طبقه ی سرمایه دار می تواند ابتدا عمومی باشد و پس از آن با پیروزی قطعی، پروتلاریا به پایان برسد." (ص ۱۲۲۲ -)

کسی که نخواهد به مضمون یک اثر تزویرک در رابطه با شرایط مشخص تاریخی نگارش آن و مسائل اساسی مورد تحلیل اثبات شده، و شده، استدلال شده و استناد شده در آن توجه نشان بدهد و به هر کدام از آنها مطابق با اجبت نظری شان، بها بدهد ناگزیر به مانند نویسنده کتاب به باطلیل باقی های بی سر و ته و بازی با کلمات دچار میگردد. در اینجا تمام هم نویسنده کتاب در این بازی گری با الفاظ و پیچ و تاب دادن موضوع فقط در پیروان یک مسئله دور میزند و آن اینکه او میخواند شکل حکومتی "جمهوری دموکراتیک" را که در برخی از نوشته های خاص مارکس و انگلستان نام برده شده است، جایگزین شکل حکومتی طبقه کارگر - یعنی دیکتاتوری انقلابی پروتلاریا - در دوران گذار آنها از دیدگاه آنان به خواننده قالب کند. او مشابه همین کوشش را در جاهای مختلفی از کتابش تکرار کرده است مثلاً در همان اوان بحث

اثر مینویسد: "انگلستان در سال ۱۸۹۱، ضمن انتقاد از نظر توهم آمیز بخشی از سوسیال دموکرات ها همی بر اینکه جامعه ی کمونی در جریان رشد خود اندک اندک به سوسیالیسم تبدیل میشود، از جمله مظاهر نشان ساخته بود که جمهوری دموکراتیک علاوه بر آنکه تنها شکلی است که طبقه ی کارگر می تواند در آن به قدرت برسد، بلکه حتی می تواند شکل ویژه دیکتاتوری پروتلاریا نیز باشد." (ص ۱۷۹ -)

اما، او به دلایل کاملاً بدیهی امکان طرح یک بحث اتمانی، مستدل و تحلیلی را در اثبات این دعوی خود ندارد. او هیچگاه به دلایل کاملاً روشن نمیتواند با طرح نظرات بطور مثال انگاری، آرگوت و انگلستان صریحاً ثابت کند که آنها دیکتاتوری پروتلاریا را به عنوان شکل حاکمیت طبقاتی پروتلاریا در دوران گذار نفی کرده اند. بدین دلیل است که او که در تب ضدیت اش با این اندیشه انقلابی سارگس و انگلستان به نیمازی شمار آردی افتاده است ناگزیر میشود به خود بیچند و به کوچکترین و ریزترین محمل های تزویرکی که در اینجا و آنجا پیدا میکند دستاویز شده و از آنها برای خود علاج و درمانی بسازد.

او همچنین که انکشاف جنبش کارگری اروپا و مسائل مرم سیاسی و اجتماعی ای که طبقه کارگر این کشورها در عصر حیات مارکس و انگلستان با آنها مواجه بودند، نمیتوانست با شرایط تکاملی جنبش پروتری دوران لندن و در نتیجه مسائل حاد سیاسی آن یکسان باشد. عصر مارکس و انگلستان عصر انقلابات بورژوا - دموکراتیک و به میدان آمدن پروتلاریا به عرصه مبارزه طبقاتی به عنوان یک طبقه مستقل بود و درحالیکه نیم قرن بعد از آن در دوره حیات لندن و پس از اینکه پروتلاریای روسیه مراحل تکوینی انقلابات بورژوای را از سپری ساخته بود اما مرم شدن تدریجی و روزافزون انقلابات سوسیالیستی دوره انقلابات بورژوا - دموکراتیک در اروپا ناگزیر سپری شده و در نتیجه دستورات عملی های خاصاً پروتری در سیرلوجه تحلیلی های لندن قرار میگرفت.

پس اگر مارکس و انگلستان "برخلاف لندن در هیچ جا توصیه ای به احزاب کارگری نکرده اند" (ص ۱۲۲۱) که عبارت دیکتاتوری پروتلاریا را در برنامه حزبی شان بکار برند و بیشتر از "ناپذیری برنامه درامر دموکراسی" (ص ۱۲۲۱) انتقاد کرده اند، این امر صرفاً دل بر پر خورده مشخص آنان به مسائل تاریخاً مشخص جنبش کارگری معاصرشان و ارائه رهنمودهای خاص به احزاب کارگری اروپا در آن دوره تاریخی مشخص میباشد و نه دل بر تقدم عام و همیشگی دولت جمهوری دموکراتیک بر دولت دیکتاتوری پروتلاریا

در شرایط دوران گذار. در انتقادات و رهنمودهای مارکس و انگلستان به برنامه های احزاب کارگری معاصرشان از این رو جمهوری دموکراتیک مورد مدافه قرار میگردد که جنبش کارگری آروز اروپا با مسله همو سیستم حکومتی سلطنتی و جایگزینی آن با شکل حکومتی پارلمانی چون جمهوری دموکراتیک مواجه بود. بدین جهت موضع گیری صریح در قبال این شکل از حکومت در برنامه احزاب مترقی گامی به پیش بود. درعین حال مارکس و انگلستان در آثار مربوطه شان همواره دموکراسی جمهوری دموکراتیک را یک فاز عقب تر از دموکراسی در شکل حکومتی دیکتاتوری پروتلاریا تبیین کرده اند.

نویسنده کتاب با طرز برخورد سطحی اش به نظرات مارکس و انگلستان؛ کشتی پذیرمی اشکال حکومتی جمهوری دموکراتیک و دیکتاتوری پروتلاریا و نیز قابلیت تعویض اونی با دومی را در دوران گذار، تلویحاً و از قول آنان به خواننده تلقین میکند. او چنین استنباطی را البته با صراحت بیان نمیکند بلکه در لابلای تحلیل های ادعائی اش با مهارت به صورت استنتاجهای متکی بر گفته های مارکس و انگلستان شاهرا اثبات کرده و تحویل میدهد.

او میگوید: "از طرف دیگر دیدگاهی شکل گرفت که دیکتاتوری پروتلاریا (حاکمیت پروتلاریا) و جمهوری دموکراتیک را دو پدیده ی اثبتی ناپذیر می شمرند و در این مبنا، با برد دومی و تأیید اولی، دیکتاتوری پروتلاریا را معادل حاکمیت اقلیتی محدود (حزب) بر کارگران و جامعه و حاکمیتی معایر آزادی های سیاسی رایج در جمهوری دموکراتیک می دانست. در این زمینه در آثار لنسین در نظریه متفاوت دیده میشود. ... (ص ۱۲۲۲ - ما قسمت دوم جمله او را عجلتاً کنار میگذاریم تا ابتدا، به بخش اول جمله که شرح موضوع نیز هست بپردازیم. پس نویسنده کتاب صرفاً با تحلیل از انتقادات مارکس و انگلستان از برنامه احزاب کارگری، "عد مرتبه" و "تد مرتبه"؛ به این نتیجه نرسیده است که به نظر آنان "دیکتاتوری پروتلاریا ... و جمهوری دموکراتیک ... دو پدیده اثبتی ناپذیر" نیستند. بلکه آنان بر این اعتقاد بوده اند که شکل حکومتی جمهوری دموکراتیک بجای دیکتاتوری پروتلاریا در دوران گذار جنبی خوب هم قابل استفاده میباشد. برای مقابله با این اظهار نظرات ارتجاعی نویسنده کافی است به تحلیل کوبنده انگلستان در باره جمهوری دموکراتیک که وی در مقدمه خود در "جنگ داخلی فرانسه" اثر مارکس، گذشت است؛ اشاره ای کنیم. انگلستان پس از اینکه مقوله دولت را تعریف میکند آن را هم در اشکال

حکومتی سلطنتی و هم در جمهوری های دموکراتیک به عنوان نه خد متحرکان جامعه بلکه "اربابان جامعه" ارزیابی میکنند. وی در همان جا میافزاید: "همه به این تصور عادت کرده اند که تمامی امور و منافع مشترک همه جامعه جز از آن راه که تا کنون نظم یافته، از طریق دیگری نمی توانند منظم شود. یعنی توسط دولت و امامات مستقر دولتی؛ و خیال می کنند که وقتی از اعتقاد به سلطنت موروثی دست کشیدند و به جمهوری دموکراتیک قسم خوردند، گامی جسورانه و قابل توجه برداشته اند. اما در واقع؛ دولت هیچ نیست مگر ماشین یک طبقه برای اشخاص طبقه دیگر و واضح است که این ماشین، در جمهوری دموکراتیک دست کمی از همان ماشین در سلطنت ندارد و در بهترین حالات نمی تواند که در حد مقدور مضرتترین جنبه های دولت را حذف کند، تا وقتی که نسلی که در شرایط جدید و آزاد بزرگ شده است، قادر باشد که خود را از بند این بازار شامی که دولت نام دارد، رها کند." (ص ۱۲۲۲ - "نقد و نظر" بر "جنگ داخلی فرانسه" اثر مارکس، ص ۱۲۲۱)

۱۱- لنین و جمهوری دموکراتیک

مولف کتاب با بحال با کاربرد ژرفترین توانایی های تئوریکش کوشش نمود تا ایده دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را "معادل" عبارت حاکمیت طبقاتی پرولتاریا در اندیشه مارکس و انگلس به ما پیشنهاد کند. در نتیجه کاربرد اولی و منسوخ و سردود دانسته و دومی را برجح و مقدم بشمارد. او در ادامه این بحث بسط، به این استنتاج به تنهایی راضی شده و ما را دچار حیرت کرده وقتی با استناد به مارکس و انگلس و سپس لنین میخواند ثابت کند که علاوه بر اینها نزدیکتاتوری پرولتاریا همان "جمهوری دموکراتیک" نیز هست. او مطالب از هم گسیخته و درهم برهمی را در مورد کشف تازه اش در اثر "دولت و انقلاب" لنین آغاز میکند و جست و جوی خود را میگوید که: "لنین از یکسو شکل سیاسی حاکمیت پرولتاری را دموکراسی کامل و جمهوری دموکراتیک می خواند. ... از سوی دیگر، لنین در دوره ی پس از انقلاب، جمهوری دموکراتیک را معادل دیکتاتوری پرولتاری و نقطه ی مقابل دیکتاتوری پرولتاریا می شمارد و آنها را با هم انشائی نامید می داند." (ص ۱۲۲) او برداشت اول خود را با دو جمله کوتاه از "دولت و انقلاب"، "در باره شمار کشورهای متحد روسیا" و برداشت دوم خود را با جملاتی از "در باره ی دموکراسی و دیکتاتوری" مستند میسازد. علاوه بر اینها او موفق به کشف یک موضع بنیادینی هم در نظریات لنین شده است که "تقریباً درحد فاصل دو نظر فوقی قرار دارد." (ص ۱۲۲) بدین مضمون که "لنین از سویی برخلاف نظرلنگلس و نظرات قبلی خود (۱۹۰۰) جمهوری دموکراتیک را ... فقط بعنوان راه نایل به دیکتاتوری پرولتاریا مطرح می سازد." (همان جا) او این استنتاج خود را هم با یک جمله کوتاه از اثر "ولس و انقلاب" جمهوری دموکراتیک نزدیک ترین راه نایل به دیکتاتوری پرولتاریاست. (۱) مستدل میکند.

پس بنا بر اکتشاف مولف کتاب، لنین سه نظریه متضاد در باره دیکتاتوری پرولتاریا بیان داشته است. یکبار دیکتاتوری پرولتاریا را با جمهوری دموکراتیک یکی دانسته؛ یکبار آنرا اساساً با جمهوری دموکراتیک متعارض و بار سوم هم جمهوری دموکراتیک را نه معادل و نه متعارض بلکه آنرا تنها مسیر دستیابی به دیکتاتوری پرولتاریا دانسته است. ما توجه داریم که خواننده با این شرح کوتاهی که ما از کشفیات مولف کتاب بیان کردیم دچار سرگیجه شده و می پرسد هدف نویسنده کتاب از این دعاری تئوریک در آثار لنین چیست؟ او چه هدفی را در ادعای خود مبتنی بر وجود تناقض گوینی در نظرات لنین در تحلیل از جمهوری

دموکراتیک و دیکتاتوری پرولتاریا، تعقیب میکند؟ اگر به اسلوب تحلیل او توجه کنیم، می فهمیم که هدف اصلی او منسوخ کردن و مزدود شمردن حاکمیت سیاسی طبقه کارگر بر پایه دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا اهم به اکتفا، نقل قول آوردنهای "رای نی" از مارکس و انگلس است. به همین علت است که او اینک مقوله "جمهوری دموکراتیک" را به عنوان الیتراتیو نظری و آنتی تز دیکتاتوری پرولتاریا در مقابل خواننده اش می گذارد. اگر درمیخت پیشین اولیه دیکتاتوری پرولتاریا مستگر گیری کرده بود زیرا به جای این عبارت اصطلاح "حاکمیت پرولتاریا" هم از طرف مارکس و انگلس مورد استفاده قرار گرفته است، انگلس او به این مناسبت با اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا ضدیت دارد که مارکس و انگلس نظرات تأیید آمیزی هم در باره "جمهوری دموکراتیک" بیان داشته اند و هم اینکه او بر اثر کند و کاوه های عیقانه اش در آثار لنین به "دولت و تناقض گوینی در باره جمهوری دموکراتیک و دیکتاتوری پرولتاریا دست یافته است. هر خواننده ای با مطالعه اینگونه اشتدلات مولف کتاب ضمن اینکه خود را درگیر یک بحث وایژه ای کودکانه می بیند نمی تواند به سفاک نازل بحث و اسلوب سفسطه آمیز مولف کتاب با دیده تحقیر نگاه نکند. اکنون ما سعی میکنیم این راه های نویسنده کتاب را با مراجعه به آثار مربوطه لنین محک بزیم.

نظریه اول لنین در دوره قبل از انقلاب و در آثاری نظیر "دولت و انقلاب" و در مقاله ای "در باره ی شمار کشورهای متحد روسیا" مطرح میشود که: "شکل سیاسی جامعه ای که در آن پرولتاریا با سرنگون نمودن بورژوازی پیروز می گردد، جمهوری دموکراتیک خوانده بود." "شکل دولت در این دوران ... دموکراسی کامل است"

او نظریه اول لنین را منجمه از اثر معروف او "دولت و سوسیال دموکراسی در انقلاب سوئدی" اخذ میکند. به این صورت که "لنین و بلشویک ها میان سطوح و مدارج مختلف دموکراسی بورژوازی نیز تمایز قائل می شدند" و آنها "به کف آوردن آزادی سیاسی و برقراری جمهوری دموکراتیک را مشی خود قرار داده" و "با اینکه لنین و بلشویک ها در کنار سایرینات فوق و طرح صریح و روشن شعار و مطالبه ی آزادی سیاسی و جمهوری دموکراتیک این مسئله ی مهم را هم خاطر نشان می کردند که ... ما می دانیم که آزادی سیاسی آزادی انتخابات دموکراسی دولتی، آزادی تشکیل به آزادی مطبوعات، زحمتکشان را به یک ضرب از فقر و سته

نجات نخواهند داد. ... ولی در شرایطی که حکومت پلیسی استبدادی تمام جسطاعتها تمام روزنامه های کارگری و تمام نمایندگان کارگری را منسوخ کرده است، میلیون ها کارگر نمی توانند مشکل شوند. برای مشکل شدن باید از حق تشکیل هر نوع انجمنی برخوردار بود، باید آزادی تشکیل و آزادی سیاسی داشت." (ص ۱۵۳)

نویسنده کتاب به همان صورت که با اسلوب متافیزیکی تحقیر، نظرات خاص مارکس و انگلس را در باره جمهوری دموکراتیک تبدیل به استنتاجاتی عام نموده و آنها را به صورت "ایات قرآنی" بسط داده است، ایک در برخورد به تئوری لنین در مورد جمهوری دموکراتیک شیوه "برخورد نقل قولی و آیه نی" (ص ۱۲۰) یعنی شیوه ای که ناگزیر به نتایجی ایستا و غیرقابل تحرک میانجامد، دچار شده است. متافیزیکی که او در برخورد به تئوری لنین در مورد جمهوری دموکراتیک بکار میرسد در این مطلب نهفته است که او قادر نیست احکام و فرمولهای لنین را در متن جنبش متحول و دگرگون شونده کارگری روسیه قرار دهد و این احکام را در ارتباط با ضرورت های جنبش مذکور مورد پژوهش قرار بدهد. اگر او دارای چنین توانایی تئوریتی بود یعنی استعداد کاربرد دیالکتیک را در تحقیق خود داشت انگاه فرگز به این احکام لنین که در مقاطع کوتاه جنبش کارگری روسیه مطرح شده اند به عنوان تناقض گوینی نمی نگریست. ما بعداً به این مطلب اشاره خواهیم داشت که او نظرات لنین را که از مقاله "در باره شمار کشورهای متحد روسیا" نقل کرده، آشکارا تحریف کرده است. نکته مهم در اینجا تأکید بر این مطلب است که نویسنده کتاب در بررسی خود پیروان نظریات لنین به تترامی اعمال غرضیانه است.

درک احکام لنین در باره جمهوری دموکراتیک زمانی ملموس و قابل فهم میگردد که آنها را در ارتباط با خود واقعیت جنبش کارگری روسیه و فهم نیازهای تاریخی و مشخص آن قرار بدهیم. به همین جهت وقتی لنین در آثاری نظیر "سوسیال دموکراسی در انقلاب بورژوازی" از نهادهای دموکراتیک دفاع میکند در اصل اعتبار مارکسیستی اندیشه مزبور را در راستای هدف سرنگونی حکومت تزار و برقراری حکومت موقت انقلابی به عنوان مجرای تحقق اهداف تاکتیکی جنبش کارگری روسیه بدست میآورد. روی مبارزه در راه جمهوری دموکراتیک را یک مبارزه موقتی و مشروط دانسته و به خاطر اینکه ذهن مشوش محققان و متفقدان تحریف گر خود را آرام سازد، میافزاید: "زمانی میرسد - که مبارزه علیه حکومت مطلقه روس پایان

میرسد - دوره انقلاب دموکراتیک در روسیه سپری میشود - آنگوت دیگر حتی صحبت در باره وحدت اراده پرولتاریا و دهقانان و در باره دیکتاتوری دموکراتیک و غیره مضحک خواهد بود. اولوقت ما مستقیماً در باره دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا فکر کرده و با تفصیل بیشتری از آن سخن خواهیم گفت." (لنین - مان ها، پس حقایق گوله بر این واقعیت است که نویسنده محقق کتاب در برخورد به نظرات لنین به قهقرا رفته است. زیرا اولاً او اضرط زیادی در توضیح فرمالیستی تحلیل لنین از دموکراسی بورژوازی به خرج میدهد و ارتباط محتوای تحلیل لنین از دموکراسی دور میشود. او میگوید که لنین در تحلیل خود از دولت های بورژوازی، غیرمغ اینکه بین دموکراسیهای کوتاهگونی بورژوازی تفاوت قائل میشود و در مباحث خود با سایر کمونیست ها میگوید: "دموکراسی بورژوازی داریم تا دموکراسی بورژوازی"؛ در عین حال در همه جا مافیت این دموکراسی ها را یکسان و از یک جوهر طبقاتی یکانه میداند.

دوم اینکه، او این مطلب را غمخیده است که مطالبه لنین در باره "آزادی تشکیل و آزادی سیاسی" در چارچوب دموکراسی بورژوازی، برای پرولتاریا به معنی تقدیس این دموکراسی و قابل بودن تقدم دموکراسی بورژوازی بر دموکراسی کارگری نیست، بلکه تطبیق شعار و تاکتیک مشخص کارگری با شرایط مشخص سیاسی روسیه و مراحل رشد و تکامل جنبش انقلابی طبقه کارگر روسیه است. تأکیدات فراوان لنین در مورد اشکال کوتاهگونی دموکراسی بورژوازی، بر مبنای ضرورت ها و نیازهای کبشی طبقه کارگر روسیه به مشکل شدن و رشد یافتن صورت میگرفت. تحلیل از این تاثیرات بخاطر تحلیل از این شکل و با آن شکل از دموکراسی بورژوازی نبود، بخاطر چشم بستن بر مابیت طبقاتی همه این تجلیات مختلف دموکراسی های بورژوازی نبود، و بخاطر این هم نبود که لنین قائل بر این باشد که آن شکل سیاسی ممکنه در جامعه بشری که در آن امکان آزادی تشکیل، آزادی بیان و عقاید و اندیشه برای زحمتکشان میسر میشود، دموکراسی بورژوازی است.

نویسنده کتاب این نکات مهم را در اندیشه های لنین که در زمان و مکان مشخص به تصویر در میآیند، درک نمیکند. این غفنت در توضیح افکار لنین در مورد دموکراسی بورژوازی، اولاً تحلیل او را در سطح یک تحلیل شکل گرایانه تنزل میدهد و ثانیاً این تصور غلط را در خواننده بوجود میآورد که لنین گویا جنبه اطلاق و سرکوبگرانه دموکراسی بورژوازی را در طرح تاکتیکی کارگری در نظر نداشته و یا کم اهمیت بشمار میآورد است. به عبارت دیگر شکل دموکراسی بورژوازی بر مضمون آن در این طرز استدلال برجسته

شده و غالب میگردد. از نظر او این طرز نگرش که اشکال حاکمیت را از نظر محتوا بطور کلی در دو مقوله دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری کارگری قرار میدهد، " همان سلسله ی مضمون و شکل " ص ۱۵۵ است. در عین حال او در هیچ جا هم نمیگوید که خوب این "اشکال گوناگون حاکمیت" از نظر مضمون به چند دسته مشخص تقسیم میشوند. او برای اثبات "سلسله ی مضمون و شکل" اش در مورد اشکال گوناگون حاکمیت، بجای مرجع قرار دادن تحلیل های جریانهای انقلابی، نظریات شخص شخص "حرب توده" را به عنوان مرجع سیاسی خود برمیکشد. و با بررسی تحلیل مبتذل این حزب از دولت جمهوری اسلامی، نتیجه میکشد که "روشنی است که تمام استدلال های فوق سلسله های پیش نیستند." ص ۱۵۱ این دیدگاه شکل گریزانه و نحوه استدلال متافیزیکی او عقابت کار تحلیل او را از دولت های بورژوازی به جانی می رساند که دولت های وقت در کشورهای پرتغال، یونان و اسپانیا را صرفاً به علت شکل "دموکراتیک" انتخاب شده شان "حاکمیت های دموکراتیک" تحلیل میکند. ص ۱۵۷

۱۲- برخورد لنین به دموکراسی قبل از انقلاب اکتبر و پس از آن

گام بعدی مولف کتاب بر زمینه پیشی فرض اشتباهی پذیرد جمهوری دموکراتیک و دیکتاتوری پرولتاریا برداشته میشود تا به هدف تناقض گویی لنین در تحلیل از نقش توده ها در انقلاب روسیه نائل شود. اما، او با طرز برخورد متافیزیکی اش به نظرات لنین ثابت میکند که قادر نیست حرکت زمان و مکان را در هنگام گام برداشتن خود مشاهده کند و با تکیه بر همین دیدگاه ایستا می اش آن احکامی را که لنین در هنگام مردم بودن انقلاب بورژوازی در مورد نقش وسیع اقشار و طبقات گوناگون توده ها در انقلاب مطرح میکند به دوره مرحله انقلاب سوسیالیستی تعمیم داده و با این شیوه تحقیر تحمیدی اش، به نظرات لنین حمله میکند. اگرچه در مباحث پیشین او ذرات مارکس، انگلس و لنین را در مورد نهادهای سیاسی و اجتماعی جمهوری دموکراتیک از داخل چارچوب شرایط اجتماعی - اقتصادی و تاریخی طرح آنها خارج نموده و به یک دوره تاریخی دیگر یعنی به دوران گذار تعمیم داده بود و بدین ترتیب در کمال رضایت خاطر نتیجه یگانگی بودن این دو شکل حاکمیت را در ذهن ستم خویش بدست آورده بود، اینک با تعمیم همان شیوه تحلیل میخواهد به خواننده اش ثابت کند که به ویژه لنین بعد از انقلاب اکتبر نظراتی در باره دموکراسی بیان

داشته که با احکام وی قبل از انقلاب تناقض دارد؛ "لنین در غالب آثار خود به مرجمیت توده ها و نه الهیاتی از آن مانند حزب پیشاهنگ یا گروه انقلابیون تأکید می ورزد. بطور مشخص او در دوره ی انقلاب "دموکراتیک" از انتقال قدرت به مردم و در دوره ی انقلاب سوسیالیستی از انتقال قدرت به زحمتکشان دفاع می کند... با این همه، در آثار لنین چه در دوره ی قبل از انقلاب اکتبر و چه پس از آن، هم در باره ی انقلاب دموکراتیک و هم بویژه در باره ی انقلاب سوسیالیستی، مواردی وجود دارد که دیدگاه فوق محدودش را "سود و دیکتاتوری یک اقلیت" یعنی بخش پیشاهنگ یا انقلابی کارگران و مردم، در مرکز توجه و رأس انداره ی امور جامعه قرار می گیرد و به مرجع تشخیص درست و نادرست تبدیل می شود." ص ۱۲۶ -

پوسنده کتاب قادر نیست دوقوله اساسی را در اندیشه و نظریات لنین از یکدیگر تفکیک نماید. برنامه عدالت انقلاب و برنامه حداکثر انقلاب، این دو مقوله، چکیده فشرده مواضع لنین در برخورد به دموکراسی و دیکتاتوری در سراسر دوران انقلاب روسیه است. هنگامی که لنین از "انتقال قدرت به مردم" بنویسد درست به این دلیل که برنامه حداقل انقلاب نهاد سیاسی آبی را بر قدرت می نشاند که "ارگان پیام مردم" است. در این مرحله جنبه سوزنازی تحولات سیاسی بر جنبه پرولتری تقوی داشته و

انقلاب و دستاوردهای آن متعلق به تمام مردم به جز طرفداران نژاد، نژادپرستان و سلطنت است. نکته دیگری که در جملات فوق به صورت فرضیه ای از پیش انبساط یافته مطرح میگردد، مساوی انگاشتن و همی حزب طبقه کارگر با "دیکتاتوری یک اقلیت" است. روشن است که از این نظر نظریات پوسنده کتاب در تضادی شدید با دیدگاه حزبی لنین است. هنگامی که نویسنده کتاب ابتدا از زمینه برداشت خود را از سلسله "انتقال قدرت" در جامعه سوسیالیستی، به سه ارگانهای مشکل ساز مابین طبقه کارگران و زحمتکشان بلکه به "دیکتاتوری یک اقلیت" مجهول موکل می نماید، ضمیمی است که این برداشت به نتیجه "مخدوش" بودن دیدگاه لنین در این زمینه تیرا بیازد.

آزم نیست که در آثار متعدد لنین زیاد کند و کما کتیم تا به این استنتاج کلی برسیم که خط اصلی و برجسته ای که در سراسر انقلاب روسیه در اندیشه وی دیده میشود، همانا تحکیم، توسعه و حفظ رهبری حزب انقلابی طبقه کارگر از حزب سوسیال دموکراسی روسیه، این کلیه حقایق و جوانب انقلاب روسیه

میشود. بطور مثال در همان انقلاب نوامبر ۱۹۰۵ روسیه که جنبه دموکراتیک انقلاب به شدت مورد توجه لنین بود و وی ایده "استقرار نظم جدیدیکه واقعاً ظهور اراده مردم باشد" را استخوان بندی تحلیل های خود قرار داده بود، درست در این دوران تاریخی وی شرط شرکت نمایندگان حزب سوسیال دموکراسی را در حکومت انقلابی موقت منوط به این میدانست که: "شرط لازم چنین شرکیتی نظارت حزب پر نمایندگان خود و حفظ مداوم استقلال سوسیال دموکراسی است که انقلاب سوسیالیستی کامل را هدف مساعی خویش قرار داده و بهین جهت هم دشمن آشنی نایدیبر تمام احزاب بورژوازی است." ص ۱۲۰ در تفسیر سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک "۱ بنابراین ایده اساسی تثبیت و گسترش رهبری سوسیال دموکراسی بر انقلاب و توده ها، ایده ای است که لنین چه قبل از انقلاب اکتبر و چه بعد از آن در اتخاذ تاکتیک ها و سیاست های انقلابی اش حفظ نموده و بسط داده است.

نویسنده کتاب افکار مشوب خود را در ادامه تحلیل اش تعمیم میدهد و به این نتیجه میرسد که گویا لنین در سال های قبل از انقلاب اکتبر خیلی دموکرات تر و آزادی خواه تر از سالهای بعد از انقلاب اکتبر بود. اینکه لنین پیش از سالهای ۱۹۱۷، طرفدار جمهوری ۱ تشره میکند به انگلس بود که آنرا حتی کمال نیل به دیکتاتوری پرولتاریا منظور میدانست، و اینکه لنین برخلاف وعده هایش مبنی بر سرسرم داشتن "دموکراسی کامل"، بعد از انقلاب ۱۹۱۷، دیکتاتوری پرولتاریا را "در نقطه ی مقابل جمهوری دموکراتیک و آزادی های سیاسی مانند آزادی بیان و مطبوعات و تشکل قرار... ص ۱۲۰ داد. او به این صورت از شخصیت سیاسی لنین تصویری دو پهلو گویانه و حتی فریبکار ترسیم میکند.

او اینطور مینویسد: " مهم ترین دوره ای که لنین به دیکتاتوری پرولتاریا و دولت کارگری برداشت، و ستای های بلافاصله قبل و بعد از انقلاب اکتبر بود. در سال های بلافاصله قبل از انقلاب لنین دیکتاتوری پرولتاریا را عمدتاً همچون دولت پرولتری که دموکراسی کامل و مشارکت همگانی در اداره ی امور جامعه را تأمین می کند و نه تنها تضادی با آزادی های کامل سیاسی ندارد، بلکه در برگیرنده ی آنهاست مطرح می کند. دو نمونه ی زیر شاخص عمده ی بحث های این دوره اند." ص ۱۲۰ سپس او در این باره به ذکر چند جمله پاره پاره؛ یکی از مقاله ی "در باره ی شعار کشورهای متحد اروپا" و دیگری جمله ای از "دولت و انقلاب" به این مضمون که " جمهوری دموکراتیک نزدیک ترین راه نیل به دیکتاتوری پرولتاریاست." اکتفا

میورزد. ص ۱۲۱ - تحریف نظریات لنین بوسیله نویسنده کتاب در اینجا نیاز به تأکید زیادی ندارد. هر کسی که آثار لنین را در باره دموکراسی، دولت و دیکتاتوری پرولتاریا خوانده باشد میدانند که لنین در فرجا از دموکراسی کامل و یا آزادی های کامل سیاسی سخن گفته جنبه طبقاتی آنرا به میزان قابل توجه و زیادی برجسته نموده و همواره بر خصمیت طبقاتی این مقولات تأکید نموده است. لنین در همه جا دموکراسی کارگری را، وسیع ترین، کامل ترین، پیچیده ترین و همه جانبه ترین دموکراسی برای توده های استثمارشونده اعلام کرده است. جای شگفتی هم نیست که لنین وقتی از دیکتاتوری پرولتاریا سخن میگردد آنرا یک دموکراسی کامل بنامد، زیرا دیکتاتوری پرولتاریا در دیدگاه لنین از نظام سیاسی آبی است که فقط آن نظام است که قادر است بطور همه جانبه، به تمامی توده های زحمتکش دموکراسی ارائه نماید. خصمیت مشتمل بودن دموکراسی کارگری که مورد تأکید لنین است، به هیچ وجه مساوی حکمایت و عموم طبقاتیت آن نیست.

در ادامه این طرز تحقیر طریقانه ابراشته، او میافزاید که " لنین در اولش ۱۹۱۷ به ایسا آرمند توصیه می کند که در یک سخنرانی از ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا دفاع کند و نشان دهد که... دیکتاتوری پرولتاریا بطور کامل با دموکراسی کامل و همه جانبه سازگار است" (ص ۱۲۰). این اشتباه بی مانند که

* ساید به طرز تحقیر و شیوه ضلت نظریه نویسنده کتاب آفرین گفت، تمام پژوهش عمیقانه و طاقت فرسای او در طرف اثبات این ادعایش لکن "بر نمونه" است که خواننده آیم روشنفکر این خواننده را مستعد به ترک مطلب باز هم نهر میسازد. اکنون منبهم از به طرز مبهم میگویند دولت کند که لنین دیکتاتوری پرولتاریا را در اثری که قبل از انقلاب فکر نگاشته، مساوی دموکراسی کامل و تمام طبقاتی تعریف نموده است. او مینویسد: "لنین در اولش ۱۹۱۷ به ایسا آرمند توصیه میکند که در یک سخنرانی از ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا دفاع کند و نشان دهد که چرا دیکتاتوری پرولتاریا منبم تسلیح پرولتاریا غیر ممکن است و چرا (ظرف بر نظر عمیقانه) دیکتاتوری پرولتاریا بطور کامل با دموکراسی کامل و همه جانبه سازگار است. و همینجمله ایست که لنین در سال ۱۹۱۵ در مقاله ی در باره ی شعار کشورهای متحد اروپا جمهوری دموکراتیک را شکل سیاسی جمله ای می دانست که از این پرولتاریا موقوف به براندازی بورژوازی می شود. این است تمام آن زمینه تحقیقی نویسنده کتاب برای اینکه خواننده ش را به اشتناج نوع آمیزش منبهم بر اینکه لنین دیکتاتوری پرولتاریا را قبل از پیروزی انقلاب برابر با دموکراسی تمام شامل کلیه طبقات جامعه میدانست، متقاعد سازد. در اینجا هر خواننده روشن منبم میوند از او پرسد که وقتی لنین تحقیق دیکتاتوری پرولتاریا را بدون اسطخ پرولتاریا مکان پذیر میداند آیا منبم صورت یک محض سرحد و روشن در طبقاتی بودن آن و جدت گیری ی ش به سود طبقه کارگر به ما نشان میدهد؟ آیا همین ضرورت حقایق مسلح بودن پرولتاریا به مثابه شرط مدای کردن دیکتاتوری پرولتاریا شایب میباشد که منبم سیاسی فقط باید در جهت احقاق مطلق طبقات کارگر و زحمتکش جامعه حرکت کند؟

نویسنده کتاب به خواننده عرضه می‌دارد در اصل چیزی نیست جز واژه‌های آمیخته‌ای که در بیشترین آثار لنین مورد تأکید قرار گرفته است. جزاینهم لنین نمیتوانست پیشدیشد که دیکتاتوری پرولتاریا را منطبق با تأمین دموکراسی کامل برای اکثریت توده‌ها یعنی کارگران و زحمتکشان بداند. آنهم کارگران و زحمتکشانی که منسلح و متشکل شده‌اند. او البته این استناد جزئی خود را در اثبات ادعایش مبنی بر یک جنبه متناقض در نظرگاه لنین که مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا است، کافی دانسته و بدون اینکه نمونه مشخص تری را در همین زمینه بیاورد بلافاصله به بررسی یک جنبه دیگر از نظریات لنین "که بعداً در آثار لنین جنبه‌ی عمده پدید کرد" می‌پردازد. نویسنده کتاب در این زمینه این بار به اثر معروف لنین "دولت و انقلاب" اشاره میکند و بدون ارائه هیچ گونه تحقیق حتی موجز و کوتاهی، صرفاً لازم می‌بیند احکام و استنتاج‌های کلی خویش را در باره دیدگاه لنین در مورد دیکتاتوری پرولتاریا در این اثر، بیرون بریزد. "در دولت و انقلاب... نظر فوق‌الذکر و نظری که بعداً در آثار لنین جنبه‌ی عمده پیدا کرد در کنار هم و در ترکیب با یکدیگر مطرح شده‌اند: دیکتاتوری پرولتاریا از سوی بعنوان دموکراسی کامل و پدیده‌ای که دولت به معنای دقیق کلمه نیست مطرح می‌شود و از سوی دیگر بعنوان دولت به معنای خاص کلمه / یعنی ابزار سرکوب، همچنان در این کتاب است که لنین نظر انگلس (و مارکس) را در باره جمهوری دموکراتیک... چنین تفسیر می‌کند که جمهوری دموکراتیک نزدیک‌ترین راه نایل به دیکتاتوری پرولتاریاست" (ص ۲۸).

پس به زعم او، لنین در این اثر خود، هم نظریه قبلی اش در مورد دیکتاتوری پرولتاریا را داشته و هم نظریه بعدی اش را مطرح نمیکرده است. پرسش اینست که چرا او که اینطور موشکافی‌های بی نظیری در کتاب "دولت و انقلاب" لنین داشته است حاضر نیست برای اثبات این دعوی مسلسل وارث یک یا دو جمله صریح از کتاب مزبور، برای خواننده اش نقل کند؟

لنین تا آنجاکه که مرحله انقلاب روسیه را دموکراسی پرولتاریا می‌نامید؛ و شاعران و سیاست‌های آبی و توری دموکراتیک و همگانی را در دستور انقلاب روسیه قرار داده بود و بر همین اساس هم از شعار جمهوری دموکراتیک، مجلس موسسان، انتخابات مردمی و همگانی، دموکراسی مردمی و خلاصه از شعار و احتیاجات مردم سخن میگفت و این گونه سیاست‌های عام را تبلیغ میکرد. در این دوره بخصوص، دوره قبل از جنگ جهانی اول، لنین به آن صورتی که نویسنده کتاب جلوه میدهد مدافع بدون قید و شرط

"دموکراسی بدون پیوسته" نبود، وی هم چنین تناقض گویای شیکورد و مردم را هم با شعار دموکراسی مردمی فریب نمی‌داد. لنین در این دوره طولانی انقلاب هواره دهقانان زحمتکش را متحد طبیعی کارگران در مبارزه علیه فئودالیسم و سلطنت مطلقه تزار و محسوب میداشت و بر اساس همین تحلیل مشخص از وضعیت قوای طبقاتی جامعه و آرایش نیروهای انقلاب و ضد انقلاب، مرحله انقلاب روسیه را جمهوری دموکراتیک کارگران و دهقانان اعلام مینمود. هسته درونی انقباض لنین را در مورد دفاع از جمهوری دموکراسی مردمی در این دوره میتوان در این جملات او مطالعه نمود: "... در صورت فقدان مؤسسات انضامی، فریب و دوروقهای سیاسی و انواع شیادها بمراتب بیشتر و وسائل لازم برای افشای فریب و کشف خبیثت در دست مردم بمراتب کمتر خواهد شد. هر چه آزادی سیاسی در کشور بیشتر باشد، هرچه مؤسسات انتخابی آن با ثبات تر و دموکراتیک تر باشد، بهمان نسبت برای توده‌های مردم بی‌بردن به ماهیت مبارزه حزبی و آموختن سیاست، یعنی افشای فریب و کشف حقیقت آسانتر خواهد بود." (لنین - احزاب سیاسی در روسیه، ماه ۱۹۱۲) - باید توجه نمود که این جملات را لنین در اوضاعی بیان میکند که اضمحانات کارگری روسیه در حال غلبان بود و جنگ جهانی اول در آستانه دریا شده بود.

نویسنده کتاب به تفسیر از این ادعای خود که گویا لنین در سالهای قبل از انقلاب اکثر دیکتاتوری پرولتاریا را با دموکراسی عمومی و "همه جانبه" یکی میدانسته، می‌پردازد و مطابق این ادعای خود می‌نویسد که لنین دیکتاتوری پرولتاریا را در این دوره "بطور کامل با دموکراسی کامل و همه جانبه سازگار..." می‌نگاشته است. او توجه ندارد که جوهر اصلی افتاز لنین در باره دموکراسی کارگری هواره بر این منوط استوار بوده است که دموکراسی کارگری کامل ترین، تکامل یافته ترین، پیگیرترین و وسیع ترین دموکراسی‌های تاریخ بدون بشری است. این جوهر اندیشه لنین در همه اوقات حیات وی و در کلیه آثار باقی مانده از وی دیده میشود. کامل بودن دموکراسی کارگری در این اندیشه مارکسیستی لنین هیچ مؤسسه‌ای بی آن یا بی تصورات نویسنده کتاب ندارد که گویا دموکراسی کامل مسابری دموکراسی تمام اول، و بدون جهت طبقاتی خاص، بدون هیچ گونه قید سیاسی و فارغ از مرزهای اقتصادی جامعه است.

خواننده باید در نظر داشته باشد که نویسنده کتاب در مورد ادعای اول خود که مبدأ جمله اش به لنین است هیچگونه ناگت مستقیم و صریحی از آثار لنین ارائه نمیکند که ثابت کند که وی دیکتاتوری پرولتاریا را نه دموکراسی طبقاتی کارگری بلکه مسابری "آزادی‌های کامل سیاسی" بدون قید و شرط طبقاتی میدانند. (۱۲) - به همین مطلب هم باید تأکید نمود که طرح ناقص موضوع توسط نویسنده کتاب، دموکراسی را در دیدگاه لنین مغوله‌ای که از هر گونه بار طبقاتی میرا است به خواننده می‌شاساند. در حالیکه حقیقت مطلق اینطور نیست، مواضع لنین در مورد وابستگی دموکراسی به پایه‌های طبقاتی در سراسر خطوط فکری اش به وضوح خوانده میشود. لنین نه تنها قبل از انقلاب بلکه بطور کلی و در همه وقت دیکتاتوری پرولتاریا را موافق با "آزادی‌های کامل سیاسی" برای طبقات کارگر و زحمتکش جامعه تعریف مینمود. همین متوال مفهوم "دموکراسی کامل" به عنوان تعریفی از دیکتاتوری پرولتاریا توسط لنین قابل فهم است، از آنرو که کامل بودن دموکراسی کارگری در نظام سوسیالیستی نقطه متقابل ناقص و ناتمام بودن دموکراسی بورژوازی در شیوه تفکر لنین است. ولی او با متکوم گذاردن جنبه طبقاتی در مفهوم "دموکراسی کامل" و "آزادی‌های کامل سیاسی" در نظریات لنین، کلمه "کامل" را مترادف با همگانیت و عمومیت داشتن اقام، میکند. نتیجه‌ای که از این طرز ارائه لفظ مطلب اعاده میشود این است که گویا لنین دیکتاتوری پرولتاریا را قبل از انقلاب یک دموکراسی همگانی و تمام طبقاتی تفسیر مینموده که طبق ادعای او بعد از انقلاب و بدست گرفتن قدرت سیاسی دست از "آزادی‌های کامل سیاسی" موعودش اش برداشته و بجای وعده‌های "دموکراسی کامل" دیکتاتوری پرولتاریا را که دموکراسی "تفقیات‌گانه" است مستقر مینماید.

* - تنها لفظی که در میراث "توسیه" لنین به ایضا آمده است که در سخنرانی اش از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع کند و بگوید: "چرا دیکتاتوری پرولتاریا بدون تسلیح پرولتاریا غیرممکن است و چرا (علیرغم نظر سالیانه) دیکتاتوری پرولتاریا بطور کامل با دموکراسی کامل و همه جانبه سازگار است؟ (ص ۲۸۰)

۱۳- برخورد لنین به دیکتاتوری پرولتاریا قبل از انقلاب اکتبر و پس از آن

نویسنده کتاب در سیر مکاشفات خود در باره مقوله دیکتاتوری پرولتاریا در آثار لنین، به نکته ظریف و پدیدیده دیگری هم میرسد و آن اینکه علاوه بر این مواضع ضد و نقیضی که لنین تا بحال در قبال دموکراسی اتخاذ نموده، باره‌م در دوره‌ای دیگر، تعاریفی متمایز از مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا عرضه داشته است. طرح مطلب از طرف او بدین صورت است: "لنین پس از انقلاب اکتبر، در شرایط بسیار دشوار جنگ داخلی و مداخله‌ی خارجی و سال‌های آغازین حرکت بسوی سوسیالیسم، مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا بتدریج تابع الزامات شرایط شد و تأکیداتی برجسته گردید که با آنچه مارکس و انگلس گفته بودند و نیز با آنچه که مفلسون عمده‌ی نوشته‌های قلمی خود لنین را تشکیل می‌داد، مغایرت داشت. در این دوره تعریف سال ۱۹۱۲ از دیکتاتوری مجدداً مورد تأکید قرار می‌گیرد و بارها تکرار می‌شود و... دیکتاتوری پرولتاریا در نظریه‌ی مقابل جمهوری دموکراتیک و آزادی‌های سیاسی مانند آزادی بیان و مطبوعات و تشکیل قرار داده می‌شود." (ص ۲۴۰)

پس طبق فرمولبندی نویسنده کتاب، پس از انقلاب اکتبر تغییرات عجیب و غریبی در درک لنین از تنز دیکتاتوری پرولتاریا رخ میدهد. آنهم به این علت که وی در زیر فشارهای ناشی از جنگ جهانی اول و کشیدگی و مصائب سالهای "آغازین حرکت بسوی سوسیالیسم" ناگزیر میشود تعریف مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا را به میل خود تعبیر کند. این تعبیر درگرسن شده از دیکتاتوری پرولتاریا هر چه هست، حدنا تعاریف مارکس و انگلس مغایرت دارد و هم با تعاریف پیشین خود لنین. ولی یک چیز روشن است و آن اینکه تعریفی که لنین اینک در دوره بعد از انقلاب اکتبر ارائه میدارد تعریفی است که "در نظریه‌ی مقابل جمهوری دموکراتیک و آزادی‌های سیاسی مانند آزادی بیان و مطبوعات و تشکیل قرار،" دارد.

اگر لحظی نویسنده کتاب نمیتوانست آنقدر تحریف آمیز نباشد که اکنون در پیش روی ما هست، در صورت چنین تحقیقی قادر بود حداقل به خواننده اش ثابت کند که کدام تعریف مارکس، انگلس و لنین دیکتاتوری پرولتاریا را نقطه‌ی مشترک جمهوری دموکراتیک تبیین کرده است؟ و یا لاقبل با یک روش ابعالی مشخص از نظرات آنان نشان میدهد که در کدامینک از تعاریف آنها "آزادی بیان و مطبوعات و

شکل " بدون قید وبندهای اُمقیاتی ، در مضمون دیکتاتوری پروتاریا گنجانده شده است. اما ما میدانیم که نویسنده کتاب از ارائه چنین حقیقت بیطرفانه ای عاجز است. در عین حال ما همپای نویسنده کتاب گام برمیذاریم تا بنهیم آیا او واقعاً حرفی منطقی برای گفتن دارد و میتواند این دعوی سفسطه آمیزش را به شکل ابروندانه ای به مقصد برساند. بدین منظور راهی که برای ما باقی میماند چیزی نیست جز یک بررسی مقابله ای ادعاهای او با محتوی نظریات لنین. ما سعی میکنیم که اهم آثار لنین را درست پیش از انقلاب اکبر و بعد از آن ورق بزنیم و نظریات وی را در باره دیکتاتوری پروتاریا باهمه مناسبت کسیم تا دواییم ادعای او تا چه حد به حقیقت مطلب نزدیک است.

چند نکته مهم را باید قبل از ذکر دهیم: اول اینکه مقوله دیکتاتوری پروتاریا و دموکراسی در " سال های بلافاصله قبل از انقلاب اکبر " بوسیله لنین به دلال کاملاً قابل درک ، زیاد مورد توجه و بحث قرار نگرفته است. زیرا اگر حد فاصل را از سال ۱۹۱۵ به بعد در نظر بگیریم ، در این سالها به دلیل تعرض جنگی امپریالیسم به روسیه ، بیشتر توجه و کوشش تئوریک لنین مضمون شرح و تحلیل از جنگ امپریالیستی و نیز توضیح مارکسیستی گسترش سرمایه داری امپریالیستی در جهان ، گردیده است. در نتیجه در این سالها ما بندرت شاهد تحلیل لنین از دیکتاتوری پروتاریا در آثار وی هستیم. ولی حقیقت مذکور به مفهوم این نیست - به انصورت که نویسنده کتاب وانمود میکند - که لنین بین مضمون دموکراسی کارگری و باصطلاح " دموکراسی بدون پیوند " خط فاصل نگشاید و این دو را " در سال های بلافاصله قبل از انقلاب اکبر " با هم یکسان میدانست است. به این مطلب توجه میکنیم:

" احزاب طبقه کارگر همه جا در اروپا بدین طریق صورت حزب بخود گرفته اند که خود را از زیر نفوذ ایدئولوژی دموکراسی عمومی خلاص نموده و آموخته اند که چگونه باید مبارزه کارگران مزدور بر ضد سرمایه و از مبارزه بر ضد فئودالیسم جدا کرد. ... در روسیه نیز دموکراسی کارگری خود را هم از لیبرالیسم و هم از دموکراسی بورژوازی (تساویات نارودنیکی) کاملاً جدا کرده و این نوع عظیمی ماند دموکراسی بطور کلی نموده است. " - لنین - " احزاب سوسیالیستی در روسیه " - ماه مه ۱۹۱۲ ، شماره ۱۱ مفهوم

دموکراسی کارگری و مرز بندی آن با دموکراسی عمومی و غیرطبقه ای سالها قبل از پیروزی انقلاب اکبر در اندیشه لنین روشن بود و بجز اینهم لنین نمیتوانست از مقوله دموکراسی تحلیل کند.

اما همانطور که مطرح کردیم تحلیل از مقوله دیکتاتوری پروتاریا " در سال های بلافاصله قبل از انقلاب " بوسیله لنین بطرز مشروعی انجام نگرفته است. وی در آثار این ايام خود به مقوله دیکتاتوری پروتاریا فقط اشارتی میکند. بطور مثال لنین در مقاله " بورژوازیسم و روشنفکری اتریشیونل دوم " عدم پذیرش دیکتاتوری پروتاریا را نشانه بورژوازیسم دانسته و میگوید: " مضمون سیاسی بورژوازیسم و سوسیالیسم با پدیدگیر هانند است - همکاری طبقات، استنکاف از دیکتاتوری پروتاریا، استنکاف از عملیات انقلابی، شناسایی بدون قید و شرط قوانین بورژوازی، ... " - لنین - ژانویه ۱۹۱۶ -

اثر " ماه های از دور " که در تاریخ مارس ۱۹۱۷ نوشته شد ، اولین اثر لنین درست در ايام قبل از انقلاب است که وی میگوید مضمون دیکتاتوری پروتاریا را در اشکال و نهاد های از قبیل " تسلیح پروتاریا و تقویت، بسط و توسعه، نقش، اهمیت و نیروی شورای نمایندگان کارگران ... " ترسیم میکند. اما هنوز در این ايام " در سال های بلافاصله قبل از انقلاب " وی نه مسته دموکراسی کارگری را مطرح میکند و نه مقوله دیکتاتوری پروتاریا را به تفصیل تبیین میکند. زیرا در این ايام با وجود اینکه حکومت استبدادی متحد ابزار برچیده شده بود و دولت بورژوازی قدرت را در دست داشت هنوز دهقانان فقیر روستاها متحد کارگران به حساب میآمدند و تشکیل شوراهای کارگران و دهقانان در صدر کارکنی کنونیست ها قرار داشت. در این مرحله بود که " لنین به جمهوری دموکراتیک و پیروزی کامل دهقانان بر ملاکین ... " - لنین - " ماه های از دور " به عنوان مسیر طبیعی استقرار دیکتاتوری پروتاریا ، و سوسیالیسم از طرف لنین تعیین کردید.

اولی " دولت و انقلاب " اولین اثری است که تقریباً مصادف با ايام انقلاب منتشر میشود. ۲۰۱ نوامبر ۱۹۱۷ و لینی تمام آنرا به تحلیل از پایه ای ترین مقولات مارکسیسم مثل دموکراسی کارگری، دیکتاتوری پروتاریا و دولت و مبارزه طبقه ای، اختصاص میدهد. خلاصه اینکه، برخلاف ادعای نویسنده کتاب " در سال های بلافاصله قبل از انقلاب " لنین اثر قابل اشاره ای را راجع به مسائل دموکراسی ، و دیکتاتوری پروتاریا از

خود بجای نگذاشته است. و اینهم البته به سادگی قابل درک است. زیرا مسائل مبرم ، حیاتی و تعیین کننده ای که در ده ساله قبل از انقلاب نزد انقلابیون روسیه مطرح بود، نه مخصوصاً مسائل دموکراسی کارگری و دیکتاتوری پروتاریا بلکه موضوعات واقعی و ملموسی که در پیش روی آنان رخ میداد و جنبه عمومی و حقیقی داشت نداشت جنگ امپریالیستی ، جمهوری دموکراتیک ، مبارزه با اتحاد بورژوازی و ملاکین، بسیج و تشکیل دهقانان و غیره بود که ضرورتاً مورد بحث تفصیلی لنین هم قرار میگرفت.

در هر صورت ما در سطور بالا نشان دادیم که برخلاف ادعای نویسنده کتاب، اساساً لنین مقوله دیکتاتوری پروتاریا را " در سال های بلافاصله قبل از انقلاب " به تفصیل مورد بحث قرار نداده است و بمنتیجه و بالطبع نمیتوانست این مقوله را ضروری بیان نماید که آنرا با " دموکراسی کامل و مشارکت همگانی در اداره ی امور ... " منحصر از قیود طبقاتی ، یکسان بداند. آنچه که در این جا قابل ذکر است تحریف نظرات لنین و درهم برهم فکری نویسنده کتاب است. زیرا این موضوع روشن است که در نظریات لنین در سالهای قبل از انقلاب اکبر، موضوعاتی نظیر جمهوری دموکراتیک ، دموکراسی مردمی و شرکت عموم مردم در اداره امور مطرح شده و از آنها دفاع میشود. این طرز برخورد لنین به این مسائل ارتباطی با توضیح مکانیزم دیکتاتوری پروتاریا ندارد؛ زیرا در این سالها سنه مبرم و اساسی کمونیستهای روسیه لنین به جمهوری دموکراتیک و سپس تشکیل شوراهای کارگری و دهقانی بود. لنین میگوید: " پروتاریا با اتفاق این دو متفق ؛ (نوده نیمه پروتاریا و دهقانان خرده پا، پروتاریای کلیه کشورهای محاربا) با استفاده از خصوصیات لحظه انتقالی فعلی میتواند در راه لنین به جمهوری دموکراتیک و پیروزی کامل دهقانان بر ملاکین و سرنگون ساختن نیمه سلطنت گروچکف - میلیوکف و سپس در راه لنین به سوسیالیسم ؛ یعنی یگانه وسیله ای که میتواند به رنج ملت دیده از جنگ، صلح ، نان و آزادی بدهد، گام بردارد و گام بخواهد داشت. " - " ماه های از دور " ، مارس ۱۹۱۷ ، اما، نویسنده ناهمه کتاب، بدون حجلت این نظریات لنین را در پیش از انقلاب سوسیالیستی اکبر، با تحلیل های وی در باره دموکراسی کارگری و دیکتاتوری پروتاریا در بعد از انقلاب اکبر مخلوط میکند و با این روش پیرایش فکراته اش ، پیش لنین به دموکراسی و دیکتاتوری پروتاریا را ؛ چون یک پیش ریاکارانه به خواننده میباشاند.

اکون پس از این تفکرات متوالیم به مطلب اصلی نویسنده کتاب بازگردیم و این ادعای او را که گوینا لنین " در سال های قبل از انقلاب " دیکتاتوری پروتاریا را برابر با یک " ... دولت بورژوازی که دموکراسی کامل و مشارکت همگانی در اداره ی امور جامعه ... " می انگاشته و سپس در سالهای پس از انقلاب دست از این اعتقاد خود برداشته و دیکتاتوری پروتاریا را معادل " دیکتاتوری یک حزب تنها " (۱۲۴) تعریف نموده است ، مورد بررسی قرار دهیم. او اینطور میگوید: " ... پدیدم که لنین در سال ۱۹۱۵ در مقاله ی " درباره ی شعار کشورهای متحد اروپا ، جمهوری دموکراتیک را شکل سیاسی جامعه ای میدانست که در آن پروتاریا موفق به براندازی بورژوازی می شود. " (۱۲۵) روش بسیار محققانه نویسنده کتاب بدین منوال است که او به مقاله ای از لنین که در پیش از انقلاب انقلاب اکبر تحریر شده است رجوع میکند. مطلبی در آن در باره جمهوری دموکراتیک به عنوان شکل سیاسی جامعه مشاهده کرده و بدون تعمق و بررسی همه جانبه مطلب مزبور، آنرا مصداق دوگانه اندیشی لنین در باره دیکتاتوری پروتاریا محسوب میآورد. این اثر مقاله ای بنام " در باره شعار کشورهای متحد اروپا " است که لنین در مورد طرح شعار " تشکیل کشورهای متحد اروپا " از طرف " کنفرانس شعب حزب " سوسیال دموکراسی در خارج موضع گرفته و با تکیه بر یک تحلیل سیاسی و اقتصادی ، آنرا صحیح میدانند. لنین دقیقاً با استدلال بر اینکه از نقطه نظر سیاسی این شعار منتهی " سرنگون نمودن انقلاب رژیم های سلطنتی آلمان ، اتریش ، و روسیه " را به میان میکشد نمیتواند از نقطه نظر سیاسی قابل ایراد باشد. وی دقیقاً با تکیه بر این استدلال که " اصلاحات سیاسی که در جهت واقعاً دموکراتیک عمل می آید و بطریق اولی انقلاب های سیاسی ؛ در هیچ مورد هرگز و در هیچ شرایطی نمیتواند بر روی شعار انقلاب سوسیالیستی پزده انگند و یا موجب تضعیف آن گردد. " از جنبه سیاسی صرف ، شعار مزبور را که سرنگونی رژیم های سلطنتی اروپا را هدف قرار داده است، غیر قابل ایراد ارزیابی میکند. اما ایراد لنین به این شعار از نقطه نظر واقعیات اقتصادی کشورهای سومایه داری اروپا است که امکان تحقق آنرا یا محال و یا عملی ارجحای نمیباشد. این مقاله با وجود کوتاه بودنش سرشار از رهنمودهای تحلیلی مارکسیستی در مورد مهمترین مسائل امروز ما یعنی احداث جهان سرمایه داری و مناسبات قلم های اقتصادی مختلف با یکدیگر میباشد. در همین مقاله ،

لین طرح شعار "کشورهای متحده جهان، آنه تنها اروپا!" را نیز به آن جهت که می‌تواند انجام توپین آمریقایقلاب سوسیالیستی را در کشورهای واحد و جداگانه در پرتو انهام فرو برد، نادرست میدانند. و سپس می‌افزاید که چگونه پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور می‌تواند زمینه‌های مساعدی برای کشورهای بی‌باخته دیگر مهیا کند.

با این زمینه فکری مختصر، می‌توانیم بهتر به دعوی نویسنده کتاب بنگریم. از آنجا که او نظریه لنین را به صورتی تکه پاره و ناقص مطرح می‌کند مجبور هستیم به این اثر وی مراجعه کرده و صحت مطلب ادعایی نویسنده کتاب را در پایان، اصل جمله لنین در این مقاله بدین منوال است: "شکل سیاسی جامعه ای که پروتاریا، با سرنگون نمودن بورژوازی، در آن پیروز می‌گردد، جمهوری دموکراتیکی خواهد بود که نیروهای پروتاریایی ملت و یا ملت‌های معین را در هر مبارزه بر ضد کشورهای که هنوز بسوسیالیسم نگریده اند، پیش از پیش متمرکز می‌سازد. از این بریدن طبقات بدون دیکتاتوری طبقه ستکشی یعنی پروتاریا، ممکن نیست. بدون مبارزه کم و بیش طولانی و سرسخت جمهوری‌های سوسیالیستی علیه کشورهای عقب مانده، احیاء آزاد ملتها در سوسیالیسم فرم‌ممكن است." در باره شعار کشورهای متحده اروپا "۲۲ به ۱۹۵۰ -

در اینجا با توجه به بحثی که لنین در باره جنبه سیاسی شعار تشکیل کشورهای متحده اروپا می‌کند، طرح جمهوری دموکراتیک از طرف وی به عنوان "شکل سیاسی" دوران سلطه بورژوازی کاملاً تابل نهم است و نتواند برهانی در تناقض گوی لنین تلقی شود. درک سطحی آبی که نویسنده کتاب از این جملات به ما ارائه می‌کند ایست که گویا لنین در این بحث، شرط توفیق پروتاریا را در براندازی بورژوازی، مرسومیت جمهوری دموکراتیک به عنوان شکل حکومتی جامعه دانسته است. عجیب تر آنست که او از اظهار همین مطلب نتیجه می‌گیرد که بنابراین لنین درک مفادوی پیش از انقلاب اکثر نیست به دیکتاتوری پروتاریا داشته تا آنچه که بعد از انقلاب اکثر تحریر کرده است.

از این گذشته این نکات را باید ابتدا در نظر داشت که اولاً لنین حتی در این جملات به ضرورت اعمال دیکتاتوری پروتاریا اشاره می‌کند و الغه طبقات را بدون استقرار دیکتاتوری کارگران و زحمتکشان امکان تأثیر میداند. دواماً موضوع بحث لنین در اینجا اساساً انقلاب سوسیالیستی و در نتیجه دیکتاتوری پروتاریا به عنوان شکل دولت کارگری نیست؛ بلکه هسته اصلی مورد بحث وی جمهوری دموکراتیک به

عنوان زمینه سیاسی مطلوب تحقق انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پروتاریا میباشد. جمهوری دموکراتیک در اینجا وجه مشترک و یا وجه مکمل و یا جانشین دیکتاتوری پروتاریا نیست بلکه فقط آن نرم سیاسی بورژوازی و درمقایسه با فرم فئودالی آن شکل مطلوبی است که پروتاریا را به انقلاب سوسیالیستی نزدیک تر می‌گرداند. و بنابراین همین دیدگاه است که طرح سیاسی این شعار را ناقص شعار انقلاب سوسیالیستی میدانند و معتقد است که "اگر این شعار در چهار دیوار سیاسی برآورده شود آنگاه اعتراض به آن یعنی گفتن اینکه این شعار بر روی شعار انقلاب سوسیالیستی برده می‌آیند و یا موجب تضعیف آن می‌گردد و قس علیهذا، بهیچوجه صحیح نخواهد بود. لنین - "در باره شعار کشورهای متحده اروپا" -

با توجه به این مطالب روشن است که دیدگاه لنین نسبت به مسئله جمهوری دموکراتیک؛ دیدگاهی از زاویه شخصی مقتضیات انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پروتاریا است. تأکیدات او بر جمهوری دموکراتیک، به معنی درجه دوم دانشن جایگاه دیکتاتوری پروتاریا نبوده بلکه وی جمهوری دموکراتیک و نهادهای "دموکراتیک آترا چون "شکل سیاسی" و یا اجزاء آن "اصلاحات سیاسی" مناسب و مترقیانه آبی بشمار می‌آورد که زمینه‌های رخداد انقلاب سوسیالیستی را سریعتر فراهم می‌نماید.

ملاحظه اینکه به هر ترتیب که ما این مقاله لنین را بررسی کنیم به این نتیجه می‌رسیم که برخلاف ادعای نویسنده کتاب موضوع بحث لنین در این مقاله تحلیل از دیکتاتوری پروتاریا به عنوان یک نظام مشحون از "دموکراسی کامل و مشارکت همگانی" به آن معنایی که او می‌فهمد، نیست. ما در این قسمت از بحث ثابت کردیم که شیوه تحلیل نویسنده کتاب در نقد نظریات لنین باافاه اشتباهات تحریف سازانه متکی بر یک اسلوب تحلیلی ایستا و متافیزیکی هم هست. نتیجه نهائی چنین تحلیلی ارائه می‌کند استنتاج‌های نادرست، عامیانه و آبی است که بطور کلی با موضوعات و دعوی مورد اثبات اش منطفاً ضدید پیدا کرده و نادرستی دیدگاه خود نویسنده کتاب را اثبات می‌کند. ●

۱۴- اقلیت آگاه، حزب طبقه کارگر، "دیکتاتوری حزبی"!

دیکتاتوری پروتاریا چیست؟ آیا حاکمیت "تقلید آگاه" و گروهی از "حبه" ترین عناصر برکزیه برجرامع است و یا حاکمیت پروتاریایی انقلابی، متشکل و آگاه به عنوان طبقه مسلط بر جامعه؟ در لنین از دیکتاتوری پروتاریا و نیز درک تعاریف لنین از این مقوله به ویژه قابل شدن تمایز بین نقش حزب طبقه کارگر در دوران ستم مناسبات سرمایه داری در بسج و تشکیل توده‌های کارگر و پس از آن، یعنی نقشی که در مرحله استقرار سوسیالیسم و دولت کارگری بر دوش می‌گیرد؛ اهمیت تعیین کننده آبی دارد. همین نکته اساسی کید اصلی دخول به نظرگاه لنین در تعیین مناسبات بین حزب و طبقه و تنظیم سیاست پروتاری بر حسب موازین دیکتاتوری پروتاریا نیز میباشد.

مطالعه دقیق تر اندیشه‌های حزبی لنین نشان می‌دهد که وی تنظیم روابط بین حزب طبقه کارگر و توده‌های کارگر را واقع بینانه و به درستی تابع وضعیت عینی جامعه یعنی حاکمیت سرمایه داری در عرصه‌های سیاست و اقتصاد و فرهنگ می‌نماید. در این مبرز تفکر، تعیین سیاست‌های حزبی و نقش مشخصی که حزب می‌تواند در ارتباط با توده‌های کارگر و به منظور سونگونی نظام سرمایه داری برعهده بگیرد، خارج از چارچوب همین نظام و در نتیجه محدودیت‌ها و تنگناهایی که بر هستی و زندگی کارگران و روشنفکران انقلابی وارد می‌آورد، انجام نمی‌گیرد. ایده ایزه کردن مناسبات بین حزب و طبقه به شکل ایجاد هم طرازی و برقراری یک معادله متساوی بین این دو طرف، در شرایط ستم سرمایه داری، در دیدگاه لنین جانی ندارد. پایه‌های اصلی دیدگاه، شین در در ایده ایزه کردن مناسبات حزب و طبقه بر تحلیل از این واقعیات

استوار شده است که: "در دوره سرمایه داری، که کارگران پیوسته استثمار می‌شوند و نمی‌توانند استعدادهای انسانی خود را رشد دهند" ۱ - "بیز" در شرایط تفرقه بی پایان، شمشگری و جهلی که در دوران سرمایه داری بطور تأکیدی در روی کشورهای بسیار و بسیار وسیعی از کارگران ۲۱ تحصیل نکرده

* - لنین - "سفرانی در باره نقش حزب کمونیست" ۲۲ ژوئیه ۱۹۲۰ - به نقل از کتاب "مجموعه سفرانی‌ها بر کنگره‌های اول، دوم، سوم، چهارم و پنجم".

۱۱. و نیز مشخص تأثیر می‌نماید. ۱۲ - "یک‌کم به پیش برویم، پس از ۱ - تاگریز عده زیادی از کارگران را از کسب آگاهی سیاسی و گردیدن به احزاب انقلابی دور می‌سازد و فقط اقلیتی از پروتاریا آهنگ آگاهترین و انقلابی ترین عناصر آن در آغاز و در شرایط سیاسی عادی به مبارزه و کسب آگاهی سیاسی کشیده میشود، در اینجا باید بر این نکته تأکید نمود که طرح بده رهبری "تقلید آگاه" طبقه بر طبقه از طرف لنین صرفاً در ارتباط مستقیم با تحلیل فوق آمده است. به این معنا که لنین ضرورت تحکیم رهبری حزب طبقه کارگر به مثابه دربر گیرنده "تقلید آگاه" طبقه بر کل طبقه را بطور کلی در شرایط حاکمیت نظام سرمایه داری توجیه نموده است.

۱۳. در مشمولوی لنین در کاربست مفاهیم در این رابطه باید بین اعمال رهبری "تقلید آگاه" و اعمال حاکمیت آن تمایز قابل شد. لنین هیچگاه از ستم حزب کارگری بر مردم و طبقه کارگر حرف نمی‌زند؛ بلکه حزب را در رابطه اش با توده‌ها چون راهبر و رهمنون کر آنان در مبارزه نشان می‌دهد مستحکم، انقلابی می‌کند. ما بعداً به این مسئله بازخواهیم گفت. کنون باید نظرات نویسنده کتاب را در این باره مطالعه کنیم و وی اینطور ادعا می‌کند: "لنین سربخا از این نظر دفاع می‌کند که دیکتاتوری پروتاریا به معنای دیکتاتوری حزب، تقلید آگاه و یا عناصر انقلابی است. یکی از نمونه‌های برجسته‌ی این امر را می‌توان در بحث لنین در کنگره ی دوم انترناسیونال کمونیستی مشاهده کرد." (ص ۲۶۱ -)

در تقطع فوق، نحوه ارائه مشوب مطلب که چوسنده کتاب بخار می‌برد، در مستقیم گذاردن تعریف از مفهوم "تقلید آگاه" خلاصه شده است و این خود، برداشت دین از منظور و را هم آفته کرده است. زیرا از "تقلید آگاه" را بدون ذکر و بسنجی ضیقانی آن و با ناکته گذاردن تأکیدات لنین در باره خصوصیات آن به میان می‌آورد و به اینصورت خواننده می‌تواند آرا چون گروهی از فضلا یا صاحب نظران بدون وابستگی‌های مشخص پروتاری و خلاصه هر گروه دیگری به اختیار خود تصور کند. ما قبل ازاینکه ادامه بحث را از اول نویسنده کتاب اوله کنیم به اصل متن "سفرانی در باره نقش حزب کمونیست" ۲۲ ژوئیه ۱۹۲۰ - لنین در کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی رجوع می‌کنیم و اصل مطلب را در مورد کاربرد مفهوم "تقلید آگاه" از زبان لنین می‌شنویم. "وقفاً ی می‌خواهم چند نکته دربارہ سخنرانیهای رفقا تانو و مک‌لین به اطلاع تان برسانم. تانو می

گوید که مدافع دیکتاتوری پرولتاریا است ولی دیکتاتوری پرولتاریا را منظور که ما می بینیم نمی بیند. او می گوید که منظور ما از دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری اقلیت سازمان یافته و آگاه پرولتاریا است.^{۱۱}

« البته در دوره سرمایه داری ، که کارگران پیوسته استثمار می شوند و نمی توانند استفاده‌های خود را رشد دهند ، چشمگیرترین ویژگی احزاب سیاسی طبقه کارگر ایست که می توانند فقط اقلیتی از طبقه را به خود راه دهند . همچنانکه کارگران صاحب آگاهی واقعا طبقاتی در جامعه سرمایه داری ، فقط اقلیتی از کل کارگران را تشکیل می دهند ، حزب سیاسی نیز فقط می تواند اقلیتی از طبقه را در برگیرد . بنابراین ، مجبوریم بپذیریم که فقط این اقلیت صاحب آگاهی طبقاتی می تواند توده خنای وسیع کارگران را هدایت و رهبری کند . و اگر رهبرین نامی گوید با احزاب مخالفت دارد ولی در همان حال از اقلیتی دفاع می کند که شایسته سازمان یافته ترین و انقلابی ترین کارگرانی است که راه را به همه پرولتاریا نشان می دهد» در این صورت می خواهیم بگویم اختلافی میان ما نیست . این اقلیت سازمان یافته چیست؟ اگر این اقلیت ، واقعا دارای آگاهی طبقاتی است ، اگر می تواند توده ها را رهبری کند ، اگر می تواند به هر مسأله ای که در دستور روز قرار می گیرد پاسخ دهد ، در این صورت ، چنین اقلیتی یک حزب است .^{۱۲} «لنین» مجموعه سخنرانی ه ۱۲ ، ترجمه م . ت . پرتو -

نویسنده کتاب ، جملات فوق را استه « به نقل از استالین: رابع به اصول لنینیسم ، فارسی » ۱ ص ۱۲۱۲ به شکل ترجمه شده متفاوتی که در موارد بسیار مهمی با اصل سخنرانی لنین مخالف دارد ، اما آن مواردی را که مفهوم بحث تین در نظر قول مارتن نویسنده کتاب ، مسح شده اند ، با حروف درشت مشخص کرده ایم -^{۱۳} به ترتیب زیر به خواننده ارا می‌کنیم: « تا آن می‌گوید که او طرفدار دیکتاتوری پرولتاریاست ولی او دیکتاتوری پرولتاریا را آنگونه که ما در نزد خود فکر می کنیم تصور نمی کند . او می گوید که ما دیکتاتوری پرولتاریا را **نا** یعنی دیکتاتوری اقلیت متشکل و آگاه آن درک نمیکنیم .^{۱۴}

« واقعا هم در دوران سرمایه داری ، یعنی هنگامی که توده های کارگران مرتباً دچار استثمار بوده و نمی توانند استفاده و قابلیت انسانی خود را توسعه و ترقی دهند ؛ مشخص ترین ترین صفت احزاب سیاسی کارگران هاست که آنها می توانند فقط اقلیتی طبقه ی خود را در بر گیرند . حزب سیاسی فقط اقلیت طبقه ی خود را می تواند متحد نماید . بنابراین ، منظور که در فر جامعه سرمایه داری هم کارگران واقعا آگاه فقط اقلیت

تمام کارگران را تشکیل می دهند . از این رو ما ناگزیریم اعتراف نماییم که فقط **این اقلیت آگاه است** که بتواند توده های وسیع کارگران را رهبری نموده و آنها را از پی خود ببرد ، و اگر رفیق ناتر می گوید که او **فصل حزب** است و در عین حال طرفدار آنست که اقلیتی از متشکل ترین و انقلابی ترین کارگران باید راهضای تمام پرولتاریا باشند در اینصورت میتوانم بگویم که ما در حقیقت با یکدیگر اختلافی نداریم .^{۱۵} (ص ۱۲۲۱ -)

در اینجا باید توجه داشت که او با طرح این مسئله دراصل مشغول سفت کاری زیربنای بحث دیگری است که در ادامه تحت عنوان « دیدگاه فوق سترالیستی» لنین میآورد .^{۱۶} - بدین جهت ما باید این ادعای او را حادی گرفته و ببینیم که با چه اسنوب و موادی آنرا محکم میسازد .

اختلاف دیدگاه لنین با دیدگاهی که نویسنده کتاب از وی تصویر میکند در این نکته اساسی است که در اندیشه لنین - مطابق همین جملات بالا که او استاد میوزد - **اولا ، وجود «اقلیت آگاه»** الزامی است که سرمایه داری به انقلابین تحمیل میکند و در اصل شکل مطلوب ایجاد ارگان رهبری از نظر وی برای پرولتاریا نیست . **دوماً ، این اختلاف در این مطلب کلیدی هم هست که لنین بخش «اقلیت آگاه»** را سناری هاکمیت سیاسی یعنی شکل سیادت و سلطه طبقاتی میدانند بلکه رابطه عملکردی آنرا با پرولتاریا به عنوان مرکز نقل اتحاد کارگران ، ارگان رهبری توده کارگر و جانی و جانای پیروترین و آگاه ترین عناصر پرولتاریا را متشکل میسازد یعنی حزب طبقه کارگر ؛ تعریف میکند .^{۱۷} - نکته مهم تر اینست که در دیدگاه لنین

« این اشکار است که نقد و تر تقیسم از مرهای برخورد به بنیادهای متفقین یعنی مطالعه « اصول لنینیسم » (اثر ستالین) صورت گرفته است .

«^{۱۸} - **کند** تاریخ را میتوان در نحوه استدلال نویسنده کتب مشاهده کرد ، « ستالین دیکتاتور » در کتاب خود « اصول لنینیسم » به درون استن عشق میدهد که : « .. هیچگاه این نقش رهبری کننده حزب را با یکدیگر پرولتاریا یکی نمی شمارد ، نویسنده اغلب ترست عمل این را میخواند و ما ثابت کند ، سؤال نیست که کسی چه کسی را گرفته است؟ آیا حرف ستالین باشد بر زنده بنگار کلماتی چون نویسنده کتب نیست و آیا « ستالین دیکتاتور » در زبان و منطق کلماتی چون نویسنده کتب استدلال ندارد است؟ **هنده** تاریخ نیست که نویسنده کتب میخواند بنگار « فرق سترالیستی» لنین را به خواننده نشان دهد اما از روش نامعول و شیوه استدلالی مند میبورد که مواد آنرا استالین قلاً بر فرام کرده است .^{۱۹} که در اصل میخواند ستالین را نمی کند تقزیر (از متن موجود .

استوار معنوی و نیروی اجرایی اقلیت مذکور با تکیه بر پشتیبانی توده های وسیع طبقه کارگر و زحمتکشان حاصل میشود و به آن مرتبه نمایندگی طبقه را اعطا . می نماید . این اقلیت نه فقط تجلی آگاهی طبقاتی پرولتاریا است بلکه قادر به رهبری انقلابی آن و حل انقلابی مسائل مردم پرولتاریا نیز میباشد .

این اختلاف دیدگاه کار نویسنده کتاب را به آنجا می کشاند که تاوان از تضاد اساسی بین نقش رهبری کننده حزب طبقه کارگر « او قبل از « تقیبت آگاه »^{۲۰} و نقش سیادت انقلابی شوراهای کارگری یعنی دیکتاتوری پرولتاریا است و عملکردهای این دو نهاد و در شرایط دوران گذار با یکدیگر مخلوط کرده و از آنها به صورت درهم و برهمی با عنوان « حاکمیت سوسیالیستی » نام میرسد . به این جملات توجه میکنیم:

« **بعبارت دیگر** با اشاره به وضع تشکیل حزبی کارگران در شرایط سرمایه داری و شرایط استثنائی که ممکن است در جریان انقلاب پیش آید ، خود نظریه ی حاکمیت سوسیالیستی بعنوان حاکمیت اکثریت مردم و حاکمیتی که برای اولین بار بطور همه جانبه ارائه ی اکثریت توده ها را در تمام زمینه های اقتصادی و سیاسی بیان میکند ، محصول می گردد و تحت اشاع انقلاب اقلیت و حاکمیت وی تسرار می گیرد .^{۲۱} ص ۱۲۱۲ -

در این جملات ، نویسنده کتاب مجدداً خواننده را به بد فهمی اش از دیدگاه لنین یاد آرز میشود . باید متذکر شد که در درجه اول لنین « وضع تشکیل حزبی کارگران» را معلول شرایط سرمایه داری میسازد و در ثانی این « وضع» ربطی به چند و چون «حاکمیت سوسیالیستی» ندارد و فقط در ساختن و عملکردهای حزب طبقه کارگر اثر میگذارد . نویسنده کتاب با طرز بررسی اختلاط گرانه اش همه مضامین را در هم میریزد و به میل خود نتیجه گیری میکند . ما دیدیم که لنین از فشار عمل عینی جامعه به وسعت محدود حزب کارگری و از آنجا به نتیجه اشتباه ناپذیر بودن محدودیت ارگان رهبری پرولتاریا در شرایط سرمایه داری میرسد ؛ نویسنده کتاب از واقعیت محدود ماندن حزب طبقه کارگر در شرایط سرمایه داری ، به نتیجه ضرورت «حاکمیت» اقلیت آگاه در جامعه سوسیالیستی بر « اکثریت عظیم توده ها» می رسد ، این اختلاف بزرگی بین دیدگاه لنین و برداشت او از این دیدگاه است .

ولی ما فراموش نکردیم که او در ابتدا ، این بحث ادعا میکرد که لنین دیکتاتوری پرولتاریا را^{۲۲} به معنای دیکتاتوری حزب .. « هم تلقی کرده است ، اکنون ببینیم از این ادعای خود را به چه ظرفی اتناث میکند : «لنین در گرومکیر برخورد با نظریاتی که حزب بشود و را به گردش جای طبقه کارگر و تعریف دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری حزب متهم میکردند ، ... اظهار داشت که : « دیکتاتوری طبقه ی کارگر ، بوسیله ی بلشویک ها ، یعنی حزبی بیورد اجراء گذاشته میشود که از سال ۱۸۷۵ به بعد با کل پرولتاریای انقلابی متحد شده است .^{۲۳} و بر همین منوال گفت: [**هنگامیکه ما در باره پرولتاریا دیکتاتوری یک حزب»** ملامت کرده و همانطور که شنیده اید **جنبه واحد سوسیالیستی لا پیشهاد** میکند ، **ما میگوییم:**] .^{۲۴} آری دیکتاتوری یک حزب تنها **۱** ما بر این زمینه تکیه می کنیم و نمی توانیم از آن منحرف شویم ، زیرا این حزبی است که در جریان دهه ها ، موضع پیشاهنگی کل پرولتاریای کارخانه ها و صنایع را از آن خود ساخته است .^{۲۵} (ص ۲۲۲) با این استاد ، نویسنده کتاب میخواند خواننده را به اعتقاد لنین مستی بر یکی داستان دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری حزب متقاعد سازد .

نیارت داخل [] **آگودا** را نویسنده در کتابش نیاورده است ، حذف عبارت مزبور معنای اضافی به مفهوم « دیکتاتوری یک حزب» در چمنه لنین میدهد و بر جنبه نقل به معنای آن که لنین از طرف منشویکیا ذکر میکند ، سایه میافکند . تأثیر آن در ذهن خواننده در نهایت این خواهد بود که گویا « دیکتاتوری یک حزب » نظریه خاص و تز حزبی لنین است . این را نیز باید با توجه به فضای بحث درک نمود که لنین « دیکتاتوری یک حزب » را در مقابل « جنبه واحد سوسیالیستی » ای که منشویکیا پیشهاد میکند قرار میدهد و بدین ترتیب میخواند بر مغز بودن و غیر قابل عملی بودن اتحاد با آنان ثابت نماید .^{۲۶} -

« در اصل منشویکیها و اس ارها پس از شکست عائله کلچاک در سپهری و فرار خوانان تمام با بلشویکیا بودند و شکل بن نهاد ر « جنبه واحد سوسیالیستی » نیاوردند . لنین بر این مراء می نویسد: « آیا ما تا این حد سلطنت نشان خواهیم داد که کلون ، وقتی آنها ما پیشهاد میکنند دار نگر به آنها اجازه .. آزماش .. ندیم و نام این اجازه را هم .. جنبه واحد سوسیالیستی .. (یا .. دستور آید) .. بنگارند بنگار آنها باور نمائیم؟ آیا پس از رژیم کلچاک ، جزدفقان منفرد ، بیعقل بزرگی هرقی خوانند ماند که بدر کتبه می نوزده باشند که .. جنبه واحد .. با منشویکیها و اس ارها معنای یکی شن با ستفراخ کلچاک است؟ (لنین - نامه به کارگران در دهقان سلطنت پربرزی بر کلچاک)^{۲۷} -

ادراک درست جمله فوق الذکر که او از لنین نقل میکند بدون مطالعه زمینه بحث و توجه به نکات ویژه آن منجر به نتایج منحرفانه آبی میشود. مطرح کردن "دیکتاتوری حزب" مربوط به مقدمات بحثی است که منشویکها و اس ارها بر علیه بلشویکها در اوضاع بحرانی شورش کرونشتات برپا نموده بودند. این شورش که در سال ۱۹۲۱ و به دنبال یک دوره خشکسالی و مرگ و میر زیاد دامها وضعیت اقتصادی وخیمی را برای دهقانان بوجود آورده بود، رخ داد. در این دوره بود که اس ارها و منشویکها با شعارهای "آزادی" و "خلاصی از اسارت" "دیکتاتوری حزبی" به میدان آمدند. پس روشن است که عبارت "دیکتاتوری حزبی" متعلق به لنین نیست و وی در هر جا هم این عبارت را در آثار خود بکارمیرد آنرا در داخل علامت گیومه قرار میدهد. مثلا لنین در یک رساله خود اینطور مینویسد: "شاخصترین نکته در حوادث کرونشتات همانا تزلزلات عناصر خرده بورژوا بود. چیزی که دارای شکل معین و روشن و صریح باشد، بسیار کم بود. شعارهای مبهمی وجود داشت که عبارت بود از: آزادی بازگانی، آزادی بازرگانی، رهائی از قید اسارت، شوراها بدون بلشویکها، با تجدید انتخابات شوراها یا خلاصی از قید، دیکتاتوری حزبی، و هكذا... هم منشویکها و هم اس ارها جنبش کرونشتات را، از آن خود، اعلام میکنند." لنین - "در برهه مابین جنسی" نکته ریز دیگر که باید هنگام مطالعه اینگونه بحث های لنین به خاطر سپرد اینست که وی عبارت "دیکتاتوری حزبی" را فقط یک عبارت نقل از قول دیگران بکار میبرد در حالی که در موارد نامی که در مجادله فاشی ناگزیر بود از عبارت "دیکتاتوری یک حزب" استفاده کند آنرا مترادف مفهوم در قدرت بودن انحصاری حزب بلشویک و عدم تقسیم قدرت با سایر احزاب بکار نمیرد که البته چنین مواردی هم بشدت کماب بود.

ما نشان داده ایم که برداشتی که نویسنده کتاب از مفهوم "اقلیت آگاه" در یکی از اشار لنین ارائه کرده و آنرا همان شکل "حاکمیت سوسیالیستی" یا همان تحقق دیکتاتوری پروتاریا در جهان بینی لنین به خواننده اش القا میکند، برداشتی نادرست و آمیخته با یک تحلیل سواپا تحریف آمیز است.

ولی آن خواننده نمی که با دیدگاه لنین آشنایی داشته باشد به خوبی با هشدارها و رهنمودهای بیدارکننده لنین به کمونیستها در باره خطرات در اقلیت ماندن، در خود فرورفتن و توده آبی شدن حزب طبقه کارگر نیز آگاهی دارد. فرقی اساسی نویسنده کتاب با لنین در این نکته هست که او با منطق منحصر و غیر

برپای خود نمیتواند سیاست های انقلابی لنین را که به منظور گسترش توده آبی این "اقلیت آگاه" معام در سراسر انقلاب روسیه در حال عملکرد است، ملاحظه کند؛ بی جهت نیست که او اگر در یک اثر لنین به عبارت "اقلیت آگاه" به عنوان رهبر طبقه کارگر برخورد میکند آرا به همان صورت و بدون ارتباط با کنیت دیدگاه حزبی لنین چون "وحدی منزل" در نظر گرفته و بر روی آن تمام سیستم استدلالی کاغذی اش را میسازد. فرقی لنین به عنوان یک دیالکتیسین انقلابی با او در اینهم هست که وی چون نویسنده کتاب در جا نمی زند بلکه با اراده آبی خلیل نایدیر و با رهنمود های عملی خود همواره مترصد تکامل این "اقلیت آگاه" به اکثریت آگاه است. به این جملات توجه میکنیم: "یکی از بزرگترین و مخوفترین خطرات برای حزب تیتل اعداء کمونیست که بعنوان پیشاهنگ طبقه کارگر، کشوری عظیم را اداره میکند... عبارت است از خطر جدا ماندن از توده، خطر آنکه پیشاهنگ زیاد به پیش بتازد و خط جبهه را هم تراز نکند و ارتباط محکم را با سراسر ارتش گاز، یعنی اکثریت عظیم توده کارگر و دهقان حفظ ننماید... در صورتیکه متناهیست ما در مورد ارتباط حزب کمونیست با توده ها - یعنی متناهیست که از اتحادها جدا میسازد - بد ساخته شود یا بد کار کند، فلاکت ساختمان سوسیالیستی ما ناگزیر است." "در برهه پیش رویمان اتحادیه ما -" پس این "اقلیت آگاه"، اقلیتی بدون رشد و گسترش توده آبی، بدون ریشه دواندن در بین وسیع ترین قشرهای کارگران و زحمتکشان نیاید بماند، بلکه باید خود را با عظیم ترین توده های کارگری در آمیزد و متناهیست ارتباطی وسیعی بین خود و آنان از کاتال اتحادیه های کارگری بیابانند. این "اقلیت آگاه" فقط از آرزو ناگزیر است که در مرحله خاصی از انقلاب در اقلیت بسربرد که فشار احتیاج دستنگد سیاسی، اشکال متعارف ارتباطی بین انقلابیون و توده ها را از بین برده است. در شیوه گسترش دیالکتیکی لنین به واقعیت، اقلیت ضروری به هر ترتیب باید توده آبی شود، و اکثریت کارگران و زحمتکشان را در جریان رشد پیرویه انقلاب به خود جلب نماید تا ساختمان سوسیالیسم ممکن گردد در حالی که همین "اقلیت آگاه" در بیش متناهیستی نویسنده کتاب محکوم به در اقلیت ماندن است.

نویسنده مشکلات کتاب "ملاحظه دیگری هم در اثبات اعتقاد لنین به "دیکتاتوری حزبی" و حاکمیت "اقلیت آگاه" بر توده ها نیز کشف کرده است، به این مثال که: "لنین در سال های پس از انقلاب در

موردی حتی از، مطالعه ی سرمایه داری دولتی آلمان ها و عدم مشابهت از هیچ تلاشی برای کپی برداری از آنها و عدم امساک از اتخاذ تمایز دیکتاتور منشاء در تسریع این کپی برداری... نیز حرف می زند." ص ۱۲۴۲ او به این ترتیب میخواهد نشان دهد که چگونه لنین "نظریه ی حاکمیت سوسیالیستی را... تحت اشاع انقلاب اقلیت آگاه و حاکمیت وی قرار" میدهد و نتیجتاً به تصور او اثبات اعتقاد لنین به "دیکتاتوری حزبی" بدست میآید. ما نمیخواهیم در مورد این محل باقی آشکارنویسنده کتاب استدلال بیاوریم و فقط به ذکر اصل نظریه لنین اکتفا میوروزیم و به این صورت این قسمت از بحث را خاتمه میدهم. لنین مینویسد: "سوسیالیسم بدون تکنیک سرمایه داری بزرگ که مبتنی بر آخرین کلام علم نوین باشد و بدون سازمان دولتی منظم، که دهها میلیون نفر را قادر به مراعات اکتید یک قاعده واحد در امر تولید و توزیع بنماید، غیرممکن است..... وظیفه ما اینستکه سرمایه داری دولتی آلمانها را بیاوریم؛ با تمام قوا از آن تقلید کنیم و از شیوه های دیکتاتورمنشاه برای تسریع تقلید این باختر منشی در روسیه وحشی دریغ نوزیم و از استعمال وسائل روحشانه مبارزه علیه وحشیگری مخالفین نماییم." لنین - "در باره مابیت جنسی" ۱

۱۵- دیدگاه فوق سائترالیستی لنین

بحث گذشته که نویسنده کتاب تحت عنوان حاکمیت "اقلیت آگاه"، به جای طبقه کارگر در جامعه مطرح میکند ادامه طبیعی خود را در بحث دیگری به نام "سائترالیسم و دموکراسی در درون حزب" و به اثبات وجود دیدگاه فوق سائترالیستی لنین پیدا میکند. او در آغاز مدعی میشود که: "در بین کمونیست های روسیه از آغاز کاربندی وجود داشت که آزادی های سیاسی و اصول دموکراتیک را با دیکتاتوری پروتاریا و منافع حزب ناسازگار می دید... و وی آنها در دوره ی قبل از انقلاب؛ پیگیرانه از سرنگونی سائترالیسم و کسب آزادی سیاسی دفاع می کردند و در این راستا،...؛ ابانه ی از دفاع صریح از آزادی سیاسی و دموکراسی نداشتند و ریز موفقیت شان نیز، از جمله در همین بود. نظرات مثبتی بر دیکتاتوری پروتاریا در برابر دموکراسی و آزادی سیاسی؛ عمدتاً پس از انقلاب گسترش یافتند و زمینه ی عملی برای پیاده شدن پیدا کردند. در زمینه ی تشکیلاتی نیز می توان جریان مشابهی را مشاهده کرد... در سال های

اول پس از انقلاب نیز این روش ادامه داشت تا اینکه بولواتر علیه ی درک های پاد شده از دموکراسی در جامعه؛ دموکراسی از درون حزب نیز وحت بریست، سائترالیسم بوروکراتیک جای سائترالیسم دموکراتیک را گرفت و دیکتاتوری حزب در جامعه؛ معادل خود را در درون حزب بصورت دیکتاتوری کمیته مرکزی و دیکتاتوری فردی پیدا نمود." ص ۱۲۴۳

روش تشریح مجرد و بدون ارتباط با سیر وقایع تاریخی، حاصی از الفاظ گرانی به عنوان تحویل انتقادی نصیب نویسنده کتاب کرده است. به همین مناسبت او مرز بین تاکتیک های سیاسی و نظریات ایدئولوژیکی را در ذهنیت خود مخدوش کرده و نمیتواند تسایز این دو را در سیاست های سوسیال دموکرات های روسیه مشاهده کند. اگر اینطور نبود او میتوانست آن شرایط تاریخی آبی که کمونیست های روسیه را به اتخاذ سیاست "دفاع صریح از آزادی سیاسی و دموکراسی" دعوت نموده؛ درک نموده و بفهمد که چنین سیاستی بدان جهت موجه شمرده میشد که در برابر مسله سلطه مطلق تزار گامی جسجو و متزیقات سوسیالیستی در دستور قرار گرفته بود. در نتیجه؛ تعدیم واقعی و عملی نظریه دیکتاتوری پروتاریا برای انقلابیون روسیه بعد از پیروزی انقلاب اکثر و دوران پس از آن طعنه آبری ناگزیر و حتی بود.

اما این ادعای نویسنده کتاب که در زمینه تشکیلاتی؛ سوسیال دموکرات های روسیه دموکراسی درین حیطی را بلافاصله پس از انقلاب کنار گذارده و "سائترالیستی حزبی" را پیشه خود کرده؛ نه فقط ادعای

اساساً آذرب است. حتی با سیر منطقی مجادلات مکتوب بین آنان نیز مطابقت ندارد؛ زیرا این بحث؛ یعنی دموکراسی حزبی از همان تشکیل کنگره دوم حزب در سال ۱۹۰۲ مورد مشاهده قرار داشت و بنا بر نه فقط برنامه مکتوب حزب سوسیال دموکرات بلکه طبق مباحث و مشاجرات موجود، هم مقوله دیکتاتوری پرولتاریا را یکسو و هم موضوع حاکمیت دموکراسی بر روابط حزبی و با سلسله "دیکتاتوری مردمی" بر حزب از سوی دیگر، موضوع بحث های داغ و تندی بود که سالها قبل از انقلاب اکتبر در میان سوسیال دموکرات های روسیه رواج داشت. کافی است که به آثار لنین در مقطع کنگره سال ۱۹۰۲ رجوع کنیم تا دریابیم که برچسب سلسله "دیکتاتوری کمپته مرکزی و دیکتاتوری مردمی" بر حزب طبقه کارگر، نه یک مقوله مربوط به دوره بعد از انقلاب بلکه مسئله ای بود که از آغاز تبدیل محافل سوسیال دموکرات روسیه به حزب از طرف نیروهای اپوزیسیونی به سرکردگی مارتف مطرح میگردید. جاب توجه در شیوه برهانی نویسنده کتاب این نکته است که او برای اثبات ادعای خود از نظریات روزا لوکزامبورگ استمداد می جوید که وی "در آن در به نقد دیدگاه تشکیلاتی توصیف شده در ... یک گام به پیش؛ دو گام به پس" (لنین) می پردازد. "ص ۱۲۲ - گفتنی است که اگر بنا به ادعای نویسنده کتاب سوسیال دموکرات های روسیه صرفاً بعد از انقلاب در زمینه مسائل تشکیلاتی به دامن "دیکتاتوری کمپته مرکزی و دیکتاتوری مردمی" غنیمتند؛ چرا این انحراف از دموکراسی را او با استناد به اثر مذکور لنین که ۱۲ سال قبل از انقلاب نشات گرفته شده، اثبات میکنند؟ او می خواهد غلبه "ساترالیسم پرولتاریتیک" را در حزب سوسیال دموکراتیک روسیه که به نقل او سالهای بعد از پیروزی انقلاب صورت گرفت به خواننده ثابت کند اما برای اثبات این ادعای خود به اثری از لنین استناد میوزد؛ آنگاه در پیانه شخصیت روزا لوکزامبورگ که این اثر ۱۲ سال قبل از پیروزی انقلاب نوشته شده و در طی این دوره طولانی حزب سوسیالیستی تراز تشکیلاتی حزب کارگری روسیه بوده است، نکته دیگری که در خود توجه است بی توجهی خود او به روش استناد و استدلالش میباشد که معنای تناقض با ادعای او را پیدا میکند؛ بدین ترتیب که اگر طرح قضیه اینطور باشد که "سوسیال دموکرات های روسیه و بشویدک ها قبل از انقلاب، علیرغم شرایط اختلال و سرکوب؛ خود دموکراتیک ترین و آزادترین احزاب کارگری بودند" (ص ۱۲۲) ولی در سالهای بعد از انقلاب "دموکراسی از درون حزب رخنه بریست" و بعد او این ادعای خود را با انتقاد از نظرات لنین در "یک گام به پیش؛ دو گام به پس"

مستند میکند، آنگاه با این طرز طرح مشوب قضیه این مسئله مطرح میشود که چگونه یک اثر نظری واحد میتواند قبل از انقلاب منشأ رونق دموکراسی در حزب شده ولی بعد از انقلاب موج "دیکتاتوری مردمی" بشود؟

حل این مسئله در فهم شیوه درهم برهم تحلیل و برهان سازی نویسنده کتاب هفتم است. او برای اینکه پیدایش "دیکتاتوری کمپته مرکزی و دیکتاتوری مردمی" را در حزب کارگری روسیه بعد از انقلاب ثابت کند ناگزیر به اخذ انتقادات روزا لوکزامبورگ راجع به اثر فوق الذکر لنین است. در عین حال که او نزدیک به چهارصفحه نقل قول از روزا لوکزامبورگ و در اثبات دید "نوق ساترالیسم" لنین میآورد باز هم نمی فهمد که این شیوه برهان علیه استدلال خود او جبهه گرفته است. زیرا او درک نمیکند که با این برهان تزلشی ها؛ کتابی که نزد او سرچشمه "دیکتاتوری در زمینه مسائل تشکیلاتی" است؛ بنا به همان طریقت برهان سازی اش؛ همین کتاب عامل تبدیل حزب کارگری روسیه به "دموکراتیک ترین و آزادترین احزاب کارگری" هم بوده است. این نگرش متناقض به نقش نظری و معنوی یک کتاب واحد؛ ناشی از منطق متناقض و تحریف کننده نویسنده کتاب است. در هر حال ببینیم که او چگونه میتواند با استعانت از ادله روزا لوکزامبورگ گرایش "نوق ساترالیسم" لنین را مستدل کند. *

۱۶- روزا لوکزامبورگ و نقد نوق ساترالیسم

نظریات انتقادی روزا لوکزامبورگ نسبت به دیدگاه تشکیلاتی لنین تحت عنوان نوق ساترالیسم تشکیلاتی هنداره از طرف گروه ها تا متجاسس مورد مجادله بوده است. از یکطرف استالیانیست ها و تروتسکیست های سابق این نظرات را گناه میدانند و از طرف دیگر سندیکیالیست ها، آنتراشیستا و هواداران خاصه روزا لوکزامبورگ بسط نظرات وی در برابر جبهه نامرده هستند. اما در این میان این نظریات مورد استعمال فرصت طلبی های ایدئولوژیک گروه های فرمیست و اپوزیسیونیست در جنگ نظری شان علیه مارکسیسم هم واقع شده است. ویژگی این شیوه استعمال که از طرف نویسنده کتاب هم عنوان شده است در اینست که فاقد نگرش داده و مشخص پژوهش گرانه نسبت به نظریات روزا لوکزامبورگ است و آنها را به عنوان آنتی تز دیدگاه تشکیلاتی لنین؛ بدون چون و چرا مطرح میکند. نمونه این نوع مبارزه ایدئولوژیک کلبه ای بوسیله نویسنده

کتاب به این ترتیب آغاز میشود: "برای توضیح این مسئله از اثر روزا لوکزامبورگ به نام ... مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه، که در آن به نقد دیدگاه تشکیلاتی توصیف شده در ... یک گام به پیش؛ دو گام به پس" (لنین) می پردازد؛ ناری می گویم روزا لوکزامبورگ، این دیدگاه را بیانگر نوق ساترالیسم (اوتساترالیسم) یا ساترالیسم خشن و بی پروا می داند که بر دو اصل جنبانی استوار می باشد: اول؛ تمایز و تفکیک شدید نیروی متشکل انقلابی و برجسته و فعال از محیط غیر تشکیلاتی ولی فعال انقلابی که آن را احاطه کرده است. س؛ انضباط خشن و دشات مستقیم؛ قاطع و تعیین کننده کمپته ی مرکزی در کلیه ی فعالیت های سازمان های محلی حزبی. او اضافه می کند که کافیس اشاره کنیم که مثلا براساس این درک؛ کمپته ی مرکزی از قدرت سازماندهی تمام کمپته های پائین تر حزبی برخوردار است و بنابراین می تواند ... لنین نغمه های حاضر و آماده ای برای سازمان محلی آنها ارائه کند. ... روزا لوکزامبورگ نتیجه گیری می کند که در این دیدگاه کمپته ی مرکزی همچون ابزارهایی هستند که تصمیمات آن را به اجراء درمی می شود و تمام سازمان های دیگر حزب صرفاً همچون ابزارهایی هستند که تصمیمات آن را به اجراء درمی آورند. "ص ۱۲۲ - این ستور و میتوان هم بدین توجه به شرایط خاص فعالیت حزبی روزا لوکزامبورگ و لنین در دو جامعه مختلف، مطالعه کرد و هم میتوان آنها را با زمینه قرار دادن موقعیت ویژه فعالیت حزبی این دو درک از شرایط مشخص درجه تکامل احزاب پرولتری در روسیه و آلمان؛ مورد بررسی قرار داد. گوی مسلم است این اصل میباشد که استنباط صحیح از این انتقادات منوط به درک دقیق تر و مشخص تر از رشد جنبش کارگری در دو کشور روسیه و آلمان و تکامل تاریخی آن و نیز تجربیات شخصاً سیاسی روزا لوکزامبورگ و لنین از این جنبش ها؛ میباشد.

شاید بتوان عمارة نتیجه گیری های عملی ناشی از تجربیات متفاوت سیاسی این دو رهبر جنبش کارگری و هم چنین شیوه تطبیق مارکسیسم و بوسینه آنان در جوامع خودشان در این جملات که از خود آنان نقل میشود؛ فرموله نمود: "چنانچه سازمناک از انقلابیون را دو دست داشتیم؛ روسیه را زیر و رو میگردیم" (لنین) - "چنانچه خودانگیخته گی نوده ها مروج بود در آستانه انقلاب قرار داشتیم" (روزا لوکزامبورگ) - طبیعی است که این دو نوع شیوه نگرش به مسئله عملی کردن انقلاب؛ بیش از آنکه بر دو بینش گوناگون مارکسیستی فرار داشته باشند بر دو شیوه تحلیل از واقعیات جوامع روسیه و آلمان و

شخص نیازی حیاتی آن برای عملی کردن انقلاب؛ استوار میباشد، آنچه که در شرایط آلمان با وجود یک حزب کارگری منسجم و قدرتمند از صحنه نیاست غایب بود؛ وجود جنبش های وسیع خودانگیخته کارگری بود و آنچه که در شرایط روسیه با وجود مبارزات وسیع خود بخودی توده های کارگر در پیش از انقلاب ۱۹۰۵ مقفود بود؛ انزویته و رهبری یک حزب انقلابی منسجم و متشکل در متن مبارزات بود. در مطالعه ستور انتقادی روزا لوکزامبورگ از نظرات تشکیلاتی لنین؛ ضمن اینکه باید به نقاط ضعف و نقاط مثبت این نظریات چشم دوخت؛ این نکته اساسی را نیز از نظر نیاداخت که وی از موضع درک همهجای تشکیلاتی حزب سوسیال دموکرات آلمان و تشخیص شیوه های بهبودی سازمانی این حزب؛ نظریات انتقادی خود را مطرح مینماید و این نکته بویژه در مثال هایی که وی در همان کتاب "مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه" میآورد که متکی بر نمونه های آلمان هستند؛ قابل تشخیص است. خان مایینکس در کتاب خود به نام "مارکسیسم و حزب" این نکته را به صورت زیرین طرح میکند: "ریشه های اصلی اختلافات لوکزامبورگ و لنین را باید در موقعیت های تاریخی متفاوتی که هر یک از ایشان را احاطه کرده بود جستجو نمود. با وجود اینکه دو اثر فوق الذکر یعنی ... مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه ... و ... اعتصاب توده ای"؛ جنبش کارگری روسیه را مورد بحث قرار میدهند؛ بروشنی میتوان دید که لوکزامبورگ با در نظر داشتن موقعیت آلمان و تجربه جنبش کارگری آلمان مسائل را مورد بررسی قرار میدهد. در نوشته ... اعتصاب توده ای ... این گرایش صریحاً به چشم میخورد. حتی دو نوشته قبلی وی نیز هر گاه نمونه های مشخصی از خطرات مرکزیت افراطی و گرایشات محافظه کارانه رهبری آورده شده مستقیماً از تجربیات سوسیال دموکراسی آلمان و گرایشات پارلماناریستی آن نمونه آورده شده است. این تجربه و موقعیت آلمان بود که بیش از هر چیز نظریات او را در مورد حزب شکل داد. روشن است که شرایطی که جنبش کارگری آلمان با آن روبرو بود با شرایط جنبش کارگری روسیه عدم تشابه فاحش داشت" -

با وجود چنین زمینه متفاوت مادی که وی را در برخورد با مسائل حزب کارگری به استنتاج های غیرمعتادانه از نقش حزب کشانید؛ شیوه نگرش متفاوت وی نسبت به نقش عملی حزب سیاسی در قیام و رهبری توده ها در امر تسخیر قدرت دولتی هم درآخذ این نوع نتیجه گیریها دخیل بوده است. جایگاه حزب طبقه کارگر

در سیاست و مرتبه‌ای که این ارگان باید و یا نباید در لحظه تعیین کننده و سرلشکر ساز قیام بر دوش بگیرد، مثلاً، اصلی اختلاف نظری لنین و روزا لوزکامبورگ در مورد مسائل تشکیلاتی حزب است. این اختلاف نظر کرجی در شکل با اختلافاتی که لنین با منشویک‌های بعدی، پیدا کرد یکی به نظر می‌رسد. اما از جهت مواضع و ماهیت اساساً با یکدیگر مشابهند. روش برخورد لنین به طراحی ساختار حزب منطبق بر این ایده عمیقاً مارکسیستی قرار دارد که طبقه کارگر در مبارزه اش علیه بورژوازی، تسلاهی جز سازمان و تشکیلات در دست ندارد. و بدین سان حزب بالاترین و عالیترین سلاح پروتلاریا در کسب قدرت سیاسی است. از همینجا اختلافات اساسی لنین با منشویک‌ها که از موضعی ارتجاعی به نظریه لنین می‌تازیدند، و با روزا از موضعی انقلابی آغاز میشود.

جان مایلتسک در همان اثر نامبرده ریشه اشتباهات شوریک روزا لوزکامبورگ را در زمینه سازماندهی حزبی کارگران که به صورت مطلق کردن نقش عنصر خودانگیخته اینکطرف و کم بها دادن عامل سازماندهی و انضباط در جنبش کارگری از طرف دیگر نمودار میشود، مربوط به این تقصا میداند که وی نمیتوانست اختلاف سطوح آگاهی و تمایلات سیاسی کارگران را کاملاً مشاهده کند. این واقعیتی بود که مورد ملاحظه لنین واقع گردید و وی بر اساس مشاهده نااهنگی‌های موجود در رشد سیاسی و عدم انسجام در تکامل نظری و عقیدتی کارگران که از شرایط نااهنگی و متضاد جامعه سرمایه داری نشأت می‌گیرد، به این نتیجه طبیعی رسیده بود که کارگران نیز از لحاظ تمایلات انقلابی همتی در یک سطح نبوده و به کارگران پیشرو و کارگران عقب افتاده در تقسیم میشوند. زمینه رشد احزاب انقلابی عمدتاً در بین کارگران انقلابی تری فراهم است در حالیکه احزاب رفرمیست بالعکس در بین کارگران عقب افتاده تر نفوذ قابل ملاحظه‌ای کسب میکنند. در این وضعیت که خود ناشی از شرایط عینی جامعه است وظیفه یک حزب واقعاً انقلابی نه فقط زسوخ در بین کارگران انقلابی، بلکه مسدود کردن نفوذ احزاب رفرمیست از کانال ارتقا، آگاهی و رشد سیاسی کارگران عقب افتاده تر است. فرقی دیدگاه لنین با روزا لوزکامبورگ در اخذ همین نتیجه منعی سرنویشت ساز بر اساس تحلیل از شرایط مادی و معنوی طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری، می‌باشد. از این نقطه به بعد است که ضرورت عملی تدارک انقلاب و شیوه‌های تشکیلاتی آماده‌سازی طبقه کارگر برپای کسب قدرت سیاسی به طریق گوناگونی از طرف لنین و روزا لوزکامبورگ ارائه میگردد.

اگر در دیدگاه روزا عدم تجانس نظری و سیاسی طبقه کارگر مورد توجه قرار نمی‌گیرد پس لزوم ایجاد سازمانی از کارگران انقلابی به منظور نفوذ در بین کارگران عقب مانده تر و جنب آنان از احزاب رفرمیست به حزب انقلابی طبقه کارگر هم خود بخود ناقد اهمیت است. اگر اعتماد عمومی - نه قیام مسلحانه عمومی - است که در دیدگاه روزا نقش براندازانه قدرت دولتی را ایفا میکند پس سازماندهی یک حزب منضبط با سیستم سلسله مراتب و آشنایی به علوم جنگی و مخفی کاری که قادر باشد یک قیام پیکارچه سراسری را علیه تمامیت قدرت نظامی و پلیسی طبقه حاکمه هدایت کند، خواه ناخواه از طرف وی مساوی " ساتراپسم مطلقه گرانه " اطلاق میشود. (۱) - اگر خودانگیختگی و خودآگاهی توده‌ها - و نه تشکل و آگاهی سیاسی آنها - در انجام انقلاب ضد بورژوازی کفایت میکند پس ضرورت بالا بردن سطح خودآگاهی کارگران و تبدیل آن به آگاهی سیاسی و طبقاتی و ایجاد حزب مشکل پروری اهمیت کلیدی در انقلاب نداشته و نامر آگاه از صحنه حذف میشود.

با وجود این اختلافات، وجوه مشترک در زمینه نظریات تشکیلاتی بین لنین و روزا لوزکامبورگ دیده میشود. ادعان به تحکیم نقش زهنون ساز حزب پروتلاریا به عنوان وسیله انضام رهبری طبقه کارگر در انقلاب یکی از این وجوه است. اما وی بر خلاف لنین دامنه وظایف حزب را محدود به رهبری صرف سیاسی مینماید درحالیکه لنین بین نقش سیاسی و تشکیلاتی حزب در بین طبقه کارگر، اختلافی نمی‌دید و هر دو را در مرتبه همسانی قرار میداد. این شیوه نگرش مختلف، به وسعت وظایف و مسئولیت‌های که حزب پروتلاریا میتواند برعهده بگیرد با تعمیم یافتن به حوزه مسائل تشکیلاتی و کشف طرق عملی تحکیم رهبری حزب بر طبقه کارگر، منجر به ارائه شیوه‌های گوناگون حل نامسایات تشکیلاتی درحزب، بین این

* - وی در فصل هفتم اثر خود مورسوم به " انصاف بودن آن، حزب سیاسی و تداوم‌های کارگری " نظیر " نقش انضامی اوند ای در انقلاب " را رقم می‌زند: " سرور که طبقات رومکشت در جریان مبارزه طبقاتی آگاهی می‌یابند در عصری که خود باید از راه‌های خود را سازماندهی و رهبری کنند، در صورتی که تلفات به همان نسبتی که بر علیه قدرت دولتی کپی است، بر علیه استبداد سرمایه داری نیز سرعت می‌گیرد، انصاف توده‌ای به عنوان وسیله طبیعی جنبش وسیعترین قشر پروتلاریا به جود مبارزه ظاهر می‌گردد و این مبارزه در صحن حلقه که وسیله نیروی و سرنگونی قدرت دولتی کپی است وسیله مستکنز انتشار مرمیله داری نیز می‌باشد " (روزا لوزکامبورگ) - آرم به توضیح زبانه نیست که بگردد اهمیت انضامات توده‌ای در جنگ روزا، به مرتبه انقلاب فهرامیز که هدف سرنگونی قدرت دولتی را دارد. نگاه دانه میشود و تشکل مطرح تر مبارزه تغییر قیام مسلحانه توده‌ای با جنگ توده‌ای پروتلاریا می‌باشد. روزا به آن می‌پردازد.

دو شده است. از این مفهومات می‌خواهیم نتیجه بگیریم که انتقادات روزا لوزکامبورگ از شیوه طرح و تنظیم روابط سازمانی دوران حزبی بوسیله لنین، نه فقط بر زمینه‌ای از درک متفاوت وی نسبت به نقش حزب و رسالت آن در انقلاب استوار است بلکه همچنین متکی بر تجربیات شخصی خود وی از جنبش کارگری آلمان و حزب سوسیال دموکرات این کشور میباشد.

به هرصورت، نویسنده کتاب با آوردن چهارصحنه نقل قول از روزا لوزکامبورگ بدون ملاحظه این مسائل، می‌خواهد دیدگاه " فن ستراتژیستی " لنین را در حزب کارگری افشا کند. اگر بخواهیم مسائلی را که از به نقل از روزا و درفقد لنین مطرح میکند منطقی دسته‌بندی کنیم تا بتوانیم سرور به آنها نفهیم، میتوانیم آنها را مورد سلب کننده دموکراسی در مناسبات حزبی، به ترتیب زیرفرموله کنیم: ۱- نقش کمیته مرکزی در تصمیم گیریها و غیره ۲- نقش آئیننامه حزبی.

ما در این مورد فقط کافی میدانیم که به نظرات لنین مراجعه کرده و ریز نکات حزبی‌ای را که وی آنها را به اسم " افشا حزبی " یادآوری کرده است مجدداً یاد آور شویم. قابل ذکر است که در اینگونه مباحثات نقطه افتراق در مورد عوامل مذکور به مانند دوره مشاوجرات لنین با مارتنی‌ها در اصل از درک از وظایف عضو حزب و ماده اول حزب سوسیال دموکرات‌های روسیه ۱ یعنی تعریف او، عضو حزب کیست؟، نشأت می‌گیرد. روش نگرش گوناگون به همین مسئله ساده می‌تواند منجر به افتراق در فهم مناسبات حزبی نیز بشود؛ لنین به شخصه این موضوع را بدین صورت مطرح کرده است: " هر کس مذاکرات ماده اول را بخاطر بی‌اراد اکثون بنظر روشنی خواهد دید که اشتباه رفیق مارتنف و رفیق آکسند در مورد ماده اول ناگزیر، طی بسط و تکامل خود به اپورتونیسم منجر میشود. ایده اساسی رفیق مارتنف - یعنی خود را عضو حزب قلنداد نمودن - همانا " دموکراسیسم " و ایده ساختار حزب از پائین به بالا است. برعکس ایده من به این معنی " بوروکراسیک " است که برطبق آن حزب از بالا به پائین یعنی از کنگره حزبی به سازمانهای جداگانه حزبی ساخته میشود " (لنین - " یک کام به پیش " دو کام به پس) - باید توجه داشت که لنین کلمات "دموکراسیسم و بوروکراسیسم را در جملات فوق، به عنوان نقل قول در داخل گیومه می‌آورد و بدین ترتیب نشان میدهد که برجسب بوروکراسیک بودن مناسبات حزبی بر اساس ایده وی از طرف مخالفین طرح حزبی اش، ابراه شده است. و همانطور که اشاره کردیم بنمای اندیشه حزبی لنین و به همین طریق شیوه فرموله

کردن تعریف از عضو حزب و طراحی مناسبات جز، از کل، و نقش مرکزیت حزبی، کلیه این ایده‌های اساسی بر این اندیشه مارکسیستی بنا شده است که: " پروتلاریا در مبارزه برای بدست گرفتن قدرت حاکمه سلاح دیگری جز سازمان ندارد. پروتلاریا که بعفت وجود رقابت بر هرج و مرج جهان بورژوازی، همواره دستخوش پراکندگی است. ... فقط در سایه آن میتواند به نیروی غلبه تا پذیر مبدل گردد. " (همان اثر) - آن خصوصیات حزبی که در پوشش کلماتی نظیر " انضباط خشن و دختل مستقیم، مرکزیت مطلق " و غیره بوسیله مخالفین لنین مکتوراً آورده میشود؛ بر اساس نظرگاه خاص لنین به حزب و رسالت و وظایفی که وی برای این ارگان سیاسی طبقه کارگر قائل است؛ در لحظات سرنویشت ساز و بحرانی باید خود را به صورت ویژگی‌های نمونه‌ای چون رزمندگی، انعطاف پذیری و سرعت عمل در تصمیم گیری نشان دهد. طرح این کلمات از طرف مخالفین لنین از آنرو اثرزایی به ذهن می‌آیند که نمیتوانند به طرز روشنی ارتباط بین ضرورت به واقعیت در آمدنشان را با نیاز به وجود آنها در حزب پروتلاریا، مشاهده کنند. لنین قادر بود که به نقش سرنویشت ساز وجود سرشت انقلابی در جبهه حزب پروتلاریا پی برده و از همان آغاز یشای حزب، غشت اول را بر پایه ایجاد و حفظ روح انقلابی قرار دهد.

باید متذکر شد که دعایوی‌ای از این قبیل که بین نگرش لنین نسبت به جایگاه کمیته مرکزی حزب و بلاکسیسم وجوه مشترکی وجود دارد که موجب " تبعیت مطلق و کورکورانه هر یک از ارگان‌های حزب از کمیته ی مرکزی آن و گسترش قدرت تصمیم گیری کمیته ی مرکزی تا دورترین نقاط سازمان حزبی " من ۱ ۲۴۵ میشود، دعایوی‌ای است که بر پایه اولاً تادیده گرفتن ماهیت حزب پروتلاریا بدست آمده و دوماً با نظرگاه واقعی لنین در مورد تنظیم روابط حزبی و تقسیم مسئولیت‌ها الطبقاتی ندارد. این گونه انتقادات مدام بر مسطه روشن کردن رسالت نهایی حزب کارگری سرپوش گذاشته و نمی‌خواهند به این پرسش راه یابند و روشنگرانه پاسخ دهند که هدف از تشکیل حزب طبقه کارگر چیست؟ اگر حزب را وسیله و سلاح پروتلاریا در نبرد طبقاتی اش علیه سیستم بورژوازی می‌انگازیم پس چنین تسلاهی نباید در بردنگی، قاطعیت، نظم و انضباط کدندتر و ضعیف تر از دستگاه منظم و منضبط سرکوب گر بورژوازی باشد بلکه برای پیروز شدن براین ماشین طبقه ضدانقلاب لازم است که حزبی متشکل، منسجم، همگون و منضبط و خلاصه انقلابی ساخته شود. از طرف دیگر این گونه متقدین این ایده اساسی را در نظرگاه لنین

عاملان کتمان میکنند که وی منشأ قدرت اجرایی کمیته مرکزی حزب را از عالی ترین ارگان آن یعنی کنگره حزبی مشتق میدانند. لنین برای اینکه این اصول اولیه را به مخالفین خود بیاموزد به اینصورت مسأله را باز میکند: "در دورانی که وحدت واقعی حزب عملی میشود و ضمن این وحدت محفلهای منسوخ منحل میگردد؛ یک چنین مقام فوقانی ناگزیر کنگره حزب است که ارگان عالی حزب بشمار میروند؛ کنگره در حدود امکان، تمام نمایندگان سازمان های فعل را متحد میکند و با تعیین مؤسسات مرکزی (.....) آنها را تا کنگره بعدی مابوق قرار میدهد. لافل میان اروپائیان سوسیال دموکرات اینطور مرسوم است" همان اثر) - بنابراین حدود اختیارات و دامنه تصمیمات کمیته مرکزی خود مختارانه نیست بلکه ایده اصلی بر اینست که این اختیارات از اراده کلی و جمعی تمامی اعضا، حزب یعنی از تصمیمات کنگره حزب بدست آمده است. ما در گذشته نشان دادیم که نویسنده کتاب چگونه با طرح افشانه انتقادات خود از لنین دراصل مواد اولیه نقض استدلال ها و نتیجه گیریهای خودش را فراهم میآورد، او می نویسد: "بدین ترتیب؛ دیدگاه فوق سائترالیستی یاد شده؛ شبیهی که لنین از آن هراس داشت و روزاً لوکزامبورگ در باره ی تحقیق آن هشدار می داد، در حزب کمونیست اتحاد شوروی و دیگر احزابی که از این دیدگاه پیروی می کردند، جامه بی عمل پوشید؛ یعنی جمعی محدود از روشنفکران که بنا به اقتضای دیدگاهشان عمدتاً از تفکر اقتصادی و خلاق می بهره بودند بر جنبش مسلط شدند و.... تمام آنها درحالی بود که مخالفان تئوری و سیاسی خود را نیز بعنوان روشنفکر می گویند؟" (ص ۱۲۱) روند قضایا در دیدگان نویسنده کتاب واژگونه است بدین صورت که او برخلاف کلیه پژوهش ها و تحقیقات انجام گرفته در مورد پاسخ به چگونگی انحراف حزب کمونیست شوروی و غلطیهای آن در دامن بورژوازی؛ از موضع خاص خود، حاکمیت "دیدگاه فوق سائترالیستی" را بر این احزاب مسبب انحرافات آنان میدانند. این مکاشفه نوع آمیز او را ما در اینجا فقط با ذکر چند یادآوری مختصر به غبار تاریخ می سپاریم: اولاً، او اگر چه در سایه منطق روزاً لوکزامبورگ سنگر گرفته بود و "دیدگاه فوق سائترالیستی" لنین را می گویند اما او هیچ گاه نتوانست با رجوع به نظریات صریح تشکیلاتی لنین این ادعای خود را ثابت کند. این ادعا فقط یک ادعا باقی ماند. دوماً، یک حزب واقعاً پرولتاری که زهر لحاظ منکی بر نوده های کارگر و زحمتکش جامعه است و تقابل حیات خود را در ارتباط تنگاتنگ با طبقه خویش بدان گونه که لنین گفته است؛ قرار میدهد چنین حزبی که استوار بر اندیشه

انقلابی مارکسیسم است حتی در صورت حاکمیت باطن "جمعی محدود از روشنفکران" قادر است با انکسار بر خصائل انقلابی اش؛ بر این گرایش فائق آمده و غوغ و نظارت دیدگاه های پرولتاری را بر خود مقرر کند. به هر حال مطابق این جمع بندی نویسنده کتاب؛ خواننده میبهد که او مقصرین و منحرفین اصلی را در مورد روشنفکرانه شدن حزب کمونیست شوروی؛ تسلط باطن "جمعی محدود از روشنفکران که ۰۰٪ از اعدای انتقادی و خلاق بی بهره بودند" قضاوت میکند. ما با حیرت متوجه میشویم که او استنتاج اخیر را دقیقاً بر اساس انتقاد از نظریات انتقادی لنین نسبت به برخی از روشنفکران اخذ کرده است. بدین معنا که او از یکسو در حیرت موشکافی های عالمانه اش تسلط باطن "جمعی محدود از روشنفکران" را بر حزب کارگری؛ مولود دیدگاه منتسب به لنین یعنی "دیدگاه فوق سائترالیستی" بشمار میآورد و از سوی دیگر نسبت به نظرات انتقادی لنین در باره نقش انحرافی همین روشنفکران در حزب کارگری ایراد و انتقاد دارد و آنها را به عنوان "هراس لنین از تأثیرات خطرناک روشنفکران بر جنبش پرولتاری" (ص ۱۲۶) به سیخه میگذرد. به این حلال توجه میکنیم: "لوکزامبورگ با نقل میباحت بلشویک ها و لنین در باره ی خطر روشنفکران برای جنبش کارگری؛ با در نظر داشتن سوابق این بحث ها قبل از هرچیز یادآوری می کند که تجزیه و ستایش از توانایی های ذاتی مناصر پرولتاری برای تشکیلات سوسیالی دموکراتیک و بی اعتمادی و بدگمانی به عناصر روشنفکری جنبش سوسیالی دموکراتیک بخودی خود نشانه ی مارکسیسم انقلابی است" (ص ۱۲۷)

این استدلال در کنار یکسری کوششهای برهانی دیگر نویسنده کتاب؛ به منظور منتسب کردن "دیدگاه فوق سائترالیستی" به لنین آورده میشود. اشاره کوتاهی به نظرات لنین در مورد نقش روشنفکران؛ روشنفکران این نکته خواهد بود که در این میباحت هدف لنین در تحلیل از این مقوله اثبات دیدگاه "مارکسیسم انقلابی" از سحرای مردود شمرده نشود. این روشنفکران در جنبش کارگری نیست. برای اینکه این کلی گویی های نویسنده کتاب را خاتمه دهیم بهتر میدانیم از زبان خود لنین روشن کنیم آنچه که در زیر نام "بی اعتمادی و بدگمانی به عناصر روشنفکری" به وی نسبت داده شده؛ در واقعیت امر؛ بر پایه چه دیدگاهی و از کدام موضعی وی مقوله مذکور را مورد انتقاد قرار داده است. لنین به نقل از کاتولسکی

می نویسد: "... نمونه ایده آل روشنفکری که سرپای وجودش را روح پرولتاریائی فرا گرفته است و در عین حال که نویسنده درخشانی است آن خصائص روحی را که دارای جنبه صرفاً روشنفکریست از دست داده است؛ بدون فروتنی در صفوف و خطوط گام برداشته است؛ در هر شغلی که او را گماشته اند کار کرده و خود را تمام و کمال تابع راه بزرگ ما نموده است و به آن ضجه و زاری مذبذبانه در مورد اختلاف شخصیت خود؛ که ما اغلب از روشنفکران مکتب اسپین و نیچه در موقعی که به اقلیت میمانند می شنویم؛ با نظر حقاقت مینگریم؛ - نمونه ایده آل چنین روشنفکری که نظائر وی برای جنبش سوسیالیستی ضرورت دارند- لیکنکجاست بود. اینجا میتوان مارکس را هم نام برد که برای بدست آوردن نخستین مقام تئوریک تمیز کرد و نمونه برجسته اطاعت از انضباط حزبی در اترناسیویال بود که در آن بارها در اقلیت افتاد." (ص ۱۲۶) یک گاه به پیش؛ در گام به پس (" این جملات به روشنی گویای مواضع انتقادی لنین نسبت به روشنفکران میباشد و نشان میدهد که وی به آنگونه که مولف کتاب وانمود مینماید در یکسو "مارکسیسم انقلابی" و در سوی دیگر روشنفکر را قرار نمیدهد بکه نسبت به خصائل روشنفکرانه ای که سد راه رشد ویژگی های پرولتاری میشوند انتقاد دارد. این خصائل را لنین بارها در قالب کلماتی چون محفل بازی، انضباط ناپذیری؛ پراکندگی؛ خود مختاری؛ و آثار تئیسیم فرموله کرده است و از نظریات دیگر در همین نمونه ای که نقل کردیم به ضرورت وجود روشنفکرانی که "نمونه برجسته اطاعت از انضباط حزبی" اند؛ تأکید مینماید. بنابراین منای انتقاد لنین از نقش روشنفکران در جنبش کارگری؛ با مضمون اینکه خود وی هدیگ روشنفکر بود و چنان دیدگاهی در مورد روشنفکران انقلابی داشت نمیتوانست بر این عبت استوار باشد که "..... مخالفان تئوری و سیاسی خود را نیز بعنوان روشنفکر ... بگویند.

استدلال مولف کتاب؛ "دیدگاه فوق سائترالیستی" لنین هم از روشنفکران بی زار است و هم خواهان سطره آنان بر دستگاه حزب پرولتاری است؛ هم متعلق به اندیشه حزبی شخص لنین است و هم در بیکره "شبحی که لنین از آن هراس داشت" میتواند ظاهر شود. این پدیده تئوری عجیب که مولف کتاب آنرا "دیدگاه فوق سائترالیستی" لنین مینامد؛ ساخته و پرداخته ذهنیت خود است و در خدمت شیوه تحلیل انتقادی اش؛ او فرضیات غیر قابل اثبات اش را بر پایه برافین و آنتی تز هسائی بنا مینهد که خود پیش از آن با مقدمات تئوری و مواد ذهنی اش؛ نسبت بودن آنها را پیش بینی کرده است. فلاکت تئوریک او در این نکته نیست که او بدین طریق استدلال میکند بلکه دراینست که خود از وضعیت تنگتر خویش آگاهی ندارد.



شماره پنجم

انتقاد بر:

"سانترالیسم . دموکراسی . خودگردانی"

۱- مدخل:

مبحث تحلیل و نقد از مبانی حزب طبقه کارگر در جنبش کمونیستی جهانی قدمتی تقریباً برابر با طول عمر خود این جنبش دارد. و نیز نقد مبانی حزب پرولتری از دیدگاه لنین از طرف طیف راست جنبش کمونیستی، بحثی کهنه شده است که در مقاطع تاریخی گوناگون از طرف چپ‌های مشروط‌شده، و خیل دیگری از مخالفین دیدگاههای لنین به منظور تخطئه لنینیسم به راه انداخته میشود. به هر ترتیب این بحث با شاخص‌های معینی که اینک در ادامه این مطرح می‌کنیم از بیخ و بنیاد بحثی است با ریشه‌های منشویکی و تمایلات سیاسی در ماهیت امر بورژوازی. در سالهای اخیر هم برخی از "چپ‌های رنگ‌زده ایران، متأثر از تلاشی کشورهای موسوم به بلوک شرق و رکود جنبش کمونیستی ایران در دهه اخیر، به نوعی بارنگری در گذشته، اما با شیوه نگرشی ایده‌آلیستی دست زده‌اند. تمام حولات گوناگونی که اینک از طرف این عده به نظریات حزبی لنین می‌شود، در اصل انعکاس ذهنی مواضع عینی تسلیم‌طلبانه و کرتزش‌گرانه آنان به بورژوازی در مبارزه طبقاتی است. این عده که در ده ساله اخیر تبدیل به قلم‌زنان بدون مواضع

۴۸۶

بورژوازی شده‌اند با تکیه بر این منطق که تئوری حزبی لنین، تئوری "حزبی-سوسیالیست و بوروکراتیک تشکیل از نخبگان و ممتازان" ۱ ص ۲۱۰ است و اینکه انطباق تئوری لنین، انقلاب در روسیه را به ضد خود بدل نمود و در نهایت ضدانقلاب را در مسند قدرت قرار داد، نه فقط با شیوه استدلالی مکانیکی به رد لنینیسم می‌پردازند بلکه دست آخر نفس انقلاب را انکار کرده و به جبهه ارتجاع جهانی می‌پیوندند. آنها به مانند نویسندگان کتاب بدین ترتیب و نهایتاً جوهر ذاتی فلسفه مارکسیستی را که ایجاد دگرگونی در واقعیات موجود است، به کنار می‌نهند.

نویسنده کتاب هم در نقد خود از نظرات حزبی لنین در همان مسیری کام برمی‌دارد که هم جهت با منابع ضدانقلاب جهانی است. او چهره خود را در سایه کریمه "احزاب کمونیست" سابق اروپای شرقی قائم مینماید و از پشت این سنگر کذافی به لنین سنگ اندازی میکند. حاصل یک چنین حمله برداشته‌ای، یک تحلیل به نیت سطحی، نابل و ایده‌آلیستی است. او نیز تنها و نقطه نظرات حزبی لنین را جدا از شرایط مادی جامعه روسیه مورد کاوش قرار میدهد. مخرج مشترک او همان ترز کهنه و در ماهیت امر تسلیم طلبانه‌ای است که سالهای سال متقدمین بورژوا دموکراتیک لنین ششخوار کرده‌اند، بدین مضمون که: "انقلاب کردن چه دایه‌ای آن دارد؟ نفع اش را دیگران می‌برند، یک "اقلیت نخبه و ممتاز"، و حزبی که سرحدات انقلاب را می‌راید برای حفظ قدرت خود "کیش قدرت و شیفتگی به قدرت و فلسفه‌ی قدرت برای قدرت" را تسویریزه مینماید. این حزب هر قدر هم که ایده‌آلیش انسانی باشد؛ به سرانجام واحد "حاکمیت دیکتاتوری به مفهوم دتین‌لنینی کلمه می‌رسد".

این استنتاج‌هایی به نایب‌ایده‌آلیستی از حرکت واقعیت است. در این منطق، عنصر زندگی و پویایی، توان ایجاد تغییر و تحول در پدیده‌های اجتماعی مفقود است. تئوری دگرگون‌گرایی در زندگی اجتماعی و عزیزش تحرک را نابود شده است. بطور خلاصه نویسنده این جملات و نظایر آن، در اصل مرده است. اما، معنیز این نوع شیوه نگرش با مآخذ قرار دادن به اصطلاح انتقادات خود به تعکرات انقلابی لنین، یک چنین امکانی به نهایت کریش‌گرانه‌ای را در جنبش کمونیستی جهانی کنونی می‌بیند. وجه یکسان همه این نفاقان اساساً این است که همگی آنان در برخورد به کلیت نظرات حزبی لنین انعکاس وجود تضادهای اجتماعی - و در نتیجه ناهمگونی‌ها و اختلافاتی که جامعه بورژوازی به همه‌اھالی مردم وارد نموده است - را در نظریات

۴۸۷

لنین نادیده می‌گیرند. به همین طریق، نویسنده مقلد کتاب در انتقادات خود این مسئله بی‌اندازه اساسی را از نظر می‌اندازد که لنین در طرح ترزهای حزبی خود به مانند هر مارکسیست ماده‌گرایی ناچار بود که نقطه عزیمت خویش را اذعان به تضادها و اختلافات گوناگون در جامعه قرار دهد. این واقعیت که همگی اھالی یکجا و همزمان نمی‌توانند بطور "خودگردان" انقلابیون حرفه‌ای شوند؛ این واقعیت که همه توده‌های تحت ستم نمی‌توانند در یک آن و در یک جا میل به روشنفکران آگاه، انقلابی و منضبط شوند و نیز این واقعیت که همگی مردم نمی‌توانند بطور هم‌زمان به مانند اترنالیست‌های انقلابی و رادیکال از حقوق پرولتاریای جهانی دفاع کنند، همگی ریشه‌ها و علل رد ناشدنی اش را در شرایط عینی جامعه طبقاتی بورژوازی دارد. روش لنین در طرح ترزهای حزبی خود، اذعان به هستی اجتناب‌ناپذیر این ناهمگونی‌ها و یافتن مندهای ماتریالیستی در حل آنها است. در طرز تفکر لنین اقرار به وجود تضاد بین پیشاهنگ و تسوده‌ها، تضاد بین اقلیت و اکثریت به معنای قبول این تضادها نیست بلکه نشانه یک حرکت آگاهانه و هدف مندی است که به منظور پاسخ به معضلات هنوز هم عمیق‌تر و اساسی‌تری طراحی شده است.

اگر نویسنده کتاب سر خود را اندکی از روی میز تحریرش بلند میکرد مشاهده مینمود که در دور و بیرون هستند عده‌ای که از دیگران انقلابی‌ترند، هستند آهائی که از بقیه در بعضی مسائل "نخبه‌ترند، هستند افرادی که در حفظ مواضع انقلابی و دفاع از آرمانهای زحمتکشان استوارتر از دیگران‌اند، موجودند انسانهایی که در مبارزه با بورژوازی پیشروتر و "مشار" تراز سایر انسانها هستند. این اختلافات را هیچکس نمی‌تواند ابتدا، به ساکن یکسان و یکنواخت نماید؛ ولی هستند کسانی که به مانند نویسنده کتاب خود را به جهات زده و چشم بر روی این اختلافات بسته و فیلسوفانه به نقد نظرات لنین می‌پردازند و هستند انقلابی‌هایی که با دید عینی این تضادها را بررسی کرده و بنای تئوری انقلابی خود را با تحلیل عینی از این تعارضات و حل آنها در جهت برپایی جامعه سوسیالیستی، می‌نهند. ■

۴۸۸

۲- درک انقلابی از مبانی حزب لنینیستی

مؤلف کتاب در بخش مربوط به نقد نظرات حزبی لنین، یکبار دیگر استعداد شگرف خود را در انتقاد مقلدان به اثبات میرساند. او تمامی اتهامات منشویکی فیصل شده، جواب داده شده و رد شده و با چابکی از گور تاریخ بیرون میکشد و به اسم زمین خویش تحت عنوان "قدمی بر مبانی حزب لنینیستی" بر گوشه‌ای از کتاب اش می‌چسباند.

در این بخش هم او به طریق هرچه فاحش‌تری از روش انتقاد مشخص ناصح می‌گیرد و به همان روال کسالت آور گذشته اش که لنین این حرف را در فلان کتاب اش گفته و آن حرف را در کتاب دیگرش، ادامه میدهد. او همچنان نظریات لنین در مورد حزب کارگری روسیه را در متن شرایط مشخص سیاسی و وضعیت جامعه روسیه قرار نداده بلکه آنها را چون احکام مجرد تئوریک و به مانند فرمول‌های خشک ریاضی بی ارتباط با واقعیات، به صورتی از هم گسیخته و ریخته پاشیده، با هم مقایسه کرده و به نتایج اغجاب انگیزی میرسد. در این انتقاد موشکافانه روس اتهامات او به لنین عبارتند از: "نخبه‌گرایی"، "سیم‌مانی"، "جان‌شینی‌گرایی"، "سلسله‌مراتبی، ناپستی"، "سلطه‌امیر"، "قدرت پرستی و دولت‌گرایی". در متن براین پراکنده‌ای که او مطرح میکند تئوری حزب لنین را با معیارهای "احزاب کمونیست اروپای شرقی" می‌سنجد و این به اصطلاح احزاب کمونیست که از معز و بدنه‌بانگل بورژوازی بوده‌اند و به بدترین وجهی نمونه حقیقی انیتیشیسم هستند را به عنوان سبیل‌های تئوری حزبیت لنین به رخ خوانده میکشد.

این اعتراضات در ماهیت امر با اعتراضاتی از قبیل: "سنجید، شوینس؛ بوروکرات، فرمالیست؛ مافوق مرکز؛ یک طرفه، کردن شوق؛ لاجوج؛ محدود؛ بدگمان؛ نخوش؛ .." - لنین - "یک کلمه به پیش، دوکام به پس"؛ که در منشویکها به لنین وارد میکردند، فرقی ندارند؛ تمام هم و توان تئوریک مؤلف کتاب هم در این مطلب خلاصه میشود که نظرگاه حزبی لنین را لجن مال نموده، بی اعتبار ساخته و آنرا با تکرر "خودرھائی سردرم و خود گردانی جامعه" که به تصورش ایده مارکس در باره حزب است، در تناقض جلوه دهد.

متن نویسنده کتاب در حمله به تئوری ساختارحزب لنینیستی، انتقاد از فرمول مرکزیت دموکراتیک است. خلاصه حرف او اینطور است: "احزاب کمونیست یا احزاب طبقه نوین طبقه‌ی کارگر که مطابق تئوری و

۴۸۹

لنگوی نئینبی و کمپرتزینی حزب ساخته شده اند؛ علاوه بر دکمانیسم و محافظه کاری و تقیم مآب و دیکتاتور سیاسی، به لحاظ تشکیلاتی نیز به سازمان فانی بسته، غیر شعطفه ناتوان در برقراری پیوندی زنده با محیط پیرامونی و جامعه و دارای ساختار و نحوه عملکردی بوروکراتیک تبدیل شده اند (ام، ۱۹۱۰، ۱۹۱۱).
 تاغدات هرکسی که بر اصول نئینی حزب طبقه کارگر آگاهی داشته باشد و از اندیشه نئین در باره ساختار و کارکرد یک حزب انقلابی اطلاع داشته باشد، هنگام خواندن خطور بالا، جز حالت انزجار و خشم از روش انتقاد نویسنده کتاب، احساس دیگری به وی دست ندهد. او درکمال بیسواد محض؛ ساختار سازمانی و ایدئولوژیک احزاب ا سابق ا ستر تا پا فاسد، فسیل شده و پوکیده و تماماً بورژوا شده موجود در کشورهای سابق اروپای شرقی را "مطابق تئوری و لنگوی نئینی" میخواند و با این تئوسوسیده اش حمله خود را به مبانی فکری نئین در باره حزب طبقه کارگر آغاز مینماید، قبل از اینکه ما بیشتر وارد تفسیر انتقادی او در باره حزب نئینی بشویم، نک اشاره کوتاه به برخی از مهم ترین خصوصیات حزب طبقه کارگر، و طایف و کارکردهای آن از نقطه نظر اندیشه نئین مینمایم.

در این باره باید به خاطر داشت که شیوه نگارش نئین به طایف و رسالت حزب در برتو وضعیت متحول مبارزه طبقاتی و تغییرات اوضاع سیاسی، همواره در انعطاف و دگرگونی تکامل آمیزی بوده است. این روند تکاملی را شاید بتوان به سه دوره کلی تقسیم نمود: دوره قبل از انقلاب ۱۹۱۵، دوره بعد از شروع جنگ جهانی اول و انحلال ائتلافیستال دوم، و دوره آمادگی برای انقلاب ۱۹۱۷ و بعد از آن. نقطه مرکزی در دیدگاه نئین نسبت به حزب در این مطلب متمركز شده است که حزب هدف مایشا، جنبش طبقه کارگر نبوده بلکه وسیله قابل انعطاف و دگرگون شونده ای در خدمت این جنبش است. با این چنین نگرشی بود که نئین قادر به تکامل نظریات خویش در باره حزب در طول انقلاب روسیه گردید و متناسب با ملزومات و فشار واقعات سیاسی جامعه، توان تئوریک و عملی متحول ساختن حزب خویش را در دست داشت. نئین با نقد و تکامل نظرات اولیه مارکس راجع به حزب طبقه کارگر که در مقایسه با نیازهای سازمانی جنبش پروتلار در عهد نئین محدود بودند، همچنین این توانایی تئوریک و نیز داشت که بدون عقب نشینی از مواضع انقلابی، جوهر تئوری خویش را در باره حزب با نظرات مارکس در باره یک حزب انقلابی پروتلار با یک اساس برای سرنوشتی قهرآیند نظام سرمایه داری باید سازماندهی شود، در آمیزد. بدینسان است که بدون چنین طرز برخوردی به مسئله حزب، نئین هیچگاه نمیتوانست خود را مارکسیست بخواند. زیرا تحویل

طبقاتی مارکس از نیروهای اجتماعی سرمایه داری مبتنی بر انیست که: "نتها پروتلارباست که طبقه ای واقعاً انقلابی است ... طبقات دیگر روه زوال و بالاخره در برابر صنعت نوین ناپدید میشوند." (۳) "میلست حزب کمونیست" اگر طبقه، انقلابی است پس حزب او نیز باید انقلابی باشد و اگر حزب انقلابی است پس شه ازا، و عقاید انقلابی درون حزب باید رهنمون حزب باشد. چنانچه تئوراساسی مارکس را در مورد ماهیت طبقاتی پروتلاربا مناسا قرار بدفیم چنین نتایجی کاملاً بدیهی خواهند بود. بنابراین حزب پروتلاربا، و طایف، کارکردهای سازمانی و خلاصه نظام تشکیلاتی آن که باید در خدمت اهداف جنبش طبقه کارگر باشد نمیتواند مضمونی جز انقلابی گری داشته باشد. پس حزب طبقه کارگر در دیدگاه نئین، وسیله ای است برای سازماندهی انقلاب قهرآیند پروتلاربا طبقه نیبستم سرمایه داری.

در عین حال روند انقلاب روسیه و تحولات بی نهایت حساس دوران قیام اکثریت ثابت کرد که انقلابی گری حزبی گر چه ضرورتی انکار ناپذیر است اما هنوز خصمت تضمین کننده پیروزی قیام نبوده و باید همواره وابسته به طبقه خود باقی بماند تا قادر به گذراندن خطرات و آزمونهای سیاسی عظیم در لحظات حساس انقلاب باشد. مطالعه مشاجرت نئین با سایر رهبران بلشویک در روزهای قیام اکثریت این واقعیت را بازگو میکند که برخورداری از یک حزب انقلابی و استوار هنوز تضمین کننده پیروزی در انقلاب نیست؛ زیرا همانگونه که بخشی از مواضع رهبران بلشویک ا کامنف، زینویف ا نشان داد حتی یک حزب انقلابی بلشویکی نیز میتواند در حساس ترین لحظات سرنوشت ساز به دامن تیروی عادت غلطیده و نه بهانه حفظ ثبات حزبی با پرهیزی قیام مخالفت ورزند. تجربه تاریخی انقلاب روسیه نشان داد که تنها حزبی که با اصول لنینیسم ایجاد شده باشد میتواند به بهترین وجهی در چنین شرایط حساس و تاریخی ای ارتباط خود را با کسرتده ترین توده ها حفظ نماید و به آنان متوسل شده و تیروی اراده و خواست آنان را در سیاست ها و تصمیمات خود به واقعی ترین صورتی منعکس نماید.

نئین در ایام قیام اکثریت اتهام که برخی دیگر از رهبران حزب بلشویک در موضع تردد و سستی نسبت به حکومت موقت به سر میبردند و همواره در لحظات تعیین کننده به عقب توده ها باز میگشتند، با اتکا به تئوری حزبی خویش بلشویتها را به صفوف جلو توده ها سوق داد و حزب را از هرگونه اتقان به تیروی عادت و محافظه گرانی در هنگام اتخاذ تکتیک های حاد، نجات داد. ما در ادامه به این جنبه از خصوصیات حزب لنینی که در ایام انقلاب روسیه خود را به برهنگشتگی نمایان ساخت، بیشتر پی برداریم. در اینجا فقط این

توجه گیری کوتاه را بکتیم که تاگیدات نئین در مورد پیشرو بودن، انقلابی بودن و متعرض بودن حزب پروتلاری در سیاست و موضع گیری ها در صورتی طبقه کارگر را به موفقیت و کامیابی میرساند که حزب در سراسر حیات خود نه فقط وابسته و متکی به طبقه خود باقی بماند بلکه در اتخاذ این سیاستها و یافتن راه حلها همواره به توده ها رجوع کرده و از آنان بیاموزد. این است درسی که نئین با تئوری حزبی و با پراتیک خود در سراسر دوران انقلاب روسیه به کمونیستها بیاموزد.

۴- سازمان انقلابیون حرفه ای و جایگاه تئوریک آن در دیدگاه نئین

در این میان نظریه مربوط به اینکه حزب طبقه کارگر چگونه و در چه پروسه ای بوجود آورده میشود یکی از مهم ترین پایه های دیدگاه نئینی حزب است. مارکس فرصت نیابت که نظریه خویش را در مورد نکته بالا توسعه دهد، اما تاگیدات وی در مورد ضرورت ایجاد صف مستقل و خنثی مستقل پروتلاربا؛ در کنار زیادی از او وجود دارد.

نئین با انتخاب عناصر اساسی دیدگاه مارکس در باره حزب کارگری، نقطه عزیمت تئوری خویش را در جهت گیری انقلابی حزب، استقلال سیاسی، تشکیلاتی و ایدئولوژیک حزب از سایر طبقات و پیششاری اش در صفوف مبارزه انقلابی کارگران، قرار داد. نئین در همه جا حزب طبقه کارگر را به عنوان "حزب انقلاب اجتماعی" و نیز به مثابه "سازمان بینکارجوی انقلابیون" معرفی مینماید، اما نئین تأکید بر شرایط خاص سیاسی جامعه روسیه و وضعیت مشخص طبقه کارگر آن سرزمین را به عنوان زمینه اصلی تدوین نظریات خویش در باره حزب مارکسیستی طبقه کارگر دخالت دهد. در نتیجه عناصر تکاملی دیگری پوسیه نئین بر تئوری اولیه حزبی مارکس افزوده شد. در این میان مبارزه خستگی ناپذیر نئین با اگونومیست ها، که جنبش کارگری را محدود به خواستهای اقتصادی مینمودند و موضوع اصلی یعنی مبارزه سیاسی را بطور کلی رها مینماخند، نیز وی را در مورد تفاوتهای روند کسب آگاهی اقتصادی با آگاهی سیاسی و از آنرو وارد نمودن آگاهی سوسیالیستی به جنبش کارگری از بهرون؛ به ثبوت رسانند. روشه انتقادات نئین از اگونومیست ها صرفاً به تفسیر انقلابی و طایف سیاسی کمونیستها محدود نمیشد بلکه وی از نقطه نظر تشکیلاتی و فرمهای متناسبی که بتواند در اوضاع استبداد تزاری روس متعطف بوده و در مبارزه سیاسی علیه آن دوام بیاورد و همواره پیششار مبارزه نیز باشد، از اگونومیست ها به شدت انتقاد مینماید. شرایط

بسیار دشوار فعالیت آزادانه سیاسی در روسیه برای انقلابیون روسی و منجمله نئین مسئه کشف ساختار سازمانی متناسبی که قادر به عمل انقلابی علیه دستگاه پلیس تزاری باشد را در دستور کار تئوریک وی قرار داد. نئین به این صورت ضرورت ایجاد چنین سازمانی را متذکر میشود:

"... برای اینکه همه این کارهای بسیار کوچک در یکجا مجتمع شود و هم برای اینکه خود جنبش همواره با وظائف جنبش، قطع قطع نشود و هم برای اینکه به اجراء کشنده و وظائف کوچک ایان بلزیم و اهمیت کار وی یعنی ایمانی که بدون وجود آن مجری مرکز کار نخواهد کرد - تلقین گردد؛ برای همه اینها هائا سازمان محکمی از انقلابیون کارآزوده لازم است."

"سازمان این مبارزه را باید اشخاصی که بطور حرفه ای به تعامیت انقلابی مشغول هستند، (طبق تمام قواعد فن، فراهم آورند. لزوم فراهم نمودن سازمان این مبارزه از اینکه اکنون توده خود بخود به مبارزه جلب میشود کمتر نشده است؛ برعکس، در نتیجه این امر سازمان لژمتر میشود، زیرا اگر ما سوسیالیستها توانیم مانع این شویم که پلیس هرگونه انتصاب و هرگونه تقاضای را مخفی سازد ا و گاهی خودمان نیز ارا مخفی آماده نکنیم. در اینصورت در پیشگاه توده و طایف مستقیم خویش را انجام نداده ایم (اما ما قادر به انجام اینکار هستیم زیرا توده ای که خود بخود بیدار میگردد از صفوف خود نیز تعداد روزافزونی از انقلابیون حرفه ای، بیرون خواهد داد." (۲) "چه باید کرد؟ تاگیداه زیر کلسه از نئین ا -

بدین ترتیب نئین با مبدأ قراردادن نظریه حزبی مارکس قادر گردید با تکتیک به عناصر اصلی این نظریه و تحلیل مشخص از وضعیت سیاسی روسیه، تئور سازمان انقلابیون حرفه ای را به عنوان ستون فقرات و استخوان بندی اصلی پیکره حزب پروتلاربا در شرایط قبل از تعریف قدرت سیاسی؛ به نظریه اولیه مارکس بنماید.

اینگ؛ نویسنده کتاب میخواند به اصطلاح "جانشین گرانی در تئوری نئینی حزب سراسر نویس" (۱ ص ۲۱۶) را با تحلیل از تئور "سازمان انقلابیون حرفه ای" به عنوان یکی از "بنیادهای تئوریک احزاب سراسر نویس" (ص ۲۱۲) به خواننده اثبات کند.

او اینطور میگوید: "نئین حزب سراسر نویس را از لحاظ ترکیب اجتماعی و حوصله آن، نه حزبه طبقه و نه ادبانه ای طبقه بلکه حزب پیشاهنگ طبقه و دسته پیششار آن و یا حزب انقلابی می داند. نئین

با تأکید بر نقش انقلابیون حرفه‌ای ... در واقع نظر مارکس درباره‌ی رسالت کل یک طبقه ... را بسوی نظرات مائیل مارکس، یعنی پیشرفت از طریق فرماندهی و هدایت جامعه بسوی سعادت توسط گروه محدود انقلابیون ... به عقب می‌کشد.^{۲۷}

... فکر حزب پیشی بر انقلابیون حرفه‌ای در نزد او یک بحث کذباً، یا ناشی از شرایط سرکوب و اختناق ... نیست، بلکه بیش از هر چیز ناشی از درک خاصی است که لنین نسبت به وضعیت طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری دارد. ... بدین ترتیب، در تئوری لنینی حزب طراز نوین، میان حزب و طبقه و در نتیجه حزب و جامعه گسست نسبتاً کاملی وجود دارد. حزب نسبت به طبقه و توده و جامعه در سطح بسیار بالاتری قرار دارد. ... در تئوری لنین آنچه جای کارگران و مردم را را می‌گیرد، نهادی نام حزب و پروژه سازمان انقلابیون حرفه‌ای است.^{۲۸} (ص ۲۱۱ - ۲۱۶)

نویسنده کتاب در جملات بالا نشان میدهد که از ایده تشکیل سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای در داخل حزب طبقه کارگر بی‌نکاح است. او این فراس خود را از کسانی که بطور حرفه‌ای به امور انقلابی مشغولند، با یک پوشش شوریک استغرافی که آنرا «جانشین‌گرایی» نامیده است، می‌پوشاند. تحریف نظرات لنین در باره حال ضروری تشکیل سازمان انقلابیون حرفه‌ای از نقطه‌ی عنایت نویسنده کتاب در برخورد به لنین است. او مباحث مختلفی لنین را در مورد مولات گوناگون با هم مخلوط میکند و از آن نتایج بدست می‌آورد که در رد نظر انقلابیون حرفه‌ای استفاده کند. ادعای او اینست که مبنای مادی تر سازمان انقلابیون حرفه‌ای «... شرایط سرکوب و اختناق ...» نیست، بلکه بیش از هر چیز حاکی از درک خاصی است که لنین نسبت به وضعیت طبقه کارگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری دارد. مطابق این درک ... نه تنها طبقه‌ی کارگر ...، بلکه همه طبقه‌ها تقریباً همه‌ی آن نیز، حتی با کمک و باوری حزب طراز نوین و انقلابیون حرفه‌ای قادر نیست به سطح آگاهی و فعالیت پیشاهنگ، یعنی حزب سوسیالیست برسد.^{۲۹} (ص ۲۱۵ - کشف جالب توجهی است، زیرا نویسنده کتاب آنچه که خود لنین در رابطه با علل اصلی ضرورت تشکیل سازمان انقلابیون حرفه‌ای مطرح کرده است را قبول نکرده و رد میکند و با «میل و اختیار» خود در مورد مثلاً، مادی این نظر تلاش میکند. خواننده میتواند بپرسد که این کشف محیرالعقول را نویسنده کتاب با اکتفا به کدام مرادی بدست آورده است؟ در اینجا است که نویسنده کتاب خواننده را به جمله‌ای از کتاب

یک کام به پیش، دو کام به پس^{۳۰} هدایت میکند و از قول لنین می‌نویسد: «از این قضیه که ما حزب طبقه کارگر هستیم میتوان نتیجه گرفت که نائل شدن فری در درجه آگاهی و درجه فعالیت است که باید در درجه تزویجی بحزب فری نائل شد. ما حزب طبقه هستیم و از اینرو تقریباً همه طبقه‌ها و هنگام جنگ و در دوران جنگ داخلی مطلقاً همه طبقه‌ها باید در زیر رهبری حزب ما کار کنند و هر چه ممکنست محکمت بحزب ما متمثل گردد. ولی هر گاه با چنین پنداریم که در دوران سرمایه‌داری زمان تقریباً همه طبقه و یا مطلقاً همه طبقه میتوانست تا درجه آگاهی و فعالیت دسته پیشتر خود

و حزب سوسیال دموکرات خود از آنها، باید به مائیلویسم و دنباله روی دچار شده ایم.» (لنین ۱ - ص ۲۱۱)

خمس بالا را نویسنده کتاب باز هم به میل خود به طور عجیبی ترجمه کرده است و نکته‌ها و بریده‌هایی از داخل آنرا در کتابش آورده است. اما آن جملاتی را که لو در کتابش آورده است، با درست نشان داده ایم.

که مقابل لنین در اینجا توضیح در مورد تعریف از عضو حزب طبقه کارگر است، و در طرح این استدلال که «شیتوان حزب را که دسته پیشتر طبقه کارگر است با تمام طبقه مخلوط کرد.» (ماندجا ۱ - لنین به شرایط سرمایه‌داری و تمایزی که این جامعه اجباراً بر وضعیت نه فقط مادی بلکه همچنین ذهنی اوایی و سیاسی انسانها و از اینرو کارگران وارد میکند، به مثابه علت اصلی و غیرقابل اجتناب بروز اختلافات عینی بین حزب و طبقه اشاره میکنند. جوهر استدلال لنین در اینجا برای هر انسان فهیمی قابل درک است که حزب طبقه کارگر مادام که تا برابریهای اجتماعی و اقتصادی در جامعه وجود دارد نمیتواند از لحاظ تشکیلاتی عضویتی همه اعضا، طبقه کارگر را در بر بگیرد. لنین خود میگوید که این خیال باقی محض و بی اساس حزبی است. مائیلویسم اگر تصور شود که در شرایط عینی سرمایه‌داری حزب طبقه کارگر که میخواهد در مقام رهبر و پیشتر جنگنده تمام طبقه در مبارزه سیاسی قدم بردارد، قادر است تمام طبقه کارگر را هم در خود فرا گیرد.

آن مسئله اساسی که لنین قادر بود در طرح ترمای تشکیلاتی خود در مورد حزب مشاهده کند و متشویکیا نی خواستند خود را درگیر اینگونه مسئولیت‌ها کنند، در این مطلب خلاصه میشود که هدف لنین از تشکیل حزب طبقه کارگر، ایجاد یک سازمان رزمنده، منسب و پیشتر در مبارزه بود. لنین حزب را برای تقدیس طبقه کارگر نیخواست به انصورت که نویسنده کتاب استدلال می‌آورد؛ وی حزب را به مانند ابزاری که رزمنده ترین و فداکارترین عناصر طبقه کارگر را در مبارزه شان علیه نظام سرمایه‌داری مشکل

و سازماندهی گرداند، در نظر میگرفت و از همین رو هم از ساختار تشکیلاتی آن انتظاراتی منطبق بر این اهداف انقلابی داشت. در عین حال موضع لنین در قبال کارگران غیر حزبی موضعی انقلابی و دوراندیشانه بود. وی با آن خصلت ویژه مبارزاتی و با آن مسئولیت‌های سنگینی که برای حزب طبقه کارگر قائل بود آنرا به دوستی سازمان و کردها پیشتر و پیشاهنگ کل طبقه کارگر تلقی نمیشود. بنابر همین دیدگاه یکی از مهم ترین وظایف آنرا زودن اختلافات و تمایزات بین کارگران داخل حزب و کارگرانی که به حزب گرایش و وابستگی دارند، بین کارگرانی که در سطح عالی تری از مبارزه و دانش سیاسی قرار دارند و کارگرانی که در سطح پایین تری هستند، میدانست. اما نویسنده کتاب بر روی واقعیات چشم فرو بسته است و کورمال کورمال علیه لنین استدلال می‌آورد. واقعیاتی که هر انسانی میتواند بدون زحمت مشاهده کند. یعنی وجود غیرقابل کتمان اختلافات در سطح دانش سیاسی، در درجه تمایل به مبارزه و انقلابیگری نه فقط بین کارگران قابل مشاهده است بلکه هم چنین بین کلیه اعضا. یک جامعه بورژوازی ناگزیر پدید می‌آید. نویسنده کتاب با مسکوت گذاردن علت بنیادی اختلاف بین حزب و طبقه در استدلال لنین، با رضایت خاطر نتیجه میگیرد که در نظریه حزبی لنین «حزب نسبت به طبقه و توده و جامعه در سطح بسیار بالاتری قرار دارد.»^{۳۱} (ص ۲۱۵)

این اختلاف در «سطح» نه اختلافی از لحاظ رتبه و امتیازات اجتماعی و ارتقاء، به موقعیتهای مادی برتر بلکه اختلافی در سطح فعالیت سیاسی، اختلافی در سطح مبارزه انقلابی و اختلافی در درجه فداکاری در مبارزه آتش ناپذیر با نظام سرمایه‌داری است. این مطلب برای هر مارکسیستی بدیهی است که لنین به صرف اینکه بر وجود تمایزات بین پیشروترین و انقلابی ترین کارگران با کارگرانی که هنوز در سطح پایین تری از لحاظ ظرفیت مبارزاتی و سطح دانش و آگاهی سیاسی قرار دارند اکتفا دارد؛ نمیتواند قیوف بر این تمایزات و چاره اندیشی عملی برای رفع و نحو آنها، بین حزب و طبقه «گسست» بوجود آورد. این ادعای لنین از ریش بورژوازی است و از این ادعا ارتجاعی تر این مطلب است که نویسنده کتاب سعی می‌نورده نگارش لنین را در مورد ضرورت تشکیل سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای با همین استدلال توخالی «تبعه گرایی» جلوه دهد. منشا واقعی زوم ایجاد «سازمان انقلابیون حرفه‌ای» در دیدگاه لنین، مبارزه با خرده کاری سازمانی و طرح ایجاد یک هسته پایدار که وظیفه آن تضمین ادامه کاری در مبارزه سیاسی انقلابی و

هر شرایط خفقان رای روسیه باشد، اصل استدلال لنین بر این نکته قرار دارد که: «مبارزه سیاسی سوسیال دموکراسی بهراند دامنه دارتر و پیچیده تر از مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت است. بدین ترتیب او در نتیجه این هم سازمان حزب انقلابی سوسیال دموکراتیک ناگزیر باید از نوع دیگر و غیر از سازمانی باشد که کارگران برای این مبارزه دارند.»^{۳۲} «چه باید کرد؟» تأکید بر کلمات لنین

به همان ترتیب که لنین فری بین حزب پیشاهنگ طبقه کارگر که خود طبقه را براساس درجه فعالیت در مبارزه سیاسی و سطح آگاهی طبقاتی و انضباط و تشکیلاتی و تشکیلاتی کارگران حزبی با کارگران غیر حزبی از ادبایی میکند، در مورد تشریح تمایز بین حزب و سازمان انقلابیون حرفه‌ای نیز به معیار میزان جدیت و پیشتر در مبارزه سیاسی متوسل میشود. حزب ارکان رضی کننده کل طبقه کارگر در کسب صحنه های مبارزه و تمام اشکال گوناگون مبارزه مطرح میکند در جایگاه سازمان انقلابیون حرفه‌ای تشکیل خاصی از سازمان حزبی است که وظیفه تخصصی آن پیشتر مبارزه سیاسی با رژیج خاکه است، در نتیجه، در گونه از محتوی مبارزه دو گونه شکل سازمانی را نیز بوجود می‌آورد. تمایزات ماهوی بین مبارزه سیاسی و مبارزه اقتصادی نه فقط در اهداف و برنامه های مبارزه مشهود میشود بلکه ناگزیر باید در اشکال سازمانی و سببتهای تشکلاتی مبارزین نیز متعکس کرده. لنین میگوید از آنجا که کیفیت مبارزه سیاسی حزب انقلابی طبقه کارگر به درجات شدیدتر و بالاتری به براندازی سیستم حاکم نزدیک تر است تا مبارزات اقتصادی کارگران، لذا این هم طبیعی است که سازمان این مبارزه به همان درجه از آن تشکیلاتی که کارگران در مبارزات اقتصادی خود آفریده اند، از کیفیت پیچیده تر و تخصصی تری برخوردار باشد.

نکاتی که لنین در مورد اختلاف بین مبارزات اقتصادی و سیاسی کارگران مطرح میکند، نکاتی روشن هستند، زیرا هر فرد مبارزی در پراکنده خویش درک نموده است که مبارزه سیاسی انقلابی، مبارزه‌ای در سطح عالی تر و وسیع تر از مبارزه برای احاطه حقوق و بهبود وضعیت شغلی است. تمایزات ماهوی بین اقدامات یک جنبش سیاسی با یک جنبش اقتصادی ناگزیر سبب طرح سازمانی خاصی که منطبق با شرایط و لزومات مبارزه سیاسی باشد را به میان می‌آورد. طبق چنین دیدگاهی لنین متضمن عمل متفاوت مبارزات سیاسی و اقتصادی کارگران را به صورت تفریق فرموله میکند. در مورد سازمانهای حرفه‌ای کارگری از نظیر اتحادیه‌ها با سه خصوصیت اصلی آنها اشاره میکند: «۱- حرفه‌ای بودن: ۲- وسعت داشتن: ۳- عملی بودن. هر مورد سازمان انقلابیون حرفه‌ای بر اساس متضمن عمل آن یک فعالیت سیاسی انقلابی است.

اینهم نبوده که با تشکیل سازمان انقلابیون حرفه ای، وجوه کارگران در جنبش طبقاتی شان را با وجود اشخاص دیگری که هیچ مراد و رابطه ای با طبقه کارگر ندارند تعویض کند بلکه منتهی این بود که بتواند با تأیید ایده های اساسی مارکسیسم ناظر بر ضرورت حیاتی سازماندهی کارگران در مبارزه شان، رهبران و سازماندهندگان جنبش کارگری را از درون خود طبقه کارگر تربیت نمود. اینکه جنبش خود بخودی کارگری هم از لحاظ سازمانی هم از لحاظ ایدئولوژیک و هم از لحاظ پرورش و تربیت کارگران زنده و مجرب و راهبر توانمند بر روی پای خود بایستد و جنبش نوده ای خود را با اتکا به نیروی خویش آگاهانه به سمت اهداف سوسیالیستی اش رهنمون گرداند، اینها هستند مهم ترین اهدافی که لنین در تز "سازمان انقلابیون حرفه ای" مطرح میکند.

تز "خودگردانی" جنبش کارگری که اینک بوسیله طیفی از روشنفکران بورژوا دموکرات از داخل پراکنش ادبیات جنبش کمونیستی بیرون کشیده شده است و از موضع دفاع از مشایخ طبقه کارگر به نفعی جایگاه روشنفکران انقلابی در جنبش کارگری می بردارد، در مقام مقایسه با اندیشه لنین در مورد طرح عملی تربیت رهبران جنبش طبقه کارگر از درون خود طبقه، یک تیز سطحی و حدا از واقعیت است. بازنگری دقیق تر به طرحی که لنین از "سازمان انقلابیون حرفه ای" ترسیم میکند به صورتی آشکار، گرایش لنین را در ایجاد شرایط مادی کسب استقلال کارگران در رهبری و هدایت جنبش خود نشان میدهد. در این رابطه آن عده از روشنفکران بورژوا شده ای که مثل نویسنده کتاب، با علم کردن ایده "خودگردانی" خود جنبش طبقه کارگر به جنگ لنین می روند، و میخوانند که این جنبش بطور اتومات و "خودگردان" خود شرایط مادی و لازم تکامل و جنبش خود را بیافریند، نمی فهمند که با زمینه قرار دادن تحولات و اوهام شیرین خرده بورژوازی هیچ چیز واقعی بوجود نمی آید بلکه به همان طریق که لنین گفته است باید زمینه اصلی طرح واقعی هر گونه بسیج و ایجاد جنبش آگاهانه طبقه کارگر را اوضاع مادی جامعه و شرایط حقیقی طبقه کارگر به مثابه نقطه عزیمت طرح هر گونه "خودگردانی" قرار داد. در این مورد آوردن یک مثال از لنین منتهی مورد نظر ما را روشن تر میکند. لنین در توضیح اینکه چگونه باید "کارگران را تا سطح انقلابیون ارتقا دهیم، نه اینکه، آنطور که اکثر نویسندگان ما میاند، خودمان حتماً تا سطح کارگران میانه حال، تبدیل نماییم" (۱) چه یاد کرد؟ یک نمونه از اوضاع جنبش کارگری آلمان را مینویسد:

"طریقی به آلمانها بیفکنید؛ برای آنها صد برابر از ما بیشتر است ولی آنها بوجه نیکوئی میفهمند که ما با حقیقتاً با استعداد و نیرو از میان عناصر، میان حال، چندان نود نود هم بوجود نمی آیند، بنابراین سعی میکنند هر کارگر را استعدادی را در شرایطی قرار دهند که استعداد های وی کاملاً رشد نموده و کاملاً بکار گرفته شود؛ او را به مبلغ حرفه ای مبدل میکنند... او در حرفه خویش تجربه و چالاکتی بدست میآورد، دایره معلومات و دانش خود را وسیعتر مینماید، پیشروان برجسته سیاسی نقاط دیگر و نیز احزاب دیگر را از نزدیک مشاهده میکنند، میکوشند که خودش هم بهمان پایه برسد و معلومات کارگری و ایمان و اعتقاد سوسیالیستی خود را با آن تعلیمات حرفه ای که پروکارها بدون آن نمیتواند عیناً صفوف کاملاً تعلیم یافته دشمنانش بیماریزوی بی سرمخت اقدام نماید، نوام سازد، فقط و فقط بدین طریق بیلی ها و آرتورها از میان توده کارگر بیرون میآیند." (۱) چه باید کرد؟

بنابراین، کسی که بدینگونه طرح تری و تکامل جنبش کارگری را در سر دارد، و به این طریق مشخصی، خواهان تربیت کارگران آزموده و راهبر جنبش است و تمام هم خود را در پرورش کارگران در مقام رهبری جنبش طبقه خویش بکار میرسد، نمیتواند بدانگونه که مولف شریف کتاب مدعی است طرفدار "جانشین کرائی" و منکر نقش طبقه کارگر در روند مبارزات اش باشد. *

۴- آگاهی سوسیالیستی و جایگاه عنصر خود به خودی

تا اینجا ما ملاحظه کردیم که نویسنده کتاب، مهارت در تحریف نظرات لنین را با حاکت در شیوه استدلال اش آبیخته و چه نتایج غریب و بدون ریشه ای را فراهم کرده است. او این روش بسیار درخشان خویش را بدون تزلزل ادامه میدهد. بحث دیگری که او مطرح میکند منتهی نظرگاه لنین به مقوله آگاهی سوسیالیستی و رابطه آن با آگاهی خودانگیخته کارگران است. روش کار او درست به همان صورت جنبشی ایست که نظریه لنین را به ابتدال کشد و سپس با یک آزمون بازی مهارانه حاصل آسرا به واقعیت امروزی امروزین احزاب و رژیم های نوظاهت شرق اروپا وصل کند. خلاصه تیز و سنیز او را به این صورت میتوان خواند:

"... آنچه پایه نظری لنینی حربه قرار گرفته است و غیرعالم آکیدات مشاورت، تثبیت شده است، تقابل میان خودانگیختگی و آگاهی است. ... حکم لنین در "چه باید کرد؟" مبنی بر اینکه، بدون تئوری

انقلابی، جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد، در تیز باید در پرتو همین مبارزه علیه خودانگیختگی درک نمود. ... جنبی که نه فقط ... حاکمی از کم بها دادن به عنصر خودانگیخته است، بلکه همچنین به معنای برخورد منفی و مخالفت و مبارزه با آن است. ... تا آنجا که به جنبش سوسیالیستی مربوط می شود، به استناد نظری آنچه لنین در نقطه ای فوق بیان می کند توجیل جسته است: هر نیرو و هر کس که به شکل صریح و آشکار و بطور آگاهانه و باحاطه ذهنی از ایدئولوژی سوسیالیستی دفاع نکند و یا از آن ترویج نکند، بطور عینی و بخودی خود به دشمن طبقاتی و ایدئولوژی آن یاری می رساند. مطابق این تعریف، هر نیرو و هر فردی را باید معیار ذهنی و نسبت دادن یک نسبت داخوایه به آن می توان تخطئه و سرکوب کرد." (۱) ص ۲۱۸ -

این برداشتی که نویسنده کتاب از نظریات لنین مطرح میکند یک برداشت جاهلانه و متعصبانه است. نقدی هم که در نتیجه این برداشت بدست میدهد بازتاب یک نفی دیالکتیکی استوار بر یک تحلیل عینی نیست، او نفی را در ضدیت و مخالفت خشک و متعصبانه و جاهل آمیز با اندیشه حزبی لنین جستجو میکند. به هر حال تجلی تئوریک این پیشکده وارو رذن های نویسنده کتاب را در اطراف نظرات لنین به این صورت میتوان مشاهده کرد: در پیشکده رذن اول او وضع بین آگاهی سوسیالیستی و آگاهی خودبخودی را در دیدگاه لنین در تضاد می بیند، بعد یک وارو میزند و بدون اینکه وضع واقعی مضحک خود را بفهمد، همه چیز را وارو، دیده و به همان صورت وارونه هم به خواننده جلوه میدهد و "استدلال" لنین را منشاء، تحفه و سرکوب در رژیم های نوظاهت قلمداد میکند. سرگذشت مضحک این پیشکده وارو زدهای نویسنده کتاب با رجوع به نظریات لنین هنوز هم مضحک تر تجلی میشود. اثبات مفصل این دعوی نویسنده کتاب کنار زانای است، ما فقط به یک اشاره مختصر در اینجا اکتفا میکنیم.

لنین در همان اثر "چه باید کرد؟" خودانگیختگی مبارزاتی کارگران را که به صورت "عصبان" و یا "تخریب خود بخودی ماشینها" تجلی میگردید، "شکل جنبی آگاهی" تفسیر میکند و نه تضاد آگاهی. وی بین اعتصابات و تظاهرات خودانگیخته کارگران با مبارزات انقلابی سیاسی تمایز قائل میشود و نه تقابل. در اندیشه لنین عنصر خودبخودی ("عصبان، ابراز یأس و انتقام") در تضاد با عنصر آگاهی نیست بلکه

"اعتصابات متوالی نطفه های مبارزه طبقاتی بودند ولی فقط نطفه های آن، این اعتصابات بخودی خود هنوز مبارزه سوسیال دموکراتیک نبوده بلکه مبارزه تردینویزی بود." (۱) چه باید کرد؟ -

بنابراین، وقتی لنین خودانگیختگی مبارزاتی کارگران را نطفه آگاهی طبقاتی و تجلی ابتدائی شعور سیاسی کارگران بشمار میآورد، منطقی نمیتواند این دو مقوله را متقابل و متضاد هم بداند. پس این ادعای نویسنده کتاب که گوید لنین با متضاد دانستن خودانگیختگی با آگاهی "بخود منفی و مخالفت و مبارزه" یا عنصر خودبخودی را اعلام کرده است، ادعای کذب و بی پایه است.

اما، آگاهی سوسیالیستی در نظرگاه لنین چه مفهوم و بار مشخص تئوریک را دارا است؟ لنین از این عبارت به صورت مختلف از قبیل: "آگاهی سوسیال دموکراتیک"، "آگاهی سیاسی"، "شعور طبقاتی"، "عنصر آگاه"، "به نقل از مارتیناف"، "ایدئولوژی مستقل کارگری"، و نظائر اینها در رابطه با موضوعات مشخص و جداگانه تئوریک، نام میرسد. بطور کلی معیار مشخصی که لنین در سنجش آگاهی طبقاتی کارگران تعیین میکند اینست که آنان بتوانند با اتکا، به توان ذهنی خودشان از تضاد آشنی نابپذیر بین منافع خود، و نظام رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر، خویش معرفت حاصل کنند، و به عبارت دیگر "آگاهی سوسیال دموکراتیک" داشته باشند. وی این آگاهی طبقاتی را همان آموختن عینی سوسیالیسم به کارگران میداند که باید از خارج از مدار طبقه کارگر به آن وارد شود. لنین به این ترتیب میخواهد بین روش آکونومیستی - که خواهان ارتقا، همان مبارزه اقتصادی موجود است؛ و روش انقلابی سوسیال دموکراسی مزیبندهی کند. به همین دلیل هم وی بر روی پایه سیاسی بودن آگاهی و غیراقتصادی بودن آن تأکید زیاد ورزیده و میگوید "شعور سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون، یعنی از بیرون مبارزه اقتصادی و از بیرون مدار مناسبات کارگران و کارفرمایان میتوان برای کارگر آورد." (۱) همان اثر از روش این کار را هم لنین با روشن کردن اینکه شعور سیاسی طبقاتی کارگران، یعنی آگاهی سوسیالیستی یک دانش سیاسی اجتماعی است که مربوط به درک موقعیت تمامی طبقات جامعه و مناسبات متقابل آنان با هم و با کل دستگاه دولتی است، روشن میکند. و در پاسخ به این سؤال که "چه باید کرد تا به کارگران دانش سیاسی داده شود؟" جواب میدهد که آموزش آگاهی سوسیالیستی به کارگران با اعزام کلیه انقلابیون سوسیال دموکرات به میان

کلیه طبقات جامعه و تریبیت ترویسین ها، مروجین و مبلغین و سازماندهندگان کارگری میسر است. مسئله در اینطور عبارتست از ترویج و تبلیغ در میان تمام قشرهای مردم! همان اثر ۱۱

۵- آگاهی سوسیالیستی از بیرون یا در درون جنبش طبقه کارگر؟

جلوه دیگری از درهم اندیشی نویسنده کتاب در باره نقطه نظرات حزبی لنین تحت عنوان "آگاهی - خودانگیختگی" به نگارش درآمده است. او در این قسمت از بحث خود، به کتاب "چه باید کرد؟" استناد می‌دهد و با اخذ جملاتی چند از آن مثل "منصر خودانگیختگی در واقع همان شکل جینیتی آگاهی است" (ص ۲۱۷) بحث اصلی خود را می‌گشاید.

ولی درهم اندیشی او زمانی محصل می‌دهد که مقوله جنبش خود بخودی کارگری جنبش خودانگیخته را با مقوله خودانگیختگی (بی اختیاری، خودشویدگی، بطوریکه؛ مخلوط میکند، برای درک بهتر مطلب یک جمله از او نقل می‌کنیم: "گسستی که در تئوری لنینی حزب طراز نوین میان حزب پیشاهنگ و محیط پیرامونش وجود دارد، عمیقاً تا عرصه ارتباط میان آگاهی سوسیالیستی و خودانگیختگی (یا میان جنبش سوسیالیستی و جنبش خود بخودی کارگری وتوده‌ای) هم ادامه می‌یابد." (ص ۲۱۷ -

در اینجا نویسنده کتاب علاوه بر اینکه در مضمون هم مغلطه گوئی میکند، در فهم ارائه کلمات و گزینش مفاهیم با تردستی حشاد شب آبی، یک اشتباه را عاودان وارد کرده است. بدین صورت که در متن جمله اصلی خود از "ارتباط میان آگاهی سوسیالیستی و خودانگیختگی" آهم از قول لنین؛ خرف می‌زند؛ در حالی‌که لنین در تحلیل‌های خود از رابطه بین آگاهی سوسیالیستی و جنبش خود بخودی کارگری سخن می‌گوید، البته او خود به وضاحت این اشتباه، عاودان اش دانائی دارد، و به همین علت هم موضوع درست را برای حالی نمودن عریضه در پراکنش نقل می‌کند، و این زیست طاهری درست‌کارانه اش را هم بعداً بطور کلی کنار می‌گذارد و در ادامه بحث خود، مقوله عام و کلی "خودانگیختگی" را جایگزین مقوله مشخص جنبش خود بخودی کارگری می‌گرداند. او با این شیوه مغلطه گرانه اش هر قدر که می‌تواند در باره فراماند

"خودانگیختگی" تم نرساق میکند، هر قدر که می‌تواند در پشت کلمه "خودانگیختگی" سنگر گرفته و به دشمنی و "مخالف و مبارزه" لنین با "منصر خودانگیختگی" تاسرا کفته و او را به "بخش" گران می‌نهم می‌سازد. با این شیوه تحلیل آشفته است که او نتیجه می‌گیرد که:

"حکم‌لنین در ۱۱ چه باید کرد؟ در مبنی بر اینکه ۱۱ بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد، در ۱۱ نیز باید در پرتو همین مبارزه علیه خودانگیختگی درک نمود." (ص ۲۱۷ - و بعد از اینکه او چندین صفحه گنده گونی‌های روشنفکرانه در پیرامون فولاند "خودانگیختگی" از قول ولک ژولیانر، سرود، اینطور ادامه می‌دهد:

"برخلاف ذمعت منفی در قبال خودانگیختگی که عمدتاً از تمایل توتالیتریستی به کنترل تمام مظاهر زندگی فردی و اجتماعی سرچشمه گرفته است، خودانگیختگی جنبه‌ای بسیار مثبت و ارزشمند دارد که عبارتست از فعالیت از روی میل و اراده و اختیار. ... ایده‌ی مبارزه علیه خودانگیختگی، در ظاهر امر بدنیال حاکمیت عقل و منطق بر تمام جوانب زندگی و از جمله زندگی احساسی و عاطفی است؛ ولی در عمل به بیگانگی انسان با کار، جامعه، هموطنان و نفس خود منجر می‌شود." (ص ۲۲۰ -

این نویسنده "تئوری" آسمان را به ریسمان می‌بافد، و آخر کار هم سر به صحرای کویلا می‌زند و "زندگی احساسی و عاطفی" را مطرح می‌کند تا خواننده را بگرداند، اما می‌خاندان. سرخ مطلب را و بالکل از کف داده است، و اینکه البته با آن طرز استدلال اش قابل پیش بینی بود. موضوع اصلی این بود که او می‌خواست رابطه آگاهی سوسیالیستی را با جنبش خود بخودی کارگری در دیدگاه حزبی لنین نقد و بررسی کند. اما، بعد از فقط چند صفحه تم نرساقی، از "خودانگیختگی" بطور کلی و "حاکمیت عقل و منطق" سر در آورد.

این را هر انسان باسواد و کتاب خوانده‌ای می‌داند که مقوله خودانگیختگی با مقوله جنبش خود بخودی کارگری یکسان نیست. خودانگیختگی به معنای حرکت یا انگیزش درونی (حرکت فردی) گروهی یا اجتماعی است. هدف و نیت دست یابی به یک ایده آل، آرمان، یا مقصد خاص یک مضمون کلی و عام را منعکس می‌سازد. خودانگیختگی هم چنین مبین منشأ، عمل و حرکتی است که بدون اختیار و بدون نقشه و

برنامه قبلی از کسی سرزده باشد، کسب ناگهانی و جرقه وار یک ایده خاص تکنیکی، یک فکر خودجوش اجتماعی، یک نظریه بدوی اقتصادی، و نظایر آن در داخل مقوله خودانگیختگی واقع می‌گردد. اما: خودانگیختگی به فرحال مواد اصلی انعکاس معنوی خود را از درون تجربه و عمل مادی بدست می‌آورد. و انگیزه خودانگیختگی، نیاز به خودانگیختگی نیست بلکه مجموعه عوامل و پدیده‌های خارجی و مادی پیرامون فرد خودانگیخته است که به وی مصالح لازم یک فکر و یا عمل خودانگیخته را اعطا، می‌نماید و هدف آن برآوردن احتیاجات مادی و پاسخ به تقاضاهای اقتصادی فرد، گروه و جامعه می‌باشد. به عبارت دیگر: خودانگیختگی هر قدر هم که ناگهانی و بدون کنترل خارجی باشد و هر قدر هم که "از روی میل و اراده و اختیار" باشد، باز هم متأثر از عناصری است که دارای منشأ، مادی بوده و تابع قانونمندی و نظم درونی موجود در عناصر مادی و محرک اولیه آن است. به عنوان مثال فکر ایجاد گروه‌های اجتماعی مبارزه با آلودگی محیط زیست در اروپا (سازمان‌های سبز)، در آغاز حیات خود در بسیاری از نقاط به صورت یک فکر درونی خودجوش، بروز خارجی داشت. اما، اینهم روشن است که بدون وجود صنایع و کارخانجاتی که در دهه‌های طولانی مواد آلوده و کثافات زائد خود را به دریاها و جنگل‌ها و مراتع سرریز کنند و منابع زمینی را غارت کنند، فکر خودانگیخته آغازین مبارزه با آلودگیها هم ضرورت خود را از دست می‌داد.

خواننده اینجا دریافته است که روش نویسنده کتاب در نقد نظرات لنین به چه ترتیبی است. آنچه در اینجا برای ما ارزش تئوریک دارد این است که او به هیچ صورتی! حتی به روش پریشان گویانه خودش! موفق نمی‌شود که ثابت کند که لنین وقتی می‌گوید: "بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد" یک نظریه مطابق با "مبارزه علیه خودانگیختگی" (ص ۲۱۷) را ترموله می‌کند. (۱ -

* - این جمله معروف لنین که "بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد" از طرف نویسنده کتاب به طرز بسیار سطحی و بلاهت آمیزی تفسیر شده است. از آن جمله اینطور نتیجه‌گیری می‌کند: "این حکم که طریقه ما مورد ستایش قرار گرفته است، به این معناست که جنبش کارگری و توده‌ای تا موقعی که به این تئوری سوسیالیست معجز نشده و تحت رهبری حزب طراز نوین قرار نگرفته باشد، نمی‌تواند انقلابی باشد و البته انقلابی محسوب نشود." (ص ۲۱۷ - ۲۱۸)

در بابیکه لنین این جمله را در بخشی از "چه باید کرد؟" موسوم به "انگلس در باره اهمیت مبارزه تئوریک" می‌آورد، جمله مذکور هیچ ربطی به تعیین خصلت جنبش کارگری (انقلابی بودن و نبودن) و به تبعیت خصلت آن از خصلت تئوری آن ندارد. لنین این جمله را در رابطه با انتقاد از وضعیت آشفته و مشتت تئوریک جنبش کمونیستی روسیه می‌آورد که در آن به حساب "آزادی انتقاد" بی‌تیند و بی‌فراغت خاطر از هرگونه تئوری مدونی را تبعاع می‌نموده است. جوهر مطلب لنین در این جمله این است که بر اهمیت تئوری منسجم و مدون و روشن کردن خطوط اصلی "فعالیت تئوریک و وظائف عاجل آن" در جنبش کارگری روسیه تأکید شود. لنین این جمله را در مقاله با "رابوچیه دلو" که با استناد به مارکس می‌گوید: "هر قدر می‌که جنبش عملی برمی‌دارد از یک جوجین برتانه بهتر است" (۱ - نقد برنامه کتا "۱ - می‌آورد. و در دنباله نقد خود خاطر نشان می‌سازد که در این اوضاع آشفته تئوریک جنبش کمونیستی روسیه استناد به این سخن مارکس " ... به‌مثابه آنسکه شخص هنگام مشاهده تشیع جنازه فریاد می‌زند: ... خداوند بکارشان برکت بدهد و هر چه بریزد تمام نشود! ... و حال آنکه این سخنان مارکس از نامه‌ای برداشته شده است که او درباره برنامه کتا نوشته و در آن اککتیسم را در سطر اشاء، پرتسیب‌ها سخت مورد سرزنش قرار می‌دهد. (۱ - "چه باید کرد؟" ۱۱) بنابراین، درک صحیح از نظرات و تزه‌های لنین مقدماً نیاز به مطالعه شرایط مشخص شرح آن نظرات را دارد. محیب اینجاست نویسنده کتاب که در آغاز کشایش بحث خویش جنبش کمونیستی جهانی را به درک منجمد و دگم از مارکسیسم متهم می‌ساخت، او که خواننده اش را از "تعمید، تقلید و نقل قول" آوردن در درک مارکسیسم بر حذر می‌داشت لیک بگد جمله را لنین را چون "تبه" بی‌مثل بر زبان می‌آورد و تمام تضاد و نقد تئوریک خود را در باره اندیشه لنین در باره جنبش خودبخودی، در اطراف همین یک جمله متمرکز می‌سازد.

موضوع کلام لنین در این جمله، تأکید بر ضرورت حیاتی تجلیز جنبش کارگری به "ایمان‌سوزی سوسیالیستی" بعنوان معیار اصلی تشخیص خصلت انقلابی آن نیست. بلکه وی با ترمومه کردن عبارت مذکور بر ضرورت اهمیت "تئوری جامع و تعقیق شده" و تأکید بر مبارزه با "اککتیسم و بی‌پرتسیبی" تئوریک، آهم در شرایط خاص جنبش سوسیال دموکراسی روسیه یا فشاری می‌ورود.

بنابراین، ادعای نویسنده کتاب مبنی بر اینکه لنین "مسارزه با خودانگیختگی" را در تئوری متوسط به حزب طبقه کارگر فرموله کرده است، ادعایی است که از هر لحاظ بدون پایه و بدون محتوی است.

اکنون میدانیم که اصل مطلب هم این بود که نویسنده کتاب میخواست مناسبات آگاهی سوسیالیستی با جنبش خود بخودی کارگری را از نقطه نظر لنین، مورد نقد قرار دهد. اما دیدیم که او عبارت کلی و عام "خودانگیختگی" را جانشین جنبش خود بخودی کارگری نمود و با این طرز تفکر درهم ادبشانه خود، موفق گردید با خوشنودی نتیجه بگیرد که:

"جنبش سوسیالیستی، اگر مطابق تئوری لنین در باره ی حربه و طبقه ی خود را *مسارزه علیه خودانگیختگی* بداند، در واقع خود را از منبع وسیع و نامتناهی در حال رشد ابتکارات فکری و سیاسی و تکنولوژی مدرن و جامعه محروم می کند..." (ص ۱۲۱ -)

ما در اینجا به بند اول این مدعا کاری نداریم؛ زیرا در فوق ثابت کردیم که تحلیل لنین از جنبش خود بخودی کارگری، و مناسبات عنصر آگاهی با آن به هیچ وجهی نمیتواند طبقه "مسارزه علیه خود انگیختگی" را در دیدگاه وی مطرح کند، اما بند دوم جمله او مبنی بر اینکه "جنبش سوسیالیستی / یا منشا قرار دادن تئوری لنین ... خود را از منبع وسیع ... ابتکارات فکری و سیاسی و تکنولوژی مردم و جامعه محروم می کند..." یک ضربه پردانه به دیدگاه مارکسیست سوسیالیستی از طرف نویسنده کتاب است. زودانه از این رو که او حتی در این ادعای بی مسمی اش عبارت طبقه کارگر را با "مردم و جامعه" عوض میکند. زیرا اگر "تئوری لنین در باره ی حزب" است که او به میان کشیده است این تئوری همین تئوری حزب طبقه کارگر است و نه "مردم و جامعه".

با این حال، آیا نگرانگه لنین در مورد جایگاه عناصر خود بخودی و آگاه در جنبش خودانگیخته طبقه کارگر، به معنی محروم کردن این جنبش از تجربیات، دستاوردها و "ابتکارات سیاسی و تکنولوژی" کارگران و توده های مردم است؟ آیا دیدگاه لنین در مورد تئوری حزب کارگری، لجان تدوین شده است که هرگونه دستاورد و تجربه مبارزاتی خودانگیخته کارگران را بلی میکند، دور میاندازد و آنرا بی ارزش و بدون اهمیت تئوریک در جنبش سوسیالیستی ارزیابی میکند؟ آیا همین ها، مطالبی هستند که نویسنده با بغه

و مستعد کتاب در همه بالا ادعا میکند؟ در پاسخ به این سئوالات باید ابتدا یادآور شد که اولاً برخورد لنین به جنبش کارگری و دستاوردهای مثبت و متعالی آن یک برخورد تقادانه علمی است. وی جنبش بدون آگاهی و فاقد شعور سیاسی کارگران را تقدیس نمیکند بلکه در شناساندن اهداف سیاسی و اشاعه معرفت و بصیرت سوسیالیستی در آن به عنوان مهم ترین وظیفه روشنفکران انقلابی طبقه کارگر، تأکید میورزد. لنین به مانند مارکس روند جنبش پرورش را تفسیر خشک و خالی گزارش گرانه نمی کند بلکه روش جنبش کارگری را نسبت به خودش، با دیدی انتقادی و به شیوه ای علمی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد، و خلاصیت های علمی، نوآوریهای مبارزاتی و شیوه های سازمانی مبتکرانه آنرا جمع بندی، نقد و تجمل کرده و به صورت یک تئوری علمی آموزشگرا و ترویجی، تدوین میکند.

ما میتوانستیم به مانند هر مارکسیست لنین خوانده ای بیش از یک کتاب نقل قول، در رد این هجویات نویسنده کتاب بیاوریم و دشمنی ایدئولوژیک وی را با مارکسیسم سوسیالیسم ثابت کنیم، اما فقط به منظور یادآوری و تیز ایجاد ارتباط با مسئله اصلی مان که سئوال اولیه در بالا بود، یک اشاره کوتاه به نظرات لنین میکنیم. یک نمونه از این تکرش انتقادی را میتوانیم هم در ابتدای اثر "چه باید کرد؟" او و هم در "پایان گفتار" ش مطالعه کنیم. لنین در پایان این اثر در خشان خود اینطور از "تابیخ سوسیال دموکراسی روس" و رابطه آن با جنبش کارگری تحلیل میکند:

"دوره سوم چنانکه دیدیم، مقدماتش در سال ۱۸۶۷ تهیه ... میگردد. این دوره - دوره پریشانی و گیختگی و فزایل است. ولی فقط وهران جنبش بودند که از یکدیگر جدا گام برمیداشتند و بقیه را میرفتند؛ خود جنبش برشد خویش ادامه میداد و گامهای طبیعی بجلو برمیداشت. مبارزه پروتزیانی قشرهای جدیدی را کارگران را فرا میگرفت و در تمام روسیه شیوع می یافت و در همین حال بزنده شدن روح دموکراسی در میان دانشجویان و سایر قشرهای اهالی نیز بطور مستقیم تأثیر میبخشید. زهران به فقط از لحاظ تئوری " آزادی اتحاد" از لحاظ عمل "شرطه کاری" ا مقیم میدانند، بلکه به انواع و اقسام براهین پر یز و تاب میتوانیدند از این عفت مانگی خویش دفاع هم نمایند." "چه باید کرد؟" -

در آثار لنین خواننده به کرات به نمونه هایی نظیر جملات بالا برخورد میکند و اینهم البته با توجه به موضع لنین در رابطه با جنبش کارگری امری عجیب نیست. در نتیجه این پرسش طبیعی است که در کجای متن لنین، اندیشه "مسارزه با خودانگیختگی" کارگران؛ قابل مشاهده و اشاره است؟ آیا در اینجا مبارزات خود بخودی کارگران سرچشمه مبارزات سایر طبقات و الهامی جامعه تصویر نمیشود و از این رو مورد تقدیر قرار نمیگیرد؟ روشن است که در این تحلیل تاریخی از جنبش کارگری روسیه که ما مختصراً آنرا آورده ایم، لنین به صراحت از پیش روی جنبش خود بخودی کارگری "خودانگیختگی" و تعلیم و الهام دهی آن به سایر گروهها و اقشار جامعه سخن میگوید. در این بررسی متفدانه، بحث بر سر "مسارزه علیه خودانگیختگی" نیست که پایه تئوری حربی لنین قرار میگیرد، کنار نهادن جنبش خود بخودی کارگران در برابر عنصر آگاهی نیست که مورد تشویق قرار میگیرد؛ فکر منع روشنفکران و زهران از آموختن از جنبش خودانگیخته کارگری نیست که تبلیغ میشود. برعکس، این عامل مبارزات خود بخودی است که هم چون منبع الهام بخش جنبش اجتماعی و محرک مبارزاتی کلیه اقشار دیگر جامعه به تحریر آورده میشود. و دست برعکس، این عنصر آگاه "زهران" است که به زیر دیده تیزبین و متفدانه لنین رفته و از هر لحاظ از جنبش خود بخودی کارگران عقب مانده طلاق میشود.

در همین حال لنین ازجواب دیگری خود مارکسیسم را ماحصل ملاحظات و مشاهدات علمی جنبش وسیع کارگری توسط منتقدین بزرگ طبقه کارگر تحلیل میکند و از این رو آموزش و آموختن آنرا هم یعنی آگاهی سوسیالیستی را تنها در ارتباط محکم با ادراک و تحلیل از جنبش کارگری صحیح تشخیص میدهد. لنین در "سخنری در سومین کنفره کشوری سازمان سوسیالیستی مولان روسیه" به این ترتیب این مسائل را روشن میکند:

"مارکسی کلیه دستاوردهای جامعه بشری را تقادانه حلایجی کرد و حتی یک نکته را هم از نظر دور نداشت. وی تمام نژادهای ذکرت بشری را حلایجی کرد؛ در معرض انتقاد قرار داد و در جریان جنبش کارگری واریسی نمود و آنچنان نتیجه گیریهای کرد که افراد محدود در چارچوب جزوواتی یا افرادی که در بند خرافات و جزووات گرفتار بودند قدرت آنرا نداشتند."

"است پاسخ این پرسش که تسل جوان و نوبگان چگونه باید کمونیسم را بیاموزد. این سئل میتواند فقط از این راه کمونیسم را بیاموزد که هر کار خود را در آموزش و پرورش و تحصیل با مبارزه لاینقطع پیروانها و رخصتکننده فتنه جامعه کهن استشارگر توأم سازد." (د "طبقه سارنهای جوان" -)

بنابراین، آن دیدگاهی که فهم مبارزات کارگری را در مرکزیت هر پژوهش و انتقاد ماریالیستی قرار میدهد، آن نظریاتی که آموزش علم کمونیسم را در متن جنبش پرورش و ادراک قانونندنی های آن مضمومی سازد، چنین دیدگاهی چگونه میتواند یک چنان تئوری ای در باره حزب کارگری تدوین کند که هدف آن صی خلایقت ها و دستاوردهای همین جنبش باشد؟ آیا چنین ادعایی که نویسنده کتاب کرده است حاکی از بسودی تئوریک او از تئوری حربی لنین نیست؟ و آیا این در حالی دیگر، دالکت بر عداوت ایدئولوژیک او با کمونیسم ندارد؟

اساس استدلال لنین در مورد ضرورت وارد کردن آگاهی سوسیالیستی به درون جنبش کارگری از بیرون از این جنبش، نه در تئوری علمی عنصر خود بخودی و نه در "تکامل جداگانه ی تئوری سوسیالیستی و جنبش خود انگیخته ی کارگری" وجود دارد، بلکه در این واقعیت نهفته است که آگاهی سوسیالیستی یک هانش علمی منسجم و همه جانه تاریخی، سیاسی اجتماعی و فلسفی است. آگاهی سوسیالیستی بدون درک مانیالیسم تاریخی و بدون جذب مانیالیسم دیالکتیکی، آنچه در جریان بررسی و درک جنبش کارگری ماحصل نمیشود. انگلس در اثر بزرگ خود "تئی دویکت" در همان آغاز اینطور مینویسد:

"سوسیالیسم نوین در محتوی پیش از همه چیز محصول بیشش تضادهای طبقاتی مسلط بر جامعه ی نوین - تضاد میان دارندگان و بقی دستان، تضاد میان کارگران مزدور و بورژواها - از یکسو، و از سوی دیگر محصول آثارش حاکم بر تولید است. اما از نظر شکل تئوریک اش نخست بصورت ادانه ی تکامل یافته و ظاهراً منطقی تر اصولی که روشنفکران بزرگ قرن هیجدهم تبیین کرده اند جلوه میکند. سوسیالیسم نوین مانند هر تئوری جدید دیگر، هرچند هم که ریشه اش در واقعیات اقتصادی نهفته بوده ملزم به ارتباط با جوان فکری موجود میگفت،" (تائیکه بر کتات را)

پس، ادراک سوسیالیسم علمی با این چنین پشتوانه فظیم فکری، فلسفی و علمی؛ متکی به یک شناخت سطحی و حسی نبوده و باید به شیوه ای علمی هم آموخته شود. از این جهت آگاهی طبقاتی پروتارلیا از

سطح شناخت از منابع روزانه و آبی اقتصادی و منفرد کارگران فراتر می رود و به عمق ادراک همه جانبه از منابع درآمدت و طبقاتی و استراتژیکی کل طبقه کارگر ارتقا می یابد. شعور سیاسی کارگران با شناخت از تقابل طبقاتی نتایج میگرد و طی در همین مرحله نباید متوقف کرده بلکه به آن درجه ای از آگاهی صعود نماید که گنبدیده کلی نظام سرمایه داری را درک نموده و سوسیالیسم را یگانه راه رهایی از استثمار و بیعادت سرمایه داران برگزیند. آموزش سوسیالیسم علمی به کارگران آهنگ در حریف مبارزات طبقاتی و در برین سرمایه داران برکنند. آموزش سوسیالیسم علمی به کارگران آهنگ در حریف مبارزات طبقاتی و در برین سرمایه داران برکنند. آموزش سوسیالیسم علمی به کارگران آهنگ در حریف مبارزات طبقاتی و در برین سرمایه داران برکنند.

جیش انقلابی آنان، چنان شالوده ای از آگاهی علمی را به کارگران اهدا، میکند که فقط با انکاء به آن کارگران میتوانند به نقش تاریخی و یگانه خود در رهائی تمامی استثمارشوندگان واقف گردند و این رسالت بزرگ و تقدیرسار خویش را بر عهده بگیرند. طبقه کارگر بدون علم به سوسیالیسم و بدون شناخت از مقام تاریخ ساز خویش در جامعه، هرگز نمیتواند چنین کام نظیم و سرخوش جاری را برآورد.

اما، هر مارکسیستی میدانند که موضوع تکامل سوسیالیسم با موضوع آموزش و متوجه آن یکی نیست و دو مقوله جداگانه است. درک تفاوت بین این دو مقوله البته نیاز به اچنان استعداد "نخبه" آبی آهنگ در سطح استعداد نویسنده کتاب - که به خیال خود قادر به کشف "گرایشهای شعاعی و تضادها" (ص ۱۸) در آثار کلاسیک در اوان یادگیری مارکسیسم بوده است - ندارد. بلکه کافی است که فرق بین دو کلمه تکامل و آموزش را بداند تا بتوانیم با خواندن آثار لنین به سرچشمه کی جلالت آوری که نویسنده کتاب به آن دچار شده است، مثلا نشویم.

تقصیه این سرچشمه کی نویسنده کتاب از این جا شروع میشود که او در ادامه ادعایش مبنی بر اینکه تئوری لنین در باره حزب طبقه کارگر یک تئوری مشخص از "مسار علمیه خود انگیختگی" است، به بحث "خودرمانی - نخبه گرایی" وارد میشود. در نحوه برهان تراشی او عبارت "تکامل جداگانه ی تئوری سوسیالیسم..." نقش محوری ایفا میکند. در نتیجه ما توجه بیشتری است به این کلمه "تکامل" که او بعنوان برجستگی بر اندیشه لنین وارد میکند؛ میزول میدانیم. او ادعا میکند که لنین معتقد بر آن است که سوسیالیسم علمی بطور جداگانه و مستقل از تکامل جنبش کارگری بوجود میآید.

"لنین همین زمان وقتش را تا نتیجه ی منطقی آن، یعنی تئوری تکامل جداگانه ی تئوری سوسیالیسم و جنبش خود انگیخته ی کارگری و توده ای ادامه می دهد. جهت اول این تکامل را نمایندگان تحصیل کرده

ی طبقات دارا یعنی روشنفکران پیش می برند و جهت دوم آن را کارگران و بنابرین، راهی به جز وارد کردن آگاهی سوسیالیستی از خارج به درون جنبش کارگری نمی ماند" (ص ۲۲۱ -)

"تئوری تکامل جداگانه سوسیالیسم و جنبش خودانگیخته و وارد کردن سوسیالیسم از خارج به جنبش خودانگیخته، در واقع شامل رهایی جامعه ی بشری را تغییر می دهد و نه خود جامعه، بلکه انقلابی از آن را احداث و رسالت می بخشد." (ص ۲۲۲ -)

"واقعی است که آثار تنوریک ستگنی مانند سرمایه و ایدئولوژی انسانی را افرادی با فرهنگ علمی و روشنفکرانی برجسته نوشته اند. اما اولاً چنانکه میانیم بیان ساده ارائه های ماتریالیستی و سوسیالیستی را افرادی از طبقات نادر و اقشار غیر روشنفکر نیز مستقلاً مطرح کرده اند، و ثانیاً مسله ی مهم ترین است که دستیابی مردم به این اندیشه ها، به هیچ وجه به معنای آن نیست که آنها باید بطرز بیان و استدلال اناری از این قبیل را بدانند و یا آثاری در همین ردیف تألیف نمایند. در استدلالات لنین، مجموعه ی این مسائل را هم آموخته می شوند و از خلال آن، احکام تکامل جداگانه و وارد کردن سوسیالیسم از خارج نیز بر می آید. این احکام علاوه با مبارزه علیه خودانگیختگی بعنوان وظیفه ی حزب طراز نوین، می تواند مشتق بر این فرض باشد و یا به این حکم بیانجامد که تئوری سوسیالیستی مجموعه ای بسته و ساخته و پرداخته است. باید آن را حداقل بر شرایط کوتاهگون انطباق داد و آنگاه به درون جنبش تزریق نمود، و این امری است که به تنهایی برای تبدیل کردن یک حزب به حزبی دیکتات و معاهده کارکامیت می کند." (ص ۲۲۱ -)

در جمله اول مؤلف کتاب ادعا میکند که لنین نظریه "تکامل جداگانه تئوری سوسیالیستی و جنبش خودانگیخته کارگری" را فرموده کرده است. در جمله دوم با استناد به حجت اول نتیجه میگرد که بنابرین لنین "مامل رهایی جامعه ی بشری را تغییر می دهد و نه خود جامعه، بلکه انقلابی از آن را احداث و رسالت می بخشد." در جمله سوم، ملفه ای را در دایره ی استنتاجات "خودانگیخته" آبی آهنگ از معترض ابراز کرده است بدون کمترین شرمی به لنین نسبت میدهد. (ص ۱۰۱ -)

ما به این سطح ترجمه دریم که مؤلف کتاب با زیرکی عبارت "تکامل جداگانه" را از متن نوشته اش به صورت نقل قول از لنین به دلیل مولود، از طریق طرح زیرکانه طلب مؤلفان را اجبار بر برداشت نشود میکند که گویا لنین در اثر

این نویسنده برمد ما یک لحظه هم به فکرش خطور نینکند که بایاید استنتاجهای غریب و طولیل اش را با برهان و استدلال اثبات نماید. اگر لنین به اصطلاح او موضوع "تکامل جداگانه تئوری سوسیالیستی" از جنبش خودبخودی کارگری را تشریح میکند، در اصل این تشریح خود را با تحلیل از واقعیت چگونگی جمع بندی و تکوین ایدئولوژی مارکسیستی از یکطرف و پیدایش و رشد مبارزات کارگری از طرف دیگر، ارائه میکند. این تئوری لنین، یک تئوری ساختگی و ذهنی نموده بلکه متکی بر واقعیات مربوط به چگونگی غلبان جنبش های کارگری و روند تکامل ایدئولوژی مارکسیستی است. بنابرین چه مؤلف نینسوف ما بخواهد و چه نخواهد، واقعیت مطلب همان است که لنین به طرز پسنبدیده تری مطرح کند، مثلاً به این نویسنده موشکاف میتوانست این انتقاد ناشین اش را از لنین به طرز پسنبدیده تری مطرح کرده است. ولی این صورت که با رجوع به همان پرسه واقعیتی که لنین به شرح و تفصیل آن پرداخته است، ثابت نماید که لنین بطور مثال در ترمیم سیر وقایع جنبش های کارگری و تشریح واقع بینانه روند تکامل سوسیالیسم تخیلی به علمی، دچار اشتباه شده است. وی او این کار را نکرده است و صرفاً با گفتن اینکه لنین "تئوری تکامل جداگانه سوسیالیسم و جنبش خود انگیخته" را مطرح کرده است نتیجه میگرد که وی "نظر منکبتی و نخبه گراییانه" دارد.

اما، آیا این تز "وارد کردن سوسیالیسم از خارج به جنبش خود انگیخته" است که لنین را به قول مؤلف نینسوف ما تبدیل به یک "نخبه کرا" میکند؟ او بطور مدلی این اتهام خود را تشریح نینکند و نشان نمیدهد که ایده لنین مبنی بر تلفیق آگاهی سوسیالیستی با جنبش کارگری چرا "منکبتی و نخبه گراییانه" است، تنها توضیح سرسته و کند داری که او در اختیار خواننده اش میگذارد این است که این ایده لنین "تئوری از جامعه" را احداث و رسالت می بخشد. (ص ۲۲۲ -)؛ دیدگاه لنین در این مورد حاکی از "برخوردی ایده ایستی به شعور و آگاهی طبقه ی کارگر است... که در آن روشنفکران ابعبارت

→ "چه باید کرد؟" این همین عبارت را بکار برده است، اما، لنین قبته شده است، زیرا لنین در هیچ کجا عبارت "کشف جداگانه" را بکار نرفته است. واقعیت نیست که نویسنده کتاب با زور کلمه من تراوردی من جداگانه یک نظریه منکبتی را به لنین بچسباند.

دلیل تز: انقلابیون حرفه ای؟ نقش استثنائی دارند و بعنوان خواص از امتیازی ضابط نیست به مومل یعنی توده ی کارگران و مردم برخوردارند." (ص ۲۲۴ -)

اینها نمونه هایی از انبوه ادعاها، اتهامات و کلی گویی های مؤلف کتاب در این قسمت از بحث است که به میزان بحث انبانی و استدلالی از طرف او مطرح میشوند. این نویسنده بسیار "دقیق" که میخواهد مؤانده اش به دقت او توجه بخرج نهد، آنقدر در تصورات ذهنی اش غوغا و رنده شده است که خود نمی آید که آنچه به عنوان دلیل و برهان مطرح میکند؛ چیزی نیست جز هدیان گویبایی آشفته "سفسطه آمیز" در رابطه با این دغایی فیلسوفانه نویسنده کتاب و مطلب را ما باید تشریح کنیم؛ اول اینکه بحث لنین مربوط به "تکامل جداگانه تئوری سوسیالیستی" دارای چه معنوی است و منطبق بر کدام واقعیتی است و چه اهداف مشخص تئوریک و علمی آبی را وی در طرح این مسله در نظر داشته است. در سانی باید نشان دهیم که جوهر منطقی لنین در ارائه تز خود مبنی بر ضرورت تلفیق آگاهی سوسیالیستی با جنبش خودبخودی کارگری بر کدام دلال و شواهد واقعی و عینی جامعه استوار گردیده است و چرا یک فرمول صحیح مارکسیستی است.

مطلب: تاریخ جنبش کارگری اروپا و جمع بندی از سیر تکوین و تحولات مبارزات کارگری در جوامع سرمایه داری از گذشته تا دوره معاصرین از یکسو، و بررسی چگونگی تحول و تبدیل سوسیالیسم تخیلی به سوسیالیسم علمی از سوی دیگر. از مزاج اصلی وی در تدوین تر خویش مبنی بر لزوم وارد کردن سوسیالیسم از خارج به درون جنبش های خود بخودی کارگری بوده است. در این میان ادراک تضایر بین آگاهی طبقاتی و آگاهی غریزی، بین شعور سیاسی طبقاتی و آگاهی خودبخودی یکی از گنبدهای اصلی فقه ام لنین است. در بین حال این واقعیت که تدوین سوسیالیسم علمی به مثابه علم مبارزه طبقاتی پروتاریا در اسام و جوه فلسفی، اقتصادی، تاریخی و اجتماعی اش محصول تکامل ساریخی انواع دیدگاه های ایدئولوژیستی بزرگترین متفکرین عصر سرمایه داری اولیه بوده است، یابیه واقعی و غیرقابل انکار نظریه لنین قرار گرفته است.

لنین تاریخی لنین در "چه باید کرد؟" در باره پیدایی مستقل "آموزش سوسیال دموکراسی" از جنبش خود بخودی کارگری در روسیه، در واقعیت امر تبیینی است که با پیروسه واقعی پیدایی و رشد

آرشو فعالین جنبش نوین کمونیستی ایران

سوسیالیسم در جامعه مذکور مطابقت دارد. ما وقتی به تاریخ کلی تدوین سوسیالیسم علمی و تکامل آن می‌نگریم مشابه همین روند جداگانه از جنبش کارگری را در مورد چگونگی درآمد تئوریک مارکسیسم نیز ملاحظه می‌کنیم. با این وصف نباید از این منظر لنین اینگونه استنتاج نمود که گویا کشف اصول تاریخی و فلسفی ماتریالیسم مستقل از تأثیرات جنبش خودبخودی کارگری صورت گرفته است. برعکس، تمام بزرگی و ناب بودن سوسیالیسم علمی نسبت به مکتب پیشین اش در این نهفته است که با ملاحظه مبارزات طبقاتی در جامعه سرمایه داری و جمع بندی از نوآیین علمی و ناگزیر این مبارزات به رشته تحریر درآمده است. ولی واقعیت این است که طرح و کشف این قوانین به همان صورت که نشین گفته است نه از داخل جنبش های کارگری، بلکه از خارج آن و بوسیله متفکرین و روشنفکران طرفدار رهائی طبقه کارگر تدوین شده و به تحریر درآمده است.

در این مورد انگلس به طرز جامعی پروسه این تحول عظیم و تاریخی تئوریک و ایدئولوژیک پروتاریا را به توسط نمایندگان تئوری اش به صورت زیرین شرح می‌کند که در اصل مصداق دیدگاه لنین هم هست.

"اما در حایکه تحول در درک طبیعت، فقط تا جایی می‌توانست صورت گیرد، که تحقیق مواد مثبت و لایم معرفت را دراختیار می‌بخشاد؛ واقعات تاریخی فی‌ال‌آنها از خیلی پیش راه خود را گشوده بودند که منجر به یک تغییر اساسی در درک تاریخی گشتند. در سال ۱۸۴۱ اولین پیام کارگری در نیون صورت گرفت، میان سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ نخستین جنبش کارگری در سطح ملی که جنبش چارترست های انگلیس باشد، باوج خود رسید. مبارزه طبقاتی میان پروتاریا و بورژوازی به موارات تکامل صنایع بزرگ و تشکیل سطحی سیاسی جدیدالاکتساب بورژوازی، در صف مقدم تاریخ سیرزمینهای پیشرفته ی اروپا ظاهر گردید."

واقعات جدید موجب گشتند تا همه تاریخ از نو بررسی گردد. با این بررسی مسجل شد که سراسر تاریخ گذشته، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است. بدین طریق ایده ایسم از واپسین ملحا اش که درک تاریخ باشد رانده شد و بجای آن درک ماتریالیستی تاریخ عرضه گشت و راه حلی یافت شد تا شعور انسانها بر حسب هستی شان و نه هستی شان بر حسب شعورشان تعیین گردد." انگلس - آئی دورینگ، مدخل کلیت تحلیل نوبت را انگلس در پی یک تفسیر تاریخی از پروسه تکوین سوسیالیسم تحلیلی به درک علمی از سوسیالیسم مطرح می‌کند. در این تفسیر انواع مکتب فکری و اجتماعی پیشین سوسیالیسم علمی و تکرش

تاریخی نمایندگان برجسته آن را قبل موری، تورپه، رابرت اوئن، روسو، هگل و فویرباخ از طرف وی بی مورد نقد و بررسی قرار می‌پذیرد. انگلس به نحو فشرده و همه جانبه‌ای برای خواننده روشن می‌سازد که چگونه ادراک علمی از سوسیالیسم در تمام عرصه های فلسفی، تاریخی و اجتماعی اش بوسیله اولین و برجسته ترین متفکر پروتاریا یعنی مارکس به جهانان عرضه گشت. خواننده به وضوح می‌تواند بفهمد که این روند انقلابی کردن سوسیالیسم کرچه به موازات رخدادهای بزرگی در جنبش های کارگری معاصر مارکس صورت گرفت و به نحو تنگاتنگی متأثر از مبارزات طبقاتی جوامع سرمایه داری بود، در عین حال وظیفه تحول و تکوین آن به یک برداشت علمی و جامع ایدئولوژیک بر عهده روشنفکران طبقه کارگر بود و اینکار از عهده خود طبقه کارگر ساخته خود. بدین ترتیب بود که مابقی سوسیالیسم - با اینکه بطور فشرده و تنگاتنگی از سیر تکامل جنبش کارگری جوامع اروپائی نماند، همیشه در عین حال در خارج از جنبش کارگری تنظیم و تدوین گردید. این واقعات انکارناپذیر که انگلس هم در اثر بزرگ خود آنها را تشویح می‌کند، زیربنای نظریه لنین را در مورد اینکه "آموزش تئوریک سوسیالیسم کاملاً مستقل از رشد خود بخودی جنبش کارگری و مشابه نتیجه طبیعی و ناگزیر تکامل تئوری روشنفکران انقلابی سوسیالیست بوجود آمده است." تشکیل می‌دهد.

آنکون باید به قسمت دوم اتهامات نویسنده کتاب که به لنین وارد می‌کند، بپردازیم، ثابت کنیم که فکر درهم آمیختن شعور سوسیالیستی با جنبش خودبخودی کارگری که بوسیله لنین مغلطاً فرموله گردیده است، یک ایده مارکستیستی است. ما در صفحات گذشته دیدیم که او به صورت دست و پا شکسته‌ای اندیشه لنین را معارض با "دیدگاه دیالکتیکی مارکس" قلندار نموده بود انهم با این استدلال که: "مارکس برای بلوغ مردم و آماده شدن آنها برای رهائی نیزه هیچ راه دیگری جز تجربه ای آزاد خود آنها در شرایط آزادی مدنی و سیاسی نمی‌شناسد و دیالکتیک هیچ اقتضایی از جامعه را قادر به آموزش جامعه نمی‌شناسد."

ص ۲۲۲ - بدون اینکه بخواهیم در صحت برداشت نویسنده کتاب از گفتار مارکس سخن بگوییم، کافی است که به این نویسنده سوراخنکر طرفدار "آزادی مدنی و سیاسی" یادآور شویم که اگر در جامعه مفروضی است که به این شرایط آزادی مدنی و سیاسی، برای طبقه کارگر وجود نداشته، اگر طبقه کارگر و سایر زحمتکشان در زیر فشار اشتقاق و استبداد قرون وسطی در تحقیق افکار و اذعان خودشان گرفتار

شده بودند و اگر مفهوم "تجربه ای آزاد" برای آنان در چنین شرایط حالانته ای فقط یک تصور فوردیست و عمل ناپذیری بیش نبود آنگاه چگونه میتوان "بلوغ مردم" را در چنین اوضاع مستبدانه‌ای به منصفه عمل درآورد؟ کلی گویی کرده است کار سهلی است که نویسنده کتاب بکار برده است اما او هیچگاه نمیتواند به این صورت نظریه مستقل و منطقی‌ای را در رد ایده لنین بیاورد.

تئوریکرین معرفت سوسیالیستی به درون جنبش خودبخودی کارگری یک تئوریکرین لنین نبوده و وی آنچه را مارکس و انگلس در عمل و نظر به میان کشیده اند در اثر معروف خود "چه باید کرد؟" در شرایط خاص روسیه انقلاب داده است. مثلا انگلس در آئی دورینگ می‌نویسد:

"اجرای عمل آزاد کردن جهان، رسالت تاریخی پروتاریای مدرن است. بی برن به شرائط تاریخی و بدین ترتیب شناخت ماهیت عمل میزور و آگاه نمودن طبقه‌ای که امروز تحت ستم بوده و رسالت این عمل را دارد، نسبت به شرائط و طبیعت عملش، وظیفه بیان تئوریک جنبش پرورشی یعنی طبقه سوسیالیسم علمی است." انگلس - آئی دورینگ، بخش حینه تئوریک

تئوریکرین آگاه نمودن طبقه کارگر - به مثابه طبقه‌ای که رسالت رهائی جهان از قید استعمار را دارد، به عنوان تئوریکرین مهم تاریخی انقلابیون سوسیالیست را در قبال طبقه کارگر تئوریزه مینماید، در اینجا باید در نظر گرفته شود، آگاه نمودن پروتاریا نسبت به رسالت تاریخی اش و نسبت به موقعیت و شرائط مبارزه طبقاتی اش، اینها نیز در زمره وظایف اساسی روشنفکرانی است که به سوسیالیسم علمی مجهزاند.

به همین ترتیب با مطالعه "چه باید کرد؟" به سادگی درک میشود که محبت لنین در باره تعیین خضائل جنبش خود بخودی کارگری، بخشی است در باره تعیین وظایف روشنفکران و کمونیست های انقلابی در برابر آن. در این محبت سه عامل با اهمیت که نقش اساسی را ایفا مینمایند به تحلیل در میآید:

۱- وضعیت جنبش خود بخودی کارگری و درجات تکامل آن. ۲- مضمون آگاهی سوسیالیستی و روند تکوین تاریخی آن. ۳- وظایف روشنفکران انقلابی کمونیست در قبال دروغامل یاد شده یعنی:

در مورد تبیین از عامل اول: فشرده بحث لنین این است که جنبش های خود بخودی کارگری تنها با اتکاء به نیروی صرف درونی خود قادر نیستند از چارچوب مبارزات اقتصادی گامی فراتر بگذارند. شعور سیاسی کارگران نمیتواند در نتیجه از درون همین محدوده تنگ و ناآزاد مبارزات اقتصادی رشد نموده و به کارگران

به طوری خودانگیخته و خود بخودی منافع طبقاتی آنان را آفا، نماید، معرفت سیاسی کارگران نسبت به نهادهای صفاتی، نقش دولت و قهر، مفهوم استعمار و همبستگی کارگری و تجربه در بیرون از جنبش خودبخودی کارگری و در تئوری راهشای انقلاب سوسیالیستی یعنی مارکسیسم نهفته است.

تشریح نحوه تکوین تاریخی سوسیالیسم علمی عامل دومی است که لنین در اثر خود بکار میگیرد. هم تاریخ اولین سوسیالیسم و هم مضمون علمی آن به واقعیت روشنفکرانه بودن زمینه نخب و تکامل سوسیالیسم علمی اشارت مینماید. بنابراین، جنبش خود بخودی کارگری با اتکاء به قوای منحصر به فرد درونی خود نمیتواند این علم بدون انقلاب را به چنگ آورد و آنرا فرا گیرد. در اینجا عامل سومی لازم است که قادر باشد بین رشد خود بخودی جنبش کارگری و آگاهی سوسیالیستی پیوند ایجاد نموده و این دو پدیده اجتماعی را با یکدیگر تلفیق نماید. شناخت از موقعیت مادی طبقه کارگر و تفهیم و شناساندن رسالت تاریخی این طبقه در رها کردن جامعه از زنجیرهای استعمار اینها هستند یکی از مهم ترین وظایف کمونیستهای انقلابی در جنبش کارگری جوامع خودی.

عامل سوم در تئوریکرین، تعیین وظایف روشنفکران انقلابی کمونیست در برابر جنبش خود بخودی کارگری است. اگر جنبش کارگری با قوای صرف خود نمیتواند از درون مبارزات اقتصادی یا از فراتر بگذارد و اگر این مبارزات باید تبدیل به جنبش سازمانیافته انقلابی که هدفش آفا، مناسبات سرمایه داری است، بشود پس چگونه میتوان آنرا از این بن بست افتادن به طرحد خواست های اقتصادی خارج نمود؟ لنین در اینجا خواستار سیاسی نمودن و سوسیالیستی کردن جنبش کارگری می‌کند. در اینجا مسئله از نقش نظر لنین این نیست که تک تک کارگران نیاید به ایدئولوژی بزرگ سوسیالیسم بشوند بلکه گشته متفکر لنین در این نهفته است که تمام جنبش کارگری که بطور خود بخودی به سوی اهداف اقتصادی روان است با آگاهی و معرفت سیاسی به سمت مبارزات سیاسی انقلابی سمت گیری نماید و نیز بنا اتکاء، به دانش سوسیالیستی براندازی سیستم استعمارگرانه سرمایه داری را در دستور عمل خود قرار دهد. تفهیم توده‌ای مسئله حوز الذکر و خارج کردن جنبش خود بخودی کارگری از سیکنل مبارزات اقتصادی صرف و جهت دادن آن به سوی سوسیالیسم ایستاد وظیفه امروزی کنبه روشنفکران انقلابی

نویسنده کتاب نه تنها چیده اندیشه لنین را تفهیده است بلکه با مهارت دست به اشتغال آن هم میزند. او جوهر اندیشه لنین را در مورد جایگاه ایدئولوژی سوسیالیستی در جنبش خود بخودی کارگری تفهیمیده

است، زیرا بحث آنرا از یک تئوری مترمترانه راهگشای انقلاب به یک تئوری خاص تألیفاتی و دانشگاهی کنترل میدهد. در ادامه این برهان تراشی های ناشیانه، او در کمال نادانی بر همین خود را با جمله ای طولانی از لنین مستند و مستدل میسازد که در اصل تفسیر و تحلیل لنین را از موضوع سابقه آموزش سوسیالیسم در جنبش کمونیستی روشن میسازد و نه موضوع تکامل سوسیالیسم. ما در زیر قطعه کوتاهی از این جمله لنین را که نویسنده کتاب هم در دنباله همه بالا آورده است برای خواننده غل میکنیم تا درجه فصاحت تئوریک نویسنده کتاب را نشان دهیم.

"... ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوریهای فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تبعیت نموده اند. ... بهترین گونه در روسیه نیز آموزش تئوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خود بخودی جنبش کارگری و بنسایبه نتیجه طبیعی و ناگزیر تکامل تئوری روشنفکران انقلابی سوسیالیست بوجود آمده است" - لنین - "چه باید کرد"

اکنون چه کسی جز نویسنده مستعد کتاب میتواند این جملات لنین را بخواند و به این نتیجه شمشع برسد که گویا لنین با این جملات میخواهد "تکامل جداگانه ی تئوری سوسیالیستی و جنبش خود انتخابتگی ی کارگری" را فرموله کند. اگر به دقت به طری برداشتی که او از نظریات لنین در باره تئوری سوسیالیسم ارائه میدارد توجه کنیم، به وضوح ملاحظه میکنیم که او از این نظریات برداشتی انوحاجی دارد، زیرا استدلال اصلی لنین در مورد ضرورت تلفیق آگاهی سوسیالیستی با جنبش خودبخودی کارگری بوسیله روشنفکران انقلابی، بر دو پایه مهم عینی قرار داده شده است. در درجه اول اینکه معرفت سوسیالیستی به مثابه علم انقلاب و فلسفه ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی، و انطباق آن با شرایط خاص طبقه کارگر یک جامعه مشخص احتیاج به کار طولانی تئوریک عمیق و پر مدارستی دارد. کشف قانونتندیهای جنبش خود بخودی طبقه کارگر و تشخیص صحیح شیوه ها و طرق هدایت جنبش مذکور به درون پروسه مبارزه سازمان یافته و منظم و منضبط سیاسی با تکیه بر اصول سوسیالیسم، مادم که هنوز خود جنبش آگاهانه کارگری روشنفکران و رهبران کارگری خود را تربیت نکرده است. بر دوش روشنفکران انقلابی جامعه قرار گرفته است. در این رابطه مشار کلام لنین بر سیاسی کردن و جهت انقلابی دادن به جنبش خود بخودی کارگری

و استدلال آن به یک جنبش طبقاتی انقلابی کارگری که آگاهانه و منظم "شمار رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر موجود" لنین را به زیر سؤال برده و نسبت به تمام منافع مشترک طبقاتی خویش آگاهی دارد، قرار دارد. وجود طبقات ذهنی، علمی و سازمانی روشنفکران انقلابی در جنبش خود بخودی کارگری از آن رو ضرورت دارد که طبقه کارگر به تنهایی با اتکا به نیروی خویش قادر نیست به موارد فوق الذکر دست یابد. علت اینکه چرا کارگران به تنهایی و با صرف نیروی خاص خودشان نمیتوانند به اهداف مذکور نائل گردند، در مضمون پایه دوم استدلال لنین نهفته است. به این ترتیب که وضعیت عینی طبقه کارگر، استثمار فراینده و کار طاقت فرسای بهره کشانه، ساعات طولانی کار که به ۱۴ تا ۱۶ ساعت در شبانه روز میکشد، خستگی جسمی و روحی ناشی از این نارت هر روزه نیروی کار وی و تمام این عوامل هیچکدام به طبقه کارگر فرصت لازم را در آموختن مسائل سیاسی، و آموزش آگاهی سوسیالیستی نمیدهند. جنبش خود بخودی کارگری بر بهترین حالت قادر به تثبیت حقوق اقتصادی خویش در برابر طبقه حاکمه و حکومت آن است. در حالیکه نظریه لنین در باره مضمون و اهداف جنبش کارگری، به دورنمای سیاسی این جنبش به مثابه یک جنبش مبارز پیشرو که علاوه بر رأس مبارزات تمام طبقات محروم دیگر ایستاده است و بر انقلابی ترین و ستیزش ناپذیرترین اصول مبارزه ضد سرمایه داری پانشاری میوزدهم، چشم دوخته است.

این دو پایه مهم در دیدگاه لنین یعنی ضرورت آموزش آگاهی سوسیالیستی به مثابه علم انقلاب از یکسو، و معیشت بر فقر و استثمار سنگین و تحمل ناپذیر بر توده های کارگر جوامع سرمایه داری هر دو امر بیوند جنبش خود بخودی کارگری با آگاهی سوسیالیستی بوسیله روشنفکران انقلابی را تبدیل به یک واقعیت گریزناپذیر مینماید. در این طرز نگارش لنین به منته، اساساً "تکامل جداگانه ی تئوری سوسیالیستی" به عنوان منشأ، و علت وارد کردن آگاهی سوسیالیستی از خارج به جنبش خود بخودی، از موضوع خارج است و هیچگونه نقشی ندارد. ■

۶- "ترممانی در باره نواریاخ" و تعارض لنین با مارکس

به این جملات که نویسنده کتاب به هم میبندد توجه میکنیم. "تئوری تکامل جداگانه سوسیالیسم و جنبش خودانتخاباتی وارد کردن سوسیالیسم از خارج به جنبش خود انتخابتگی، در واقع عامل راهانی جاهله ی بشری را تغییر می دهد و نه خود جامعه، بلکه اقلیتی از آن را اصابت و رسالت می بخشد. ... در تئوری مارکس، عامل و مفعول تاریخ ضرورت و آزادی، و شناخت و وظیفه بر پیشدیگر انطباق دارند و این خود انسانها هستند که با تغییر شرایط زندگی، خودشان را هم تغییر می دهند و به رفاهی مادی و معنوی می رسند. این پروسه در دو شناخه جداگانه که یکی نقش اقلیت فعال و دومی نقش اکثریت مفعول را ایفا نماید، نمی تواند طی شود. مارکس این مسئله را در ترم سوم ۱۱، ترممانی در باره نواریاخ ۱۱، به این صورت بیان می کند: "۱ ص ۱۲۲ -

آنچه که نویسنده در جملات بالا مطرح میکند، برگزیده ای از برداشت او از ترم سوم "ترممانی در باره نواریاخ" و نیز ادله او در اثبات تناقض ترم لنین با این ترم مارکس میباشد. و اکنون ما اصل جمله مارکس را در زیر نقل میکنیم.

"آموزش ماتریالیستی در باره اینکه افراد محصولات اوضاع و احوال و تربیتند و لذا افرادیتنه تغییر یافته اند - محصول اوضاع و احوال دیگر و تربیت تغییر یافته ای هستند از این نکته ناخابل است که اوضاع و احوال همان بوسیله افراد تغییر می یابد و لذا خود مریی را باید تربیت کرد. این آموزش ناگزیر به جدا میرسد که که جامعه را بدو بخش تقسیم می کند که یک بخش آن موقوف جامعه قرار دارد (۱ ص ۱۲۲) در لنین ریمت اونویز)

تعلیل تفسیر اوضاع و فعالیست انسانی میتواند فقط بنسایبه پرا تیکتک انقلابی بررسی کرده و تصلا درک شود. (۱ ص ۱۲۲)

* - نقل از "لودیوک فورباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان" - م. مگسنگو و ما است. جمله مهم پیوسته مارکس را که بر بالا نقل کردیم، نویسنده کتاب خود به صورت دیگری ترجمه کرده است. "با" "میلر و اعتبار" خودت هم جمله اخیر آنرا که در اصل بنده گری فلسفی مارکس را در این ترم منعکس مینماید، از کتب خود حذف کرده است (ما این جمله را با پشت نشانی داده ایم). اگر از این مورد بگذریم، به طرز عموماً مگسنگو نویسنده کتاب از پس ترم مارکس بررسی که چنگری ری کرده است ترم مزبور را به عنوان ترمی در نظریه مطرح نموده و به حیل خود به نتیجه گیری بر نقل تفسیر لنین با مارکس برسد.

طافراً نویسنده، جامعیت مفهوم کلی "انسانها" را در ترم مارکس به "اعتیاد" خودش، تعبیری خاص نموده است. و با این نحوه تعبیر یا خوشنودی خاطر نتیجه گرفته است که پس از لنین مبنی بر طرح و مانیف روشنفکران انقلابی در قبال جنبش کارگری یک ترم "خوبه گویایانه" است. ما در ادامه به این ترم سوم مارکس اشاره خواهیم کرد و بی مقدمتاً ذکر این مطلب ضروری است که مارکس در ترم سوم خود محور اصلی انتقاد از نواریاخ را بر تأکید بر نقش "پراتیک انقلابی" انسانها قرار میدهد. در اینجا مارکس بر علت العمل نه همان نقش تعیین کننده تعالی و عمل انقلابی در دگرگونی های اجتماعی و بشری است. انگشت میزند. بحث مارکس در این نیست که خود مختاری و استقلال انسانها را یکدیگر را در روند مبارزه و عمل انقلابی شان شکافته و این جنبه را به انصورت که نویسنده کتاب فهمیده است، قاطع بشمارد. هسته اصلی تئوریک این ترم این نیست که عدم وابستگی انسانها را به یکدیگر و ایده "خودرفهانی" آنان را در جریان فعالیت و "پراتیک انقلابی" شان عنده نماید. اینها البته برداشت به نایب انحرافی و اشتباه آمیز از مضمون این ترم است که نویسنده کتاب تحویل میدهد، او با تکرار کلماتی نظیر "این خود انسانها هستند که"

در اصل روی همان لولای رنگ زده فکری اش یعنی ایده "خودرفهانی" گیر کرده است. در ترم مارکس مویه هستی و تفکر افراد به عنوان یکی از مسایلی اصلی مورد مطالعه فلسفه نواریاخ تحصیل دیالکتیکی میشود، و بر این اساس گفته میشود آنچه که هم موجودیت خارجی انسانها و هم انکار و احساسات آنان و هم محیط بیرونی شان را متحول میکند نه "اوضاع و احوال تغییر یافته" است. نکته که نواریاخ مطرح میکند بلکه علت اصلی در عمل انقلابی آنان یعنی فعالیت آگاهانه خود انسانها نهفته است. باید توجه داشت که مارکس از "پراتیک انقلابی" بحث میکند و نه هر گونه پراتیکی، در دیدگاه مارکس انقلابی بودن یک عمل، و بطور بدیهی به معنی عمل تحول گرای مترقیانه و معرفت دار است، و این نکته مهمی است که نویسنده کتاب به هیچ صورتی نفهمیده است.

اما توجه به این مطلب هم مهم است که مارکس در ترم خود افراد و انسانها را هم چون یک مقوله عام و جامع اشمول مطرح میکند و به آن رنگ "انثیت"، "تکثرت"، "فعلی" و "مفعولی" نسبی رسد. انسانها به عنوان وابستگی شان به مقیاس های اجتماعی و سیاسی بررسی نمی شوند، زیرا جوهر ایفقت در این ترم اساساً

این نیست که نقش انسانها را بر حسب وابستگی های شان به قبالها و گروه بندیهای کوچکتر اجتماعی در ایجاد تحولات ارزیابی نماید. فشرده ایده اساسی مارکس در این تئری، اثبات نقش تاریخی و تعیین کننده عمل منطبق بر آگاهی انقلابی انسانها در آفریدن تحولات مادی و معنوی است. ما در ادامه نشان میدهیم که تئری لنین مبنی بر ضرورت تلفیق آگاهی سوسیالیستی بر جنبش خودبخودی کارگری تا چه درجه ای با این تئری مارکس مطابقت میکند. (۳)

ولی عجالتاً لازم میدانیم مکتب کوتاهی روی یک نکته فلسفی بنماییم تا خواننده را در جریان شیوه استدلال معطوف سازانه نویسنده کتاب قرار بدهیم. او در ادامه انتقادات آشفته اش از نظریه لنین مبنی بر ضرورت تلفیق آگاهی سوسیالیستی با جنبش خودبخودی کارگری، این نظریه را "مکانیکی و نسخه گریانه" بشمار میآورد و ادعا میکند که نظریه مذکور با "دیدگاه دیالکتیکی مارکس" که معتقد به اینستکه انسانها "با تغییر شرایط زندگی شان، خودشان را هم تغییر می دهند" (ص ۲۲۲)؛ معارض است. اصل حرف او اینست که لنین با تئری وارد کردن آگاهی سوسیالیستی به جنبش های خودبخودی بوسیله روشنفکران انقلابی، روحانی خاص برای یک "تلقین" قائل میشود. در ادامه می افزاید که نشین بدین ترتیب به این "تلقین" نقشی "فعلی" واگذار میکند، در حالیکه "کنشیت" یعنی کارگران از نظر وی مفعول و "متغیر" باقی میمانند. او در دیالیه این بحث موشکافانه ادعا میکند که برخلاف لنین، مارکس "دیکتاتوری هیچ اقلیتی از جامعه را قادر به آموزش جامعه و هدایت آن بوسیله سعادت و یا حتی آموزش خود دیکتاتورهای نمی شناسد." (ص ۲۲۱)

این البته برای هر مارکسیستی روشن و بدیهی است که مارکس در هیچ کجا هدایت، آموزش و رهبری جامعه و توده ها را در توان "دیکتاتوری هیچ اقلیتی" ندیده است. شاعر او با این طرز بیان شیخ گونه اش

"- هرما میگویم هرکی که نویسنده کتاب را بر اثر زنده میداند درست است، باز این پرسش مطرح میشود که مگر روشنفکران فعلی که منوط شد شرایط فکله جامعه سرمایه داری را تغییر دهند و بهبود روشنت خویش را در گروه های طبقه کارگر میدهند، آیا این روشنفکران جز آن استفاده میکنند که نویسنده کتاب به لیل لغزه میدهد که "موضار را معترض... خنده" آیا بنده معاد خود همان استفاده میسوزد که طبق استدلال و حق دارند تا با وی خود را به رعایت مایه ر مغفوری استند؟

که تند را خورد و گفت شیرین است، میخواهد به نین حمله کند و او را معتقد به "دیکتاتوری اقلیت" معرفی کند و در ضمن بگوید که تئری لنین خلاف نظریه مارکس است. ولی او این ادعای خود را اثبات نمیکند و فقط ادعا میکنند. در نتیجه ما به این قسمت از ادعای او کاری نداریم و آنرا جزو شیرین زبانی های نزدیکانه اش به حساب میآوریم. آنچه که توجه ما را جلب میکند، گویسه برداری ناشیانه او از انتقادات گفته شده و جواب داده شده روشنفکران بورژوازی دهه های گذشته از نظریات لنین است.

او در اثبات اینکه مارکس برخلاف لنین اعتقاد به عدم دخالت روشنفکران انقلابی "اقلیت فعال" در جنبش خود بخودی کارگری داشته است، و این جنبش ها را واگذار به "خودکامی و خودرهایی... و... و... و... و..." خودشان می نموده است، تئری سوم تئری مارکس را از "زهانی در باره فوریات" به عنوان سند ضمیمه لنینیسم مارکسیستی بودن نظریه لنین می آورد. اینکه نویسنده کتاب از این جمله مارکس اینطور میفهمد که تئری لنین در باره ضرورت تلفیق آگاهی سوسیالیستی در جنبش خودبخودی کارگری متناقض با ایده فون الذکر مارکس است، برای ما معمای غامض است.

اما، حقیقت مطلبی که مارکس در تشریح سومین تئری از "زهانی در باره فوریات" بیان میدارد، در اصل ارائه اسلوب دیالکتیکی تبیین ماتریالیستی تاریخ است. مارکس در این تئریهای خود آن بخش از مسایلی فلسفه فوریات را که هنوز بر بنیاد درک ماتریالیستی تاریخ تکامل یافته بود، به مورد نقد گذارده و بدین ترتیب تطبیق این اندیشه های نسبی را بر درک از تاریخ بشری محکم تر نمایند. جهان بینی فوریات در نهاد فلسفی لنین ماتریالیستی بود اما هنوز در تشریح نقش انسان در تاریخ بشری، ایده ایستی می اندیشید. فوریات در فلسفه خود توانسته بود پیانگی وجود و تفکر را در عرصه فلسفه به صورتی صحیح فرموله کند به اینصورت که ذهنیت انسانها محصول شرایط مادی است (بخش اول تئری بالا). ولی او قادر به پیشرفت بیشتر از این نبود و در تحلیل از تحولات تاریخی ایده ایستی می اندیشید. فوریات به هر صورت هم چون اسپینوزائی که به هگل گرویده است - باقی ماند، در این نقطه بود که مارکس با اسلوب ماتریالیسم دیالکتیکی وجوه ایده ایستی مشترک وی را با سایر فلاسفه ایده ایست پیشین کشف نموده و در تئریهای خود که مورد انتقاد قرار داد. بدین ترتیب است که در تئری سوم از مجموعه "زهانی در باره فوریات" مارکس ضمن اشاره به اسلوب فوریات در توضیح رابطه عین و ذهن، به انتقاد از فلاسفه ماده گرای پیشین پرداخته و مطرح میکند: بر اساس ماتریالیسم فوریات انسانها زاینده شرایط و محیط زیست خویش اند، و در نتیجه

افراد ذهنیتاً درگرونده شده، باید زاینده شرایط درگرونده شده زیست خویش باشند. علت، که در این جهان بینی، شرایط متغیر است، خود چگونه و در چه رشته ای از ناحیه های علت و معلولی، درگرونده میگردد؟ با طرح این سؤال، مارکس به عدم پیگیری و نا کفایتی بودن فلسفه ماتریالیستی فوریات اشاره میکند. فوریات تحلیل از تحولات و درگرونی های بشری را با دیدگاهی انقلابی نمی نگرد و این همان نقصانی است که مارکس و انگلس با پیگیری نمودن فلسفه وی بنیاد ماتریالیسم تاریخی را ریختند. در اینجا است که مارکس در تئری سوم خود بر نقش انسانها در درگرونی سازی خود، شرایط و محیط زیست شان انگشت میگذارد و "پراتیک انقلابی" را منشاء هر گونه تغییر و تحولی چه در انسانها و چه در شرایط و اوضاع احوال زندگی شان به شمار میآورد. اگر انسانها زاینده شرایط و اوضاع و احوال اند، همین انسانها هستند که این شرایط را تغییر میدهند. در نتیجه حال این معسا که کدامیک از این دو عامل، شرایط یا انسانها مقدم بر دیگری است، و توضیح ماتریالیستی اینکه اگر شرایط موجد تغییر در انسانها است چگونه این انسانها میتوانند بنوی خود بر علت خود تأثیر درگرونده کننده ای وارد نمایند، این توضیح کار بزرگ ماتریالیسم تاریخی بود. مارکس در اینجا اسلوب فوریات را به عاثره تبیین تاریخ پیشرفت داده و میگوید: "تطابق تغییر اوضاع و فعالیت انسانی میتواند فقط بشانه پراتیک انقلابی بررسی گردد و تعقلاً درک شود."

هم تحولات عینی و هم تغییرات حاصله در انسانها هر دو از حاستگاه عمل انقلابی خود انسانها نشأت میگیرد. در اینجا فعالیت درگرونده سازنده انسانها خاستگاه هر گونه تغییر و تحولات تاریخی، اجتماعی، ذهنی و عینی بوسیله مارکس تبیین شده است. اما این پراتیک تغییر دهنده انسانها یک عمل خودمختار و "خودگردان" هم نیست و نمیتواند باشد، بلکه تابع قوانین عینی ضروری است. انسان ها باگزیرد به منظور ترتیب دادن به فعالیت سازنده و حلقه خود وارد روابط مشخص و تعریف شده ای با یکدیگر میشوند. درست در این نقطه است که فعالیت آنان خصلت قانونمند و ضرور بخود گرفته و از "مختار" و مختار بودن خارج میگردد. این روابط تولیدی و فعاله انسانها خود در نتیجه فعالیت نیروهای تولیدی انسانی بوجود میآید و مطابق با نیازهای تولیدی و پراتیک درگرونده سازنده آنان نیز متحول میگردد. زادگاه و منشأ، تحولات و تبدلات انسانی و عینی همه را مارکس در ماتریالیسم تاریخی پراتیک موندانه نیروهای تولیدی و عمل انقلابی تعریف میکند. تاریخ را انسانها خود با عمل درگرونده گراخ خود میسازند و نه از رفتار حرکت

اهدادی و "خودگردان" شان. در عین حال باید توجه داشت که کتیه تزهانی که مارکس در نقد فشرده اش از فوریات در یکجا جمع کرده است از لحاظ مضمون در ارتباطی منطقی قرار دارند بدین صورت که رشته اصلی هفته در آنها تعیین نقش "مسئله پراتیک" در تحولات اجتماعی و فکری است. بطور مثال در تئری دوم میآوریم که "... انسان باید در پراتیک حقیقی بودن یعنی واقعیت و توانایی، ناسوتی بودن تفکر خود را اثبات کند... و یا در تئری هشتم مطرح میکند: "زندگی اجتماعی در ماهیت امر پراتیک است... و" ای آخر! این نمونه ها مبین این نکته اساسی در فهم تزهانی مارکس است که وی در نقد تفکر فوریات به فقدان چشمگیر عنصر عمل و پراتیک انقلابی در تشریح تاریخ انسانی و اجتماعی انگشت میگذارد و با برکت نمودن نقش آن به مهم ترین تمایز فلسفه خویش با فلسفه فوریات اشاره میکند. پراتیک تحول گرا به عنوان معیار درک پیشرفتهای مادی و روحی بشر و جامعه بشری مطرح میشود. در این رابطه گفتن این مسئله توضیح واضح است که در تفکر مارکس پراتیک انقلابی انسانها آن ویژگی را دارد که ناظر بر شناخت از منافع طبقاتی آنان است. لذا فعالیتی که فاقد یک دید روشن و آگاهانه است، فعالیتی که متکی بر یک برداشت صحیح از منابع نیروهای انقلابی نیست، نه یک پراتیک انقلابی بلکه یک عمل کور و جهل آمیز و بدین جهت گیری انقلابی است. و اینهم البته گفتن ندارد که مارکس انسانها را به صورت انسان های مجرد ملاحظه نمیکند وی از انسانها بر حسب وابستگی های طبقاتی شان و به صورت یک تئری اجتماعی که به هر صورت متعلق به یک فرم اجتماعی خاص هستند، تحلیل میکند. با در نظر داشتن تمامی این بدیهیات ذکر شده میتوان از تئری سوم مارکس درک روشن تری دریافت نمود که صحت تئری لنین را به مراتب تقویت میکند.

بنابراین اگر درک صحیحی از سومین تئری از "زهانی در باره فوریات" بخواهیم ارائه بدهیم یعنی درکی که خودش عنصر انقلابی در تئری مارکس را فهمیده و مجوری بودن نقشی "پراتیک انقلابی" را در اندیشه وی جذب نموده است؛ چنین درکی نمیتواند به نقل از مارکس و با استناد به تئری سوم "زهانی در باره فوریات" بر نقش انقلابی و فعالیت درگرونده ساز انسانهایی که نام "روشنفکران انقلابی" بر خود دارند، خط بطلان بکشد. این درک نمیتواند انسانهای درگرونده گرا را که بر نقش انقلابی خود در جامعه واقف اند و به وظایف خویش نسبت به طبقات تحت ستم معرفت دارند، از وارد شدن به صحنه مبارزه نمی نماید. این درک نمیتواند انسانهای فعال و متمایل به انجام "پراتیک انقلابی" را بر حسب معیارهای "خودگردانی و خودرهایی" از دخالت

در سیاست منع کند. و اما آنچه که نویسنده عاقل کتاب به خواننده می‌خواهد تفهیم کند درست عکس این مسائل است. او با زبان لکن خود می‌گوید که مارکس در سوئین تز از "زنانی در باره فروغ" گفته است که طبقه کارگر را به حال خودش واگذار کنید زیرا "این خود انسان ها" می‌خواهند خود کارگران هستند که "خودشان را هم تغییر می دهند و به رفاهی مادی و معنوی می رسند". و نقش شما روشنفکران انقلابی و کمیونتهای مبارز در این رابطه زیادی است. این است چکیده پوست کنده مطلبی که نویسنده کتاب از تز فوق الذکر مارکس فهمیده است. باید بیکار دیگر این مطلب ساده را به نویسنده عاقل کتاب یادآور شد که اگر تشریح تز سوم مارکس به این صورت صحیح می بود آنگاه نقش خود مارکس به عنوان نماینده برجسته و متفکر بزرگ طبقه کارگر یعنی انقلابی ترین روشنفکر جنبش کارگری بوسیله خود مارکس نقی شده بود که اینهم البته فقط یک فرضیه ذهنی احمقانه ای است که منشأ آن فقط افکار و استدلالهای پرمطراق ولی نازل نویسنده کتاب است.

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که نویسنده کتاب با صرف کدام استعداد هوشمندانه اش موفق شده است که تز مذکور را به موضوع رد کردن نظریه نشین مبنی بر ضرورت تلقین آگاهی سوسیالیستی به جنبش خودجوش کارگری بچسباند؟ تنها رابطه منطقی ای که میتوان بین این دو مقوله مشاهده نمود اینست که مارکس هر تحول تاریخی و اجتماعی را مولود پراتیک انقلابی انسانهای آگاه و انقلابی دانسته است؛ مارکس بر نقش فعالیت پویا که در راستای ترقی جامعه قرار دارد و در نتیجه ناگزیر باید تاظر بر شناخت از منافع تاریخی انسانهای بوینده و انقلابی نیز باشد، تأکید ورزیده و آنرا منشأ هر نوع تغییر دیگری میدانند. لنین هم به همین سیاق متحمل کردن حرکت خودجوش کارگری را به سمت سوسیالیسم منوط به فعالیت انقلابی روشنفکران کمونیست در درون این جنبش ها، تحلیل کرده است. بنابراین؛ با محک قرار دادن سوئین تز از "زنانی در باره فروغ"، در ارزیابی این نظریه لنین؛ نه تنها صحت و انطباق ماتریالیستی دیدگاه لنین اثبات میگردد بلکه هم چنین نشان داده میشود که لنین به چه صورت درخشانی قادر گردیده است تز مذکور مارکس را در شرایط خاص جنبش خودجوش کارگری روسیه بیکار بسته و انطباق ایده های اساسی مارکس را راجع به نقش فعالیت انقلابی انسانها در تکامل تاریخ به صورت مشخص نشان دهد. این کارست علمی و مشخص اصول مارکسیسم بوسیله لنین، برخلاف دعای پریشان فکرنه نویسنده کتاب

نشانها یا سوئین تز مارکس در "زنانی در باره فروغ" نبوده بلکه اثبات دیالکتیکی آن در "پراتیک انقلابی" است.

۶- جنبش خود بخودی کارگری و رسالت روشنفکران انقلابی

"دیدگاه دیالکتیکی مارکس بر آن است که میان آگاهی انسان ها و تغییر شرایط مادی زندگی آنها رابطه ای متقابل وجود دارد. در تئوری مارکس ... این خود انسان ها هستند که با تغییر شرایط زندگی شان، خودشان را هم تغییر می دهند. ... مارکس برای بلوغ مردم و آماده شدن آنها برای رفاهی نیز جز تجربه ی آزاد خود آنها در شرایط آزادی مدنی و سیاسی نمی شناسد و دیکتاتوری هیچ اقلیتی از جامعه را قادر به آموزش جامعه ... نمی شناسد. ... مفهوم پیشاهنگ، اگر در دیدگاه مارکس جانی داشته باشد، نه بعنوان چنین اقلیتی؛ بلکه بعنوان مبارزان آگاه و کسانی که سیر مبارزه برای رفاهی را بهتر می شناسند و از طریق ایده ها، برنامه ها و شعارهایشان به جریان خود آگاهی و خود رفاهی مردم و خودگردانی جامعه یاری می رسانند؛ مطرح است." ص ۲۲۲-۲۲۴-۱

نویسنده کتاب همچون متعددی مومن، ما دهر ایده "خودرفاهی" را بر پیشانی اش دارد و هرچه میگوید با اظهار "تعبد" خالصانه نسبت به این ایده صورت میگیرد. البته او این تخیل فروده شده خود را با زیرکی به مارکس منتسب میکند و به همین دلیل ما می‌خواهیم روی برخی مفاهیم کلیدی در جملات بالا تکیه بیشتری داشته‌ایم تا ماهیت غیرمارکسیستی نظرات وی را باز کنیم. او مفاهیمی از قبیل "تجربه ی آزاد"، "پیشاهنگ" و "خودرفاهی" را همچون بنیادهایی که از تفکر مارکس استخراج کرده‌ایم است؛ مطرح میکند. در نتیجه ما باید روی اثبات غیرمارکسیستی بودن این بنیادهای ایدئالی اش تأمل بیشتری نماییم تا روش استدلال ایده ایستی وی را واضح تر نشان دهیم.

نویسنده کتاب "تجربه ی آزاد" مردم را نقطه نقل رشد و "بلوغ" آنان در "شرایط آزادی مدنی" تلقی میکند. او از این مفهوم، عدم دخالت سایر اینا، بشر را در کسب تجربه مردم می فهمد، به عبارت دیگر مردم باید بدون دخالت سایر مردم و یا خلاصی از راهنمایی های مزاحمت آمیز دیگران، در کمال فراغت خاطر و آزادی و آرامش تجربه بیندازند. واضح است که این ایده نوع آسیر نویسنده کتاب منجر به این

میشود که مردم با این حساب باید همه چیز و همه کار را هوار و بی در پی از سفر شروع کنند. زیرا این طرز سازمان دهی نوع آسیر آموزش؛ استفاده از تجربیات اندوخته شده و بهره گیری از دانش و اطلاعات جمع آوری شده نسل های پیشین مردم را تحت عنوان "تجربه ی آزاد" و به حساب "دیکتاتوری یک اقلیت" دربرست رد میکند. و اما اولین نکته اساسی را هم درک نمیکنند که کسب و اندوختن "تجربه ی آزاد" بوسیله مردم بدون شناخت و آگاهی از قوانین حاکم بر سرنوشت خود مردم هیچگاه خصلت آزادانه به خود نمی گیرد. اگر مسئله اصلی اینست که انسانها (طبقه کارگر) چگونه میتوانند خود و محیط خودشان را متحول گردانند؛ آیا با نفی دخالت سایر انسانها (روشنفکران انقلابی) و یا با جذب و کسب دانش و تجربه دیگر انسانها و تأیید نقش آنان در ایجاد تغییرات، موفق به اینکار میشوند؟ ما میتوانیم با روش مارکسیستی و بدون توهم بگوئیم که حتی اجراء "تجربه ی آزاد" انسانها هم باید متکی بر یک اسلوب معین و مدون باشد که بر اساس شناخت از شیوه های گذشته و انجام داده شده آنان؛ بدست آمده است. اگر انگیزه اصلی انسانها اینست که دست به فعالیت دگرگون گرا بزنند بدون توجه به وابستگی های طبقاتی شان و سطح دانش و تجربه شان، این انسانها ناگزیر از این هستند که عمل خود را آگاهانه انجام دهند تنها در اینصورت است که به آزادی در کسب تجربه هم نائل میآیند. این درکی است که مارکسیسم از رابطه ضرورت و آزادی در عرصه جامعه بیان میدارد. بنابراین ماهیت بخشیدن به ایده "تجربه ی آزاد" مردم در متحول ساختن خودشان و محیط شان؛ در گرو سر نهادن بر ضرورت کسب دانش و تجارب پیشینیان است. به همین سیاق دفاع از قنعه "تجربه ی آزاد" طبقه کارگر در امر رفاهی اش؛ با منع این طبقه از بهره گیری از آگاهی و تجارب روشنفکران انقلابی اش مساوی برخورد کورکورانه به ضرورتها و بستن دروازه های این قلمه بر روی خود طبقه کارگر است. نویسنده کتاب نمی داند و با تکیه بر نادانی اش تحلیلات خود را به مارکس منتسب میسازد - که در فلسفه ماتریالیسم دیالکتیکی مقوله "تجربه ی آزاد" به مانند هر موضوع اجتماعی دیگری یک مقوله اجتماعی است و در نتیجه نبود و ضرورتهای مشخص اجتماعی هم آنرا احاطه میکند.

محدودیت ها و ضرورتهایی که مردم را در روند کسب تجربه شان محاصره کرده است، امر "آزاد" نبودن حرکت آنان با بسوی اندوختن تجربه مشروط میسازد. این کسب تجربه تا آن حدودی سرشت آزادی به خود میگیرد که با استفاده آگاهانه از تجارب موجود بشری صورت بگیرد. هر قدر مردم در آغاز یک عمل

بفعلی جامع تر و همه جانبه تر تجربیات گذشته دیگران را مطالعه نمایند و هراندازه گوش شنوایی در بزرگ مسائل و مشکلات کسانی که همان حرکت را طی کرده اند و یا بر قوانین ضروری آن دانایی بیشتری دارند، داشت باشند به همان میزان از خطراتکتاب به اشتباهات آنان دورتر میشوند. بنابراین ایده "خودگردانی" طبقه کارگر در جنبش خویش؛ در شرایطی که خواش های آزادی و مختاریت کماکان در پهنال مسورت های مبنی است در شرایطی که طبقه کارگر به مانند تمام انسانهای معقول ناگزیر از بهره گیری از تجربه و دانش موجود بشری در مبارزه اش است؛ یک ایده تخیل آمیز روشنفکرانه و ذهنی است. و اما وقتی نویسنده کتاب استفاده از دست آوردهای تجربی اندوخته شده گذشتگان را در ارتقا. "بلوغ مردم" رد میکند نتیجتاً او "تجربه ی آزاد" را باید مساوی کسب تجربه به شیوه غیرآگاهانه و کور فهمیده باشد. بدین جهت "تجربه ی آزاد" می که او در مخیه خود دارد و آنرا به مارکس نسبت میدهد پیش از آنکه شانس اندوختن را بیابد؛ بریاد می رود. این تجربه، تجربه معوم شده است که به درد هیچ انسانی نمیخورد، روشن است که چنین شیوه کسب تجربه و استفاده از دانش و ملوم بانی مانده بشری از بنیاد با اسلوب آموزش مارکسیسم در تناقض است و اساساً در تعارض کامل با شیوه پژوهش و کار داهیانیه مارکس و انگلس قرار دارد.

به همین ترتیب نقش پیشاهنگ به عنوان پیشرو مبارزات طبقاتی کارگران بطور بویکد تئری منطبق به مقوله ضرورت است تا آزادی. وجود نیرویی که نقش رهمون گر نظری و پراتیکی طبقه کارگر را بر دوش بگیرد درست به علت فشار ضرورتهای عینی جامعه لازم میآیند و نه وجود آزادی ها و نه حالت "خودگردانی" کارگران. ملقب نمودن این پیشاهنگ به کلمات قراردادی نظیر "اقلیت"؛ حاکی از عدم درک نقش عینی و ضرور آن در روند جنبش کارگری دارد. مسئله این نیست که "مفهوم پیشاهنگه اگر در دیدگاه مارکس جانی داشته باشد...؛ این برداشتی در ورخنه نخست به نایب بردانه از وظایف روشنفکران انقلابی در برابر جنبش کارگری است و در حله بعد حکایت از دید پاسیویستی و احمال گرایانه نویسنده کتب نیز میکند. بلکه مسئله این است که در دیدگاه مارکس اساساً پیشاهنگ وظایف و مسئولیتهای مشخص و تعیین کننده ای در جنبش طبقاتی کارگران بر دوش دارد. پیشاهنگ در تفکر مارکس یک "مفهوم" انتزاعی نیست بلكه یک نمونه واقعی و عملی در یک جنبش اجتماعی است که جایگاه خود را فقط در جریان مبارزه و در کنار

مبارزات طبقه کارگر کسب میکند. ضرورت وجود پیشاهنگ و پیشرو در جنبش کارگری از شناخت وی، بر ضرورتها و عینیت های رونده مبارزه نشأت میگیرد و از این رو که او با سلاح دانش خود و با شناخت از اسلوب صحیح مبارزه یک قدم به قلمرو آزادی ها نزدیک تر است. بنابراین در تحلیل نهایی درک اهمیت جایگاه نقش پیشاهنگ در مبارزات طبقه کارگر وابسته به درک برجسته ترین خصلت بشری یعنی پرهیز از اشتباهات گذشتگان و آموختن از طریق اندوخته های تجربی و نظری دیگران دارد. نویسنده کتاب این مطلب را اصلاً تفهیده است و در نتیجه او از مارکسیسم هیچ چیز درک نکرده است.

اکنون پس از این توضیحات باید ادعاهای نویسنده کتاب را که در رد اندیشه حزبی لنین آورده است بطور مشخص تری در رابطه با نظرات لنین قرار دهیم و به یک نتیجه گیری مشخص برسیم.

در جملات بالا که ما از نویسنده کتاب نقل کرده ایم، او با کنی گوئی کردن های مهم خواسته است نظرگاه لنین را که مربوط به تعیین نقش عنصر آگاه در جنبش خودبخودی است، رد کند. پیش فرض او البته در احکام بالا اینست که لنین مخالف "حزب یی آزاد خود" مردم است و با ایده تعیین وظایف پیشاهنگ در جنبش کارگری، نقش "آزاد" خود توده ها در "جریان خودآگاهی" شان را مسدود میسازد. پیش فرض دیگر او این است که لنین از تعیین وظایف عنصر پیشاهنگ اعمال "دیکتاتوری ... انقلابی از جامعه" بر اکثریت مردم است. این پیش فرض هائی است که خواننده میتواند از احکام بالا کسب کند. اما چرا این نویسنده شریف حاضر نشده است با رجوع به نظرات لنین و آثار متعدد وی، این احکام خویش را ثابت کند؟ استاد نویسنده کتاب در مورد اعتقاد لنین به "کنامل جداگانه تئوری سوسیالیستی و جنبش خود

انگیزته کارگری و وارد کردن سوسیالیسم از خارج به درون این جنبش ص ۱۲۲ - از این جمله معروف لنین است: "... ولی آموزش سوسیالیستی از آن تئوری های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تبع تبع نموده اند. به همین گونه در روسیه نیز آموزش تئوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خودبخودی جنبش کارگری و بنانه نتیجه طبیعی و ناگزیر تکامل تئری روشنفکران انقلابی سوسیالیست بوجود آمده است." (لنین - چه باید کرد؟ ۲) - باید توجه داشت که کتب مطلب لنین در جملات بالا تشریح شرایط عینی پیدایش آگاهی سوسیالیستی و تبدیل آن به علم است. تأکید بر این واقعیت که تکوین سوسیالیسم از تجلی به علم به وسیله

ایستادان بزرگی چون مارکس و انگلس صورت گرفته است که دارای ریشه های طبقه بورژوازی بوده اند و نه پرولتری؛ بدین لحاظ برای لنین اهمیت داشت که میخواست محدودیت های نظری جنبش خودبخودی کارگری را در کسب آگاهی سیاسی و ارتقا. یافتن به سطح مبارزه سیاسی به مخافین خود یعنی اکوپوبیست ها بازگو کند. لنین با این روش استدلال در پی آن نیست که به نام "کنامل جداگانه سوسیالیسم" برتری ایدی برای روشنفکران انقلابی برترشد و برای آنان امتیازات اجتماعی خریداری کند. و اما بحث لنین در این باره این مطلب هم نیست که آگاهی سوسیالیستی که متشکل از بنیادهای فلسفی، اقتصادی و اجتماعی است نافته جدا یافته از جنبش کارگری و زندگی مردم است و منحصر به چهاردیوار بسته روشنفکر بورژوا

است.

بر انتقادات برخی تذکره نویسان دیگر که برخلاف شیوه نویسنده کتاب به صورت مستدل تری در این باره نوشته اند موضع لنین را تیره کننده سازماندهی تقسیم کار بورژوازی و مرجع این نوع سازماندهی در حزب پرولتری تحلیل میکنند. این تذکره نویسان درست با استناد به جمله فوق الذکر لنین نتیجه میگیرند که راهبری که بین وظایف و وظایف روشنفکران به عنوان نمایندگان فکری طبقه کارگر با خود طبقه کارگر قابل «مشورت» دامنه این اختلاف را به انطباق یک تقسیم کار ذهنی و بدنی در خود حزب کشانده و حزب را تابع شیوه سازماندهی کار در جامعه بورژوازی مینماید. به عبارت دیگر این تذکره نویسان با تغییرات اشتباه آمیز طوف از جملات بالا، میگویند که اگر تدوین علمی آگاهی سیاسی بر عهده روشنفکران است و این رسالت خاص آنان و نه طبقه کارگر است و اگر مبارزات سیاسی اساساً قاطع تر از مبارزات اقتصادی کارگران است، پس بدین ترتیب نقش طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی جامعه فکشی ثانوی خواهد بود که شایع نقش روشنفکران میگردد. سیستم تقسیم کاری که بر این مبنا در پروسه کلی مبارزه طبقاتی بوجود خواهد آمد به کارگران فکشی گت گونه و ابراروی مبدعه درحالیکه روشنفکران جایگاه رهبری فکتری جنبش را بر میکنند.

این برداشت های افراطی از جملات فوق الذکر لنین نه فقط به غایت ذهنی و اشتباه است بلکه در ماهیت امر بورژوازی است. بدینیهی است که اگر لنین یک چنین ایده ای را قاطعانه رد نکر خود داشت آنرا نه فقط در یک جمله در اثر "چه باید کرد؟" بلکه میبایست در متن آثار فراوان اش که در باره جنبش کارگری و نقش آوریست ها نوشته است مطرح نموده و این ایده را بطور همه جانبه ایش در پراپتیك حزب خود نیز پیاده

میشود. در حالیکه واقعیت کارنامه حزبی لنین، درست عکس این برداشت های افراطی را اثبات میکند که در ادامه ما به نمونه هائی از آنها اشارائی خواهیم داشت.

ما در اینجا فقط تا آنجا که به بحث اصلی مان مربوط شود یک اشاره مختصر به جوهر اندیشه لنین در جملات بالا میکنیم. همانگونه که گفتیم منظور لنین اثبات تکامل مستقل و بی ارتباط تئوری سوسیالیستی از زندگی اجتماعی مردم و مشخصاً مبارزات طبقه کارگر نیست؛ و نیز لنین با آن اندیشه مشخص و مواضع انقلابی که از او باقی مانده نمیتواند خاستگاه مادی اندیشه سوسیالیسم علمی و بدینطریق آگاهی سیاسی را از درون منشأ بورژوازی روشنفکران تلقی نماید. چنین ادعائی که نویسنده کتاب مطرح میکند به لنین نمی رسد. آنچه که لنین در جملات بالا مطرح میکند در اصل تأکید بر جایگاه غیر کارگری و منشأ روشنفکرانه تئوریکس ها و ایدئولوژیک های پرولتاریا است. به هر حال اگر طرح سؤال را اینطور عنوان کنیم که آگاهی سوسیالیستی و یا جنبش کارگری کدامیک موجد و علت وجود دیگری است؟ مسئله روشن تر میگردد. در پاسخ به این سؤال ناگزیر به تأیید این واقعیت کشیده میشود که هر دو معلول شرایط اقتصادی جامعه هستند گر چه هر کدام نیاز به مقدمات و امکانات مختلفه ای دارند. بدینیهی است که لنین بر این موضوع واقف بوده است که سرچشمه تئوری سوسیالیستی که مارکس و انگلس تدوین گر آن نبوده اند چیزی جز مشاهده فادانه مبارزات کارگری و بطورکلی جمع بندی دیالکتیکی مبارزات طبقاتی جامعه در عرصه های سیاسی، فلسفی و اجتماعی نبوده است.

ولی ناخواه بودن طرح مسئله بوسیله لنین برداشت های ناخوانائی را هم از این تر لنین به ترتیب بالا که مطرح کردیم بیار میآورد. از آنجا که لنین در طرح نظریه خود در بالا دقیقاً بر زمینه های مادی پیدایش سوسیالیسم که جنبش های کارگری است و تدوین تئوری ناشی از این جنبشها بوسیله نمایندگان این تئولوژیک طبقه کارگر فرقی قائل نمیشود و تقریباً این دو مقوله را به هم میآمیزد آنگاه زمینه های ارائه برداشت های ذهنی از تر وی آماده میگردد. ولی همان گونه که اشاره کردیم مبنا قرار دادن این فرمول بندی غیر دقیق لنین و استنتاج از آن به صورتی که نویسنده کتاب کرده است نه نقد علمی بلکه خرده گیری است. زیرا مطالعه طرز تفکر لنین اساساً خلاف این استنتاج ها را ثابت میکند لنین به هیچ صورتی نقش کارگران آگاه را تابع نقش روشنفکران نمیکند بلکه بین کارگران آگاه و ناآگاه فرقی قائل میشود. در دیدگاه لنین کارگرانی که آگاهی سوسیالیستی کسب نموده اند نه فقط پیرو چشم و گوش بسته روشنفکران نیستند و نه فقط فکشی

فرمی بر عهده ندارند بلکه بالعکس باید به روشنفکران درس بدهند. به این جملات لنین توجه میکنیم: "... پروتاری که مکتب ... ناپریک ... را گذرانده است میتواند و بیاید به انفراد منشی انارشیستی درس بدهد. کارگر آگاه مندهاست این مرحله کودکی را که در آن از روشنفکر به معنای این کسبه دوری میجست؛ گذرانده است. کارگر آگاه اکنون قادر است برای ذخیره سرشارتر و آن دید وسیعتر سیاسی، که نزد روشنفکران سوسیال دموکرات سراغ دارد، ارزش قائل شود. ولی به همان نسبتی که در کشور ما یک حزب حزبی بوجود می آید، کارگر آگاه هم باید فرا گیرد که چگونه روحیه یک سرد جنگی ارزش پروتاریا را از روحیه یک روشنفکر بورژوازی که با مبارز پردازی انارشیستی جلوگیری میکند، باز شناسد. کارگر آگاه باید فرا گیرد که نه تنها از انحصار حزب بلکه از ... مافوقها، هم اجاری وظایف یک عضو را بپذیرد. او باید فرا گیرد که بدنباله روی در مسائل سازمانی هم با همان نظر خفارت بنگرد که سابقاً بدنباله روی در مسائل تاکتیك مینگریست." (لنین - "یک کلام به پیش، دو کلام به پس")

این سؤال که چرا لنین دست به طرح نقش عنصر آگاه کمونیست در جنبش کارگری می زند و برای آن وظایف انقلابی، سوسیال دموکراتیک، معین میکند، این پرسش که چرا اساساً لنین نیز ضرورت سوسیالیستی کردن جنبش خودبخودی کارگری را وظیفه روشنفکران انقلابی پرولتاریا میخواند، و این مسئله که رسالت خود جنبش کارگری و وظایف سیاسی کارگران نسبت به جنبش طبقاتی خودشان در این میان چه میشود؟ از مسائلی است که عموماً تحت عنوان رابطه حزب و طبقه از آن یاد میشود و باید به آنها نیز باسخی منتظرانه یا دیدگاه مارکسیستی داد.

در پاسخ به این مسائل باید هواره تکامل جهشی جنبش کارگری و کمونیستی را در دوران لنین در مقایسه با دوران معاصر مارکس و انگلس در مغله داشت. زیرا به همان صورت که مسائل و وظایف کمونیستی معاصر لنین به موازات تحول سرمایه داری به امپریالیسم دگرگون گردید، و یکسری مسائل سیرم و اساساً متفاوتی را در برابر آنان قرار داد، در همین حال روجه مشترک و خطوط اساسی نظریه مارکس در باره وظایف کمونیستی های انقلابی در برابر جنبش کارگری کامکان در عهد لنین به قوت خود باقی ماند و از همین رو در تزهائی لنین نیز نهفته گردید.

بدین ترتیب لنین با تشخیص صحیح از شرایط متفاوت دوران خویش و با تطبیق رتبه ایده های مارکس در باره وظایف کمونیستی ها در برابر جنبش پرولتری قادر گردید موضع گیری انقلابی را فرموله کند. به

عبارت دیگر اگر مارکس طرح اصلی اندیشه مربوط به وظایف سیاسی و سازمانی کمونیست های انقلابی را نسبت به جنبش پرولتری در تنوری ها و ترزاها و نیز پراکتیک فعالانه خود در "اتحادیه کمونیستها" و نیز تأسیس "بین الملل اول" بر روی هم ریخت، لنین همین طرح اصلی عملی و نظری مارکس در شرایط نوین تکامل سرمایه داری به امپریالیسم را در دست گرفت و منطبق با شرایط متحول زمان خویش تکامل داد.

۷- وجوه مشترک اندیشه حزبی لنین و مارکس

در رابطه با بحث نویسنده کتاب که لزوم وارد کردن اندیشه سوسیالیستی به جنبش کارگری را "نظر مکانیکی و نخبه گرانه" لنین به شمار آورده و آنرا با نظرگاه مارکس در تضاد می بیند، میخواهیم در رد این دعوی او به مهم ترین جنبه های مشترک دیدگاه های لنین با مارکس و انگلس در این مورد به خصوص؛ اشاره کنیم.

مطالعه دوران فعالیت سیاسی مارکس و انگلس در مراحل مختلف حیات شان بهترین و واقعی ترین نمونه مستندی است که باید در تشریح و تعیین وظایف و مواضع کمونیست های انقلابی در قبال جنبش کارگری مورد مذاکره قرار گیرد. در رابطه با درک وجوه مشترک اندیشه حزبی لنین با نظریات مارکس نباید صرفاً به مراجع نظری مارکس و انگلس بازگشت نمود بلکه لازم است که هم چنین مهمترین دوره از فعالیت حزبی و سیاسی این تنوریسین های بزرگ پرولتاریا را از نظر گذراند و عناصر آموزشی آنرا جمع بندی نمود. زندگی سیاسی مارکس و انگلس به مراتب پیشروترین روشنفکران انقلابی پرولتاریا؛ شاخص معتری در اثبات صحت دیدگاه حزبی لنین نیز میباشد.

ایده ضرورت تشکیل شدن پرولتاریا به مثابه یک طبقه از طرف مارکس و انگلس در آثار گوناگون مطرح شده است. "مانیفست حزب کمونیست" و نیز "بیانیه آتراسبول اول" از مهم ترین اسناد جنبش کمونیستی است که در آنها مارکس و انگلس بر ایده همستگی طبقاتی کارگران و پرولتاریا سازمان حزبی مستقل و متشکل آنان تأکید و یادشاری ورزیده اند. در آثار دیگر تحلیلی مارکس از جنبش کارگری، ما به کرات بر رهنمودهای همگانه وی به کارگران در برپایی صف مستقل تشکیلاتی شان در برابر سایر طبقات برخورد

مبتنی؛ "پرولتاریا یا تحویل جمهوری به حکومت موقت و بوسیله حکومت موقت به هی ه فرانسه، فوراً به مبارزه یک حزب مستقل قدم پیش نهاد..." "پرولتاریا و سختگیران سوسیالیستی ایش آشکارا اعلان داشتند که آراء بنفع رانسای باید تظاهری باشد و همچنین اعتراضاتی علیه ریاست جمهوری یعنی علیه خود مشروطه و آراء متعدد علیه لدرویلن باید اوریبن عملی باشد که طی آن پرولتاریا بعنوان حزب مستقل سیاسی خود را از حزب دموکراتیک جدا سازد." (مارکس - میرزات طبقاتی در فرانسه)^۱

ایده سوسیالیستی کردن جنبش خودمختاری کارگری و سنت مشخص سیاسی و انقلابی دادن به مبارزات کارگران، در جملات فوق نهفته است. انجام اقدامات سیاسی مستقل، مشخص کردن دقیق صف طبقاتی کارگران؛ مبارزه علیه حکومت سیاسی؛ اینها مضمون امانی است که بر زمینه آن طبقه کارگر قادر است به سوی تشکیل حزب مستقل سیاسی خویش کام برآورد. بدین تریسب که طبقه کارگر و "سختگیران" وی نادرند از درون یکسری اقدامات مستقل سیاسی. موضع طبقاتی خویش را در برابر طبقات دیگر متمایز و مشخص نموده و صف مستقل خود را بوجود آورد. مارکس ضمن اینکه لزوم برپایی حزب مستقل کارگری را مطرح میسازد، ایده های ازیینه و پایه ای چگونگی نقطه بندی حزب پرولتاریا را نیز روشن میسازد. مارکس با تکیه بر تحلیل علمی از انقلاب فرانسه روند عملی ایجاد حزب را با اشاره به یک عمل سیاسی مشخص (تحویل جمهوری، اعتراض علیه ریاست جمهوری...) که از طرف کارگران و نمایندگان آنان اعلام شده است؛ تعیین میکند، وی از "اولین صلی" سخن میگوید که بوسیله "پرولتاریا و سختگیران سوسیالیستی ایش" به میان کشیده میشود که در اصل ماهیت جنبش کارگری را سیاسی نموده و سنت آنرا به طرف دستگاه سیاسی دولت میجرخاند. این جنبه آن از همان تفریق سوسیالیسم با جنبش کارگری است که لنین بعداً در روسیه بطور مشخص فرموله میکند. مارکس همواره تأکید کرده است مادام که کارگران حزب مستقل خود را بوجود نیاورده اند و در درون سازمان طبقاتی خاص خودشان متحد و متشکل نشده اند نمیتوان آنان را به مثابه یک طبقه محسوب داشت:

"مناسبات اقتصادی، ابتدا، توده مردم را میل به کارگر کرد، سطح سرمایه مویعیت و منافع مشترکی را برای این توده بوجود آورد. باین ترتیب این توده، فعلاً یک طبقه مخالف سرمایه است ولی برای خودش هنوز یک طبقه نیست. این توده، طی مبارزه ای که ما فقط چندین مرحله آن اشاره کردیم، متحد میشود و

خود را بصورت یک طبقه انجام می بخشد و منافع که او از آن دفاع میکند، منافع طبقاتی میشود." (مارکس - فقر فلسفه)^۲

این موضوع بیش از این نیاز به اثبات ندارد که مارکس و انگلس به کرات و در آثار گوناگون خود ضرورت متحد شدن کارگران در برابر طبقات استثمارگر و ایجاد صف مستقل طبقاتی شان یعنی تشکیل حزب طبقه کارگر را یادآور شده و براهینت تقدیرساز آن در مبارزه ضد سرمایه داران پرولتاریا، تأکید فراوان کرده اند.

اکنون، این امر که دیدگاه مارکس و انگلس در باره روند عمومی ایجاد صف مستقل پرولتاریا چگونه است و آنان چه وظایف خاصی را در برابر روشنفکران کمونیست در این رابطه فرار داده اند، مسئله ای است که روشن کردن آن ناوانی نویسنده کتاب را در فهم نظریات مارکس آشکار میسازد. اگر تا اینجا ما ثابت کردیم که نظرگاه مارکس، نسبت به جنبش خود بخودی کارگری، تلاشی به منظور سازماندهی و تنظیم تشکیلاتی آن و نیز انقلابی و آگاهانه کردن آن است، و در این موارد دیدگاه لنین با نظرگاه مارکسیستی همسو است آنگاه اثبات این مسئله باید برآید مطرح شود که مارکس و انگلس به عنوان نمونه روشنفکران انقلابی و پیشرو چه وظایف و مسئولیت هایی را در قبال مبارزات طبقاتی پرولتاریا برای خویشتن قائل بوده اند و با چه وسایلی و کدام اسلوهایی به این وظایف و مسئولیت ها جامه عمل پوشانده اند. در اینجا است که ما باید به زندگی و متن فعالیت های سیاسی مارکس و انگلس در رابطه با جنبش کارگری مراجعه کنیم و از درون آن نتایج لازمه را استخراج نماییم.

می دانیم که مارکس و انگلس فعالیت رسماً سیاسی خود را در "جامعه کمونیست" آغاز نمودند، اما این جامعه در ابتدا، نام "جامعه عدالت" را بر خود داشت که بوسیله کارگران صنعتی آلمانی مضایق یک مشی توطئه گرانه و ایده آلیستی رهبری میشد. مارکس و انگلس که طی زمانی طولانی از طریق بحث حضوات و مکاتبات انتقادی خود میگوشتیدند خط مشی غیر ماتریالیستی این مجمع را سوسیالیستی نموده و اهداف سیاسی آنرا انقلابی نمایند، بالاخره تویق حاصل نموده و توانستند زمینه های کمونیستی کردن این جامعه کارگری را فراهم نموده و سپس وارد آن بشوند. از این پس به بعد بود که "جامعه عدالت" تبدیل به "جامعه کمونیست" گردید، و اشکال سازماندهی قدیمی خود را که منطبق با ستوری یاغی کزی و بدون

اسرارآمیزی و برنامه طولانی بود کنار گذارده و به نظریات کمونیستی مارکس و انگلس روآور گردید. این روند اصول اساسی در جنبش کارگری و تبدیل آن از یک حرکت آتاریستی به یک جنبش آگاهانه سیاسی در اینستام. بدون دخالت فعال کمونیست های روشنفکر و آگاهی چون مارکس و انگلس غیرقابل امکان بود. اکنون که ما زندگی مارکس و انگلس را میخوانیم و درمورد میراث علمی آنان میاندیشیم بر ما روشن میشود که این تحول کیفی در جنبش کارگری آزمان بدون تلاش های تشریحی و آموزشی مارکس و انگلس در درون کارگران و به عنوان روشنفکران انقلابی پرولتاریا، نمیتوانست متحقق گردد.

میدانیم که "جامعه عدالت" زیر نفوذ عقاید ویلهلم ویلینگگ ۱۸۸۱-۱۸۶۲ بود. وی انقلابی آسانی از کارگران صنعتکاربود و از لحاظ فکری با آتاریست های معاصر خویش مثل بلاتکی و میخائیل باکونین در مرادوه بود. او یکی از چهره های کارگری مشهور و محبوب در بین کارگران آلمان بود که از قضا مخالف عقاید روشنفکران در سرنوشت کارگران بود و از نومی "توده گردانی" برای کارگران هواخواهی مینمود. وی این طرز برداشت خود را با اتوبی سرنوشتی قهرآمیز جامعه بورژوازی از طریق ایجاد آتاریستی مطلق و نیل بالااسطه به جامعه کمونیستی در آمیخته بود. روشن بود که مارکس و انگلس نمیتوانستند با این اندیشه نهیال آمیز و خطرناک ویلینگگ هم صدا شوند. در نتیجه آنان به شخصه به کار متشکل کردن کلبه گویستهای اروپا مشغول شدند. کمیته های چندی در پاریس، لندن و بروکسل تشکیل گردید و بالاخره با کوششهای آگاهگرانه مارکس و انگلس در بین کارگران اروپایی از طریق همین کمیته ها یعنی اشاعه آگاهی سوسیالیستی در برابر شیوع نظریات آتاریستی ویلینگگ در بین برخی از کارگران؛ رسماً "جامعه کمونیستی" با اولین کنگره خود در تابستان ۱۸۴۷ تأسیس گردید. (استخراج از "مدخلی بر زندگی و آثار کنل مارکس و فرودیک انگلس" - ریزارف)

مطالعه تاریخ تحول و تبدیل "جامعه عدالت" به "جامعه کمونیست" در سال ۱۸۴۷ از درون فعالیت سیاسی و تئوریک مارکس و انگلس؛ به وضوح نشان میدهد که: اولاً، ایده لنین مبنی بر ضرورت وارد کردن آگاهی سوسیالیستی به درون جنبش کارگری و بوسیله روشنفکران طبقاتی آن؛ یک ایده عمیقاً مارکسیستی است که از جنه ریشه در تاریخ حیات سیاسی مارکس و انگلس دارد. دوماً، مضمون فعالیت انقلابی مارکس و انگلس در درون مبارزات طبقه کارگر معاصر شان خود به روشنی حاوی اجزاء و عناصر اصلی

تئوری حزب کارگری مارکسیستی نیز میباشد. آنچه که به عنوان هدف اساسی "جامعه کمونیست" به تصویب در آمده بود گواه دیگری از طرز نگارش مارکس نسبت به رسالت روشنفکران انقلابی در جنبش کارگری است. در همان آغاز شروع فعالیت مارکس و انگلس در "جامعه کمونیست" این استراتژی به مورد قبول کلیه اعضا رسید که وظیفه کمونیستهای انقلابی نسبت به جنبش کارگری اینست که حتی المقدور وارد این جنبش ها شده و ایده ها و نقش نظرات کمونیستی را به درون آنها اشاعه دهند. وظیفه بلادرنگ اعضا "جامعه کمونیست" این شد که همه بدون حیف وقت به میان کارگران وارد شده و اهداف سوسیالیستی خود را تبلیغ نمایند. مارکس به ششمه در کنگره دوم "جامعه کمونیست" در نوامبر ۱۸۴۷ شرکت کرد و با خطابه خود مضمون فلسفه ماتریالیسم دیالکتیکی و اهداف سوسیالیستی آنرا برای کارگران و اعضا این جامعه تشریح نمود. در ادامه این حرکت ما شاهد تدوین "مابعد حزب کمونیست" بوسیله مارکس و انگلس هستیم که در اصل به مثابه عام ترین مبانی اصول اعتقادات و سیر حرکت کمونیست های انقلابی در جنبش کارگری زمان خود باید اطلاق گردد.

بنابراین، در این مورد هم که لنین با صراحت وظایف روشنفکران انقلابی در قبال جنبش کارگری را تبیح و اشاعه افکار و اندیشه های کمونیستی در این جنبش ها قابل شده است، نه تنها به موضع "نخبه گرایانه" دچار نشده است بلکه بر سنت دیرینه اصول کمونیستی که از دوران فعالیت مارکس و انگلس در جنبش کارگری بجا مانده است، پافشاری میورزد.

۸- مارکس تقدیرگرا، لنین تعیین گرا (تا نالجسم و د تریسمیم حزبی)

برخی از پژوهش گران که مشتاق تزیونی در مسائل مارکسیسم هستند در مورد تحلیل مارکس و لنین از رسالت روشنفکران انقلابی در جنبش کارگری با تکیه بر یک بررسی سطحی از نظرات این دو، مارکس را به قدرگرایی و لنین را به تعین گرائی متهم میکنند. ریشه این نوع برخورد به اندیشه های مارکس و انگلس در

ارگ مکتبگویی از یک کلمه معروف مارکس در "خطبه منتهای بین الملل اول" بقیته است. به این ترتیب که "رهائی طبقات کارگر مبیایست توسط خود طبقات کارگر بدست آید" * ۱ -

مارکس در بند یک این خطابه میفرماید: "با در نظر گرفتن این امر، که رهائی طبقات کارگر مبیایست توسط خود طبقات کارگر بدست آید، که مبارزه برای رهائی طبقات کارگر بمعنای مبارزه ای برای اظهارات و انحصارات طبقاتی نیست، بلکه مبارزه ای است برای حقوق و وظایف برابر، و لغا، فرگوت عاشیت طبقاتی".

هنگام مطالعه این خطابه باید در نظر داشت که مارکس اصولی را تدوین نمود که بطور کلی قابل انطباق و بروری از طرف کلیه طبقات کارگر کلیه جوامع بین الملل باشد. و به عنوان پاسخ کلی به مسائل مشخصاً عام طبقات کارگر در شرایط تاریخی گشایش بین الملل اول مورد تأیید قرار گیرد. از این اصول، که ما فقط یک شبه گویانه آنرا در بالا ذکر کردیم، برداشت های متفاوتی در کشورهای مختلف انجام گرفت. در فرانسه، گرایش ضد روشنفکری رایج در آنزمان حکم فوق را به منزله ضرورت گسیخته شدن بندهای اربابگی جنبش کارگری از روشنفکران انقلابی و خلاصی آن از شر روشنفکران برداشت نمود. در آلمان برداشت اصول تر و دقیق تری از مضمون خطابه و جمله مذکور شد. به این صورت که درک صحیح از آن را مبتنی بر تشخیص واقع بینانه از موقعیت سازمانی مشخص پروتلاریا و وضعیت طبقاتی جنبش کارگری نمودند. مؤثر نقل این مطلب که "رهائی طبقه کارگر مبیایست توسط خود طبقات کارگر بدست آید" بر این پایه قرار داشت که میخواست کارگران را از تلاش در وارد شدن به اتحادها و ائتلاف های سیاسی با طبقه بورژوازی برحذر داشته و این جنبش ها را از سیطره رهبری بورژوازی رها سازد. چنانچه این جمله با این روش گری مشخص مبیایست درک میشد که طبقه کارگر فقط با اتکاء به نیروی متشکل و مستقل طبقاتی خویش و نه با سرانهادن به رهبری سایر طبقات، قادر به کسب رهائی خویش است. ضرورتها و زمینه های

* "باید بدانیم که آن جمله بعد از آن فلسفه بین الملل اول مطرح میشود و به جای آن باید که فاکتور اقتصادی طبقه اول را، آن هف علی است که کلمه جنبشهای میانی مبیایست یعنی در سینه او کلمت تعین آن قرار داشته باشد." آردو میسود. (اعمال، روشنفکر و فکر کارگر، ص ۱۰۰)

مادی طرح چنین تزیی از طرف مارکس هم در تحلیل های وی از مبارزات کارگری در کشورهای اروپایی در همان هنگام موجود بود.

ایده "خودگردانی" جنبش کارگری و لزوم رد نقش روشنفکران انقلابی در این جنبش که نویسنده کتاب به میان میآورد در اساس مبتنی بر درک مکتبگویی از همین جمله مارکس در خطابه است. او با مطلق سازی از مفهوم جمله مذکور شده مارکس و لنین ترکیب آن با برداشت ذکمه از نظریات حزبی مارکس، به جنگ لنین میورد و حزب وی را "مشکلیاتی دگماتیکی و سینتاتورماتیک" (ص ۴۴۴) میخواند. اما اشتباه نویسنده کتاب در محک زدن نظریات حزبی لنین با نظرات حزبی مارکس در این است که او به مانند تمام پژوهش گران ایده ایست، از مشاهده حرکت واقیعت تاریخی و در نتیجه بروز دگرگونی های ایجاد شده در عرصه های سیاسی و طبقاتی عاجز است. در نظر او جنبش کارگری دوران لنین همان جنبش ایستایی است که در دوران مارکس هم وجود داشت، و با اوضاع سیاسی و مسائل و معضلات اجتماعی طبقه کارگر در عصر لنین به همان ترتیبی بود که مارکس در دوران حیات خویش با آنها مواجه بود. اگر او جز این می اندیشید، میتوانست محدودیت های مبنی و رشد یابندگی جنبش کارگری عصر مارکس را در تدوین یک تئوری حزبی جامع و مشخص توسط وی درک نموده و با تکیه بر این درک خویش تکامل نظرات حزبی مارکس را بوسیله لنین واقع بینانه تر بنهند. مهم ترین مسائلی که مارکس با آنها مواجه بود مبارزه با سنت های بود که شکست انقلاب فرانسه میتوانست در جنبش کارگری بیافریند و نیز تلاش به منظور زدایش تأثیرات متغی و تغیری انگیز آن در بین کارگران. عصر مارکس عصری بود که هنوز مبارزات کارگری در بیوغ رهبری بورژوازی قرار داشت، عصر مارکس کمالات دوره نخب و پایه گذاری اولیه شکل پروتلاریا بود. و با نتیجه اینهم طبیعی است که تئوری تشکیلی آنی که مارکس نیز از خود بجای میگذاشت نتیجتاً نسبت فراتر از حل مسائل مبنی زمانه خود حرکت کند. بدین لحاظ ما در آثار مارکس و تئوری های وی در باره ضرورت سازماندهی کارگران مطرح میسازد بطور خاص مشاهده تأکیدات وی بر لزوم حفظ استقلال تشکیلی و لزوم گسیختن پروتلاریا از بند همزیستی بورژوازی در جنبش خویش، هستیم. در این تئوری ها بنا بر همان ملل تاریخی و مبنی آنی که برشردیم از شمارش عناصر مشخص و دقیق سازمان حزبی پروتلاریا به صراحت و تفصیلی که لنین فرموله میکند، اثری نیست. این مشخصات در تئوری حزبی مارکس برخی ها را به زدن انگ فالتالیسم به تزی حزبی مارکس وادار نموده است. برخی دیگر هم نظیر نویسنده کتاب به مطلق سازی و

"به "کره نظرات مارکس در برابر لنین پرداخته اند و با دید "ترتبی" و موضعی تعصب آمیز دیدگاه لنین را مورد حمله قرار داده اند.

در حالتیکه مشخصات جنبش کارگری در عصر لنین بطور کلی مرحله تکامل و پیشرفت تشکیلی این جنبش و مطرح شدن مسائل بسیار پیچیده تری در مقایسه با دوره مارکس است. در این دوره مسئله ضرورت ایجاد صف مستقل و خارج نمودن جنبش کارگری از سنخ بورژوازی و خرده بورژوازی امری بدیهی و حل شده است. معضلاتی که مارکس و انگلس در دوران حیات خود در رابطه با استقلال پروتلاریا با آنها روبرو بودند در عصر لنین حل شده و نتایج آن هم به صورت تشکیل حزب سوسیال دموکرات روسیه بر آمده بود. با توجه به این پیشرفتهای که جنبش کارگری در طی نیم قرن بدست آورده بود نمیتوانست امری حزبی آن به همان صورت اولیه اش در جا رده و رشد نکند. و لذا تئوری حزبی لنین به همان شکلی که خود جنبش کارگری صریح تر، دقیق تر و همه جانبه تر هستی خود را در مبارزات طبقاتی به اثبات برساند، مبیایست تعینات دقیق تر، قاطع تر و صریح تری به خود میگوید و پا را از چارچوب یک برداشت کلی از مسائل تشکیلی کارگران فراتر می نهد. عده ای از پژوهش گران که قاهر نیستند این اختلافات مبنی را در واقیعات دوران مارکس و لنین مشاهده کنند با رجوع به اندیشه حزبی لنین و مقایسه سطحی آن با تفکر مارکس، لنین را تعین گرا میخوانند. نویسنده کتاب با را از این هم بلند تر بر میدارد و با تکیه بر تجلیل از "حزب فرارز نویس" در اروپای شرقی، تئوری حزبی لنین را "نخبه گرایانه و دانشین گرایانه" ملقب میسازد.

کمال این مباحث پیرامون تقدیر گرائی مارکس و تعین گرائی لنین، و نیز برجسب "دانشین گرائی" که نویسنده کتاب در دست دارد، هنگامی حکایت از برداشت های دگماتیستی آنان به مارکسیسم میکند که "مبدأ مبتنی بر استناد به جمله ذکر شده در بالا است. نتایج انتقاط گرایانه آنی که این عده از مفسران از گفته باقی مارکس بدست میآورند به نحو روشنی حکایت از درهم انداختن آنرا نیز میکنند. این کسان به مانند موف کتاب انجان در ضدیت کور با نظرات انقلابی لنین قرار گرفته اند که وضیعت تغلی خود را در استناد به گفته مارکس نیز در این میان بدست فراموشی میسپارند. نسبت ایدئولوژیک نهفته در این طرز استدلال، غم کردن "دانشین گرائی در تئوری لنینی حزب" با رجوع به یک نقل قول از مارکس و در

نتیجه حمله به دیدگاه لنین در باره نقش پیشواز حزب طبقه کارگر است. انتقاد گرایی در این ادعا که کوبا لنین حزب طبقه کارگر را جایگزین نقش کل طبقه کارگر در امر رهائی اش مینماید، با کمی دقت لشکار میشود. زیرا این مدعیان هیچگاه وارد توضیح دقیق گفته مارکس نشده و آنرا در پیوند با مجموعه دستگاه فکری وی و روح مارکسیسم قرار نمیدهند؛ بلکه طوطی وار یا تکرار یک نقل قول جداگانه به نقل کوچکشان انتقاد میکنند.

نویسنده کتاب "در باره ی ریاست کل یک طبقه و در باره ی خود رهائی نیروی کار" ۱ ص ۲۱۵ از قول مارکس قلم فرسائی میکند و به این صورت دیدگاه لنین را درباره حزب انقلابی طبقه کارگر، "مانشیر گزائی" و معارض با ایده "خود رهائی نیروی کار" که گویا متعلق به مارکس است، میخواند. او با تمام عم ادعائی اش، به وضوح از کمبود نقل اکتسابی ونج میرسد چرا که در یک روش منطقی بسیار ساده به همان سهولتی که میتواند بین اجزاء یک تز خاص رابطه ایجاد کند و به نتیجه گیری معقولی برسد، قادر است با همان سهولت این سئوال گریزناپذیر را در برابر خود بپند که اگر مارکس معتقد به "خود رهائی نیروی کار" و نفی دخالت روشنفکران انقلابی در سوبوت طبقه کارگر است، پس شرکت خود وی او ایضاً انگلس ۱ در تأسیس حزب طبقه کارگر آلمان از چه حکایت میکند؟ کوشش ها و ممارست های پیگیر مارکس و انگلس در ایجاد تشکل طبقاتی کارگران و نیز تأسیس اترناسیونال اول به مثابه اهرم سازمانی پروتاریای جهانی چگونه میتواند در دستگاه متعلق نویسنده کتاب با ادعای "خود رهائی نیروی کار"، پیوند خورده و از آن نتیجه معقولی گرفته شود؟

اکنون اگر عده ای با دم سازی از این گفته مارکس، اندیشه حزبی وی را چون یک حکم جامد و انزوی در نظر بگیرند و آنرا معیار ارزیابی اندیشه حزبی لنین قرار دهند ناگزیر به نتیجه ای میرسند که مارکس را قدر کزا و لنین را لنین کزا میخواند. بدیهی است که اگر مارکس تا این حد مقدرات زندگی طبقه کارگر را در امر رهائی اش از یوغ سرمایه داری، وابسته به "خودکرنائی" و مستقل از تأثیر عناصر آگاه و انقلابی می پنداشد؛ آنگاه اولین نقشی که می بایست از صحنه رهائی پروتاریا حذف میشد نقش خود مارکس می بود. مسئله البته به این ساده گی نیست که به صرف یک نقل قول از مارکس که اهم در اصل به استقلال طبقاتی

پروتاریا در مبارزه اش برای رهائی از استثمار تأکید میورزد؛ بتوان نظریه حزبی مارکس را قدرگرا قلمداد نمود و همزمان تئوری حزبی لنین را هم "نخه کرایانه" رقم زد.

برعکس، در بسیاری از آثار مارکس موضوع نقش نظریه پردازان کمونیست انقلابی در تکامل جنبش طبقه کارگر و مناسبات متقابل ایندو مورد بحث قرار گرفته است. به یک نمونه اشاره میکنیم. مارکس در تحلیلی که از منکاش اقتصادی گوتگن عصر خود میکند به منته صاحب نظران و تئورسین های طبقه کارگر میرسد و نقش آنان را در جنبش کارگری و مناسباتی که آنها میتوانند با پروتاریا داشته باشند، به طریق زیر تفسیر میکند:

" همانطور که اقتصادپویان نمایندگان علمی طبقه بورژواها میباشدند، سوسیالیست ها و کمونیست ها هم تئورسین های طبقه پروتاریا هستند. تا زمانیکه پروتاریا هنوز پانداره کافی تکامل نیافته باشد که خود را بعنوان طبقه سامان دهد و مبارزه پروتاریا علیه بورژوازی هنوز خصلت سیاسی نداشته باشد، تا زمانیکه نیروهای مولده هنوز در دامن خود بورژوازی بان اداره تکامل نیافته باشند، که شرایط مادی ای را که برای رهائی پروتاریا و تشکیل جامعه نوین ضروری میباشدند، عرضه نمایند، این تئورسین ها فقط خیابانهای میباشدند که بغاظر نیازمندیهای طبقات تحت ستم، سیستم های میسازند و بدنیال یک علم نوسازنده میگردند. اما با این شتاب که تاریخ به پیش میزند و توأم با آن، مبارزه پروتاریا آشکارتر پدیدار میگردد، آنها دیگر احتیاج بان ندارند که علم را در مغزهای خود جستجو کنند و فقط باید بانچه در مقابل چشانتان میگذرد، توجه مبذول دارند و سخنگوی آن باشند. تا زمانیکه آنها بدنیال علم میگردند و سیستم میسازند، تا زمانیکه در آغاز مبارزه هستند، در فقر فقط قهر را می بینند؛ بدون آنکه به جنبه انقلابی و ولگون سازنده آن - که جامعه کهنه را درهم در خواهد کوبد - توجه داشته باشند. از این لحظه به بعد، علم محصول آگاهانه حرکت تاریخی شده و دیگر دگرگونی نیوده و انقلابی شده است. " سرگس - ۱

مانی اساسی ای که میتوان از این جملات استخراج نمود و نظایان صحیح تئوری حزب لنینی را با آنرا، مارکس به ثبوت رساید از این قرار هستند: اولاً مارکس کارکردین تئوری و دانش سوسیالیستی را در -ارج از طبقه کارگر ملاحظه میکند که نه بوسیله خود کارگران بلکه نرذ تئورسین های انقلابی پروتاریا جمع بندی و فرموله میگردد. این حکم نقش بزرگی در بوجی اتهام غیرمارکسیستی بودن تز معروف لنین

مثنی بر لزوم وارد کردن سوسیالیسم از بیرون به جنبش کارگری، دارد. دوماً این تئوری مدون و علمی ای که این تئورسین های انقلابی میتوانند به جنبش کارگری وارد نمایند، باید از خود همین جنبش اخذ کرده باشند. این تئوری، از اما زمان تبدیل به علم انقلاب میشود و آنگاه به تئوری راهنمای انقلاب مبدل میگردد که از بطن جنبش تکامل کارگری که سیاسی گردیده است و هدف آن ولگونی نظام حاکم است، حاصل گردیده باشد. متعاده و اقییت مبارزات شد دولتی جنبش کارگری، ادراک قانونندی تضادات کارگران با دستگاه حاکمیت و نظام استثمارگرانه و جمع بندی و اخذ مفاد تجارب مبارزات کارگران که "جنبه انقلابی و ولگون سازنده" دارد، اینست آنچه که منشأ علم انقلابی در نزد "نمایندگان علمی طبقه" کارگر میگردد.

در اینجا مارکس بنحو بسیار درخشان دیالکتیک آگاهی سوسیالیستی را برای ما توضیح میدهد به اینصورت که از یکطرف منشأ معرفت سوسیالیستی نه هر مبارزه کارگری بلکه به طریق اولی تر مبارزات سیاسی این طبقه - یعنی آن کشمکشهای طبقاتی حادی که طبقه کارگر را به درون پیوسته نفسی کامل کلیت سیستم استثمارگرانه سرمایه داری میکشاند، است. و از طرف دیگر، جمع بندی و ارتقا، بار تنوریک همین معرفت اولیه است، مانند نمونه کمون پاریس و آثار تنوریک مارکس در باره آن ۱ که باید توسط تئورسین های مزبور به صورت نتایج علمی فرموله شده و با مضمونی متدانه و آموزنده دو باره به جنبش کارگری برگردانده شود. مارکس به این صورت نقش معرفتی نمایندگان آگاه طبقه کارگر و مناسبات آنان را با خود طبقه، ترسیم میکند. و در آنجا که مارکس نتیجه میگیرد که "از این لحظه به بعد، علم محصول آگاهانه حرکت

تاریخی شده و دیگر دگرگونی نیوده و انقلابی شده است." کلیه ویژگیهای برجسته و درونی آگاهی طبقاتی را که راننده تحلیل علمی از مبارزات سیاسی کارگران است؛ در یک جمله کوتاه خلاصه میکند. از این لحظه به بعد است که آگاهی طبقاتی و معرفت نسبت به انقلاب و ضدانقلاب حاصل شده است و تئوری بدست آمده تئوری انقلابی است. انگلس همین موضوع - یعنی رابطه تئوری انقلابی با جنبش کارگری ۲ را از زاویه دیگری به صورت زیر روشن میکند:

"تها در میان طبقه کارگر است که اکنون علاقه آلمانی به تئوری بدون اندک تئوری به حیات خود ادامه میدهد، و از اینجا دیگر او را با هیچ قوه ای نمیتوان بیرون راند. در اینجا هیچگونه ملاحظه ای در باره جاه و حمایت انتقادات امیز مقامات ملوف در میان نیست. برعکس علم هر قدر جسورتر و قاطع تر عمل می کند،

همان نسبت هم با منافع و مجاهدات کارگران توافق بیشتری می یابد. خط مشی جدید که کتید درک تمام ارباب جامعه را در تاریخ تکامل کار یافته است، از همان آغاز عمده توجه خود را به طبقه کارگر معطوف داشته و از جانب او به چنان فواخوامی مواجه شده است که آنرا از جانب علم رسمی نه منتظر بود و نه منتظر میگردد. جنبش کارگری آلمان وارث فلسفه کلاسیک آلمان است." ۱ "توریک فرباخ و پاپان فلسفه آلمانیان"

"علم" و از آنرو "خط مشی جدید"، چیزی نیست جز سوسیالیسم علمی که محصول درک قانونندی رشد و تکامل نیروهای مولده یعنی طبقه کارگر است. این سوسیالیسم، به عنوان علم انهم نمی که برخلاف علم رسمی و پارگاهی در برابر جاه و مقام سرفرود نیورده و با قاطعیت واقع بینانه ای تنظیم و تدوین میگردد، قادر است با منافع جنبش کارگری تطابق یافته و در جهت آن گام بردارد. بنابراین منشأ این "خط مشی جدید" به همان ترتیبی که از تحلیل "تاریخ تکامل کار" حاصل شده است، باید تمام حواس و گوش خود را به سمت سرنوشت و مبارزات نیروی کار جلب کند و در خدمت روشنگری آن باشد. این نمونه عالی روشن، به صراحت وجوه مشترک ترهائی لنین را در مورد نقش پیشاهنگان انقلابی در جنبش کارگری با اندیشه های مارکس و انگلس نشان میدهد. •

۹- مناسبات حزب، طبقه و رهبران

این موفد ذکاوت مند تا این مرحله از بحث حزبی اش متصور است که توانست است "عناصری از تئوری لنین درباره ی حزب" را که "نخه کرایانه" است؛ برشمرده و اثبات نماید. این "عناصر" هم البته به زعم او عبارتند از: "ایده مبارزه با خودانگیزی"؛ "تئوری تکامل جهاکانه سوسیالیسم و جنبش خودانگیزه"؛ "حاشین گزائی در تئوری لنینی حزب طراران نوین"؛ و "اصل ساترگسیسم دموکراتیک".

در صفحات پیشین به تفصیل نشان دادیم که این نویسنده شریف چگونه با کاربرد تمام نوع موهوش ۱، "براهات و اندیشه های لنین در باره تئوری و ساختمان حزب کارگری را تحریف نموده. از آنها تفسیری سطح آویز و دلخواهانه ارائه نموده و کلیت تئوری منسجم لنین را در باره حزب درهم ریخته و پاشیده است

منی بر لزوم وارد کردن سوسیالیسم از بیرون به جنبش کارگری دارد. در واقع این تئوری مدون و علمی ای که این تئوریسین های انقلابی می‌توانند به جنبش کارگری وارد نمایند، باید از خود همین جنبش اخذ کرده باشند. این تئوری، اما زمانی تبدیل به علم انقلاب می‌شود و اهمیت به تئوری راهنمای انقلاب مندل می‌گردد که از بطن جنبش تکامل کارگری که سیاسی گردیده است و هدف آن واگونی نظام حاکم است، حاصل گردیده باشد. مشاهده واقعیت مبارزات ضد دولتی جنبش کارگری، ادراک قانونمندی تضادات کارگران با دستگاه حاکمیت و نظام استثمارگرانه و جمع بندی و اخذ مفاد تجارب مبارزات کارگران که "جنبه انقلابی و واگونی سازنده" دارد، اینست آنچه که منشأ علم انقلابی در نزد "شایدگان علمی طبقه" کارگری می‌گردد. در اینجا مارکس بنحو بسیار درخشانی دیالکتیک آگاهی سوسیالیستی را برای ما توضیح میدهد به اینصورت که از یکطرف منشأ معرفت سوسیالیستی نه هر مبارزه کارگری بلکه به طریق اولی تر مبارزات سیاسی این طبقه - یعنی آن کشمکشهای طبقاتی حادی که طبقه کارگر را به درون پروسه نفی کامل کلیت سیستم استثمارگرانه سرمایه داری میکشاند، است؛ و از طرف دیگر، جمع بندی و ارتقا، بار تئوریک همین معرفت اولیه است مانند نمونه کمون پاریس و آثار تئوریک مارکس در باره آن که باید توسط تئوریسین های مزبور به صورت نتایج علمی فرموله شده و با مضمونی متدانه و آموزنده دو باره به جنبش کارگری برگردانده شود. مارکس به این صورت نقش معرفتی نمایندگان آگاه طبقه کارگر و مناسبات آنان را با خود طبقه، ترسیم میکند. و در آنجا که مارکس نتیجه می‌گیرد که "از این لحظه به بعد، علم محصول آگاهانه حرکت تاریخی شده و دیگر دکترینی نبوده و انقلابی شده است." کلیه ویژگیهای برجسته و درونی آگاهی طبقاتی را که راننده تحلیل علمی از مبارزات سیاسی کارگران است؛ در یک جمله کوتاه خلاصه میکند، از این لحظه به بعد است که آگاهی طبقاتی و معرفت نسبت به انقلاب و ضدانقلاب حاصل شده است و تئوری بدست آمده تئوری انقلابی است. انگلس همین موضوع - یعنی رابطه تئوری انقلابی با جنبش کارگری، را از زاویه دیگری به صورت زیر روشنی میکند:

"تنها در میان طبقه کارگر است که اکنون علاقه الهامی به تئوری بدون اندک تئوری به حیات خود ادامه میدهد، و از اینجا دیگر او را با هیچ قوه ای نمیتوان بیرون راند. در اینجا هیچگونه ملاحظه ای در باره حاشه و حمایت انقادات آئیز مقامات مافوق در میان نیست. برعکس علم هر قدر جسورتر و قاطع تر عمل می‌کند،

همان نسبت هم با منافع و مجاهدات کارگران توافق بیشتری می‌یابد. خط مشی جدید که کبید درک تمام ارباب جامعه را در تاریخ تکامل کار یافته است از همان آغاز عمده توجه خود را به طبقه کارگر معطوف داشته و از جانب او به چنان هوشیاری مواجه شده است که آنرا از جانب علم رسمی نه منتظر بود و نه منتظر می‌گردد. جنبش کارگری آلمان و فلسفه کلاسیک آلمان است." (لویس فون براون و پامان فلسفه، آلمانی، ص ۴)

"علم" و "از آمو" خط مشی جدید؛ چیزی نیست جز سوسیالیسم علمی که محصول درک قانونمندی باشد و تکامل نیروهای مولده یعنی طبقه کارگر است. این سوسیالیسم، به عنوان علم آئیم علمی که برخلاف علم رسمی و پارگانی در برابر جاه و مقام سرفروزد نیاروده و با قاطعیت واقع بینانه ای تنظیم و تدوین میگردد، قادر است با منافع جنبش کارگری تطابق یافته و در جهت آن گام بردارد. بنابراین منشأ این "علم مشی جدید" به همان ترتیبی که از تحلیل تاریخ تکامل کار حاصل شده است؛ باید تمام حواس و گوش خود را به سمت سرنوشت و مبارزات نیروی کار جلب کند و در خدمت روشنگری آن باشد. این نمونه هائی روشن، به صراحت وجه مشترک تئوری لنین را در مورد نقش پیشاهنگان انقلابی در جنبش کارگری با اندیشه های مارکس و انگلس نشان میدهد. *

۹- مناسبات حزب، طبقه و رهبران

این مولف ذکاوت مند تا این مرحله از بحث حزبی اش متصور است که تراست است "مناسبات تئوروی این دربار می حزب" را که "جنبه گریانه" است؛ برشمرده و اثبات نماید، این "مناسبات" هم البته به زعم او، همانند است: "انیده مبارزه با خودانگیختگی"؛ "تئوروی تکامل جداگانه سوسیالیسم و جنبش دموکراتیک"؛ "جانشین گزینی در تئوروی انیسی حزب طراز نوین"؛ و "اصل ساتراژیسم دموکراتیک". او در محفلات پیشین به تفصیل نشان دادیم که این نویسنده شریف چگونه با کاربرد تمام نوع موجودات و عبارات و اندیشه های لنین در باره تئوروی و ساختمان حزب کارگری را تحریف نموده؛ از آنها تفسیری "منع آمیز و دباخواهانه ارائه نموده و کلیت تئوروی منسجم لنین را در باره حزب دوهم ریخته و پاشیده است

و آنگاه بر روی این ویرانه ای که با نوع بدون نمونه اش ساخته؛ نتایج مورد پسند خویش را بدست آورده و با رضایت مدنی سرود پیروزی خوانده است. اکنون در ادامه بحث وقتی میخوانیم که او با نادانی و لجاجت بحث های تازه تری را در باره نقد نظریات لنین بر پایه "مناسبات" سابق اش بنا میکند بیشتر به این عقیده خود اطمینان حاصل میکند که این دون کیشوت قلم زن در سرزمین تصورات واهی بدون هیچ گونه آگاهی از وضع و حال کجی آموزش کماکان برای خودش در حال خرامیدن است. او میگوید:

"مناسباتی از تئوروی لنین در باره ی حزب که تا حالا برشمرده ابر روی دو مسله می دیگر تیز سبایه می انگند: اول - آنها همزبونی در جامعه یا جلب اکثریت مردم بسوی سوسیالیسم قبیل از کسب قدرت نباید صورت گیرد یا پس از آن؟ لنین نظریه تأکیدات بلال های آغازین حیات بلشویسم منشی بر عدم آمادگی شرایط برای سوسیالیسم در روسیه؛ در آستانه ی انقلاب اکثریت سیاست و روشی در پیش گرفت و پس از آن نظرات و اعمالی را پیش برد که در واقع، شرایط عینی و ذهنی جامعه ... را ناهمی از عدم اراده و توانایی حزب پیشاهنگ برای کسب قدرت می سازد." (ص ۲۱۵ - ۲۲۶)

او سپس این اعتراضات خود را با ذکر یک نقل قول از افرد "در باره انقلاب ما" که لنین در پاسخ به یادداشت های سوخانف نگاشته است، مستند میسازد و از این رهگذر صاف و پوست کنده به این نتیجه میرسد که "این ترها، علاوه بر اینکه اوج جانشین گزینی و جنبه گزینی بشمار می رویند و نشانگر زیره دیکتاتوری یک اقلیت بر جامعه می انجاند، در عین حال دل بر آنند که در تئوروی حزب طراز نوین؛ آنچه اصل و هدف است همان افزایش قدرت و نفوذ حزب و برقراری و حفظ حاکمیت آن است و در مقایسه با آن، دعوت و بسیج توده ها برای عمل و یا اجرای برنامه های اجتماعی، وسائلی بیش نیستند."

پس تمام این ناملایمات و انحرافات و حتی توطئه جینی ها علیه مردم و هم چنین به واقفیت در آوردن "دیکتاتوری یک اقلیت" رخ میدهد فقط به این مناسبت که در "فرمول بندی معروف لنین که از زمان تدوین اش به بعد پیوسته راهنمای احزاب نشینی قرار گرفته .." (ص ۲۲۷) گفته شده است که: "اگر برای ایجاد سوسیالیسم سطح معینی از فرهنگ لازم است (گر چه کسی نمیتواند بگوید این سطح معین، فرهنگ، کدام است زیرا در کشورهای اروپای باثتری این سطح متفاوت است، پس چرا ما نباید ابتدا از

تاریخ انقلابی محملهای این سطح معین را بدست آوریم و سپس بر بنیاد حکومت کارگری و ذهنی و نظام تئوروی برای رسیدن به خلقهای دیگر حرکت در آئیم." (لنین - در باره انقلاب ما، ص ۴) - همه آن اتهاماتی را نویسنده عاقل کتاب به لنین وارد کرده است. با این حساب که وی ایجاد تمدن سوسیالیستی را در روسیه مندم قرار داده است؛ وارد میدان. از نظر او لنین حتی تر "استقلال عمل حزب از شرایط عینی و واقعی جامعه" را در جملات بالا فرموله کرده است. نویسنده کتاب تصور میکند که به این ترتیب توانسته است "جنبه گزینی" در اندیشه لنین را اثبات نماید. ما میخواهیم به تفصیل وارد توضیح این اثر لنین که نویسنده دباوی کتاب مأخذ قرار داده است بپردازیم. فقط ادامه گفتار لنین را در این نوشته میآوریم که حاکی از توضیح اقدامات اقتصادی ضروری در بنای جامعه سوسیالیستی است. اینکه انجام این اقدامات مثل اعاد "الیت خصوصی چگونه میتواند حکمی بر "قدرت پرستی و دولت گزینی" شدید ... (ص ۲۱۸) لنین باشد؛ نکته نوع آمیزی است که فقط می‌تواند از مغز خشک یک خرده روشنفکر بورژوا مثل نویسنده کتاب برآورد. لنین در همانجا ادامه میدهد: "شما میگویید برای ایجاد سوسیالیسم تمدن لازم است. بسیار خوب، پس چرا ما نمی‌بایست ابتدا، محمل فانی از تمدن نظیر طرز ملاکین و طرد سرمایه داران روسیه را در کشور خود علمی کنیم و سپس حرکت به جانب سوسیالیسم را آغاز کنیم؟ ... سوخانف ها و نظریه اولی سوسیال دموکراتها، که در سمت راست آنها ایستاده اند حتی در خواب هم نمی بینند که اصولا انقلابها را هر بدین نحو نمیتوان عملی کرد."

او در ادامه می‌نویسد که لنین معتقد بر "استقلال عمل حزب طراز نوین از اکثریت کارگران و مردم و جامعه ... در مبارزه برای دستیابی به قدرت ..." (ص ۲۲۷ - ۱) بوده است. این مولف عاقل خود نمیفهمد به بلشویزم، آخر هر چیزی؛ اینکه حزب لنینی که قرار است نه فقط مستقل از "اکثریت کارگران" و نه فقط مستقل از اکثریت مردم بلکه همچنین مستقل از کل جامعه عمل کند؛ چنین حزبی اصلا در جای از جامعه مروضی میتواند موجودیت معتبر سیاسی داشته باشد؟ هر آسانی که کمترین رشته ای از مسائل علمی و سیاسی داشته باشد به محض خواندن این منطق بسیار هوشمندانه مولف کتاب، بلافاصله این سؤال را در ذهن خود متبادر میسازد که در اینصورت این "حزب مستقل از" کارگران، مردم، جامعه، این

چنین چیزی مگر می‌تواند با انقلاب اجتماعی قدرت را بدست آورد؟ نتیجه عقلانی از ادعای بی‌خردانه نویسنده کتاب این می‌شود که چنین چیزی فقط با نیروی کودتا فادر است خود را بر سریر قدرت نشاناند. اما، برخلاف اتهام نویسنده کتاب، لنین جنب و شرکت وسیع اکثریت توده های کارگر و زحمتکش را به ارگانه های حزبی، هم در دوره پیش از کسب قدرت سیاسی و هم در جریان بازسازی سوسیالیستی جامعه، ضرورتی اساسی برای حیات انقلابی حزب می انگاشته است. منتها وی با دیدگاهی مارکسیستی به مسئله بسج توده ها و شرکت آنان در امر انقلاب و بازسازی جامعه میگزیرسته است و نه با شیوه ای اکتیویستی. اما، شیوه نگرش لنین به این مسئله شیوه ای مشخص و دیالکتیکی است و به همین جهت هم برای حل آن به جای شعارپردازی های توخالی، دست به تحلیل از شرایط اقتصادی و سیاسی جامعه در این شرایط جلب ناگوار میزند و بر اساس آن هم، راه حل ارائه میکند. بطور خلاصه میتوان گفت که لنین از لحاظ نظری، جنب اکثریت عظیم توده های کارگران و زحمتکشان را به صفوف حزبی، در همه حال ضرورتی حیاتی برای بقا، حزب میشارد و در این رابطه مدها کام جلودار متعادل خود حرکت میکند، زیرا از نظر وی تنها به اصطلاح جلب اکثریت وسیع کارگران به صفوف حزبی، به منظور ایجاد دموکراتیسم و حاکمیت اکثریت بر اقلیت کافی نبوده و باید کارگران را در این جریان، برای انجام امور هدایتی، رهبری و مدیریت حزب و جامعه نیز آماده و تربیت نمود. به همین جهت است که میخوانیم وی کارگران را دعوت به حزب نموده و میگوید: "وقایع کارگر حزبی و دهقانان زحمتکش به حزب بیانند! ما در مقابل این امر به شما مرزبانی نیندازیم و شما را به کار دشوار، به کار ساختمان دولت دعوت میکنیم. اگر شما هوادار صریح کمونیسم هستید، جسورانه تر به این کار همت گسارید، از تازگی و دشواری آن نهراسید، از خرافه کهنه ای که حاکمیت این کار فقط در حیطه قدرت کسبالیست که تحمیلات رسمی کسب نموده اند، پریشان نشوید. این صبح نیست. کارگران مغفولی و دهقانان زحمتکش فادرتد کار ساختمان سوسیالیسم را وغیری نباید و باید به تعداد روزافزونی به این کار مبادرت ورزید." ۱۱ لنین - "دولت ترکران و فقه حری" - اکتبر ۱۹۱۸ -

این منظور نشان میدهد که لنین به طرز خستگی ناپذیری خواهان مشارکت فعال اکثریت کارگران و دهقانان در اداره و رهبری جامعه سوسیالیستی بوده است. ولی نویسنده کتاب ادعای دیگری هم دارد و آن اینکه لنین آنچه "برای جلب اکثریت مطرح می کند... جنگلی به دوره ی پس از کسب قدرت مربوط می شود."

۱۱ ص ۲۲۶ - در حالی که در دوران قبل از کسب قدرت سیاسی معتقد به "استقلال مثل حزب طراز نوین از اکثریت کارگران و مردم... ۱۱ ص ۲۲۷ - است.

ما گفتیم که اصول اعتقادی لنین در باره رابطه حزب و طبقه، ارتباطی به اقدار مختلف سیاسی ندارد و وی در همه حالات سیاسی به طرز سرسختانه ای از جنب توده های کارگر به صفوف حزبی دفاع نموده است. اما، نفوذ اساسی بین دیدگاه لنین و معقدین اپورتونیست اش در انطباق عملی این اصول اعتقادی در پراکتیک روزانه حزبی میباشد. لنین با تحلیل جامع از شرایط اقتصادی و سیاسی جامعه روسیه و موقعیت طبقاتی کارگران ثابت میکند که در دوران آمادگی انقلاب، جلب اکثریت کارگران و زحمتکشان به صفوف سازمانی حزب، امری محال است. لنین با اتکاء به واقعیات، نشان میدهد که در شرایط حاکمیت استبدادخشن براری، ساختمان تشکیلاتی حزب نمیتواند شکل ایده آل حزبی به خود بگیرد مگر آنکه تبدیل به یک حزب سیاسی علنی نشود. اما، عنتی شدن حزب کمونیست انقلابی در وضعیت سلطه خفقان و پیگرد شبانه روزی انقلابیون، به معنای نابودی آن است. در نتیجه، شرایط عینی جامعه، موقتا ایجاد شکل محدودی از ساختمان حزبی را به انقلابیون اعمال میکند که در آن برخی خصائص فعالیت سیاسی، برجستگی خاصی پیدا میکنند. بنابراین، اگر چه لنین به بحاله نظری اعتقادی را سخ به مشارکت همه جانبه و فعال اکثریت کارگران و زحمتکشان در هدایت حزب و جامعه دارد، به لحاظ عملی در شرایط قبل از پیروزی انقلاب و سلطه حاکمیت ستمت مطلق و بورژوازی، ناگزیر میگردد دامنه جلد کارگران به تشکیلات حزبی را محدود نموده و در توسعه آن سخت گیری نماید.

۱۲ در این رابطه است که ما به هسته نظریه لنین در باره حزب نزدیک میشویم. بدین صورت که مفاهیمی برامیان برجست و مطرح میگردند که نقش مرکزی در به ثمر رساندن تئوری مارکسیستی انقلاب سوسیالیستی دارد. این مفاهیم اینکه در قالب تفکر لنینی به شکل سازمان، انطباق، شکل، هم آهنگی و تمرکز در پدید آمدن که درست در نقطه مقابل هرج و مرج، بی برسی، پراکندگی، آشفتگی، و تشتت قرار دارند. اینکه نویسنده کتاب با تاختن به این مقولات سازمانی لنین، میخواند مفاهیم هرج و مرج و تشتت را با کلمات زیبایی "مرد رهانی مردم و خود گردانی جامعه" به عنوان تئوری حزبی مارکس به خواننده قالب ننماید. بجاست که او اینجا به این بحث هم بپردازیم.

او بر اساس درک صحیح شده ای که از نظریه لنین ارائه میدهد، میبرد: "ایا همونی در جامعه یا جلب اکثریت مردم بسوی سوسیالیسم کمال از کسب قدرت باید صورت گیرد یا پس از آن؟" چنین پرسشی از طرف یانه ای که قبلا ادعا کرده است که لنین خواهان سوسیالیست کردن "فکتیوی" از مرده است، چه چیز جز منطق متضاد خود پرشگرا را اثبات میکند. ص ۲۲۶ - مورد دوم این است که در متد تئوری لنین، مانع و سد زمانی خاصی در تبلیغ و ترویج سوسیالیسم در میان مردم و بدین طریق جلب آنان به این مکتب، وجود ندارد. لنین در تمام حالات و شرایط اجتماعی، پیگیرانه و سرسختانه خواهان انشاع سوسیالیسم در بین توده های اهالی بوده است و در این مورد چه در شرایط قبل از پیروزی انقلاب و چه بعد از آن مصرانه پافشاری ورزیده است. جلب توده های وسیع کارگر به سمت اهداف و آرمان های سوسیالیستی در متطق و تفکر لنین وابسته به چگونگی رابطه حزب طبقه کارگر نسبت به قدرت دولتی نبوده است بلکه همواره به عنوان هامن پیشرفت جامعه به سمت کمونیسم تلقی شده است.

"اینجاست که پروتاری که مکتب ۱۱ فایرک، را گذارنده است میتواند و باید به انفراد منشی آتاریستی درس بدهد. کارگر آگاه مدهاست آن مرحله کودکی را که در آن از روشنفکر بمعنای این کلمه دوری میجستد گذرانده است. ... ولی به همان نسبتی که در کشور ما یک حزب حقیقی بوجود می آید، کارگر آگاه هم باید فرا گیرد که چگونه روحیه یکنه مرد جنگلی ارتش پروتاری را از روحیه یکنه روشنفکر بورژوازی که با عبارت نیرداری آتاریستی جنوگیری میکند، باز شناسد. کارگر آگاه نباید فرا گیرد که نه تنها از اعضا، عادی حزب بلکه از ۱۱ ماقوقها ۱۱ هم اجرای وظایف یک عضو حزب را بطلند. او باید فرا گیرد که بدیناله روی در مسائل سازمانی هم با همان نظر حقارت بنکرد که سابقاً بدیناله روی در مسائل تاکتیکی میگزیرسته ۱۱ لنین - "یکدم به پیش دو کلمه پس" -

در اینجا روشن است که دیدگاه لنین نسبت به توانایی طبقه کارگر در ارتقا، حرکت طبقاتی خویش از مسائل سیاسی به تنها یک دیدگاه مثبت و تأیید آمیز است بلکه بوضوح جهت گیری ای بدیهانه و معوم دارد. وی قابلیت طبقه کارگر را در رشد شعور سیاسی خویش نا سطح روشنفکران انقلابی اش نه تنها نفی نمیکند بلکه وظیفه فراگیری و آموزش اصول سازمانی و سوبیک حزب کارگری را وظیفه طبیعی و روشن هر کارگر آگاهی تلقی میکند. حال توجه در این حملات تنها ایمان لنین نسبت به قدرت تراکیری کارگران در مسائل

حزبی و سیاسی نیست؛ این البته مفهوم فرعی اندیشه لنین در جملات فوق است. آنچه بلاخص باید با دقت مورد توجه قرار بگیرد موضع لنین در تعیین رابطه بین حزب و طبقه است. زیرا وقتی لنین هر کارگر آگاهی را موظف به آموختن بازوسی حزبی حتی از "مانوقها" مینماید و آنان را از خطر دنباله روی هشدار میدهد، دخی وی به صراحت به کارگران توصیه میکند که در درک و موضع گیری بین مارکسیسم و اپورتونیسم کوشا بوده و بیااموزند که در برابر حزب خود مقتدی فعال باشند، در اصل هر کارگر آگاهی را به مثابه بازوس حزبی فوق تمام "مانوقها" ی حزبی قرار میدهد. بنابراین دیدگاهی که با این صراحت نه فقط کارگران را ابل رشد و ترقی تئوری و ذهنی مبداند بلکه آنان را موظف به کنترل و جواگذاری "مانوقها" ی حزبی مینماید، چنین دیدگاهی نمیتواند معتقد بر این باشد که کارگران نمی توانند "به سطح کجگاهی و فعالیت سوسیالیستی ۱۱ در سطح روشنفکران خویش برسند. ۱۱

۹- دفاع زیوانانه از آتاریسیم حزبی در پوشش حمله به "کیش قدرت"

۱۳ در هنگام مطالعه دیدگاه حزبی لنین باید توجه داشت که وی چه از لحاظ سازمانی و چه از لحاظ ایدئولوژیک، این گرایش انقلابی و گرایش دنباله روانه در جنبش کمونیستی تمایز شدید قابل بوده است. توضیح این مسئله محور اصلی بزرگ ترین مشاجرات وی بر سر اثبات موضع گیری انقلابی، با شویشک ها بوده است. لنین به همان گونه که خواست است تمایزات جنبش خود بخودی کارگری و مبارزات تردیدپزیری کارگران را از جنبش انقلابی و آگاهانه آنان برای کمونیستها روشن و مسلج سازد، به همان طریق کوشیده است خطوط اصلی تمایزات بین سازمان های متفی کارگری را با سازمانهای سیاسی آنان ترسیم نماید. دیدگاه لنین است به این مقولات یک دیدگاه دقیق، روشن و منسجم است و از هر گونه اختلاط فکری و ژولیده اندیشی در مسائل تئوریک و سازمانی جنبش کارگری میرا است.

اما، اگر فرزی به مانند مولف کتاب آمده باشد و با نوعی درهم تئوری و بی مایاتی فکری، تمام این مسائل را بهم ریخته و آشفته نماید و سپس به خیال خودش به نقد مسائل مذکور بنشیند، آنکه مسلم است که این راه خود را پیروزمندانه در میدان نبرد مشاهده میکند. حرفی که نویسنده کتاب در این بخش از کتاب اش

میزند در اساس حول اثبات وجود دید "کیش قدرت" در نظریه حزبی لنین است. خلاصه حرف او این است:

"تئوری لنین در باره ی حزب طرزاً نوین؛ با مقدم شمردن قدرت حزب و حزب - دولت بر هر چیز و موکل کردن تقریباً همه چیز به کسب قدرت؛ موجب پیدایش نوعی کیش قدرت و شیفتگی به قدرت و فلسفه ی قدرت برای قدرت شده است که مطابق آن قدرت بخودی خود هدف شمرده می شود. و رابطه میان قدرت و تحولات اجتماعی برعکس می گردد." ۱ - ۱۲۶ - این تاریخ فیلسوفانه را هم مولف کتاب با اندیشیدن در "دوایده ی اساسی" ۱۲۸۱ لنین اکتشاف کرده است:

"ایده ی اول؛ یعنی ایده ی مرکزیت طرز حل مسائل مربوط به جزئیات و خصوصیات تشکیلات را از لحاظ اصولی معین می کند. و ایده ی دوم؛ حاکی از نقش خاص ارگان رهبری ایدئولوژیک؛ یعنی روزنامه است. ۱ ص ۱۲۹ اینها هستند تمام اصل مطلبی که نویسنده کتاب در اثبات وجود گرایش "کیش قدرت" در دیدگاه لنین آورده است. پس اگر نترسد در مورد مسائل سازمانی پروتاریا؛ هرج و مرج و تفرق و بی انضباطی را نفی کرده و بجای آن خواهان تمرکز و انضباط باشد و در ضمن "روزنامه" ای را هم به عنوان محل حل مسائل ایدئولوژیک جنبش کارگری و کمونیستها در نظر بگیرد؛ این فرد در خودش انگیزه های "کیش قدرت" دارد. این است حرف فیلسوفانه نویسنده کتاب در نقد دیدگاه حزبی لنین. البته او این ابطال خود را با یک نقل قول از کتاب "بصری گوئی چپ روی در کمونیسم" به صورت واضحاً تحریف شده ای، مستند ساخته است. او در ابتدا؛ رجوع به اثر فوق الذکر لنین ایتطور توضیح میدهد:

"نگاهی به مباحث لنین در باره ی ارتباط میان رهبران - حزب - طبقه - توده ها حاکی از آن است که لنین مناسبات سلسله مراتبی، نیابتی و ستارنیزه در نتیجه سلطه آمر میان این عوامل را امری طبیعی و تصور هرگونه حالت دیگری را خیالی می دانند. لنین در ادامه بحث خود اضافه می کند که تمام گفتگوهای مربوط به بالا یا از پائین و دیکتاتوری رهبران یا دیکتاتوری توده ها و غیره بناچار ابطال شده آرزوگفته است شبیه به مناقشه در باره ی اینکه آیا چپ برای انسان مفیدتر است یا دست راست ..."

"از این دیدگاه می توان به قدرت رسیدن کمونیست ها را هر چند که اثباتی در جامعه باشند و هر چند که حاکمیت آنها غیر منطقی به قانون؛ غیرمنطقی به رأی اکثریت ... باشد، معادل حاکمیت پروتاریا و حاکمیت توده ها و حاکمیت اکثریت نامید!" ۱ ص ۲۴۰ -

خواننده ای که اثر "بصری گوئی" .. را خوانده باشد؛ در اینجا میفهمد که نویسنده کتاب با ضرر؛ استفاده تحریف آمیزش به لنین بطور حیرت انگیزی خود را به حماقت زده است که صرفاً عقل خودش را راضی کند. او از لنین یک نقل قول میآورد ۱ تونه بالا و ۱ سپس با رجوع به آن خیلی صاف و ساده نتیجه میگیرد که با نکیه بر "این دیدگاه می توان به قدرت رسیدن کمونیست ها را هر چند اثباتی در جامعه باشند، حاکمیت اکثریت نامید!"

اصل بحثی را که لنین مطرح میکند که در متن آن بحث؛ تشبیل بالا را عنوان میسازد خودش حاوی دو صلح توضیحات آموزنده ای است که در آن چگونگی رابطه حزب کمونیست با اتحادیه های کارگری و تشریح مکانیسم ارتباط محکم دیکتاتوری پروتاریا با اتحادیه ها؛ انواع تشکل های کارگری و دهقانی دیگر و نیز تشریح پیروسی های مشخص سروزگاری از کارگران در مشاغل دولتی و اینکه شوراهای کارگری و دهقانی چگونه باید کار دولتی دیکتاتوری پروتاریا را کنترل و بازرسی کنند؛ مفصلاً و آماراً تشریح میشود. باید در نظر داشت که لنین تمام این بحث را در انتقاد از نظرات "کمونیسم چپ در آلمان" راجع به موضوع "دیکتاتوری پیشوایان" به میان میآورد. سپس لنین در انتهای ای بحث جالب خود ایتطور مینویسد:

"از نقطه نظر جریان اجرای دیکتاتوری چنین است مکانیسم قدرت دولتی پروتاریا؛ هنگامیکه آنرا از بالا آورد مورد بررسی قرار دهیم. امید است که خواننده بفهمد چرا در نظر یکسایدیک روس؛ که با این مکانیسم آشناست و ناظر آن بوده است که چگونه این مکانیسم طی ۲۵ سال در دودن حوزه های کوچک غیر سیاسی و غیر زبنتی پدید آمده است؛ تمام گفتگوهای مربوط به .. از بالا .. یا .. از پائین .. و دیکتاتوری پیشوایان یا دیکتاتوری توده و غیره ناچار ابطال شده آرزوگفته است شبیه به مناقشه در باره اینکه آیا چپ برای انسان مفیدتر است یا دست راست. لنین - "بیماری گوئی" چپ روی .. در کمونیسم" -

آنگاه اگر خواننده این جملات بهم پیوسته لنین را با جملاتی که مولف کتاب از وی نقل کرده است؛ مقایسه کند به وضوح به میزان بیوع این نویسنده در قلب حقایق و تحریف سازی اندیشه لنین پی می برد. و اما؛

اکنون بد نیست که به همان دعای گویانه مولف کتاب بازگردیم و با بررسی اندیشه لنین در مورد نحوه اجراء عمل قدرت دولتی پروتاریا در روسیه؛ نشان دهیم که آیا واقعاً اندیشه "لنین در باره ی ارتباط میان رهبران - حزب - طبقه - توده ها حاکی از آن است که لنین مناسبات سلسله مراتبی، نیابتی و ستارنیزه امری طبیعی می دانند. " و یا اینکه اینها بهانه های یک روشنفکر عقب مانده بیش نیست که به لنین وارد مینماید. لنین در همان بحث فوق ذکر شده به تفصیل مسئله را ایتطور باز میکند که ما فقط چکیده های مهمی از آنرا دیلا میآوریم:

"روابط بین پیشوایان - حزب - طبقه - توده و در عین حال روش دیکتاتوری پروتاریا و حزب آن نسبت به اتحادیه ها اکنون در کشور ما بطور مشخص بدینقرار است. دیکتاتوری توسط پروتاریا که در شوراها تشکل است؛ عملی میگردد. خود پروتاریا تحت رهبری حزب کمونیست باشویک ها ست که مطابق آسار کنگره حزبی اخیر (آوریل ۱۹۲۰) ۱۱۱ هزار عضو دارد. ما از توسعه بیش از حد حزب بیم داریم؛ زیرا جاه طلبان و شیادانی که فقط مستحق تیرباراندن حشماً تلاش میکنند تا خود را به حزب دولتی بچسباندند. آخرین باری که ما درهای حزب را کاملاً باز کردیم (قطع برای کارگران و دهقانان) ... یعنی هنگامیکه جمهوری شوروی را خطر موحش و مرگباری تهدید میکرد و ماجراجویان و جاه طلبان و شیادان و بطور کلی هیچ یک از افراد نا استوار بهوجوه نمیتوانستند از پیوستن به کمونیستها جاده و مقامی انتظار داشته باشند.

حزب در کار خود مستقیماً به اتحادیه ها تکیه دارد. بدون ارتباط محکم با اتحادیه ها؛ بدون پشتیبانی پرحرارت آنها؛ بدون فعالیت پس فداکارانه ای که آنها نه تنها در ساختن اقتصادی بلکه همچنین در ساختمان نظامی امروز داشته اند؛ بدیهی است که ما نه تنها دو سال و نیم بلکه دو ماه و نیم هم نمیتوانستیم کشور را اداره نماییم و دیکتاتوری را عملی سازیم.

ما ارتباط با ؟؟ توده ؟؟ را از طریق اتحادیه ها غیرکافی میدانیم. زندگی عینی در جریان انقلاب موسسه ای نظیر کنفرانسهای کارگران و دهقانان غیرحزبی را برای ما بوجود آورده است و ما میکوشیم از چنین موسسه ای از هر جهت پشتیبانی نماییم و آنرا بسط و توسعه دهیم تا پیوسته مراتب روحیات توده ها باشیم؛ به آنها نزدیک شویم؛ به درخواستهای آنان پاسخ گوئیم و از بین آنها بهترین کارکنان را برای مشاغل دولتی و غیره برگزینیم.

سپس بدیهی است که تمام کار حزب از طریق شوراها انجام میگردد که توده های زحمتکش آن را بدون توجه به تفاوت حرفه ها متحد میسازند. کنگره های ولایتی شوراها آنچنان موسسات دموکراتیکی هستند که بهترین جمهوریهای دموکراتیک جهان بورژوازی نیز هنوز نظری آنها را بخود ندیده اند.

از نقطه نظر جریان اجرای دیکتاتوری چنین است مکانیسم اجرای قدرت دولتی پروتاریا. " لنین - بصری گوئی" چپ روی ۱۱ در کمونیسم، تاکید بر کلمات از لنین ۱ -

این نقل قولی لازم بود که این قسمت از بحث ما را خاتمه دهد. در این جملات لنین به صورت بسیار جالب توجه ای کارکرد دیکتاتوری پروتاریا را در روسیه بعد از انقلاب به آن گوئی ای که واقعاً با اندیشه حزبی اش هماهنگ است؛ تفسیر میکند. لنین در این توضیح همه جانبه اش از یکسو معیارهای رشد کسی حزب طبقه کارگر را تعیین میکند و موجودیت کیفی حزب را که بوسیله بندها و تشنه های گوناگون تشکیلاتی به توده ها متصل است؛ همجل میسازد. و از سوی دیگر طرق متنوع و قابل اجرا؛ غرض و امثال اراده کارگران و توده های زحمتکش در اداره و کنترل حیات سیاسی حزب و دولت سوسیالیستی را نیز ترسیم مینماید. در این طرز اعمال دیکتاتوری تلاش بر این است که حتی القندور وسیع ترین و گسترده ترین توده های تحت ستم در سیاست مشارکت ورزیده و انقلابی ترین؛ بهترین و فداکارترین آنان جنب موسسات دولتی و پست های مهم رهبری جامعه بشوند.

سیستم حزبی ای که لنین ترسیم میکند؛ در مناسبات بین توده ها و رهبران نیتوالد بر پایه سیستم "سلسله مراتبی" هستی و حیات داشته باشد؛ زیرا این سیستم حیات خود را نه فقط از وجود ارتباط محکم با اتحادیه های کارگری اخذ میکند بلکه در تلاش ایجاد ارتباطات و متأثر شدن از هرگونه موسسات توده ای دیگر نیز میباشد. حزب از یکسو متأثر و تحت کنترل سازمانهای حرفه ای کارگران یعنی اتحادیه ها است و از سوی دیگر کارکرد آن بوسیله شوراها انجام می پذیرد که مجمع سازمانی غیر حرفه ای کلیه کارگران و زحمتکشان است. اعمال نفوذ مستقیم کارگران و زحمتکشان بر روی کار و اسرار حزبی از طریق اتحادیه و شوراها و به عنوان سازمانهای حرفه ای و غیر حرفه ای آنان؛ هنوز هم از نقطه نظر لنین ناگافی است. لنین عسواره مترصد یاتن کالاهای تازه ای به منظور باز هم نزدیک کردن حزب دولت سوسیالیستی به درخواستها و "روحیات" توده است. در نتیجه می بینیم که وی از ابتکار عمل کارگران در

جهت ایجاد "کنفرانسهای کارگران و دهقانان غیر حزبی" و نیز خلق ارگانهای کنترل خاص کارگری نظیر "بازرسی کارگری و دهقانی" استقبال ورزیده و این نوع موسسات کارگری را مکمل انواع دیگر آن در ایجاد یک سیستم همه جانبه مرفهت و کنترل بر روی ارگانهای دولتی و حزبی به شمار میآورد. خواننده ملاحظه میکند که در چنین دیدگاهی به میان کشیدن اینکه قدرت سیاسی حاکم بر جامعه "قدرتی نامحدود، غیر متکی به قانون، غیر متکی به رأی اکثریت... (ص ۱۲۰) است؛ فقط علامت جهالت فکری و ضدیت با اندیشه انقلابی لنین است.

اینکه لنین به طرق گوناگون و متنوعی قدرت حزب حاکم بر جامعه را بوسیله تسه‌های متعددی به اعمال اراده و نفوذ توده‌های وسیع کارگران و زحمتکشان می‌بندد و خواستها و نیازهای این توده وسیع را از درون کاتانهای ممکن سازمان آن بر قدرت سیاسی حزب کارگری، حاکم میگرداند، این عمل "کیش قدرت و شیفتگی به قدرت" نیست؛ این طرز اجرائی انقلابی و واقع بینانه توده‌ای قدرت است و نه "مقدم شدن قدرت حزب". در تئوری حزبی لنین منشا، قدرت حزب حاکم کارگری از اراده و خواست وسیع ترین توده‌های کارگر و زحمتکش سرچشمه میگردد. در چنین تئوری‌ای که مدام در تلاش کشف طرق پیشرفته‌تر و مطمئن‌تری به منظور تضمین نظارت مستقیم زحمتکشان جامعه بر کار حزب حاکم و حفظ نفوذ آنان بر روند تصمیمات درون حزب است، پرچم "فکر نخبه‌گرایانه و ماشین‌گرایانه"، نشانه گوردهنی است. تفسیری که ما از رابطه رهبران و توده، حزب و طبقه از دیدگاه لنین در بالا ارائه نمودیم البته تفسیری همه جانبه نیست و صرفاً از یک زاویه خاص است. اما یک مسئله اساسی همواره در تبیین مناسبات بین رهبران و توده‌ها در دیدگاه لنین حضور دارد و آن اینکه سیستم جاری که در نوع مطرح شده، سیستمی نیست که بتوان آنرا یک شبه اختراع نمود و با یک فرمول دقیق ریاضی بر روی کاغذ به همگان معرفی کرد و از آن پس انتظار اجرائی مو به مو و بدون اشتباه آرا داشت. این برداشت از لنین رد میکند و در مقابل آن میگوید: "این مارکسیسم طی ۲۵ سال از درون حوزه‌های کوچک غیر علمی و زیر زمینی دیده آمده است" همان اثر ۱ و در نتیجه اختراع شخصی لنین نبوده بلکه وی این سیستم را جذب نموده، تئوریزه کرده و به عنوان شکل حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا بر زندگی جاری توده‌ها فرموله نموده

است. بنابراین حتی از این نقطه نظر هم پرچم "شوی قدرنگرا" به لنین نمی‌چسبد و فقط حاکی از کینه نویسنده کتاب نسبت به اندیشه انقلابی لنین است.

همین سیستم مناسبات متقابل بین رهبران و توده‌ها در شرایط انقلابی ورزهای اکثر با برحسبگی و تبیین نقش خود را به ما نشان میدهد. که چگونه بشوئیک‌ها به رهبری لنین قادر گردیدند با الهام از خواستهای تئوری شووها، قیام را با موفقیت به سرانجام برسانند. در این دوران لنین در برتیک روزنه خود نشان داد که وی یک رهبر انقلابی واقعی است که از توده‌ها میآمورد و آنها به کار می‌بندد. خود پیوسته بر تحول انقلاب روسیه مبنی صحت، نقطه نظرات حزبی لنین گردید. در رابطه با نقش شووها در انقلاب روسیه و موضع گیری‌های لنین و مناسباتی که بشوئیک‌ها با شوهرای کارگری برقرار کردند؛ بحثهای فراوانی شد، است. در ارتباط با این مسائل، موضوع جالب توجه ما تحویل از کاربرد علمی تئوری حزب کارگری و انطباق صحیح آن بر واقعیت‌های دوران قیام روسیه به وسیله لنین است. در این دوران بسیار حساس انقلابی حزب با اتکاد به برداشت مارکسیستی‌اش از نقش حزب و رابطه آن با کل طبقه، قادر گردید رشد و نفوذ لنین بشوئیک‌ها را در میان کارگران با سرعت گسترش داده و مقام اکثریت را در شوهرای کارگری بدست آورد. این دستاورد بزرگ بدون وجود حزب لنینی و تئوری و نظریه‌شناسی لنین امکان پذیر نمی‌بود.

کسب این دستاورد به توبه خود در خدمت تحقق اهداف بزرگتری بود منتهی سرنوشتی حکومت بورژوازی موقت؛ و برپایی حکومت شوهرای کارگری و دهقانی، اکنون بر ما روشن است که بدون پیاده کردن مبانی تئوری حزب کارگری لنین، حزب بشوئیک‌ها هیچگاه نمیتوانست حتی قدمی به نزدیکی این اهداف بردارد. لنین دقیقاً با مراجعه به اصول اساسی حزب انقلابی پرولتری که خود وضع آن بوده، قادر گردید نقش حزب بشوئیک‌ها را در شرایطی که یک "قدرت دوگانه" در روسیه حکمفرما داشت، درستی ترسیم نماید. از درست به علت درک مارکسیستی‌اش از رابطه پیشاهنگ با عقبه توانست "فرمولهای دقیقی بشوئیک‌ها را تکمیل و اصلاح... نماید و در آن شرایط خاص که شوهرای نشاندگان کارگران و سرانژان" هنوز زیر نفوذ منشوئیک‌ها و بورژوازی متحد آنها بودند وظیفه آگاه کردن و منشکل کردن و روشن کردن ذهن کارگران را به منظور کسب پشتیبانی اکثریت توده‌های کارگر؛ در دست‌عمل بشوئیک‌ها قرار بدهند. ما ملاحظه میکنیم که در اینجا هم لنین بر اصل تلاقی آگاهی طبقاتی با حشش کارگری همچنان باخشاری

میکند و آنها کلیه اضمی خارج کردن شووها از زیر نفوذ منشوئیک‌ها میبندد. نقطه عطف این حرکت بزرگ بشوئیک‌ها بر اساس تز حزبی لنین در حادثه معروف روز ۱۸ ژوئن به وضوح خود را نشان داد. بشوئیک‌ها که در انقلاب نوید در میان شوهرای کارگری در اقلیت بودند با حرکت آگاهانه و افشاگرانه خود در بین کارگران و آمیختن آگاهی انقلابی در جنبش‌های روزانه آنان و نیز تفهیم سیاستهای بورژوازی منشوئیک‌ها و سازشگرهای آنان به کارگرانی که هنوز فریفته بودند؛ اینک پس از چند ماه توانسته بودند با کشاندن توده‌های عظیم کارگر به یک تظاهرات تاریخی، پتروگراد را به تریزه در آورند. این بهم خوردن توان قبوا به نفع نیروهای انقلابی؛ یعنی پشت کردن توده‌های زیادی از کارگران به منشوئیک‌ها و اس‌رها، بدون کاربست اصل بنیادی حزب لنین یعنی تالیق آگاهی سوسیالیستی با جنبش خود بخودی، هیچگاه میسر نمی‌شد. در رابطه با تدارک قیام و تشخیص صحیح لحظه قیام اکنون برای ما روشن است که سانی فکری لنین در مورد حزب و رابطه آن با طبقه، نقشی اساسی در موفقیت بشوئیک‌ها داشته است. لنین به همان گونه که در سالهای تشکیل حزب انقلابی سوسیال دموکرات روسیه پایه‌های اصلی تشکیلات حزبی خود را بر روی آگاه کردن کارگران از مبانی سوسیالیسم قرار میداد؛ اینک در این ایام طوفانی قیام زمانیکه لحظه تسخیر قدرت فرا رسیده است به همان طریق بیروزی قیام را در گرو جلب اعتماد توده‌های عظیم به برنامه بشوئیک‌ها دانست و "این عمل را با شرح برنامه خود؛ با توضیح جنبه هنگامی آن و توضیح مطابقت مسلم آن با منافع و خواست‌های اکثریت عظیم اهالی... " (هاتف انقلاب) ۱ میسر میبندد. در این مقطع زمانی هم لنین بر اصل حزبی خود تأکید میورد و وظیفه ترویج و تشریح مبانی سوسیالیستی برنامه بشوئیک‌ها را به کارگران به عنوان تنها راه خروج شووها از زیر نفوذ بورژوازی منشوئیک‌ها تلقی میکند. هدف لنین از این بسیج ترویجی و تشریحی در بین کارگران این است که آنان "... بتوانند مستقلاً قضاوت نمایند؛ خودشان تصمیمات خود را مطرح سازند؛ از خودشان هیئت‌های نمایندگان به مجلس مشاوره، بشووها و برای شرکت در حکومت بفرستند... " (همان در جلد ۱ -

اصمی که وی بر آن تأکید میکند به این مضمون که "برای اینکه قیام موفقیت آمیز باشد باید به توطنه و با حزب متکی نگردید بلکه باید به طبقه پیشرو تکیه نمود" (مارکسیسم و قیام) در حقیقت امر بیان همان اصل حزبی فوق‌الذکر است که لنین اینک بطور مشخص در شرایط قیام فرموله میکند. و بعد، وی آن هنگامی

قیام را عاجل و تئوری میخواند که "اکثریت طبقه یعنی پیشاهنگ انقلاب و پیشاهنگ مردم که توانایی از پی خود بردن توده‌ها را دارد با ماست." (ص ۱ - میان ۱ - این مسائل نمونه‌های تاریخی و از این نافرستی است که از یکسو صحت تز مارکسیستی لنین مبنی بر لزوم تالیق آگاهی سوسیالیستی با جنبش کارگری را اثبات میکند و از سوی دیگر رابطه دیالکتیکی حزب و طبقه را به نحو زنده و ملموسی از دیدگاه لنینی نشان میدهد. این نمونه‌ها هم چنین به صورت غیر قابل انکاری اینهاست و منطقی سازی‌های نویسنده کتاب را در مورد وجود گرایشات "نخبه‌گرایانه میکتاتوری" و غیره در اندیشه حزبی لنین رد کرده و یکسره آنها مردود میسازد.

تذکر لنین در باره ساختار حزب طبقه کارگر از زوایای گوناگون قابل بررسی است. در تشریح مناسبات بین رهبران جنبش با توده‌ها و تنظیم سیستم سازماندهی حزب لنین بین شرایط دموکراتیک و وضعیت عتی و آزاده سیاسی و شرائط طوفانی؛ بحرانی؛ استثنائی؛ جنگ داخلی و استبدادی تفاوت قابل شده است؛ یکی از مهم ترین و اصلی ترین ستون‌های این تذکر اشاره کردیم که حفظ صوهر تعرضی در سیاست حزب پرولتاریا است. وی در عین حال مطرح میسازد که بدون برخورداری از یک انضباط تشکیلاتی سخت و مبارزه بدون وقفه با آنارشیزم و بی‌پرنسپبی سازمانی نمیتوان کوچکترین بخشی از حزب انقلاب اجشایی و کسب قدرت سیاسی به میان آورد. این است محور دیگری که لنین ساختمان حزب کارگری را بر آن استوار مینماید.

چکیده سخن لنین در مورد علل احتمالی بروز تقابل بین توده‌ها و رهبران حزبی به صورت "دیکتاتوری رهبران"؛ بر تحلیل عینی از شرایط اقتصادی جامعه استوار گردیده است. وی تقابل بین رهبران و توده‌ها را در شرایط واقعی میبندد که این رهبران زیر نفوذ ایدئولوژی بورژوازی قرار گرفته و تبدیل به "اشتراکیت کارگری" میشوند. بدین صورت است که رهبران مذکور به طبقه خود خیانت ورزیده و موجبات انحراف جنبش کارگری را فراهم میکنند. دقیقاً با نظر داشت همین زمینه‌های احتمالی است که لنین در رابطه با ساختار حزبی پرولتاریا به کرات بر ایده "حزبیت و انضباط حزبی" تأکید نموده است و بحث "دیکتاتوری پیشوایان یا دیکتاتوری توده‌ها" را حاصل یک "اشکافه فکری بسیار عجیب و علاج ناپذیر" میخواند. لنین این بحث را از آن جهت راند میخواند که از نقطه نظر وی این مطلب بسیار بدیهی است که مناسباتی که

رهبران احزاب قادرند بین خود و طبقه شان برگزدار نمایند بطور آکیدی تابع شرایط سیاسی و اقتصادی جامعه است. این مناسبات میتواند یک شبه از حالت غلبه آزاد و دموکراتیک تبدیل به مناسباتی غیرعقلی، غیرعادی و استبدادی در آمده و هر گونه سیستم قبلی حزبی را بطور کلی درگیر نماید. در شرایط سرمایه داری هر نوع فعالیت حزبی انقلابی تابع تبدلات سیاسی جامعه است و از این رو موجودیت غنی چنین حزبی میتواند در شرایط و خاست یافتن اوضاع سیاسی به سرعت تبدیل به غیرعقلی شده و با ناگهان همه گونه رویتن های عادی و غلبه حزبی و مناسبات "فعلاتی" بین رهبران و توده ها را زیر و رو کند، در شرایطی که اختناق سیاسی وضع فعالیت سازمانی و مشکل طبقه کارگر را به صورت آزاد و آشکار محال مینماید، و مناسبات بین توده ها و طبقه با رهبران حزبی نمیتواند به شیوه های مرسوم و عادی تدوین بشود، در این چنین شرایطی صحبت از اینکه لنین "مناسبات سلسله مراتبی، ناپاکی و سانسوریزه و در نتیجه سلسله آمیز..." (ص ۱۲۲) را میزان رهبران و طبقه "امری طبیعی" دانسته است. حریفی "بلا موضوع و بی معناست" که حکایت از وجود دیدی لاروشینی در مناسبات سازمانی میکند.

در همین حال نویسنده کتاب از "ایده ی مرکزیت" لنین در ساختار حزبی پروتاریا نیز منزه خاست و آنرا ریشه "خودکامی" و قدرت غلبه لنین بشمار آورد. ما در اینجا مختصراً خاطر نشان میکنیم که کتب نظری لنین در باره طراحی ساختار حزبی بر پایه مرکزیت دموکراتیک، بر اصل تشبیه "حزبیت و انضباط حزبی" بنا شده است. حفظ مرکزیت و انضباط حزبی کلید نامین موفقیت بر انبوه فراوانی از مشکلات سیاسی و اقتصادی حزب کارگری چه پیش از کسب قدرت سیاسی و چه بعد از آن است. اما این راه باید یاد آور شد که لنین مرکزیت و حزبیت را بدون پشتیبانی وسیع توده ها با بی حاصل و بی ثمر میداند. وی در همان اثر "بسیار کوهی چه روی..." می نویسد که "حزبیت و مرکزیت برای پروتاریا لازم است نه فقط از این رو که به دامان "پراکندگی، ناپایداری و ناتوانی خرده بورژوازی..." غلبیده نشود بلکه از این رو نیز لازم است که در وظیفه احداث، هیفات و مبارزه با "موندین کوچک کالا" شیوانه بدون "مرکزیت و انضباطی" کتب در داخل حزب سیاسی. "اش" از عهده این عمل سرفراز بیرون آید. لنین می نویسد: "مرکزیت و انضباطی" کتب در داخل حزب سیاسی پروتاریا لازم است تا بتوان در برابر این پدیده [اصلاح و مبارزه با

مولدین کوچک کالا و طبقه خرده بورژوازی آنان [مقاومت کرد و تنش سازماندهی پروتاریا را که نقش عمده اوست] بشیوه ای صحیح و موفقیت آمیز و پیروزنده عملی نمود..... بدون حزبیک از اعتماد تمام عناصر یا کادمان طبقه خود برخوردار باشد، بدون حزبیک نتواند هنوز مرادق روحیات توده ها باشد و در آن تاثیر نماید، انجام موفقیت آمیز چنین مبارزه ای محال است." "بسیار کوهی..." تاکید ها از لنین -

اگر به جمله اول نویسنده کتاب برگردیم که لنین را چون فردی تشنه قدرت و قدرت طلب مجسم میسازد و اینکه لنین یا "موکل گریز تقریباً همه چیز به کسب قدرت" قدرت طلبی را برای کمونیستها موجه کرده است، میتوانیم دقیق تر به طرز تحریف سازی او بی بریم. نویسنده کتاب هم چون سایر تذکره نویس های بورژوازی لنین، تزهایی حزبی وی را خارج از شرایط مادی طرح آنها و بدون پیوند با علل اصلی و اهداف واقعی شان مورد نقد قرار میدهد. او این نکته ساده را نمی فهمد که در اندیشه لنین حفظ مرکزیت حزبی و تثبیت انضباط در درون حزب یک وسیله کار و طریق انجام امور است به منظور دستیابی به اهداف والا تر و اساسی تر است. مناسباتی که در درون حزب بر این اساس مستحکم میگردد فی نفسه مناسبات ایده ال نیست بلکه تاگزیرا زاینده شرایط خاص سیاسی در جامعه عقباتی و منطقی بر اوضاع عینی جامعه بورژوازی است. برای پیشبرد وظایف عمده و اساسی یعنی محور عقبات و مبارزه با تولید خرده کالای و حفظ استقلال طبقاتی پروتاریا در شرایطی که هنوز با وجود استقرار سوسیالیسم جامعه در محاصره سرکشت و شیوه زندگی خرده بورژوازی قرار دارد، برقراری و تثبیت یک "مرکزیت و انضباط" درون حزبی از جمله مهم ترین اقدامات دفاعی است که پروتاریا را میتوان از گزند حملات عقده های خرده بورژوازی و بافای مسخ و جان سخت طرز زندگی و شیوه تفکر خرده بورژوازی در امان بنماید.

۱۰- مرکزیت دموکراتیک از ایده تا واقعیت

نویسنده کتاب که نا اینجا حدود سیصد صفحه حرفی دردم و برهم در باره ره دیکتاتوری پروتاریا نوشته است! اکنون وارد بحث تشکیلاتی شده و به اصطلاح "تصدی بر مانی حزب لنینی" می نویسد. او که خود را "در مسائل تئوریک طرفدار "سوسیالیسم دموکراتیک" و در مسائل تشکیلاتی "خودگردان" معرفی میکند، به مانند تمام متفکرین ناشی و تازه کار بورژوازی، انتقاد از "مانی حزب لنینی" را با معیار قرار دادن ساخت

تشکیلاتی احزاب کمونیست اروپا آغاز میکند. او در تلاش اینکه این همانندی برهانی بین بی استفاده ترین متفکرین بورژوازی و خودش را کم رنگ تر کند پیش از آنکه وارد این بحث بشود، روش استدلال اش را به این صورت فرموله میکند:

"روش بررسی ما این نخواهد بود که با اشاره به واقعیت و عمل احزاب کمونیست، مستقیماً نادرستی سوسیالیسم دموکراتیک را نتیجه گیری کنیم، به جای این روش ساده، بررسی حاضر شامل مراحل سه گانه ی زیر خواهد بود: مطالعه ی واقعیت در مقایسه مداوم با مفاهیم تئوری و دعاری عینی آن، حرکت از تناقضات میان واقعیت و تئوری بسوی تناقضات خود تئوری، و ارزیابی مفاهیم تئوریک موجود و استخراج مفاهیم جدید." (ص ۱۲۱ - این فرموله ای منقح و میتوان به صورت زیرین قابل فهم تر شود:

۱- مرحله اول بررسی او از مرکزیت دموکراتیک به این صورت است که: "مطالعه ی واقعیت در مقایسه مداوم با مفاهیم تئوری و دعاری عینی آن" یعنی اینکه این منقد عاقل و فهیم میخواهد "واقعیت" احزاب کمونیست موجود در جهان که ادعای داشتن سرامان منطق بر مرکزیت دموکراتیک دارند، او را به عنوان معیار و سند با تئوری حزب لنینی مقایسه کند و با اثبات اینکه "واقعیت" نظور نیست که با تئوری مطابقت داشته باشد، نادرستی اصل سوسیالیسم دموکراتیک را نتیجه گیری نماید. اما او توجه ندارد که پیش از هر چیز اولاً باید ثابت کند که کارکرد اجتماعی و سیاسی این "واقعیت" احزاب کمونیست موجود، مطابق با اصول انقلابی مارکسیسم لنینیسم بوده است. بدون تثبیت حزب از تئوری انقلابی مارکسیسم لنینیسم، اصل مرکزیت دموکراتیک هم مبدل به پرووکراسی حزبی خواهد شد.

آن "واقعیت" ی که او میخواهد مورد مطالعه قرار دهد، یعنی احزاب کمونیست موجود که همگی از طویل سابقان دراز تبدیل به احزاب زفرمیست شده و دنباله رو احزاب بورژوازی گردیده اند؛ آن "واقعیت" ی نیستند که انعکاس اندیشه های لنین در باره حزب انقلابی کمونیستی باشند. بنابراین نویسنده کتاب در گزینش معیار واقعی سنجش اصل مرکزیت دموکراتیک به طرز بسیار فاحشی راهش را کم کرده است. اگر او در این بررسی خود واقعاً بیطرفانه حرکت کند در بهترین صورت شاید به نتیجه ای برسد که ما در بالا مطرح نمودیم. متذکر می شویم که اگر او خواهد واقعاً این کار بزرگ و وسیع را انجام دهد آنگاه از

باید کلیت مانی و اصول حزبی مارکسیست لنینیستی را با وضعیت واقعی احزاب کمونیست مقایسه کند که این کار هم از وسعتی برخوردار است که انجام آن با احکام صادر شده او قابل قیاس نیست.

۲- مرحله دوم بررسی او از مرکزیت دموکراتیک به این صورت است: "حرکت از تناقضات میان واقعیت و تئوری بسوی تناقضات خود تئوری" - این جملات دهن پرکن فقط نقد فلسفه پادانه خود نویسنده کتاب را خشنود میسازد و بی به درد یک بحث مستدل نمیخورد. زیرا اگر لنین یک واقعیت، چندین واقعیت مجاز باشیم از نقل نظر فلسفی مفهوم واقعیت را در مورد احزاب روسی شرقی بخاریم که ادعای انطباق با تئوری را دارد با خود تئوری موجزش تطابق نباشد، چنین حالتی اگر صحت داشته باشد فقط دال بر وجود عدم انطباق تئوری با واقعیت است، ولی هنوز اثبات وجود تناقض در خود تئوری نیست. زیرا هیچ واقعیت اجتماعی احزاب بدون دخالت فعالان انسانها ساخته نمیشود. در اینجا است که نقش عامل سوم که نویسنده کتاب از خاطر برده است پدیدار میگردد:

اما او قبل از آغاز بررسی به این حکم رسیده است که بین "واقعیت" احزاب کمونیست و تئوری لنینی حزب تناقض وجود دارد. آیا این حکم او، انجام مرحله اول بررسی اش را بی مورد و زائد نمیسازد؟ قضیه روشن است: او معیار ارزیابی خود از تئوری لنینی در باره احزاب را، "واقعیت" ی انتخاب کرده است که نه تنها در تئوری و مسلک و شیوه عمل هیچ گونه تطابقی با مارکسیسم لنینیسم ندارد بلکه اساساً هیچ گونه وجه مشترکی با یک سازمان انقلابی هم ندارد. نویسنده مستعد و منقد کتاب میخواهد سبب کشیده گرم خورده ای را که فقط پوست چروکیده ای از آن باقی است و صرفاً با مشاهده شکل و شمایل ظاهری اش میتوان از روی اجبار به آن نام سبب اطلاق نمود با تئوری باغداری و باغیانی که در باره روش کاشت و برداشت درختان میوه نوشته شده است، مقایسه کند و با مشاهده تناقض بین "واقعیت و تئوری بسوی تناقضات خود تئوری" حرکت نماید، یعنی تئوری باغداری و باغیانی را یکسره باطل اعلام کند، روشن است که در این شیوه پژوهش این منقد رفیقین، چشم دیدن باغیان را ندارد.

اینکه این شیوه تحقیق او تا چه اندازه بیانگر ذکاوت و عقل او است، نیاز به اثبات ندارد. گفتن کلمات کشیده و تمثیل کار دشواری نیست، "حرکت از تناقضات میان واقعیت و تئوری" و بعد نتیجه گیری بلاواسطه در اینکه "خود تئوری" تناقض دارد، البته روشی درایت آمیز و عینی نیست، هر تئوری ای از پروسه طولانی

پراتیک که شامل تجربیات و آزمون های فراوان ساده و یفرانجی است، تشکیل شده است. تئوری ای که بر این اساس فرموله شده است با رجوع به واقعیات مرتباً تکامل پیدا کرده و غنی تر میشود. اگر درخت سرسبز در نواحی سرد سیر سیمیری سبز نشود و با بی شکل و قواره از کار در میآید هیچ درخت شناس کاردانی به این نتیجه فیلسوفانه نمی رسد که پس در تئوری سرو شناسی عند ونبغش وجود دارد؛ بلکه به محیط و شرایط اقلیمی و زمستی کاشت و رشد این درخت باز گشته و کمبودها و اختلافات آب و هوایی را در محیط تازه اش مورد مطالعه قرار میدهد.

از نظر او هر واقعتی (نتیجه عمل) باید مطابق تئوری وقوع اش باشد تا انسجام تئوری اثبات شود و اگر نبود آنگاه ازاما در تئوری تناقض وجود دارد. در اینجا او بین واقعت و تئوری آن عامل سومی که نقش فعال و خلاق را بر عهده دارد از نظر میاندازد. روشن است که تئوری بدون دخالت افراد و حرکت عمسی آنان در جهت مادیت بخشیدن تئوری؛ فقط یک فکر و اندیشه باقی میماند. پس مشاهده و بررسی روند فعالیت عمی و مطالعه طرز به واقعت درآوردن تئوری بوسیله انسانها و آنها در عمل؛ یکی از پایه ای ترین ضریق مقایسه بین تئوری و واقعت است.

این طرز تحلیلی نویسنده کتاب یعنی نقی نقش فعالیت انسانها در خلق واقعات با شمایل گوناگون؛ بدون شک ماهیتی ایده ایستی دارد. اگر تئوری برآورد کلی تمامی تجربیات مشخص و فرموله شده بشر است، انعکاس آن در واقعت مستقل از دخالت عملی فعالاته بشر نیست. این روش که او واقعت را جداگانه و به صورت پدیده ای درخود ارزیابی میکند و سپس تئوری را نیز به همان ترتیب همچون یک اندیشه مجرد و مستقل از واقعت اش در نظر میگیرد؛ از تناقض میان آن در به تناقض درونی خود تئوری میرسد؛ استوایی متافیزیکی است. او قادر نیست در شیوه پژوهش خویش بین واقعت و تفکر رابطه متقابل و غیرقابل تفکیک شان را مشاهده کند، و تعقل او بار یک ذهنیت ایده ایستی را بر خود دارد که با تکیه بر آن واقعت را جداگانه و اندیشه و تفکر را نیز جداگانه از آن و به صورت پدیده های مستقل از هم مورد بازیابی قرار میدهد. به همین دلیل هم حرکت او که منطبق بر "حرکت از تناقضات میان واقعت و تئوری سوسی تناقضات خود تئوری" است، یک حرکت ایده ایستی صرف است.

۲ - مرحله سوم بررسی او از مرکزیت دموکراتیک بدین صورت است: "ارزیابی مفاهیم تئوریک موجود و استنتاج مفاهیم جدید". اولاً از آنجا که او " مفاهیم تئوریک موجود" یعنی کلیه نظرات مربوط به مرکزیت دموکراتیک را به همان ترتیبی که نشان دادیم، بر پایه استنباط متافیزیکی و تکراری ایده ایستی بررسی کرده است، بنابراین کلیه آنچه هم که او به اسم "استنتاج مفاهیم جدید" سرهم میکند ناگزیر سررا با ایده ایستی خواهند بود. با این توصیفات ما باید ادامه مطالعه بحث او را عبت بشمار بیاوریم. اما از آنجا که اثبات ایده ایسیسم نویسنده کتاب در سطور گذشته، درمحدوده تفرهای کلی او باقی ماند و به دایره افکار مشخص اش کشیده نشد لازم میدانیم که این اثبات را با رجوع به احراز: " مفاهیم جدید" تحویلی او؛ مشخصاً نشان بدهیم.

نویسنده کتاب بحث خود را اینطور آغاز میکند: "ساختارسیسم دموکراتیک؛ اصل وافضای ساختار؛ تشکیلات و نحوه ی عملکرد احزاب کمونیست؛ است که مطابق تئوری ایستی حزب طرار نوین طبقه کارگر ساخته شده اند. [پس] منطقی است که بهترین و منافعترین محفل آزمون این اصل را در احزاب کمونیست حاکم جستجو کنیم." (ص ۱۴۱) -

ما لازم نمیدانیم که پیش از این مطالب بعدی او را که در باره اشای اعمال "احزاب کمونیست حاکم" نوشته است. مورد انتقاد قرار دهیم؛ به دلایل زیر: نخست اینکه همانطور که قبلاً اشاره کردیم او سبب گندیده ای را پدیده گرفته و در اطراف مضار گندیده کی سببی که در دست دارد؛ تعلق میکند. در تالی ایکنه، از برخلاف وعده ای که داده بود مبنی بر "روش بررسی ما این خواهد بود که با اشاره به واقعت و عمل احزاب کمونیست مستقیماً باورستی اصل مرکزیت دموکراتیک را نتیجه گیری کنیم" (ص ۱۴۱) مستقیماً و بلافاصله همین "واقعت" را مآخذ استدلال خویش گردیده و در اطراف بد بودن مرکزیت دموکراتیک خطابه میراند. ناآشنا ایکنه، او میبایست بررسی نظریه مرکزیت دموکراتیک را لافال با قراردادن آن در چارچوب اصلی و اهداف مشخص و کاربردهای تشکیلاتی آن که از اجرا، آن در نظر است؛ آغاز نموده و این نظریه را به همان صورت که هست و به همان ترتیبی که در حزب "سوسیال دموکراسی روسیه" انطباق داده شده بود

تحلیل کند نه به آن ترتیبی که در "احزاب کمونیست حاکم" از آن تعبیر میشود، مورد بررسی قرار میندازد.

۱۱- " خودگردانی"، تئوری تقدیس آنارشیسم در مسائل حزبی

او در بخش های بعدی بحث خود به نظرات نین در مورد اصول مرکزیت دموکراتیک نزدیک شده و به نقد آنها می پردازد. او مینویسد: " هنگام ساختارسیسم با ساختارسیسم دموکراتیک از نظر نسبی در بارترین و دموکراتیک ترین شکل آن به معنای آزادی بحث و انتقاد، اتحاد در عمل یا به عبارت دقیق تر آزادی بحث، تصمیم گیری بر اساس رای اکثریت، انتخابات و وحدت در عمل است و در بسته ترین و بوروکراتیک ترین شکل آن بر منوعیت جناح های نظری و سیاسی، انضباط بی چون و چرا نظیر انضباط نظامی، مرکزیت نام و تمام و اعتماد مطلق اعضا، و هواداران به مرکزیت هدایت کننده دلالت دارد. ما بررسی خود را روی درک اول قرار می دهیم؛ زیرا بی اعتباری درک دوم پس از تمام تحارب عملی که شاهد بوده ایم، بیسلی از حد آنگار است و بملازمه نقد درک اول؛ بطریق اولی نقد درک دوم نیز خواهد بود." (ص ۲۲۱ - ۲۲۲) -

عجالتاً ما وارد بررسی برداشت نویسنده کتاب از مفهوم مرکزیت دموکراتیک نشده و در مقام دخول به بحث فقط می پرسیم چرا نویسنده کتاب از کاربرد مرکزیت دموکراتیک در گونه ناهمگون و متمایز از یکدیگر فریب میدهد؟ خواننده متوجه هست که جواب این پرسش بسیار ساده است و آن اینکه درک نویسنده کتاب از مفهوم مرکزیت دموکراتیک درکی مکانیکی دارد. او به وجود وحدت اعضاء در کار بست سیستم حزبی مبتنی بر مرکزیت دموکراتیک آگاه نیست؛ به همین دلیل هم قادر به فهمیدن این مطلب نیست که "آزادی بحث و انتقاد" در حزب آئینی قابل تفکیک از گردن نهادن به "انضباط" حزبی نیست و بالعکس. نویسنده کتاب در اثبات گفته اش اینطور مینویسد: "اولاً، آزادی بحث و انتقاد در حزب؛ از نظر تئوری هیچگاه نمی قید و شرط نموده، بلکه محدود به چارچوب برنامه حزب ... است؛ ثانیاً؛ نسبی هر چند بحث درونی در حزب را غالباً امری عادی تلقی کرده؛ ولی اثر نشان سلامت حزب ندانسته. نقاشی؛ آزادی بحث و انتقاد از نظر تئوری؛ تا زمان اتخاذ تصمیم در بر می گیرد و پس از آن غیر معاز است." (ص ۲۲۱) -

در انتها او نتیجه میگیرد که " در چنین خبری یک کمیته مرکزی می تواند صرفاً با استناد به خط درست و ضرورت حفظ پاکیزگی صفوف حزب در برابر انحرافات، تمام شرایط و مطابق میل خود، برای حفظ موقعیت ممتاز خویش تغییر دهد. ساختارسیسم نیز که در بعض خود تقسیم سنتی به فعالیت فعال و اکثریت ساکت و نرفته دارد؛ با سرستی کم یا زیاد به نقی دموکراسی و برقراری قدرته مطلق یک اقلیت و یک فرد بر حزب می انجامد." (ص ۲۲۵ - ۱۴۲) -

بر خواننده ای که به تاریخ مباحثات پیرامون سیستم حزبی بر اساس مرکزیت دموکراتیک در جنبش کمونیستی جهانی آشنایی داشته باشد، درک میکند که نظریات نویسنده کتاب در بالا هیچ گونه فرقی در محنوی، با نظریات جناح های گوناگون این جنبش که در مضاعف گویاگون و تحت گرایشاتی با نام های آکیفیسیم، آنارشیسم اشرافی، و بالاخره منشویسم ظاهر شدند، ندارد. و فری آن فقط در این است که انتقادن نویسنده کتاب از مرکزیت دموکراتیک در سیستم حزبی نین؛ کلیه گریگ و مدین جلائی نظرات جناح منشویک ها در حزب سوسیال دموکراسی روسیه است. او هم به مانند یک روشنفکر انفراد گرای منفرد از شکل و ترسان از وحدت سازمانی؛ ترس خود از قبول انضباط و اطاعت تشکیلاتی در پشت انهدام " بوروکراتیسم" به مرکزیت دموکراتیک مخفی میکند.

اگر از یادآوری وجوه مشترک اشتادات او با منشویکها بگذریم که میکنند " بین مرکزیت آنچه را که در درجه اول اهمیت قرار میدهد اتحاد داخلی نموده بلکه وحدت خارجی و تئوری است که با وسائل مرتباً مکانیکی و از طریق مرکوب دائمی ابکار فردی و اختشاق روح فعالیت اجتماعی انجام میگیرد و حفاظت میشود." (نین - " یک کام به پیش، دو کام به پس") - به این نکته واقف میگردیم که نویسنده کتاب با درک درستی از مفاهیم اصول مرکزیت دموکراتیک ندارد؛ و با اینکه عامداد خویش را به بلاهت میرزند؛ زیرا از رسنوی مشاء کاربرد اولیه سیستم سازمانی مبتنی بر مرکزیت دموکراتیک در پی به حین ندارد و از سوی دیگر سیستم موجود در آن به تنگی بر اراده " کمیته مرکزی" است و سه بر میل و خواست " فعالیت فعال" موجودیت پیدا میکند. بلکه مرکزیت دموکراتیک نشانه وحدت و انضباط درونی حزب است که بر تصبیات لکنکره حزبی استوار میباشد. باید در نظر داشت که اصل مرکزیت دموکراتیک در هنگام تشکیل " اجتماع کمونیست ها" بوسیله مارکس و انگلس در اساسنامه این جامعه گنجاییده شد و بنیاد نسو، سازماندهی

کمیونیسم را در آن بوهود آورد. نقش لنین در انقلاب عملي اصل مذکور در حزب کارگری روسیه به ویژه در رابطه با مبارزه پیگیرانه اش با تمایلات روشنفکرانه درون حزب که از طرف جناح منتزویک ها مورد دفاع بود، بسیار چشمگیر و تعیین کننده است. در آنجا هم آنها با فرمولهای آمارشیستی میکشیدند حزب طبقه کارگر را به صحنه محفل بازی روشنفکرانه شان مدل کنند. وسطاری در مسائل حزبی از تعریف بی در و پیگر در باره عضو حزب شروع کردید و به نفع مرکزیت در برابر تثبیت مخالفت ندام یافتند. این عصبان روشنفکرانه نویسنده کتاب علیه اصل حزبی مرکزیت دموکراتیک که با کلامی نظیر "دیکتاتوری یک اقلیت بر اکثریت و جمع" فرموله شده اند، این همان گرایشات خودخواهانه روشنفکر خوده بورژوازی تک و دو نفره ای است که فقط خویششان را در مرکزیت همه چیز می بینند و در نتیجه اگر تکالیف مرکزیت دموکراتیکی هم بر اساس تصمیمات کنگره حزبی بر حزب طبقه کارگر جاری کرده آیرا "دیکتاتوری" میخوانند و میگویند: "هو بوروکراتی زیرا انتصاب تو از طرف کنگره بنابر اراده من نبوده، بلکه بر خلاف آن بوده است! تو فرمایشی، زیرا انکا، تو بر تصمیمات رسمی کنگره است نه بر وضایف من؛ تو خشن و مکانیکی کار میکنی؛ و زیرا با اکثریت... مکانیکی... کنگره حزبی استناد... میجویی...". "پد کاه به پیش، هو کام به پس" ۱ -

نیز در حاشیای بودن مرکزیت دموکراتیک در حزب پرولتری از کدام قوانین عینی جامعه سرمایه داری ناشی میگردد؟ و چرا اجراء آن و حضور و نظارت این تکالیف در سازمان های حزبی ضرورت دارد؟ اگر این پرسش ساده را نویسنده موشکاف کتاب قادر بود جلو خود بنهد، آنگاه بر بیهوده بودن خیلی از نظرات کپی آئی اش بهتر بی می بود. مسامی نئین در پی زردی سازمان طبقاتی پرولتاریای روسیه بر این مجبور استوار بود که از این سازمان یک گردان مبارزه منضبط و متسخه بسازد. لنین در طرح سازماندهی حزبی خود بیش از حد مریح و روشن بود و به همین خاطر همواره در تئوری های حزبی اش بر ضرورت اعمال انضباط تشکیلاتی و حفظ تشکل به عنوان مرکز ثقل سازمان طبقه کارگر تأکید میوزید. ما به کرات با مقامی، چون انضباط، تشکل، اتحاد، سازمان و نظایر آنها در فرمولبندی های لنین در باره مرکزیت دموکراتیک برخورد میکنیم و این مفاهیم کتاب کلمسی در تفکر حزبی وی میباشند. نقطه عزیمت لنین در شاگردانش در مورد ضرورت انطباق مرکزیت دموکراتیک در حزب کارگری بطور بدیهی وضیعت عینی خود طبقه کارگر

است. چرا حزب پرولتری باید نمونه یک سازمان منضبط، متشکل و متحد باشد و چرا انضباط، تشکل و اتحاد در حزب طبقه کارگر بدون نظارت مرکزیت دموکراتیک امکان پذیر نیست جواب به همه اینها را لنین از تحلیل از شرایط مادی سرمایه داری و تولید کارخانه آئی به دست میدهد. وی میگوید:

"درست همین فایرلیک که بنظر پاره ای فقط یک مترسک می آید همان تشکل عالی آن کولراسیون سرمایه دارست که پرولتاریا را متحد کرده و با انضباط نموده است. سازمان را بسوی آموخته و ویرا در رأس تمام قشرهای دیکتر توده زحمتکش و استثمار شونده قرار داده است. ... انضباط و تشکلی را که برای روشنفکر بورژوازی با اینهمه زحمت بدست می آید پرولتاریا در سایه این ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱

... ولی تاریخ‌هایی که برای آغاز گرایش انحرافی در مارکسیسم مطرح شده، چنان متفاوت‌اند که عملاً در سراسر حیات فعالیت تئوری و سیاسی مارکس و انگلس پرکننده‌اند و تقریباً تمام نقاط عطف مهم جنبش کارگری و سوسیالیستی را در بر می‌گیرند. ۱۱ ص ۱۲۵۰ - او خود گفته‌اند است که چه مطلب خنده‌آوری را به عنوان تزیینه‌ای تحقیقاتش بر زبان می‌آورد: "گرایش انحرافی در مارکسیسم"، و انهم بوسینه خود اندیشمندان اصلی آن پستی مارکس و انگلس. با فرض قبول این ادعای بهت‌آور در اینجا حوازه ناخواه این منته پیش می‌آید که معارهای تشخیص انحراف مارکس و انگلس از مارکسیسم ۱۱ چگونه تعیین می‌شود؟ و وقتی به حرایمی او مراجعه می‌کنیم دو باره به یک رشته از نظراتی برخورد می‌کنیم که از قول این آورده شده‌اند: "برخی برکاتوستکی... انگشت گذاشته... عده‌ای انگلس را مسئول... شمرده‌اند... عده‌ای دیگر آثار مارکس... ۱۱ ص ۱۲۵۱ -

به هرصورت، او با این پیش‌فرضه ذهنی که در مارکسیسم "گرایش انحرافی" نهفته است، از قول دیگران از وجود دو "گرایش دیالکتیکی رومانستی" در مارکسیسم خبر داده و دست به گرایش تراشی می‌زند: "اندیشه‌ها و آثار مارکس ضمن دربرداشتن ایده‌ها و گرایشاتی که از آغاز تا پایان محفوظ می‌مانند، کل واحد و منسجمی نیستند. بلکه چندگانه و متنوع‌اند و از بهره‌گیری از سنت‌های تئوری و فلسفی و اجتماعی متفاوت و ابداعات نامتوس حکایت دارند. از نظر بحث‌ها و در تمام‌ترین خطوط، می‌توان دو

* - ما با دلیل به اینکه گفتن تعریف مارکسیسم از مارکسیسم، کلیه اصول و معارف منطقی تئوری و فلسفی را پامال کرده و تجربه‌اش خود را حتی در مفاصل صدامان منکف فلسفی فرو می‌دهد، این عبارت غیرمنطقی را که چگونه سنتز ادعای نویسنده کتاب است، بکار می‌بریم. ملاحظه شدت وقتی کسی گفته‌های بی‌تفاوتی یک مکتب مشخص فلسفی را با رجوع به همان گفته‌ها مورد سؤال قرار می‌دهد، و سپس از آن به نتیجه وجود تعریف در مکتب متکثر می‌رسد، در عمل خود را نه در حقیقت مستحیل آن مکتب بلکه در فرق آن قرار داده است. این وضوح شخص متکثر به خودی خود نیست که عیب ناک است بلکه سلوک تقلید و تکرار رفته در نقد مکتب است که معیوب است. بطور خلاصه در نقطه نظر مکتب‌گرایان مکتب‌گرایان، نقد گفته‌ها نه با خود گفته‌ها و نه با جهت "مستلزم و متضاد" آن، بلکه با نقد نظریاتی گفته‌ها با فرقی عینی حرکت و جهت و جهت خارجی صورت می‌گیرد. کشف تعریف در مارکسیسم هم به‌خود صورت نگرفته تا به شیوه تئوری نقد تئوری آن، بلکه از طریق شکست علم نظری تئوری آن در کشف روند و فرآیند تکاملی پایه‌های خارجی، و حرکت و جهت‌یابی انجام پذیرد.

جهت متمایز و متضاد در آنها تشخیص داد. دو جهتی که نه در آثار و دوره‌های جداگانه، بلکه بعنوان محصول کار یک فرد واحد و در مجموعه‌ای آثار او از آغاز تا پایان درهم تنیده شده‌اند. ۱۱ ص ۱۲۵۱ - خلاصه حرف او اینست: مارکسیسم جهان بینی منسجم و همگونی نیست، و در خود گرایشات متناقض تئوری گوناگونی را حمل می‌کند، اما، این به اصطلاح تناقضات و اندیشه‌های "چندگانه" را نویسنده کتاب با سخاوتمندی در ستانه‌ای در جمله بعدی خود به یک تناقض دوگانه تخفیف می‌دهد و از آنها با عناوین "گرایش اول" و "گرایش دوم" فلسفی در مارکسیسم دسته‌بندی می‌کند. باید توجه داشت که نقطه عزیمت او در این گرایش تراشی حفظه گره است، برخی از تزاها و نظریه‌هایی است که مارکس و انگلس با شیوه بیانی دیالکتیکی در باره بنیادهای فلسفه علمی مطرح نموده‌اند. مطالعه این تزاها نشان می‌دهد که طرح دیالکتیکی مولات، ساختن جمله بندی تزاها تحت تأثیر قرار داده و آنها را از دو بخش غمی و اثباتی متشکل نموده است. نویسنده کتاب با زینگی مغفله کارانه‌ای همین خصوصیت تزاها مذکور را زمینه اصلی طرح دعای خود در مورد وجود دو "گرایش متضاد" در مارکسیسم قرار داده است. به این معنا که اگر متلا مارکس می‌گوید: "فلسفه فقط به‌انجا، مختلف جهان را توضیح داده‌اند ولی سخن بر سر تغییر است." - گرایش اول در قسمت اول این تزا نهفته است و گرایش دوم که متضاد با اولی است در قسمت آخر جمله قابل تشخیص است. بدیهی است که نویسنده کتاب با این شیوه تروغ آمیز تحقیق و نقد خود، فقط نشان می‌دهد که ذره‌ای از فلسفه‌ی مارکسیستی درک نکرده و یا اینکه عاقلانه مشغول بازی با کلمات و جملات است.

برای اینکه هم به تزا اکتشافی خنده‌آور مولف کتاب در باره انحراف مارکسیسم از مارکسیسم آگاه شویم و هم اینکه بفهمیم چرا او تناقضات ادعای "چندگانه" مارکسیسم را به ناگهان دوگانه می‌تراشد به نمونه‌های که او برای اثبات ادعایش از آثار مختلف مارکس می‌آورد، اشاره می‌کنیم: "گاهی در یک عبارت یا پاراگراف واحد، لحن بیان و چرخش زبان بگونه‌ای است که می‌توان حضور هر دو جهت را در آن دید و برداشت عینی کاملاً متفاوت از آن ارائه داد. موارد زیر از آن جمله‌اند: ۱۱ فلسفه تاکنون جهان را به اشکال مختلف تفسیر کرده‌اند، در حالی که مسأله‌ی مهم تغییر آن است. ۱۱، ۱۱ آگاهی نیست که زندگی را تعیین می‌کند، بلکه زندگی است که آگاهی را تعیین می‌کند. ۱۱، ۱۱ انسان‌ها هنگامی که فریبدهنده‌ی شرایط هستند

که شرایط انسان‌ها را می‌سازند. ۱۱، ۱۱ انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند؛ ولی نه بطور آزادی و در شرایط انتخاب شده توسط خودشان، بلکه در شرایطی که مستقیماً از گذشته باقی مانده و به ارث رسیده است. ۱۱ ص ۱۲۵۲ -

نویسنده فلسفه دان کتاب با خواندن نمونه‌های فوق در آثار مارکس ۱ به کشف اجلیب انگیز وجود دو خصلت "ضد سیستمی... و سیستمیک" در مارکسیسم نائل آمده است. او در این جویان فلسفی خود این استنتاج غریب را می‌آورد که وقتی مارکس می‌گوید: ۱۱ فلسفه تاکنون جهان را به اشکال مختلف تفسیر کرده‌اند. ۱۱ - و یا: ۱۱ آگاهی نیست که زندگی را تعیین می‌کند. ۱۱ - فلسفه خود را از طریق تحقیق‌اش در عمل انسانی با ادغامش در پروسه‌ی تاریخی هستی‌نغمی می‌کند. ۱۱ ص ۱۲۵۲ - و به ادعای او وقتی مارکس در ادامه می‌افزاید که: ۱۱... در حالی که مسأله مهم تغییر آن است. ۱۱، و بنا اینکه: ۱۱... بلکه زندگی است که آگاهی را تعیین می‌کند. ۱۱ - بنابراین: "کل واقعیت جهان و هستی و انسان به ماده و اشکال مختلف آن تقلیل می‌یابد." ۱۱ ص ۱۲۵۳ -

برای درک بهتر مضمون گویای نویسنده کتاب، خواننده بیشتر توضیحات او به فقط خالی از فایده است بلکه بخاطر طرح آشفته مسأله‌ی کلیج کشته نیز می‌باشد. زیرا با توضیحات بعدی او در چند صفحه دیگر، خواننده بجای اینکه تصویر روشن و دقیقی از طرح اصلی انتقادات و دعای او راجع به دو جهتی بودن، متضاد و متمایز بودن اندیشه فلسفی مارکسیسم بدست آورد، بیشتر به سردرگمی و اغتشاش تئوری دچار می‌شود.

فلسفه‌دانی نویسنده کتاب با این شیوه بررسی عمیقاً انتزاعی و تکه‌پاره سازانه، به اوج تکامل خود رسیده است. او با استناد وزریندن می‌سوزد به‌نوی گتوسر ۱ ص ۱۲۵۴ - در باره جایگاه پراپتیک در کسب شناخت، یک تزا منسجم مارکس را در باره نقش فلسفه قدیم و فلسفه نوین، که با استواری دیالکتیکی غمی و اثبات شده است، ابتداً سلاخی می‌کند تا هر گره آنرا با انتقاد پیش ساخته‌اش از فلسفه مارکسیسم تطبیق دهد. او چنان در دنیای پیش‌داوری‌های ذهنی خود از نقش فلسفه در تاریخ و جهان قیرو رفته است که فراموش می‌کند که ادراک صحیح از فلسفه ماتریالیسم دیالکتیکی بدون ایجاد پیوند بین تزاها این فلسفه و حرکت واقعیت، محال است.

۱- مارکسیسم و "گرایش اول"

او در باره ادعای وجود "گرایش دوم" در مارکسیسم می‌افزاید: "گرایش دوم را می‌توان گرایش ماتریالیسم دیالکتیکی... ستایه سیستمی کلی و عمومی برای توضیح جهان و جامعه و انسان دانست... در این گرایش که دیگر بیانگر تلاش در راستای انقادی فلسفه از طریق تحقق آن در پراپتیک روزمره‌ی اجتماعی انسان‌ها نیست، بلکه دال بر احیای روح سنتی فلسفه در پوشش و شکلی جدید است، ویژگی تفسیر و تعبیر جهان بر اساس یک سیستم و آئین تمام و کمال یا برجسا می‌ماند... توصیف انگلس از جایگاه فلسفه و رابطه‌ی آن با ماتریالیسم نوین در... آنتی دوینگ... و... لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی... هر چند که چند پهنو و پراپتام است، ولی دستکم دو روایت از احیای فلسفه را در آن می‌توان تشخیص داد. در این اثر از سوی پایان فلسفه و اینکه ماتریالیسم نوین دیگر یک فلسفه نیست، اعلام می‌شود؛ ولی از سوی دیگر فلسفه یکبار دیگر در قالب فلسفه‌ی علمی و بار دیگر در هیئت فلسفه‌ی دیالکتیکی ارائه می‌گردد." ۱۱ ص ۱۲۵۶ -

اگر خواهیم یک جمع بندی قابل فهم از جملات فوق الذکر بدست بدهیم، چکیده‌اش این می‌شود که بنا بر اکتشافات فیلسوفان بسیار عمیق او، فلسفه مارکسیستی دارای دو نوع گرایش متضاد است. گرایش اول حاکی از انقادی فلسفه است، گرایش دوم حاکی از اثبات فلسفه است. این دوگرایش هر دو در آثار مارکس و انگلس وجود دارند و دال بر وجود گرایشات متناقض سیستمی و ضد سیستمی در جهان بینی مارکسیسم است. چرا اینچنین است؟ آنچه که او می‌تواند در طول سه صفحه دراز گویی برای اثبات ادعای "گرایش اول" به خواننده ارائه نماید، فقط یک نمونه کوچک از مارکس است. به این معنا که نویسنده کتاب ادعای خود را منتهی بر وجود "گرایش اول" در مارکسیسم، از بین تمامی آثار موجود مارکس و انگلس، فقط بر یک جمله از مارکس متکی می‌سازد، او می‌نویسد: "مارکس در جهت و گرایش اول اندیشه‌هایش، در پی آن است که بر این تقابل ایده‌گسیم و ماتریالیسم فائق آید و با حفظ جوانب مثبت هر دوی آنها، از آنها فراتر رود. در همین راستا است که در اولین تزاها، تزاها در باره‌ی تئوری باخ، از فویرباخ و تمام ماتریالیست‌های قبل از خود انتقاد می‌کند که... شیئی را به صورت یک کشف و شهود درک می‌کنند و نه بعنوان فعالیت انسانی مشخص، یعنی بصورت پراپتیک و ذهنی... و همین نکته است که توضیح می‌دهد. چرا

جنبه‌ی فعال توسط ایده‌ی لایسم و در تقابل با ماتریالیسم برپورده شد، ولی فقط بصورتی مجرد، زیرا ایده‌ی لایسم علما فعالیت دائمی و مشخص را مستقلا به رسمیت نمی‌شناسد. (ص ۱۲۵۲ - ۱۲۵۳)

تمام آنچه که نویسنده کتاب را به وجود "گرایش" در جهان بینی مارکسیسم متقاعد نموده است، طرح همین اولین تز از "تزهائی در باره فونز باغ" نویسنده مارکس است. ما که این ادعای بزرگ نویسنده فلسفه دان کتاب را میخوانیم، به زعم و خیال او باید با داشتن همین یک نمونه اخیرا، مثل خود او خودمان را به تجاهل بیزیم و بگوئیم، آری! راست است؛ در مارکسیسم گرایش وجود دارد! آهم از نوع اول. این چنین است حاصل تحقیقات موشکافانه موفق بسیار فیلسوف کتاب "مارکس پس از مارکسیسم". اما، آیا هر انسان اندک فلسفه خوانده‌ی دینی این ادعای او را در باره وجود "گرایش" در مارکسیسم میخواند، میتواند به صرف یک نمونه فرض اولیه ما ایستد که نمونه مذکور با ادعای او منافقت دارد، - خشک و خالی بر وجود نوعی گرایش که حاکی از العا، فلسفه، پایان فلسفه و به اصطلاح بر منطقه او "ادغامش در پیوسته‌ی تاریخی هستی" است؛ باور کند؟ او چنان در جمله بردارهای تجریدی اش فرو رفته است که میتواند فقط با تکیه بر همین تز بالا، صفحات چندین در باره خصوصیات گرایش مذکور سلسله پردازگی کند و مثلا بنویسد: "چه این گرایش در نزد مارکس، در واقع گرایشی در ورای فلسفه یا غیرفلسفی یا ضد فلسفی است، یعنی گرایشی که در آن، چنانکه در آثاری جزین، تفاوت فلسفه‌ی طبیعت در نزد دیوگرنیت و اینگور، و نقد فلسفه‌ی حقوق هگل، آمده است، فلسفه خود را از طریق تحقیقش در عمل انسانی یا ادغامش در پیوسته‌ی تاریخی هستی انعمی کند." (ص ۱۲۵۲ - ۱۲۵۳) اما، اگر این به اصطلاح "گرایش اول" در مارکسیسم واقعیت داشته باشد، "گرایش دوم" آن باید جهت متقابل این گرایش بوده و در تقابل با آن باشد. یعنی او باید در اتبات ادعایش در وجود "گرایش دوم" تقابل آرد به عنوان یک گرایش فلسفه خوانانه نشان دهد. اکنون این سوال برای خواننده پیش میاید که چرا نویسنده کتاب "نقد فلسفه‌ی حقوق هگل" را به مثابه اثری که "گرایشی" غیرفلسفی یا ضد فلسفی" در آن وجود دارد، درک کرده است؟ مآخذ و مبانی اصلی که نویسنده کتاب ادعای "گرایش ضدفلسفی" مارکسیسم را به آنها استناد مینماید، علاوه بر اثر فوق، اولین تز از "تزهائی در باره فونز باغ" نیز میباشد. به این آثار مراجعه میکنیم تا درک اجرایی نویسنده کتاب را از مارکسیسم نشان دهیم.

مارکس "در نقد بر فلسفه حقوق هگل" شیوه دیالکتیکی انتقاد را می‌آموزاند. وی مکتب فلسفی پیش از هگل را که فلسفه مسلط معاصر و میآموخت "مکتب فلسفه حکومت و حقوق آلمان" خوانده و به عنوان "مکتبی که فریاد پندگان را علیه تاریخانه ...، به آشوب طلبی تعبیر میکند"، تشخیص میدهد. سپس در شیوه منطقی نقد این مکتب میگوید که نمیتوان با رو برگرداندن از آن، آنرا نقد کرد، و باطل مکتب فلسفی پیش از هگل نه با زمایش آن بلکه "از راه تحقق آن" انجام می‌پذیرد: "فلسفه حقوق و حکومت آلمان یگانه بخشی از تاریخ آلمان است که با عصر حاضر رسمی معاصر همبستگی میکند. از این روایت که ملت آلمان باید این تاریخ رویایی را بر تاریخ موجود خویش بیفزاید، و نه فقط وضع موجود را، بلکه ادامه انتزاعی آن را نیز به انتقاد بکشد. ... از این روایت که جناح صحنی سیاسی در آلمان، به حق طالب نقشی فلسفه است. جرم او در این تقاضا نیست، بل در فراتر رفتن از حد این تقاضا است که نه جد آنرا اجرا میکند و نه اجرا تواند کرد. او می‌پندارد که با پشت کردن به فلسفه و فروپوش کردن در باره آن، به این نفی جامعه عمل بیوشد. ... شما [جناح صحنی] نمی‌توانید فلسفه را باطل کنید؛ مگر از راه تحقق آن." (در نقد فلسفه حقوق هگل - یادگورها از مارکس -)

ایا نویسنده فلسفه دان کتاب با خواندن همین سطوره به وجود "گرایش" ضد فلسفی در اندیشه مارکس دست یافته است؟ و آیا اشاره مارکس به مقوله "نهی فلسفه" در جملات بالا، او را به چنین کشف محیرالعقولی رسانده است! ظاهراً همین طور است. و همین گونه هم هست که نشان میدهد که نویسنده کتاب هیچ چیز از مارکسیسم نفهمیده است. تمام جوهر منطق و شیوه دیالکتیکی تحلیل در جملات بالا منتظر است. مکتب فلسفی پیش از هگل که ایدئولوژی حاکم در آلمان را تشکیل میدهد و به تقدیس و تطهیر وضع موجود می‌پردازد باید انتقاد شود، اما با نفی صرف و باطل شردن بکسر آن این انتقاد صورت نمی‌گیرد. این انتقاد از طریق رفع انتقادی فلسفه میسر، و نه فلسفه نویسنده تحقیق میباشد و فقط از این راه میتواند فلسفه کهنه را باطل کند. بنابراین سخن مارکس بر سر ادعای فلسفه و یا طرح اندیشه "ضد فلسفی" نیست، برعکس همانطور که از جملات فوق درک میشود مارکس از چنان شیوه انتقادگرانه‌ای سخن میراند که هدف آن زمایش و طرد فلسفه نیست بلکه تحقق فلسفه از طریق انتقاد از فلسفه است. به همین جهت است که در ادامه به فلسفه هگل توجه نشان داده و میگوید: "انتقاد فلسفه حکومت و حقوق

آلمان که وسیله هگل، پیچیدهترین، غنی ترین و آخرین شکل خود را پیدا کرده است، هر دو اینهاست، یعنی هم تحلیل انتقادی حکومت مدون و حقیقی که با آن ارتباط دارد؛ و هم نفی تعیین کننده شیوه معارف آگاهی سیاسی و حقوقی آلمان که امپیرترین و عامترین ترجمانش که تا سطح علم نیز بالا کشیده شده، فلسفه حقوق باشی از کشف و شهود و اسپکتاتیو است. (همان اثر - ۱)

وی گفته میشود که مگر مارکس خواهان چه نوع فلسفه‌ای است که از "رفع فلسفه" سخن رانده و تحقق فلسفه نویسی را وعده میدهد؟ در پاسخ به همین نکته است که روش سلسله گرايه نویسنده کتاب و بازی او با جملات نمایان میشود. زیرا مارکس در همین اثر با صراحت به ضرورت جایگزینی فلسفه انتقادی با فلسفه تشریحی اشاره میکند. وی جویای چنان فلسفه‌ای است که قابلیت تبدیل به نیروی مادی و توده گیر شدن را داشته باشد، که بتواند نیروی معنوی لازم در انقلاب توده ها را بر دوش بگیرد. فلسفه مارکس نه فقط "ضد فلسفی" نیست بلکه آن چنان فلسفه‌ای را پشتیبانی میکند که نقش سلاح معنوی رهاهای پروتاریا را از نبود استعمار بتواند بر عهده بگیرد. از همین زاویه خاص است که از تقوله نظر مارکس وجه اساسی هر فلسفه رهاهای بخشی، وجه انسانی آن است. اگر فلسفه به جای پرداختن به مسائل انتزاعی، وضعیت انسانها و شرایط مشخصی که آنان با آنها دست به گریبانند، پیش بکشد و حل همین مسائل را در دستور قرار دهد، و خصلتی رادیکال به خود میگیرد، به این ترتیب فلسفه رهاهای انسانها، فلسفه‌ای رادیکال نیز هست: "مسلم این است که اسلحه انتقاد نمیتواند انتقاد اسلحه را جایگزین شود. قهر مادی را نباید به وسیله قهر مادی سرنگون کرد؛ و حتی تئوری، هنگامی که توده گیر شد، به صورت نیروی مادی در می‌آید. تئوری هنگامی میتواند توده گیر شود که به عنوان مساله‌ای مربوط به انسان عرضه گردد، و تئوری هنگامی میتواند به عنوان مساله‌ای مربوط به انسان عرضه گردد که رادیکال گردد. رادیکال بودن یعنی دست به ریشه مطلب گذاشتن." (همان اثر - ۱)

این است آن فلسفه‌ای که مارکس دامیه دار آن است و این است آن فلسفه‌ای که مارکس میخواهد با نقد و رفع همه انواع فلسفه های دیگر در گذشته، که یا در گوشه انتزاع خزیده بودند و در عالم ماهویی و مادیستی سیر میکردند و یا به ستایش حکومت های طالع نشسته و از وضعیت موجود و وضعیت مطلق میساختند، تدوین نماید. آن سلسله بافی های ضویل نویسنده کتاب در باره "گرایش اول" مارکس به لوف فلسفه، گرایش که نیست بلکه شناخت آگاهانه‌ای است که مارکس در

برخورد انتقادی به کتبه فلسفه های گذشته که در خدمت نیروها و طبقات حاکم بوده اند بکار برده، و خواهان رفع و لغو آنها نیست. این العا، فلسفه، مسابری براندازی و ریشه کنی فلسفه بطور کلی نیست؛ بلکه فلسفه‌ای را مورد نقد و رد قرار میدهد که "رادیکال" نیست و قادر به تبیین تئوری انقلابی و رهاهای بخش توده ها نیست، آری چنین فلسفه‌ای در دیدگاه مارکسیسم باید العا، شود.

به سبب دومی که او به عنوان نمونه در "گرایش اول" مطرح کرده است، یعنی اولین تز از "تزهائی در باره فونز باغ" می‌پردازیم.

او در توضیح ادعایش مبنی بر وجود گرایشات متقابل و متضاد در مارکسیسم اینطور استدلال می‌آورد: "اگر گرایش اول (مثلا در تزهائی در باره فونز باغ) ماده را بشکله برانگیز اجتماعی مادیت بافته درک می‌کند، ... در گرایش دوم، به بیان انگلس، ماده بخودی خود، و مخلوق صرف فکر و تجرید محض است. ما خصوصیات متفاوت اشیا را با قرار دادن آنها در زیر مفهوم ماده نادیده می‌گیریم. بنابراین، ماده بعنوان ماده، برخلاف ماده‌ی معین موجود، هستی محسوس ندارد، و تقابلی میان ماتریالیسم و ایده‌ی لایسم، به روال سابق مسله‌ی مرکزی فلسفه تلقی می‌شود." (ص ۲۵۵ - ۱)

بنابراین مطابق استعداد دیالیسیفانه نویسنده کتاب، اگر مارکسیسم میگوید: معیار حقیقت، پرابندیک است، و ماده چون بیان عام کلیه مواد خارجی بی‌رأیون ما، مفهومی انتزاعی است که زاینده تفکر محض انسان است، و "گرایش" متضاد او در خود حمل میکند، زیرا او با استناد سلسله آمیزش به "برهانی در باره فونز باغ" و اولین تز آن، ادعا میکند که مارکس در این تز، بنیاه "گرایش" ضد فلسفی خود را نهاده است که گویا در آن تفکراتی نهفته است که با تفکرات تزهائی بعدی مارکس و بویژه انگلس مغایرت دارد و همین تضایرات اساس دوجهتی بودن مارکسیسم را تشکیل میدهد. اما او نمیتواند ثابت کند که به چه صورت و شکلی این تناقضات خود را نشان میدهد. و آنچه که او میتواند به خواننده ثابت کند استعداد عجیب اش در وارون سازی نظرات مارکس و انگلس و آشفته کردن موضوع بحث است.

اولین تز از "تزهائی در باره فونز باغ"، حاکی از نظریه انتقادی مارکس نسبت به شیوه شناخت شناسانه فونز باغ است. وی شیوه فونز باغ را در تمام شناخت شناسانه با اشیا، ماده، واقعیات که آنها را فقط مغفولانی موجود در نظر میگیرد، نقد میکند. همچنین روش کسب شناخت از دنیای خارج ما که توسط فونز باغ

سطح یک فعالیت ذهنی صرف و حاصل تنویر آن، نازل میکند در برابر روش شناخت شناسانه " افلائی و پراتیکی - انتقادی " خویش قرار میدهد. شناخت از اشیا، مواد، و واقعات خارجی نه فقط با نیروی ذهن بلکه در پرتو فعالیت عملی انسانها میسر است.

مارکس نتیجه گیری میکند که: " مسئله اینکه آیا تفکر انسانی دارای حقیقت ایزدگویی هست یا نه - بهیچوجه مسئله تنویری نیست بلکه مسئله پراتیک است. انسان باید در پراتیک حقیقی بودن یعنی واقعیت و توانایی، و ناسوتی بودن تفکر خود را اثبات کند. بحث در باره واقعیت یا عدم واقعیت تفکر مجزی از پراتیک، مسئله ایست صرفاً اسکولاستیک. " (زهای در باره فوریاغ) -

مؤلف کتاب خطوط بالا را میخواند، جرعه ای در خیالاتش زده میشود و با خود میگوید: این همان لغو فلسفه " در بررسی ی تاریخی هستی " است، مارکس در اینجا خواسته است نه فقط فلسفه های گذشته بلکه هر فلسفه ی دیگری را هم الفاء کند و الی آخر. حتی این الفاء، فلسفه ادعائی او بعداً در سیر مطالعات فلسفی اش در آثار بزرگه انگلس اینطور در ذهن توانایش ادراک میشود که گویا با تزهای بعدی مارکس و خود انگلس در تقابل افتاده و جور دیگری میشود.

اما خطوط بالا، استنتاج موجز و درخشان از نقش پراتیک در دریافت حقایق و رد تنویری صرف به مثابه یگانه معیار درک حقیقت، ستون اصلی در اسلوب شناخت شناسانه فلسفه ماتریالیسم دیالکتیکی است که در همه جای آثار و رسالات مارکسیسم لنینیسم مرتباً تکرار میشود. ما این استنتاج اصلی مارکس را زمینه بحث بعدی خودمان در باره بررسی ادعای دیگر نویسندگان کتاب در مورد وجود "گرایش دوم" در مارکسیسم باید قرار بدیم. زیرا اگر بنا به ادعای او، این دو "گرایش" با هم در تقابل اند، به معنای اینست که در "گرایش دوم" مارکسیسم، ما باید شاهد نفی شیوه شناخت شناسانه فوق بوسله مارکس و انگلس باشیم.

۴- مارکسیسم و "گرایش دوم"

در بحث اثبات "گرایش دوم" مارکسیسم، مؤلف کتاب به یک نظریه انگلس در باره عام و خاص در "دیالکتیک طبیعت" استناد و زبیده و این نظریه را در تعارض با تز اول مارکس که در بالا توضیح دادیم، درک کرده است: "در گرایش دوم، به بیان انگلس، ماده بخودی خود، مخلوق صرف فکر و تجرید محض است. ما خصوصیات متفاوت اشیا را با قرار دادن آنها در زیر مفهوم ماده نادیده می گیریم. بنابراین، ماده بعنوان ماده، برخلاف ماده ی معین موجود، هستی محسوس ندارد، تقابل میان ماتریالیسم و ایده گسیسم، به روای سابق مسئله ی مرکزی فلسفه تلقی می شود" (ص ۲۵۵ -)

مؤلف کتاب میخواهد با استناد به این حملات انگلس، به خواننده ثابت کند که این نظریات در تقابل با نظریات مارکس در اولین تز از "زمانی در بره فوریاغ" است. مارکس پایه "گرایش اول" را در اثر نامبرده میگذارد و به زعم او فلسفه را ملغی کرده و سیستم آئینی و دکترینی فلسفه را رد میکند، و اما در اینجا، انگلس فلسفه را با این کلمات دوباره اثبات میکند، برای آن خواهان سیستم و دکترین شده و فلسفه آئینی را اقامه میگرداند:

"در این گرایش که دیگر بیانگر تلاش در راستای الفای فلسفه از طریق تحقق آن در پراتیک روزمره ی اجتماعی انسان ها نیست، بلکه دال بر احضار روحی سنتی فلسفه در پوشش و شکلی جدید است، ویژگی تفسیر و تعبیر جهان بر اساس یک سیستم و لگن شام و کمال یا برجای نمی ماند. " (ص ۲۵۶ -)

روشن است که ذهنیت نتجیل گرای نیرومندی لازم است که کسی بتواند از جملات انگلس که در بالا نقل شده است، به چنان استنتاج های شگفت انگیز و ذهن پرکنی برسد که مؤلف کتاب رسیده. اگر انگلس در باره مفاهیم عام و بازتاب آنها در ذهنیت انسان سخن میراند و به عدم وجود ماده بطور عام که هستی خارجی داشته باشد، صحنه میگذارد و منطقاً آنرا حاصل کارکرد ذهنیت انسان و دستگاه مفهوم سازی وی میشارد، به زعم نویسنده فیلسوف کتاب اینها همه دال بر "گرایش" است، گرایشی از نوع "گرایش دوم".

روشن است که وقتی انگلس میگوید "ماده بخودی خود مخلوق صرف فکر و تجرید محض است" به ماده همچون یک مفهوم و یک مقوله عام مینگرد. ماده مبین کلیه مواد مادی دور و بر ما است. چیزی به اسم ماده

وجود ندارد ولی چیزهای مادی فراوانی هستند که در زیر این مقوله قرار و میگیرند. میوه مخلوق ذهنیات ما است میوه قابل چشیدن و دیدن نیست اما زردآلو که در مفهوم میوه قرار میگیرد خوردنی و حس کردنی است. اما اصل بحث انگلس چیست که در اینجا مؤلف کتاب آنرا چون غلامت وجود "گرایش" علم کرده است. انگلس در فصلی موسوم به "دیالکتیک، مسائل دام دیالکتیک" بحث مفصلی را در باره اصول دیالکتیک در اثر خود به نام "دیالکتیک طبیعت" میگذارد. شیوه استدلال دیالکتیکی در برخورد به جهان خارج، پندیده های مادی و نیز مقولات فلسفی مورد تحلیل قرار میگیرند. منطق هگلی، منطق دیالکتیکی، استقواء تجزیه و تحلیل و خلاصه کلیه اجزاء فلسفه های گذشته از دیدگاه فلسفه علمی مورد نقد و بررسی واقع میشوند. در جریان بحث در باره شناخت انسان از ماده و حرکت، به تفاوتی شناخت شناسانه حسی و عملی میرسد و از آنجا به جایگاه مفاهیم در ذهنیت انسان، آنچه را که نویسنده کتاب از این اثر انگلس به شکل موهنی ترجمه کرده و به خواننده میفهماند در اصل در باره نحوه شناخت انسان از مفاهیم ماده و حرکت است. اینکه انسان ها مفاهیم عام را از مجرای لیس و تجربه عملی اشکال واقعیت یافته آنها بدست میآورند و نه با قوای ذهنی صرف شان، موضوع بحث روی میآید. مفهوم زمان، بدون درک واقعی گذشت زمان و اندازه گیری آن با ساعت و دقیقه، و یا حرکت زمین نسبت به خورشید، مفهومی انتزاعی و خارج از درک ما میماند. و آنچه که به مفهوم سرزمین و یا کشور در ذهنیت ما نجسم میبخشد، در اصل ویژگی های جغرافیایی، مردمی، نژادی، تاریخی، اقتصادی و سیاسی آن است. شناخت از مفهوم ماده نیز بدون لیس، مشاهده

احساس و تجربه عملی کلیه چیزهای مادی دور و بر ما، برایمان ناشناخته و بیگانه خواهد ماند: "کلماتی چون ماده و حرکت چیزی نیستند مگر اختصاراتی که در آنها ما امور دریافت پذیر حسی مختلفی را بر اساس خواص مشترکشان فهم می کنیم. بنابراین ماده و حرکت را می توان شناخت اما نه از طریق دیگری بجز پژوهش در باره اشیا، مادی مجزا و صور حرکتی مجزا. " (دیالکتیک طبیعت - ۱)

انگلس در چند صفحه بعد توضیح بیشتر داده و می نویسد: "ماده به آن معنا محسوس صرف تفکر و یک تجرید است. ما تفاوتی کلی اشیا را هنگام یک کاسه کردن آنها بصورت اجسامی حسماً موجود تحت مفهوم ماده از نظر میاندازیم. بنابراین نتجان ماده ای که متمایز از قطعه های معین موجود ماده باشد چیزی نیست که بطور حسی هستی داشته باشد." (ص ۲۸۱ -)

چهره بحث در باره اسلوب شناخت و روش درک اشیا، اجسام، مواد، و خلاصه واقعات خارجی پیرامون ما است. انگلس در اینجا در نقد فلسفه طبیعی که صرفاً در شناخت از ماده به اختلافاتی کمی مراجعه میکند، تاویزاتی کیفی بین اشکال مختلف ماده را خاطر نشان کرده و میگوید کاری که این فلسفه میکند به مانند اینست که "بفراهیم بجهتجوی میوه بمنزای عام، بجای کیلاس و هلو و سیب و غیره..." (ص ۲۸۱ -)

برای این مقایسه میوه یا گاز یا حرکت، مفاهیم عام و تجریدی بشر اند و در خارج از ذهنیت مان وجود واقعی ندارند. آنچه که ما را به سمت این مقایسه و تاویزات بین آنها هدایت میکند همانا شناخت تجریدی و عملی خود ما از تفاوتی واقعی اشکال گوناگون جسم و مادی این مقایسه در واقعیت میباشد. نکته اساسی آنی که انگلس در این بحث مطرح میکند همانا نقش اسلوب شناخت در دریافت پندیده های خارجی است.

به همین طریق مارکس در اولین تز از "زمانی در باره فوریاغ" اثتی تز فعالیت منسی را در برابر تز فعالیت لئوریک متعلق به فوئر باخ قرار داده و از آن به سنتز پراتیک انسانها در نیل به شناخت حقیقی می رسد. در بحث بالا هم انگلس، اسلوب شناخت شناسانه فلسفه طبیعی را که در مرحله درک کمی از ماده بازمی آید، به نقد کشیده و آنرا در شناخت از حالات کیفی ماده ناقص میخواند. مارکس نیز در تزهای خود، اسلوب شناخت شناسانه فوریاغ را که قابل به مطلق بودن نقش تنویری در کسب شناخت است، باطل میشارد. کسر چه موضوع بحث این دو متفاوت است، اما شیوه استدلال و منطق هر دو یکی است. اینها نه فقط در تقابل با پاد یگر نیستند بلکه مکمل و منطبق بر هم میباشند. به این معنا که اگر کسی بحث مارکس را بخاطر موجز بودن درست درک نمیکند کافی است که به بخش "اسول دیالکتیک" انگلس در کتاب "دیالکتیک طبیعت" رجوع کند تا بطور مفصل مسائل مطرحه مارکس را در آنجا بفهمد. این مسائل ثابت میکند که این نظریات مارکس و انگلس که در ذهنیت نویسنده کتاب به عنوان مآخذ وجود در "گرایش" متقابل درک شده اند، در اساس و منطق با هم متوافق اند. نویسنده کتاب با آروونه سازی های اعمارانه و با روده داری کردن های آیه، کوشیده است این دو بحث را در تقابل با هم جا بزند و به اصطلاح از آنها "گرایش" بیرون بکشد، اما همه کوشش هایش عبث و بدون فایده مانده است.

این نمونه از "گرایش دوم" که قرار بود به ادعای نویسنده کتاب، داعیه دار اصلی این انگلس باشد، ثابت شد که واقعیت ندارد و ساخته ذهن سفسطه ساز او است. گرچه او ادعا میکند که: "این گرایش بیشتر در آثار متأخر انگلس و بویژه... آنتی دورینگ...، لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی... و دیالکتیک طبیعت... که در فاصله سالهای ۱۸۹۵ تا ۱۸۸۶ نوشته شده اند، مطرح شده و گسترش یافته است. با این وجود خطاست اگر سهم مارکس در این گرایش را به سکوت یا حد اکثر سکوت تأیید کنیم. شرح و بسط های انگلس محدود کنیم... از آنجا که انگلس در آثار فلسفی متأخرش و بویژه سه اثر زیاد شده، برخلاف نوشته های مارکس، به مسائل سنتی فلسفه پرداخته، فرمولبندی های عمومی این گرایش در نزد او برجسته ترند، ولی مظاهر مشخص تر آن چنانکه در ادامه می بحث خواهد آمد، در آثار مارکس هم یافت می شوند." (ص ۲۵۵ - ۱۲۵۶ - اما، او در باره نشان دادن این "مظاهر مشخص" نزد مارکس فقط میتواند به این ترتیب استناد نماید: "مارکس آنجا که می گوید: ... تاریخ خود بخشی از تاریخ طبیعت، از تحول طبیعت در انسان است. علوم طبیعی بعدها انسان را هم در بر خواهند گرفت؛ علم انسانی جزئی از علم طبیعت خواهد شد؛ یک علم وجود خواهد داشت...، چنین تمایلی را تأیید می کند و از دیدگاه انسان محورانه ی گرایش اول که انسان را ریشه انسان می داند، به سوی گرایشی ناتوانیستی منحرف می شود؛ و انگلس زمانی که با تدوین دیالکتیک طبیعت مشابه مقدمه و زمینه ی دیالکتیک جامعه و دیالکتیک اندیشه به شمارش قوانین دیالکتیک بعنوان علم تکامل طبیعت و جامعه و اندیشه می پردازد، همین انحرف را مستماترزه و فرمولبندی می کند." (ص ۲۶۲ -

مارکسیسمی که مارکس و انگلس در سر داشته اند همین چیزی است که "گرایش" آن بدست من کشف شده است؛ و بطور حتم مارکسیسم هم همین چیزی است که من به کشف آن رسیده ام. سپس نوبت به آن میرسد با مأخذ قرار دادن این به اصطلاح "گرایش" بعنوان مارکسیسم، و با خواندن رسالت دیگر مارکس و انگلس، انحرف آنها را از مارکسیسم متنوعه اش نشان داده و ایضا مارکسیسم را به مارکس و انگلس بیاموزاند. این سیر ادعای فلسفه خوانی نویسنده کتاب بطرز اجتناب ناپذیری خواننده را به خنده ای تحقیر آمیز وامیدارد. زیرا او خود شی داند که با این جمله بانی های طهاراً فلسفی، خویش را در وضعیتی انداخته است که امثال پرودون، دورینگ، و برنشتین در برخورد به نظریات مارکس و انگلس دچار نموندند. او اگرچه نه اعتبار تزویرک آنها را داراست و نه نفوسناسی شان را، اما در بی اعتباری نظری آنها؛ به این ترتیب خود را سهیم و شریک نموده است.

به هر ترتیب، اکنون ببینیم در باره این به اصطلاح "گرایش دوم" مارکس و انگلس، نویسنده کتاب چه مطالبی را به هم بافته است. این "گرایش" که گویا فقط در آن از "احیای فلسفه" سخن گفته شده، آنگاه "می توان گرایش ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی، مشابه سیستی کلی و عمومی برای توضیح جهان و جامعه و انسان دانست... توصیف انگلس از جایگاه فلسفه و... در... آنتی دورینگ... و... لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی...، هر چند که چند پهلوی و پراهماس است؛ ولی دستکم در روایت از احیای فلسفه را در آن می توان تشخیص داد..." (ص ۲۵۶ -

اگر ادعای "گرایش دوم" نویسنده کتاب بخواند اعتبار نظری داشته باشد؛ لافال مطابق منطق خود او، "گرایش اول" ادعای اش باید بنوع منطقی در تقابل با "گرایش دوم" قرار بگیرد. اگر انگلس در "آنتی دورینگ" فلسفه خواهد است، در جای دیگر باید ضد فلسفه باشد. ما در گذشته نشان دادیم که نویسنده کتاب در زمینه ادعای گرایش ضد فلسفی مارکس و انگلس فقط نوبت به اولین تز از "مغزهای در باره فویرباخ" استاد ورژن؛ که آهم معنوم شد که مقوله مورد علاقه در فرمولبندی آن مذکور اسلام "گرایشی در ورای فلسفه یا غیر فلسفی یا ضد فلسفی" (ص ۲۵۱ -) نبوده بلکه تبیین کسب شناخت به شیوه علمی است. او همچنین به اثر "نقد فلسفه ی حقوق هتل" آلمانی میبندد، که آهم معلوم شد که او مجبداً انتقاد از فلسفه را

که در این کتاب آمده است؛ با نغو فلسفه اشیا گرفته است. اگر مارکس در این اثر، از فلسفه های پیشین انتقاد میکند و خواهان رفع آنها میشود، نویسنده فیلسوف کتاب این انتقاد مارکس را از فلسفه؛ و زایش نام و کمال هر نوع فلسفه ای تلقی نموده و آنگاه بعنوان دیدگاه افراطی مارکس نسبت به فلسفه بطور کلی، وانمود میسازد. با وجود تمامی این ادعای کج انویسانه نویسنده کتاب؛ کل کنجینه فکری و تحقیقی او در باره اثبات وجود گرایش "ضد فلسفی" مارکس و انگلس در هیچجا شام نمیشود. او پیش از این حرفی برای گفتن ندارد؛ او حتی نمیتواند کلامی؛ جمه ای از انگلس در باره صحت داریش آورده و به خواننده این به اصطلاح "جنبه ی ضد سیستی و ضد دکتریسی" انگلس را یادآور شود. بطور خلاصه، تمام نوشته تزویرک نویسنده کتاب در اثبات ادعای اش مبنا بر جنبه "ضد فلسفی" مارکسیسم؛ فقط تز اول "مغزهای در باره فویرباخ" است که بطور مشخص در باره آن قلم فرسائی میکند. و همانطور که ثابت کردیم؛ این تزویرک "گرایش" برایشان او از آنجا که ربطی به مسئله مورد نظر او ندارد؛ به من بست خورده و خواننده را نسبت به توخالی بودن ادعایش مطمئن تر میسازد.

اما؛ نویسنده خوش فرض کتاب برای نشان دادن "جنبه ی سیستماتیک و دکتریسی گرایش دوم" (ص ۱۲۵۸ -) حرف زیادی برای گفتن دارد و مثل بارون از این کتاب و آن کتاب نقل قول میآورد. حرف او نیست که مارکس و انگلس؛ ناگهان برخلاف گذشته فلسفه خواهد شده و به قصد "احیای فلسفه" کتاب بوشنند. اینک او برخلاف "گرایش اول"؛ در مورد همین جنبه خاص ادعای اش بیش از اندازه قلم فرسائی میکند و به استناد کلاسیک جحد افراطی رجوع میکنند؛ البته برای خواننده هوشیار باید روشن باشد. زیرا بنا بر این دلیل که بطور عام آثار مارکس و انگلس؛ مشحون از تکرار فلسفی ماتریالیستی با اسلوب انتقادی دیالکتیکی است. مهم ترین اثر مارکس یعنی "سرمه" فقط یک تحلیل انتقادی از اقتصاد بورژوازی نیست؛ بلکه همانطور که همین در اثر فلسفی خود "باده انهنف" در باره دیالکتیک "یادآور میشود؛ سرشار از آموزش های فلسفه علمی نیز میباشد. بنابراین؛ با رجوع به چنین نشان مشرک و غشی فلسفی؛ که نشانه تباد "احیای" و اقامه تسفه علمی در برابر هر نوع فلسفه دیگری است؛ نویسنده کتاب به راحتی میتواند به مشکافی نظیر خود در مورد "جنبه ی سیستماتیک و دکتریسی" مارکسیسم؛ نازیده و افتخار کند.

به هر حال؛ می خواهیم با رجوع به بررسی او از نظرات مارکس و انگلس؛ صحت و سقم استنتاج های فلسفی اش را ارزیابی کنیم. او در اثبات ادعای "گرایش دوم" مارکسیسم میبوسد؛ "... انگلس می گوید: ... اگر شمای جهان را نه از مغزتان؛ بلکه از جهان واقعی بوسیله ی مغز استخراج می کنید؛ اگر ما اصل هستی را از آنچه که هست بیرون می کشیم؛ برای این کار به فلسفه احتیاج نداریم؛ بلکه به شناخت مثبت از جهان آنچه در آن می گذرد؛ نیازمندیم و آنچه از این کار ناشی می شود؛ نه فلسفه؛ بلکه علم مثبت است..."

ص ۱۲۵۶ - اکنون ببینیم مولف کتاب از این جملات انگلس چه میفهمد؛ او میبوسد؛ "در این روایت؛ علمبراه اعلام پایان فلسفه؛ تز الفای فلسفه از طریق تحقق آن در زندگی پراتیک؛ جای خود را به یک فلسفه ی بویژیویستی می دهد که براساس آن بعنوان شاخه ای جداگانه از علوم دیگر و برتر از آنها زاند است... بدین ترتیب؛ در این روایت؛ مساله ی تفسیر جهان براساس یک سیستم تالیین؛ یعنی تکتی ای که مارکس در گرایش اول؛ در نزد تمام فلاسفه ی گذشته تقد می کرد؛ پاره جی ماند... بدین ترتیب؛ شناخت از خصلت پراتیک خود؛ که در گرایش اول نقشی تعیین کننده دارد؛ یعنی از خصلت انسانی؛ اجتماعی و تاریخی خود محروم می شود و به شناختی علمی که در بهترین حالت در لحظه ای از تکامل علم؛ متوقف و منجمد شده و تصویری ایستا از انسان و جامعه و اندیشه دارد؛ تنزل می یابد" (ص ۱۲۵۷ -) خلاصه حرفی را که مولف کتاب از این جملات درهم و برهم میخواند به خواننده اش بفهماند از این فرارند؛ ۱ - در جمله ای که از انگلس نقل شد؛ انگلس پایان فلسفه را اعلام میکند؛ ولی یک فلسفه دیگری را بنا میکند که تمقن آرا به علوم رد می کند؛ آنگاه نه رشته ای از علوم میداند و نه اینکه فوق علوم. ۲ - همین نکته و البته انگلس را آئین گرا میکند؛ یعنی در شناخت از جهان به آئین سیستماتیک و بسته؛ رو آورده و نقش پراتیک را در شناخت رد میکند. آئین گرایی انگلس در تقابل با پراتیک گرایی مارکس است. ۳ - انگلس شناخت را از علم و آهم علمی بسته و محدود قابل اخذ میداند؛ ولی مارکس منبع شناخت را پراتیک به شمار میآورد؛ اینها هستند نتایج صریحی که میتوان از جملات آشفته نویسنده کتاب که در تعریف از تحلیل انگلس ارائه کرده است؛ دریافت نمود.

قل از اینکه ما بخواهیم به جزئیات و حواشی مطالبی که بریزیم دماوری بالای نویسنده کتاب پیش خواهد آمد؛ بپردازیم یکبار دیگر به اصل جمله انگلس مراجعه میکنیم تا صحت ادعای نویسنده کتاب را در مورد

آین گرافی و هند پراتیک بودن انگلس در کسب شناخت؛ به معنای برینم، اصل مطلب انگلس که در "آنی درینک" در آغاز فصل اول آمده است به این صورت است: "در ضمن فیلسوف واقع گرافی ما، انگیزه های دیگری هم داشته است تا اساس هرواقعی را از جهان واقعی به عالم ذهنی منتقل کند، زیرا علم به این شناختیم عالم، به این اصول صوری هستی، درست اساس فلسفه آقای دورینک را تشکیل میدهد. اما اگر شناختیم عالم را نه از ذهن بلکه ذهن از جهان واقعی و اصول هستی را از آنچه که هست، استنتاج کنیم؛ دیگر نیاز به هیچ فلسفه ای نداشته بلکه به معارف مثبت از جهان و آنچه در آن روی میدهد؛ محتاجیم. آنچه که در اینجا بدست میآید دیگر فلسفه نبوده بلکه علم مثبت است، و آنگاه دیگر همه بدلدات آقای دورینک جز مجاهداتی بی ثمر و ناکام چیزی نخواهد بود." (انگلس - "آنی درینک" - ۱)

بحث انگلس در باره شیوه کسب معرفت دورینک از جهان و ذهنی بودن این معرفت است. وی این معرفت را ذهنی میخواند زیرا: "درک آقای دورینک درکی است ایده آلیستی و مسه را کاملاً معکوس کرده و جهان واقعی را از انکار و از شماعا و مقولتی که در مکانی خیال از وجود کائنات از روز اول موجود بوده اند؛ میسازد. عیناً مانند یک هگل. " (همان اثر - ۱) ولی چرا انگلس از عدم احتیاج به فلسفه سخن میزند و چرا رابطه علم و فلسفه را به میان میکشد؟ درک مسه البته به آنصورت که نویسنده کتاب فهمیده است؛ ناگزیر کار به همان نتایج مغفله آمیز او نیز میکشاند. اما؛ بحث انگلس در باره فلسفه بطور کلی نیست؛ بلکه درباره آن فلسفه ای است که دورینک داده دار آن است. به جملات خود دورینک که انگلس آنها را نقل کرده است اشاره میکنیم: "هر جا که یک سلسله از شناخت ها و انگیزه ها، یا یک دسته از اشکال وجود برای شعور انسان مطرح است، باید که اصول چنین اموری موضوع فلسفه گردند. این اصول یا اجزاء، مشکله؛ بعضی اینکه بدست آمدند؛ نه فقط برای جهان مستقیماً آشنا و مأوف؛ بلکه نیز برای جهان نا آشنا و دور از دسترس، معتبرند. باین ترتیب اصول فلسفی تکمیل غایی علوم میباشند تا این علوم بتوانند بصورت سیستمی متجانس؛ طبیعت و همچنین حیات انسانی را توضیح دهند..." ("آنی دورینک" - فصل اول - ۱) این جملات نظریات دورینک در باره فلسفه و علم است. به گمان دورینک؛ فلسفه مجموعه ای از اصول تفکر بشر است. موضوع فلسفه کسب و گردآوری همین اصول است که اصول فلسفی نامیده میشوند.

این اصول هم برای جهان مادی و هم جهان معنوی معتبرند. و آنگاه این اصول خود بر فراز علوم قرار گرفته و موجب تکامل نهایی آنها میگردد.

اشکال کار دورینک اینست که وی نمیگوید این اصول تفکر بشری که به اصطلاح هست فلسفه و تشکیل میدهند، از کجا و چگونه گردآوری شده اند. در اینجا است که انگلس تفاوت دیدگاه ماتریالیستی را با دیدگاه ایده آلیستی دورینک در رابطه با شناخت یادآور میشود. این نکته اساسی که اصول تفکر بشری؛ یعنی مجموعه اسلوب علمی که بشر را به کشف شناخت واقعی از پدیده ها هدایت میکند خود از کجا میآید و چگونه کشف میشوند آن نکته ای است که فرقی انگلس با دورینک را آشکارا نشان میدهد. در اندیشه دورینک، همین اصول مبدأ شناخت بشری هستند و با عزیمت از اصول فکری بشری؛ وی کسب شناخت نسبت به همه چیز را میسر میدانند. در حالی که برای انگلس: "اصلی؛ نقطه شروع مطالعه و تحقیق نبوده بلکه نتیجه آن میباشد. اصول؛ بر طبیعت و تاریخ انسانی اعمال نگشته بلکه از طبیعت و تاریخ انسانی تشریح میگردد. طبیعت و جهان انسانی از اصول متناهیته نکرده، بلکه اصول تا آنها صحیح و معتبرند که با طبیعت و تاریخ در تطابق باشند." (انگلس - همان اثر - ۱)

دورینک به همین ترتیب؛ ذات شعور بشری را با حقیقت مطلق یکسان می بیند و هر گونه تردیدی بر صحت تفکر و معرفت انسان بر جهان و پدیده ها را باطل میشمارد: "این یعنی استخفاف اصول شعور و معرفت خواهد بود اگر که ما اعتبار مطلق و ادعای بی چون و چرای آنها را به حوری بودن حقیقت؛ با اضافه کردن صفت تریستی، انسانی، نی کرده و یا حتی مورد تردید قرار دهیم." (همان اثر - به نقل از دورینک - ۱) پس اصولی که دورینک آنها را غیرقابل خفیف میدانند؛ همان اصول تفکر و شعور بشری است که باید پایه های فلسفه او قرار بگیرند. "آقای دورینک نمیتواند تفکر را امری انسانی بداند و باید آنرا از پلکان زمینه ای واقعی که بر آن برای ما پیش میآید، یعنی از انسان و طبیعت جدا ننماید و باین ترتیب برای اوست در رابطه ی یک ایدئولوژی فرو افتد که او را پیمانه مقلد هگل نمودار می سازد." (انگلس - همان اثر - ۱) پس اگر دورینک با ناکیداش بر حقیقت بودن بی چون و چرای اصول تفکر بشری؛ همین اصول را هم مبانی فلسفه میشمارد؛ در اصل اساس فلسفه او از دنیای واقعی و تکامل یابنده به دنیای ذهنیات منتقل مینماید. بنابراین در فلسفه دورینک؛ داشتن معرفت نسبت به این اصول اثرزایی؛ کلید کسب شناخت از جهان تزد

وی میباشد؛ فلسفه ای که دورینک بنای آنرا میریزد؛ به این ترتیب بر یک چیز استوار است و آن اینکه اصول تشکیل دهنده آن نه از واقعیت بلکه از ذهنیت بشر استخراج گردد. کسب شناخت در فلسفه دورینک نسبت به جهان خارج از درون ذهن و با کمک همین اصول ذهن پرورده بشری میسر است. حقیقت و اعتبار فلسفه دورینک بر تولیدات ذهنی بشر تکیه زده است. "اما اگر ما شناختیم عالم را نه از ذهن بلکه بکمک ذهن از جهان واقعی و اصول هستی را از آنچه که هست؛ استنتاج کنیم؛ دیگر نیاز به هیچ فلسفه ای نداشته بلکه به معارف مثبت از جهان و آنچه در آن روی میدهد؛ محتاجیم. آنچه که در اینجا بدست میآید دیگر فلسفه نبوده بلکه علم مثبت است؛ و آنگاه دیگر همه بدلدات آقای دورینک جز مجاهداتی بی ثمر و ناکام چیزی نخواهد بود." (انگلس - همان اثر - ۱) انگلس میگوید؛ اما واقعیت امر آنطور که دورینک فلسفه خود را میسازد؛ نیست. ما علم به عالم را نه از درون ذهن بلکه بوسیله شناخت تجربی استخراج نموده و با نیروی تجزیه و تحلیل ذهن جمع بندی و تحلیل میکنیم. از این روست که ما محتاج به اصول فلسفی و یا فلسفه صرف نیستیم بلکه بدان معرفتی نیازمندیم که مبین تصویر واقعی جهان واقعی باشد. دستاورد گردآوری شده و تکامل یابنده چنین معرفتی؛ علم اثباتی است که در اصل بشر بدان باید مجهز باشد.

ما در بحث مختصر بالا نشان دادیم که؛ جمله ای که نویسنده کتاب با استناد به آن؛ انگلس را آئین گرا و سیستم ساز میشمارد؛ در اصل مفهوم واقعی آن در غرض ادعای او است و نشان گر تکرار واقع گرایانه انگلس نسبت به هستی و پدیده های خارجی است. انگلس در همین "روایت اولی" ص ۱۲۵۶ - که در بالا نقل شد؛ اتفاقاً به مقوله کسب شناخت از دیدگاه ماتریالیستی تأکید میبورد که متکی بر پراتیک و تجربه عملی است. همین "روایت" باز هم نشان میدهد که ادعای نویسنده کتاب مثبتی بر: "بدین ترتیب؛ شناخت از خصلت پراتیک خود؛ ... یعنی از خصلت انسانی؛ احسانی و تاریخی خود محروم می شود" (ص ۱۲۵۷) - ادعای باطل است.

مؤلف کتاب با رجوع به همین جمله بالای انگلس؛ به یک استنتاج نیتسونه دیگری نیز رسیده است. او انگلس را معتقد به طرز تکراری که بنای "سیستمی کلی و عمومی برای توضیح جهان." (ص ۱۲۵۶) - را برای همیشه کافی و معتبر میدانند؛ معرفی میکند. در ذهنیت توانایی نویسنده کتاب؛ انگلس به صرف اینکه فلسفه اصول گرافی دورینک را رد نموده و در رد آن به علوم تجربی و اثباتی گرویده است؛ وی را از

یکسو مخالف با هر گونه پراتیک شناخت شناسانه کرده؛ و از سوی دیگر موافق یک سیستم دستوالعملی تئوریک که باذات کامل و اکمل در توضیح جهان است؛ نموده است. ما خود را به این نیاز از اثبات این مسطفه گرایانه نویسنده کتاب میدانیم؛ زیرا اگر او واقعاً نیت ارائه یک تحقیق صحیح و خانی از فرضی را در سر داشت کافی بود که نظری به جملات بعدی انگلس بیکنند و به بطلان دعوی خود پی نبرد. در همین جملات بعدی است که انگلس به تصورات دورینک مثبتی بر ایجاد یک سیستم فکری دستوالعملی کامل که توضیح دهنده نهایی و عمومی کلیه پدیده های خارجی برای همیشه و همه جا برای بشر باشد؛ خط بطلان کشیده؛ و آنرا یک فکر "چنگل محض" میخواند: "باینرا اگر فلسفه یعنی اش دیگر ضرورت ندارد؛ پس هیچ سیستمی هم حتی سیستم طبیعی فلسفه دیگر ضروری نیست. ... ترسیم دقیق تصویر ذهنی از سیستم جهانی که در آن بسر میریم؛ نه تنها اکنون بلکه برای همیشه ناممکن است. اگر در یک مقطع زمانی از تکامل بشریت یک چنین سیستم برای همیشه محتومی از روابط دنیا - روابط فیزیکی؛ معنوی و تاریخی - ساخت گردد؛ باین معنی است که جهان معرفت به کمال خود رسیده است و از آن لحظه که جامعه بر طبق این سیستم بناگردد؛ تکوین آینده تاریخ قطع خواهد شد. امری که ناقص عقل و مهمل محض است." (انگلس؛ همان اثر - ۱) این جملات انگلس؛ مجدداً تئوری "تکراریش" تراشی نویسنده کتاب را برود و بی اعتبار میسازد. در این جملات انگلس "سهامی به تفسیر جهان بر اساس یک سیستم به آئین" (ص ۱۲۵۷) - بسته و محدود را رد کرده و شناخت بشری را پروسه ای بدون پایان و رشد یابنده میشمارد.

مطالعه بیشتر این بخش از کتاب و غور و اندیشه در سفسطه های نویسنده کتاب در باره وجود "تکراریش" در مارکسیسم و نتایج مثبتاً ذهنی آن؛ پیش از اندازه ملال آور و فرزند برده توانی تکراری هر خواننده است. ما نمیخواهیم از این حد فراتر به مغلفه کاریهای بیفایده او در حوزه فلسفه وارد شده و وسعت تحریفات فیلسوفانه اش را در باره اندیشه های مارکس و انگلس نشان دهیم. اینکار به نظر ما بیش از این احتیاجی ندارد و همین نمونه مختصری که در بحث بالا کشودیم باید به عنوان ذره ای که شایانگر اثبوه است. از طرف خواننده برداشت شود.^۴

۴- مارکسیسم و رسالت تاریخی طبقه کارگر

ما بحث فلسفی نویسنده کتاب در نیمه راه کردیم، زیرا در سیر مطالعه این بحث دریافتیم که در کنار یک سری لافزنی‌های فیلسوفانه، او دست به تحریف آشکار و عمدی نظریات مارکس و انگلس زده و با توسل به تیروی ذهنی تحریف گرانه اش همه چیز را وارونه و اعوجاجی جلوه گر نموده است. اکنون می‌خواهیم نگاهی به بحث اقتصادی نویسنده کتاب انداخته و ببینیم که او چگونه در این حوزه می‌کوشد با همان شیوه استدلال گمراه کننده، پرابهام و حتی ابتدال آمیزش، به یکی از اساسی ترین تزهایی مارکسیسم یعنی نابین مارکسیسم از جایگاه تاریخ ساز طبقه کارگر در دگرگون سازی جامعه بورژوازی حمله کرده و این تزی بنیادی را در تصورات خود رد کند.

او می‌نویسد: "آموزه نگرش انتقادی به نظریه ی مارکس در باره ی رسالت تاریخی طبقه ی کارگر و انگیزی تحول اجتماعی منظره با آن، نمی‌تواند به اصلاحات فوق الذکر و اتخاذ استراتژی تسخیر قدرت و گذار به سوسیالیسم از طریق مسالمت آمیز محدود شود. زیرا جسدا از پطلان نقش مهدویت و انحراف‌رسانی پروتاریا از دیدگاه نظری و تومح حل تمام تضادهای اجتماعی و حاکم معنای تاریخ یکبار برای همیشه، تحول نظام سرمایه داری، پیش بینی های کمی و کیفی مارکس در باره ی طبقه ی کارگر را نیز تائید کرده است: مارکس با ابتدا، به گرایشات رشد سرمایه داری در قرن نوزدهم از سویی بر آن بود که صفوف طبقه ی کارگر بطور مداوم افزایش خواهد یافت، و از سویی دیگر با مفروض شعرین این امر که مالکیت خصوصی نمی‌تواند لغو شود مگر آنکه افراد رشد کامل و همه جانبه ای کرده باشند، تصور می‌کرد که صنعت بزرگ یا نظام کارخانه (فابریک)، تنها روش تولید انسان هائی است که در تمام ابعاد تکامل یافته اند. ولی تحول بعدی سرمایه داری بگونه ای پیش رفته است که نه فقط طبقه ی کارگر را از لحاظ کمی کاهش داده، بلکه از لحاظ کیفی نیز تخصصی شدن فزاینده ی کارها، مانع پیروزی انسان هائی تکامل و همه جانبه ی مورد نظر مارکس شده است." (ص ۱۵۱، ۱۵۲)

گذشته از آنکه با اصطلاحات مذهبی آن که نویسنده کتاب در تشبیه نقش تاریخ ساز طبقه کارگر در تیروی ماتریالیسم تاریخی مارکس بکار میبرد، هم چنین او بی اطلاعاتی خارج از حد و حصر خویش و از تیروی مذکور در جملات بالا نیز به اجابت می‌رساند، بیاد داریم که او در هنگام معرفی خود در آغاز کتابش

چگونه با لاف و گراف خویشتن را کاشف تناقض گوئی های مارکس معرفی نمود و ملاحظه کردیم که این لاف زنی ها فقط در عالم ذهنیات کودکان خود او صورت واقع پیدا مینمودند و نه در دنیای واقعی. او در اینجا هم با استعانت از توهمات ذهنی روشنفکرانه اش به مانند گذشته فقط نشان میدهد که از مارکسیسم هیچ چیز نفهمیده است و یا اینکه به مانند اسلاف اپورتونیست خویش مشغول تحریف سازی است. نویسنده توهمات ذهنی او را در باره تحلیل مارکسیسم از نقش تاریخی پروتاریا، میتوان به صورت ذییرن فرموله کرد:

۱- او این توهم را به خواننده القا میکند که گویا مارکس تحقق نقش تاریخ ساز پروتاریا را در جامعه بورژوازی، تابع وقوع حتمی یک رشته "پیش بینی های کمی و کیفی" خویش در باره طبقه کارگر نموده است. و این به اصطلاح "پیش بینی ها" هم چیزی نیست جز افزایش کمی پروتاریای صنعتی در حوامع بورژوازی.

۲- او خیال میکند که مارکس پایه تیروی ماتریالیسم تاریخی خود را در جامعه بورژوازی، بر روی ضرورت افزایش نفوسی پروتاریا بنا نهاده است. یعنی در این تیروی، افزایش کمی پروتاریای "صنعت بزرگ" نقشی محوری در ایفای نقش تاریخ ساز این طبقه در دگرگون کردن جامعه بورژوازی دارد.

۳- او خیال میکند و به عبارات واضح تر تحریف نظریه مارکس را با خیالات خویش میآمیزد و سپس اینطور تحویل خواننده میدهد که گویا مارکس عالم، مالکیت خصوصی را ابتدائاً بمولف به وجود انسان های "کامل و همه جانبه" کرده است و پیروش این گونه انسانها هم فقط در صورت وجود "فابریک" های بزرگ امکان پذیر است. چکیده این وواجی های تحریف آمیز این میشود که مارکس عالم، مالکیت خصوصی را در گرو وجود "نظام کارخانه" ای و صنایع بزرگ دانسته است. او سپس میتواند در شمایل آهوزگارانه ای ظاهر شده و به مارکس بیاورد که مثلا امروزه بر خلاف گفته ی او "تخصصی شدن فزاینده ی کارها"، امکان "پیروزی انسان هائی کامل" از بین رفته است.

او با مخافه فرادادن نادانی شلوانش از مسائل مارکسیسم و با کاربرد استفاده وارونه سازی اش در باره نزول عددی پروتاریای صنعتی اروپا از جداول آماری، می‌نویسد: "بین سال های ۱۹۱۱ و ۱۹۸۸، جمعیت کارگران صنعتی در انگلستان ۵۵٪ در فرانسه ۳۰٪، در سوئیس ۲۴٪ و در آلمان ۱۸٪ کاهش

یافته است. یک سوم یا حتی نصف کارهای صنعتی در عرض ۱۲ سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۶ در چندین کشور اروپایی از بین رفته است. در عین حال، زمان کار سلاته ی تمام وقت از ۲۱۵۰ ساعت در ۱۹۶۰ به ۱۱۵۰ ساعت در ۱۹۸۰ کاهش یافته در همین دوره، تورالمان کل حجم کار سلاته ۲۸٪ پائین آمده، ... در فرانسه، حجم کار سلاته در فاصله ۱۹۵۵ تا ۱۹۸۵، ۱۵٪ پائین آمده است." (ص ۱۵۲، ۱۵۳) این ارقام و آثار را نویسنده کتاب در ردیف محکم ترین ناکت ها به خواننده قلمداد میکند و متصور است که با اثبات کاهش مثلا "جمعیت کارگران صنعتی" در اروپا، نیز مارکس مبنی بر نقش تاریخی کارگران در انقلاب آینده سوسیالیستی متزلزل شده است! (۱)

۴- جمعیت کارگران صنعتی و انقلاب پروتاری

صرف نظر از برداشت نادرست نویسنده کتاب از نظریه مارکس در باره رابطه توسعه صنایع و افزایش پروتاریا، اشکال اساسی این استدلال در یکجانبه بودن و محدودیت اش میباشد. کوشش او در ابطال نظریه مارکس از آن رویی ثمر است که پایه های آن بر روی تحلیل محدودی از تغییر و تحولات "جمعیت کارگران صنعتی" آنها فقط در چند کشور پیشرفته اروپایی بنا شده است. خواننده آگاه میداند که مارکس با گسترش و تکامل صنایع، افزایش کمی پروتاریا بطور کلی را، نوید داده است، که در ادامه ما صحت این پیش بینی مارکس را نشان خواهیم داد. اما، نویسنده کتاب این افزایش طبقه کارگر بطور کلی را، محدود به "کارگران صنعتی" آنها در چند کشور بسیار پیشرفته اروپایی نموده و سپس بر اساس آن وقوع انقلاب پروتاری که گویا فقط باید با تکیه بر تیروی پروتاریای صنعتی انجام بگیرد، غیر محتمل می‌شمارد.

* - نویسنده کتاب این تزی نسبی مارکس را که حکمی در تین جنگه تفکلی طغه کارگر در مشمول سامدن جامعه بورژوازی است و بطور خاصه این طنده را "رهن انقلاب اش" جامعه بورژوازی می‌شمارد. به عدد تیره اعتناشات تقوی اش "نقش مهریت ر انحراف‌رسانی پروتاریا" میدهد. او همچنین با توسل به استدلالهای مغلطه کارانه و لشغه گرفته ش، ایشاف تیروی تحول جامعه بورژوازی به سوسیالیسم را در تزی مترقیسم تاریخی مارکس، "حل معمای تاریخ یکبار برای همیشه" می‌فهمد. ما خود را می‌توزق در بررسی فن گونه حملات جنونانه نویسنده کتاب به تیروی مارکس مدافعیم و فقط با فن تذکر کوتاه، فن شیون را دلی های موافق کتاب را به بلنگی می‌سپاریم.

پس، به این ترتیب رسالت تاریخی پروتاریا هم که در تزهایی اساسی مارکس و انگلس آمده است، خود بخود محو و گور میگردد.

این استدلال نویسنده کتاب و استنتاج های نادرست از آن، با تکیه بر یکسری ارقام نادرست از تحولات جمعیتی کارگران صنعتی اروپا، انجام گرفته که در ماهیت امر از نقطه نظر علم آمارفیزیکی قابل قبول بوده و نتایج آنها هم تعمیم ناپذیر است. زیرا بحث مارکس در مورد وضعیت پروتاریا منحصر به کشور و قاره خاصی نبوده و در اساس جهان شمولی تحولات کمی و کیفی پروتاریا را در سواست دنیای سرمایه داری مد نظر دارد. به همین جهت، نویسنده کتاب که استدلال خود را در رد این نظریه، مبنی بر تحولات بخش کوچکی از کل جمعیت کارگران جهان می‌شمارد که فقط ۵٪ از تمام تیروی کار جهان سرمایه داری را تشکیل میدهند، از لحاظ علم احتمالات و آمار دچار خطای فاحش گرده‌بده است. واقعیت اینست که کارگران صنعتی در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری (اروپا، امریکای شمالی و ژاپن)، از لحاظ کمی تنها چهار درصد از تمامی جمعیت طبقه کارگر جهانی را تشکیل میدهند، تازه همین تیروی کار صنعتی شامل با وجود تعطیلی کارخانجات و بیکار شدن وسیع کارگران صنایع کمتر توسعه یافته در برخی از کشورهای مذکور، بشمار کلی روجه افزایش بوده است.

بطور مثال، کمیت کارگران صنعتی شامل در ژاپن در پایان سال ۱۹۷۰، مسابوی ۲۶۲۶ نفر بوده است، که ۱۱۶۷ تن از آنان را کارگران صنعتی زن تشکیل میدهند. در پایان سال ۱۹۹۶، رقم کارگران صنعتی شامل (زن و مرد) در ژاپن، به ۵۲۲۲ نفر افزایش مییابد که از آنها ۲۰۸۵ تن را کارگران صنعتی زن تشکیل میدهند. ۱۶۱ - به این ترتیب، اگر پروتاریای صنعتی جهان فقط ۴ درصد از کل تیروی کار سرمایه داری جهانی را تشکیل میدهد. (***) - استناد نویسنده کتاب به این واقعیت، و به منظور رد نظریه رسالت تاریخی طبقه کارگر در دگرگونی جامعه بورژوازی، استنادی غیرعلمی و کوتاه بینانه است. از روایای دیگری نیز میتوان ادعای آماری نویسنده کتاب را بررسی نمود و مجدداً به یکجانبه گئی و کوتاه بینی استدلال او پی برد.

* - به تعداد شماری در آخر نظریه مراجعه شود. منبع: "بقاء تیروی کار" استخراج بوسیله از متن مشورت و هادیت.

** - به نقل از گزارش بانک جهانی موسوم به "کارگران بر جهان یکبارگیه" - "Workers in an integrating world"

او این واقعیت را نمیتواند در محاسبات خود بگنجانند که تغییرات کمی کارگران صنعتی در کشورهای سرمایه داری کلاسیک، بطور ختم تابع عامل تعیین کننده دیگری است که به زبان ساده صدور سرمایه خوانده میشود. و مکانیزم صدور سرمایه به نوبه خود تابع حرص سوداگرانه بورژوازی در کسب سود و سرمایه از طریق ایجاد سیستم های موثرتر و بازآورتر بهره کشانه است. خلاصه اینکه جریان تحول صنایع چه در حوزه سرمایه ثابت و چه در حوزه سرمایه متغیر در کشورهای صنعتی پیشرفته، خود محصول ضرورت بارآوری روزافزون سرمایه است. ترقی مدرنیته تولید، یعنی تمرکز انبوه تر سرمایه ثابت در کشورهای سرمایه داری کلاسیک را باید در پرتو یک رشته عوامل و علل دخیل اقتصادی درک نمود. نقش عواملی چون اختلاف سطح دستمزد کارگران ماهر و غیر ماهر در جوامع سرمایه داری کلاسیک و وابسته، نقش ممنوعیت و یا وراج آزادانه بهره کشی از کودکان، سالخوردهگان و زنان، نقش وجود ارتش ذخیره کار و کاربرد آن به مثابه عامل فشار بر بازار کار و کارگران شاغل از ظرف بورژوازی حاکم، اینها عواملی هستند که باید در یک تحقیق واقع بینانه از وضعیت کمی و کیفی پروتاریا در جوامع سرمایه داری و بویژه در کشورهای صنعتی پیشرفته، دخالت داده شوند.

جای تعجب ندارد وقتی ما از قبل صندوق جهانی پول میخوانیم که مثلاً در یکی از پیشرفته ترین کشورهای سرمایه یابی: " ایالات متحده آمریکا، مشابه به صدور محصولاتی با کار ماهرانه، و وارد کردن محصولات با کار غیر ماهرانه است، به آن صورتی که اهمیت رشد تجارت در اقتصاد آمریکا موجب افزایش تهیه موثرتر کارگران غیر ماهر در مقایسه با عرضه کارگران ماهر، در این کشور شده است. مطالعات بیشتر نشان میدهند که، داد و ستد اقتصادیات پیشرفته با کشورهای درحال توسعه موجب تقریباً ۲۰ درصد تقلیل در تقاضای کارگران کارخانه آبی (فابریک) گردیده، که این تقلیل عمدتاً در اطراف کارگران غیر ماهر متمرکز بوده است. نتایج این مطالعات موضوعاً تا حدودی نامطمئن هستند به دلیل نفوذ تکنولوژی کارگر زدا در کشورهای پیشرفته. " (۱) - بنابراین در بررسی وضعیت واقعی کمی و کیفی طبقه کارگر نمیتوان فقط به اعدادی که نزول یا صعود را گزارش میدهند، چشم بسته به عنوان مآخذی همه جانبه و کامل استناد

* منبع : صندوق جهانی پول ، مقاله " آیا جهانی شدن، مانعده متفردها و مشاغل صافترتی است؟ " - ص ۶

" Does Globalization Lower Wages and Export jobs? "

نمود. عوامل متعدد دیگری که هر کدام اهمیت فراوانی در تحدید و ترکیب تازه نیروی کار موثرند؛ نیز باید مورد نظر گرفته شوند تا این بررسی به نتایج واقع بینانه ای منتهی گردد. در سطوح بالا علاوه بر کیفیت داد و ستد کشورها با یکدیگر، به اثرات مدرنیته شدن تولید در کاستن نیروی کار غیر ماهر در آمریکا اشاره شده است. طبیعی است که اگر آمریکا در تجارت خود با مثلاً مکزیک، شیلی یا برزیل، عمدتاً به واردات کالاهای ساده اکتفا نموده و به این کشورها تسلیحات نظامی، هواپیما، اتوموبیل و کامپیوتر صادر میکند، مکانیزم این نوع تجارت ناگزیر خود موجب ترکیب بندی خاصی در وضعیت اشتغال نیروی کار و بالنتیجه کیفیت و کمیت آن، در این کشورها میشود. به این معنا که به موازات آنکه تکنیک تولیدی پیشرفت مینماید، صنایع عظیم اتومتیزه وجود آمده، کارگران ساده از کار بیکار شده و وجود کارگران ماهر و متخصص الزامی نمیکردند. در عین حال همانطور که اشاره کردیم حرکت سرمایه، منطبق واقعی دادوستد تجاری کشورها را با یکدیگر نیز تعیین میکند. سرمایه مقتدرتر و جهانی تر و در اینجا سرمایه بورژوازی آمریکا با انتقال صنایع و کارخانجات کارخواه و ساده به کشورهای مجاور مثل مکزیک، گر چه تمرکز کیفی پروتاریا را تغییر میدهد - یعنی موجب تمرکز کارگران متخصص در جامعه کلاسیک و کارگران غیر ماهر در جوامع وابسته نمیکرد- اما به هر صورت، به همان ترتیب که مارکس پیش بینی میکند بورژوازی در بدی جهانی نیروهای وسیع تری از اقتدار جوامع سرمایه داری را به داخل صفوف طبقه کارگر میراند و سرمایه جهانی علیرغم پیشرفت صنایع، پیچیدگی سازماندهی کار، لزوم افزون تر نیروی کار ماهر و تنوع و تحول هیشگی اش در بازار گاتی، به طریز اجتناب ناپذیری در جهت پروتاریزه کردن شده تر اقتدار و سلطنت جامعه در جریان است. بنابراین، در تحلیل نهایی حتی به فرض قبول کاهش کمی کارگران صنعتی در مثنی از کشورهای پیشرفته سرمایه داری، این واقعیت که پروسه پروتاریزه شدن فزاینده کل نیروی کار جهانی به موازات ترقی صنایع به طرز ناگزیری در شرف وقوع میباشد، غیر قابل کتمان است. مارکس نیز وقتی از " افزایش پروتاریا " سخن میگوید، آنرا در پرتو تحلیلی از همین پروسه تجزیه طبقاتی جامعه بورژوازی قرار میدهد و نه فقط " کارگران صنعتی ".

ما پیش از آنکه با رجوع به نظریات مارکس، غلط بودن تفصل فروشی آماری و پیشنگد وارو زندهای نیرویک نویسنده کتاب را نشان دهیم، باز هم لازم میدانیم که نگاهی به برخی از تحقیقات رسمی منابع بورژوازی در باره تغییر و تحولات بازار کار، نیروی کار، سطح اشتغال، بیکاری و عوامل اشتغال ساز در جوامع سرمایه

داری بیندازیم. ما ضمن مطالعه تحقیقات مذکور، نشان خواهیم داد که ناکت هایی از این دست که " نصف کارهای صنعتی در عرض ۱۷ سال (۱۹۷۵ تا ۱۹۸۶) در چندین کشور اروپایی از بین رفته " - خدشه ای بر نقش تاریخی طبقه کارگر به مثابه انقلابی ترین طبقه جامعه بورژوازی و پرچمدار تحولات انقلابی جهان سرمایه داری، وارد نمیکند. در ستور زیرین، مطابق آمار رسمی بانک جهانی شکل گیری کمی پروتاریای جهانی در کشورهای مختلف توضیح داده شده است: " از ۴٫۵ میلیارد جمعیت کاری در فعالیت های تولیدی در سراسر جهان، بیش از ۱٫۴ میلیارد در کشورهای فقیر زندگی میکنند، و در مورد آتهای تعریف میشود که درآمد سالانه شان زیر ۶۹۵ دلار در سال ۱۹۹۲، قرار داشته است. تعداد ۶۶۰ میلیون نفر دیگر در کشورهای نیمه فقیر زندگی میکنند، و باقیمانده آنها، که برابر با ۴۸۰ میلیون تن باشند در کشورهای با درآمدی بالا، یا درآمد سرانه، سالیانه برابر با ۸۶۲۶ دلار، بسر میبرند. اختلافات فوق العاده زیادی در طرخ اشتغال در این سه دسته از کشورها وجود دارد. در کشورهای فقیر ۶۱ درصد از نیروی کار در بخش کشاورزی بطور عمده مزاح خانوادگی کار میکنند، در حالی که ۲۲ درصد در بخشهای روستایی و بخش خصوصی شهر، و ۱۵ درصد بصورت مزدگیری عمدتاً در صنایع شهری و مشاغل خدماتی کار میکنند. در کشورهای نیمه فقیر ۲۹ درصد در مزارع، ۱۸ درصد در فعالیت های بخش خصوصی شهر، و ۴۶ درصد به صورت شائیلین مزدگیر در صنایع و خدمات کار میکنند. در کشورهای ثروتمند، توده عظیمی از کارگران در بخش دولتی کار میکنند، ۲ درصد در کشاورزی، ۲۷ درصد در صنایع، و ۶۰ درصد در خدمات. حدود ۱۲۰ میلیون تن کارگر در سراسر جهان بیکار هستند. کارگران کشورهای فقیر نسبت بزرگی از نیروی کار کشاورزی جهان را تشکیل میدهند، اما همچنین، با تعددشان زیادیک به نیمی از کل کارگران صنعتی و در حدود یک سوم بیکاران جهان و نیز تشکیل میدهند. " (۱)

مؤلف کتاب با ساده نوجی تصور میکند، که آنچه او به عنوان فاکت، در اثبات کاهش جمعیت کارگران، حجم کار و زمان کار، در برخی از کشورهای پیشرفته اروپا فهمیده است، میتواند مآخذ کامل و همه جانبه ای در نایدی شدن کارگران صنعتی از صفحه روزگار و جهان نقلی گردد. او نمی فهمد که چارگوش نظام

* منبع نقل و گزارش بانک جهانی موسوم به " کارگران در جهانی یکپارچه " - " Workers in an integrating world "

سرمایه داری و نقش پروتاریا در این نظام که مارکس از آن سخن میگوید، محدود به چند کشور بسیار پیشرفته اروپایی و آمریکا نمیشود بلکه در سراسر جهان سرمایه داری راگریر و حاکم است. اکثر او چنین فهمیده بود، آنگاه میتوانست در روی کاستی نیروی کار صنعتی فعال و شاغل این کشورها، مکانیزم دیگری را هم مشاهده کند که حاکی از انتقال همین صنایع کارخواه به کشورهای وابسته کتر توسعه یافته ای در آسیا و آمریکای لاتین بوده و در نتیجه خود موجب بنیادین توده وسیعی از کارگران صنعتی در جوامع مذکور میگردد. روشن است که مؤلف کتاب در اینجا به معول ها چسبیده است، و ظاهراً منتحل عددی کارگران صنعتی در اروپا را فهمیده است ولی علل و ماحصل آنرا نمیتواند در مفر خود حلای کند. به همین جهت است که به خیال خود، با دیدن این ارقام نزولی که فقط بیانگر گوشه پاریتی از حقایق است، میخواند تئوری مارکس و مبنی بر رسالت تاریخی پروتاریا باطل اعلام نماید. این را هم ما میدانیم که او وقتی از " بیش بینی های کمی و کیفی مارکس در باره ی طبقه ی کارگر " حرف میزند در اصل تئوری مارکس را هم به شیوه ای ناهنج و با مضمونی غلط به خواننده تحویل میدهد.

ما در ستور بالا با رجوع به تحقیقات بانک جهانی، کوشش نمودیم که وجهی از وضعیت تغییر و تحولات نیروی کار در سطح جهان و نسبت کمی آنرا در کشورهای سرمایه داری کلاسیک و جوامع سرمایه داری وابسته نشان دهیم. آنچه که در این آمار تحقیقی مورد توجه ما است، در واقع نسبت عددی کارگران در کشورهای اروپایی و کشورهای غیراروپایی و غیر آمریکای شمالی، میباشد. این ادعای نویسنده کتب که کتل جمعیت کارگران صنعتی در اروپا تئوری مارکس را مزود میسازد؛ با مشاهده کل جمعیت کارگران صنعتی در سراسر جهان خود نقش بر آب شده و باطل میشود. میتوان بی اطلاعی و ناآگاهی فراوان نویسنده کتاب و از میانی فکری مارکس در باره رابطه توسعه متناسب سرمایه داری با رشد طبقه کارگر، به صورت زیرین فرموله کرد:

- او تصور میکند که کاست شدن طبقه کارگر صنعتی کشورهای اروپایی از جداول آماری؛ مسایر محو فیزیکی کارگران مذکور از صحنه جامعه است. اینکه کشورهای پیشرفته صنعتی در نتیجه تعطیل و یا انتقال صنایع بزرگ و کارخواه به کشورهای وابسته و نیز تمرکز صنایع پیچیده و تخصص خواه در جامعه خودی، و با تقلیل قشر پروتاریای صنعتی خود نائل آمده اند، در منطبق معلول نویسنده کتاب برابر با معدموم شدن تمام و کمال قشر مذکور خواننده میشود. او نمی فهمد که پروتاریای مذکور، بدین ترتیب از صحنه جامعه

محو نشده است بلکه با از دست دادن کارش یعنی تنها وسیله معاش و زندگی اش ؛ هنوز هم پرورش‌یافته تر شده و به مسکنی و فقر شدیدتر از گذشته دچار شده است.

- او نمی‌فهمد که محور تدریجی صنایع ماشینی و کارخانجات بزرگ در اروپا ؛ بیکاری توده‌ای و بزرگی را به همراه آورده است. جمعیت کارگرانی که از این رهگذر به بیکاری افتاده اند گر چه اکنون در آمار کارگران صنعتی شاغل گنجانده نمی‌شوند ؛ اما کامکان به مایه نیروی کار صنعتی خوانده می‌شوند. آنچه که مارکس در یاره عدم کلیت مناسبات پرورثانی و تضاد آن با نیروهای مولده خویش توضیح می‌دهد صحت خود را در همین تحولات بنحو درخشانی به ثبوت می‌رساند. زیرا نکته محوری در نظریه مارکس نه افزایش کمی پرورثانی صنعتی به مانند ضامن وقوع انقلاب سوسیالیستی ؛ بلکه آن شرایط و مناسبات اقتصادی‌ای است که از یکسو در حوزه صنایع تولیدی موجد دستاوردهای مترقیانه‌ای می‌گردد و از سوی دیگر همین مناسبات سد راه رشد نیروهای تولیدی جامعه می‌شود؛ این نیروها را به گرداب بیکاری و عدم اشتغال می‌افکند ؛ و با هز برهن و مسدود کردن تکامل طبیعی خلاق‌ترین طبقه جامعه ؛ این طبقه را بر ضد خود و مناسبات پرورثانی حاکم بر جامعه برمی‌انگیزاند.

- او نمی‌فهمد که در دیدگاه مارکس وجود صنایع بزرگ " ناپریک " بالذاته نقش محوری در نقش دوران ساز پرورثانی ندارند ؛ بلکه آن سازمان تولیدی‌ای که تاکنون بر مکانیزم اداره صنایع مذکور حاکم است و به طرز اجتناب ناپذیری توده کارگران شاغل را به اتحاد و یگانگی دعوت نموده و آموزش می‌دهد ؛ اساسی نظریه مارکس را در این رابطه تشکیل می‌دهد.

اکنون بی‌مخوام به اصل نظریه مارکس که نویسنده کتاب آنرا با اتکا به آمار خود باطل نموده است ؛ مراجعه کرده و مضمون آنرا با نظریه ادعایی او مقایسه کنیم. او اینطور ادعا می‌کند: " مارکس با اتکا ، به گزارشات رشد سرمایه داری در قرن نوزدهم از سوی بر آن بود که صفوف طبقه کارگر بطور مداوم افزایش خواهد یافت ؛ و از سوی دیگر ... تصور می‌کرد که صنعت بزرگ بیا ... نظام کارخانه (فابریک) ؛ تنها روش تولید ماشینی‌اش است که در تمام ابعاد تکامل یافته اند.!! ولی تحول بعدی سرمایه داری بگونه‌ای پیش

کنیم درک کنیم که نظر مارکس و انگلس از اثرات توسعه و پیشرفت صنایع محدود به طبقه کارگر نمی‌شود و تأثیرگذاری آنرا بر کلیت طبقات جامعه و نیز طبقه کارگر ارائه می‌کند. اگر غیر از این بود آنگاه گداز اینک رشد صنعت و تکنیک در روند تولید ؛ بدون شک بر تعداد کمی پرورثانی می‌افزاید ؛ یک حکم ذهنی و دور از واقعیت می‌باید که با جوهر دیدگاه اقتصادی مارکسیسم نیز در تناقض می‌افتاد.

میدانیم که مارکس در " کاپیتال " یک بخش از این اثر خود را به تحلیل از موضوع اثرات رشد تولید ماشینی و صنعت پیشرفته بر وضعیت کمی و کیفی طبقه کارگر ؛ اختصاص داده است. وی ؛ در همین بخش مفصلاً نتایج بلواسطه توسعه صنایع او بر پرورثانی و روند تجزیه طبقاتی آن می‌کاود: " نخستین نتیجه ماشینیسم بزرگ کردن اضافه ارزش و درعین حال ازدیاد حجم محصولی است که اضافه ارزش در آن تجلی پیدا می‌کند ؛ بنابراین ماشینیسم با افزایش جوهری که به طبقه سرمایه دار و تمام وابستگانش جان می‌دهد ، خود این تشریفات اجتماعی را نیز تقویت می‌کند. افزایش دارایی آنها و کاهش بالنسبه دائمی عده کارگرانی که برای تولید وسائل اولیه معیشت لازم اند در عین اینکه نیازمندیهای تجلی تازه‌ای بوجود می‌آورد مسائل جدیدی نیز برای آماده ساختن آن نیازمندیها فراهم می‌سازد. " مارکس - " کاپیتال " ؛ جلد اول ؛ بخش چهارم ؛ ص ۴۱۱ ؛ بنابراین ؛ مسئله نتایج اقتصادی و طبقاتی توسعه صنعت تولیدی ؛ یک مقوله خاصی طبقه کارگر نیست و اثرات آن بر سراسر طبقات جامعه باید مورد توجه باشد. نکته‌ای که در اینجا در رد ادعای نویسنده کتاب باید یادآور شویم همانا تاکید مارکس بر کاهش مستقیم تعداد کارگران و افزایش سردروری سرمایه داران در نتیجه " گرایشات رشد سرمایه داری در قرن نوزدهم " است.

معدالت ؛ اینهم برای ما روشن است که مارکس از کاهش مطلق تعداد کارگران بر اثر رواج ماشینیسم سخن نمی‌گوید ؛ بلکه این پدیده را یک تحول کمی نسبی پیش‌بینی می‌کند که در یکد برآیند کلی از اثرات اجتماعی ماشینیسم ؛ به هر حال موجب افزایش کارگران در رشته‌های تازه پدیدار شده غیرمولدانه دیگری نظیر بخش سرپرست و خدمات می‌گردد: " تکثیر وسائل تولید و زندگی ؛ همراه با کاهش نسبی تعداد کارگران ؛ موجب گسترش کار در رشته‌هایی از صنعت می‌گردد که محصولات آن ؛ از قبیل کانالها ؛ ابزارهای کالا ؛ توپها ؛ پلها و غیره ؛ فقط در آینده دور نمر بخش می‌شوند. یا مستقیماً بر پایه ماشینیسم و یا بر بنیای تحولات عمومی صنعتی مربوط به ماشینیسم شعب تولیدی کاملاً جدیدی بوجود می‌آیند و لذا

رفته است که نه فقط طبقه‌ی کارگر را از لحاظ کمی کاهش داده ؛ بلکه از لحاظ کیفی نیز تخصصی شدن در آینده‌ی کارها ؛ مانع پرورش انسان‌های کامل و همه‌جانبه‌ی می‌شود. تصورمان بر اینست که " کاپیتال " - از آنجا که مؤلف کتاب ذکری از منبع ادعایی اش نمی‌کند ؛ تصورمان بر اینست که قسمت اول این ادعا را او از " مانیفست حزب کمونیست " برداشت کرده است ؛ قسمت دوم را هم او از " کاپیتال " جلد یک استخراج نموده است. حال باید به یکایک این دعوی که از طرف او در دو بخش مطرح شده‌اند ؛ رسیدگی کنیم و بنا ملاحظه نظریات مارکس و مقایسه آنها با دعوی او ؛ به حقیقت مطلب بی‌بریم.

مارکس و انگلس در " مانیفست حزب کمونیست" ؛ اعلام کرده‌اند که: " ولی در نتیجه ترقی صنایع نه تنها تعداد پرورثانی افزایش می‌یابد بلکه پرورثانی بصورت توده‌های بزرگی گرد آمده نیروی فردی می‌گیرند و این نیرو را بهتر حس می‌کنند. به نسبتی که استعمال ماشین بطور روزافزونی اختلاف کار را از میان می‌برد و تقریباً مزد کار همه را بطور مساوی تا میزان شایسته سقوط می‌دهند بهمان نسبت مصالح و شرایط زندگی پرورثانی نیز بیش از پیش همانند و یکسان می‌شود. ... و اما بعد ؛ چنانکه دیدیم ترقی صنایع تشریفات نام و تمامی از طبقه حاکمه را باخلاف پرورثانی می‌راند و با لافل شرایط زندگی آنها را دستخوش تهفید قرار می‌دهد ... " (مارکس و انگلس - " مانیفست حزب کمونیست " -)

نویسنده کتاب با یک نگاه سراسری به مفاهیم بالا به نتایجی غریب رسیده است ؛ زیرا معادله ترقی صنایع تولیدی از یکسو و افزایش کمی پرورثانی از سوی دیگر ؛ میدانیم که یک تساوی معادله و بدون تناقض نیست. اما ؛ این یک برداشت عجولانه از مفاهیم فوق است ؛ چرا که تحلیل مارکس از تأثیرات توسعه روزافزونی صنایع و اتوماتیزه شدن پرورثانی صرفاً محدود به پرورثانی صنعتی و یا حتی تمامی اکتشار کارگران نیست ؛ بلکه اثرات این پرورثانی بر زندگی و کار کلیه طبقات جامعه سرمایه داری و تجزیه طبقاتی تمامی شلوته طبقاتی جامعه در نظر دارد. اگر منظور بالا را که از " مانیفست... " آوردیم ؛ مجدداً مطالعه

" (ص ۴۱۱ - ۴۱۲) - ما به نیز گفته داریم که نویسنده کتاب مارهفته مشغول مطالعه نمی‌تست. به این صورت که در اثر آفل ؛ فله خود را در نقل " طبقه‌ی کارگر " نامی کند و نه کارگران صنعتی. اما در ادامه در نوشت که می‌فرماید استدلال خود را با امان مستقل تر کند ؛ صرفاً آمار کارگران صنعتی چند کشور اروپایی را مین و محار قرار می‌دهد. این مطالعه مغایر بر ارزش تر از آن است که شایسته بحث باشد.

میدانهای تازه‌ای برای کار پیدا می‌شود. ولی با اینحال قسمی که این رشته‌ها در مجموع تولید کم می‌کنند ؛ حتی در کشورهای که بیشتر تکامل یافته‌اند ؛ هیچوجه حائز اهمیت نیست. " (همان اثر) - در اینجا موضوع تبدیل و تحولات رشته‌های گوناگون بر اثر رونق صنایع بزرگ مورد بررسی واقع می‌شود. بدیهی است که نه همان آنگهی که صنعت و تولید ماشینی بخش‌های خاصی از کارگران مانوفاکتوری را بیکار نمی‌مانند ؛ در حاشیه توسعه خویش در جامعه ؛ موجد پیدایش حوزه‌های جنسی دیگری از تولیدات ترقی و غیرمستقیم نیز می‌گردد که تکامل صنایع ماشینی محسوب می‌گرددند. علاوه بر این ؛ بخش‌های غیرتولیدی کار ؛ مثل کارهای خدماتی ؛ توزیعی و حمل و نقل نیز به سرعت در کنار رواج ماشینیسم ؛ رونق گرفته و عده بیشتری از کارگران را به سمت خود جلب می‌کند. *

۵- تحلیل آماری از جمعیت طبقه کارگر

مطالعه آمار نشر یافته " بانک جهانی " در باره ساخت کمی کارگران کشورهای جهان به وضوح صحت نظریات مارکس را در مورد پرورثانی شدن فزاینده جوامع سرمایه داری ؛ افزایش کمی پرورثانی و براب شدن عده هر چه بیشتری از کارگران بخش‌های تولیدی به حوزه‌های خدماتی و جنسی ؛ اثبات می‌کند. اگر به آمار کارگران کشورهای پیشرفته اروپایی مثل آلمان ؛ فرانسه ؛ انگلیس بنگریم ؛ مشاهده خواهیم کرد که مطابق آمار مذکور ؛ جمعیت کارگران این کشورها در فاصله سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۶ ؛ متماثل ؛ افزایش یافته است. این تماثل نه فقط در مورد کشورهای پیشرفته جهان سرمایه داری بلکه بطور کلی در مورد اکثریت قریب به اتفاق کشورهای جهان ؛ به جز چند کشور انگشت شمار (استونی ؛ بلغارستان ؛ مجارستان ؛ لاتوی ؛ رومانی ؛ اوکراین) صادق است. بطور خلاصه ؛ کشورهای تروتمند یعنی انضاء گروه ۷ (G7 GROUP) ؛ به علاوه کشورهای اسکندنیانوی ؛ روهمرفته افزایش جمعیت کارگری‌ای. برابر با ۸۸ میلیون نفر از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۶ ؛ داشته‌اند. در مقایسه با این جوامع که بالاترین و سرچشمترین میزان ترقی صنایع را در تولید داشته‌اند ؛ جوامع فقیر آسیایی ؛ آمریکای لاتین و افریقای امهر چین رهند ؛ جمعیت کارگری این جوامع رشدی نزدیک به دو برابر رشد جمعیت کشورهای سرمایه داری پیشرفته را داشته است. نکته قابل تأمل در آمار مذکور ؛ سهم کودکان کارگر بین سنین ۱۰ تا ۱۲ سالگی در مشاغل کارگری است. در حالیکه

در کشورهای فقیر به جز چین و هند ، کسب کارگران کودک ، در سال ۱۹۸۰ ، ۲۸ میلیون تن ، بوده و در سال ۱۹۹۶ ، به ۱۸ میلیون نفر تقلیل یافته است ، کشورهای ثروتمند فوق ، تعداد کارگران کودک در تمام این دوران مسواری صفر بوده است. "۱" "بانک جهانی" اگر چه میگوید با حرج و تعدیل آمار واقعی مربوط به کارکرد اصلی نظام جهانی سرمایه داری ، چهره گریه آنرا بزرگ نماید ، اما مراجعه به همین آمار دست ، با شکسته ، بخوبی نشان میدهد که ماهیت نظام سرمایه داری به همانگونه که مارکس تبیین کرده است ، در عین گسترش صنایع پیشرفته تولیدی و ترقی و توسعه تکنیک و ارتقا ، تخصص حرفه ای کارگران ، از لحاظ پایه اقتصادی منتهای به افزایش جمعیت کارگری جوامع مذکور از طریق پرولتریزه کردن توده ها میباشد ، به همان نسبت که بورژوازی نیروهای مولده جامعه را از کاتال توسعه هر چه پیچیده تر تکنیک و ماشین آلات در حوزه های تولیدی و توزیعی جامع ، تکامل میدهد ، و این حوزه ها را کامیوتریزه نمینماید ؛ می بینیم که به همان نسبت اقشار وسیع تری از جامعه را با سرعت بیشتری به سمت پرولتریزه شدن سوق میدهد .

مارکس در مورد نتایج جنسی رونق صنعت بزرگ بر نیروی کار و پیدایی بخش های تازه ای از کار غیرمولدانه اینطور مینویسد: "افزایش فوق العاده نیروی بارآور در محیط صنعت بزرگ ، که طبعاً همراه با توسعه و تشدید بهره کشی از نیروی کار در کسبه میدان های دیگر تولید است ، این امکان را بوجود میآورد که بخش روزافزونی از طبقه کارگر را به خدمت های غیرمولد بگمارند و بدینسان خانه بردگی قدیمی را تحت نام "۲" طبقات خدمتکار ؛ که شامل کسانی از قبیل نوکر ، کلفت و پیشخدمت و غیره میشود به مقیاس روز بروز وسیعتری از نو زنده نمایند. "۳" اما بر -۱- سپس ، مارکس به آمار سرشماری جمعیت در انگلستان اشاره میکند که در مجموع نشان میدهد که جمع کل کارگران صنایع پارچه بافی ، کارگران معادن و کارگران مایونکتورها و فلزکارها رفته رفته بدست میآید (۱۰۴۹۶۰۵) که از تعداد کل کارگران خدماتی یعنی خانه بردگان (۱۱۲۰۸۶۲۸) کمتر است ، "اینست آن نتیجه درخشانی که از ماشینیسیم در خدمت سرمایه داری بدست آمده است! "۴" همان بر -۱-

-۱- مرجمه شده به جدول شماره ۴: "Labor force structure" و نشرات بلک جنتی.

والیعت اینست که از لحاظ کمی پرولتاریای غیر صنعتی ، یعنی آن دسته از کارگرانی که لفظ به کارهای جنسی غیرتولیدی در جهان مشغول اند ، سهم بزرگی را پس از کارگران کشاورزی ا نیب پرولتارها ۱ در مجموع کمی پرولتاریای جهان اشغال میکنند . در ایپورد میتوان به نمودار بانک جهانی مراجعه نمود . در این نمودار (نمودار شماره ۲ آخر نشریه ۱) به وضوح سهم بزرگ کارگران خدماتی شاغل را بعد از کارگران بخش کشاورزی در شمای آماری کل کارگران جهان ، میتوان مشاهده نمود ، که در محسوس حدود ۸۰۰ میلیون نفر در سراسر جهان میباشد . این رقم را میتوان با تعداد کارگران صنعتی شاغل که رقم تقریبی ۶۸۰ میلیون نفر را تشکیل میدهند ، میتوان مقایسه نمود . این وضعیت آماری کارگران در سال ۱۹۹۵ ، است ، مقایسه ساده ای بین این ارقام ، و آماری که مارکس در اثر خود "کلیتال" از وضعیت طبقه کارگر ارائه کرده است ، نشان دهنده همانندیهای زیادی در رشد طبقه کارگر در اوان توسعه صنعت بزرگ در یک قرن پیش و اکنون میباشد . هم در هنگامی که مارکس جمعیت کارگران را از لحاظ آماری مورد بررسی قرار میداد و هم در مطالعات ما در زمینه آماری که موسسات رسمی بورژوازی از جمعیت کارگران جهان نشر داده اند ، وجه مشترک برجسته ای در شکل گیری اقشار طبقه کارگر به وضوح قابل مشاهده است . این وجه مشترک در پائین بودن کسب کارگران صنعتی شاغل نسبت به کارگران خدماتی و کشاورزی شاغل است . واقعیت مذکور به همان گونه که مارکس تذکر داده است ، محصول اجتناب ناپذیر فزونی بارآوری صنایع بزرگ تولیدی است . هر اندازه صنایع تولیدی بیشتری پروسه تولید خود را اتوماتیزه تر کنند و هر قدر بر رانندگی خروجی خودشان شتاب بیشتری بدهند ، کارگران بیشتری در این بخش از صنعت بیکار شده و به همان اندازه عده بیشتری از کارگران به حوزه های غیر تولیدی جامعه رو آور میشوند . منتها ، در تحلیل نهائی با پیشرفت شتاب آمیز تکنیک در صنایع فلزپریم تقلیل نسبی کارگران صنعتی ، روند پرولتریزه شدن جوامع سرمایه داری کلا نه فقط دچار وقفه نشده بلکه دائماً رو به تسریع است . این مالکیزم پیشرفت صنایع و اثرات آن بر پرولتاریا و جامعه را مارکس در آتاری جون "مانیفست حزب کمونیست" ، "کلیتال" به روشنی تحلیل نموده و از آن بر نقش پیشاز و رهبری کننده پرولتاریا در انقلاب پرولتری آینده هنوز هم بیشتر تأکید مینماید . مارکس از این روند تجزیه و تبدیل طبقاتی پرولتاریا که در اصل حاصل اجباری گرایشی بود و طبقه نظام سرمایه داری به افزایش بارآوری تولیدات است ، به این نتیجه نرسید که گویا نقش انقلابی طبقه کارگر در جامعه بورژوازی همراه با کاهش پرولتاریای صنعتی ، کم رنگ تر و یا حتی محو شده است . چنین استثنائی

میتواند از مغز ناتوان نویسنده کتاب تراوش کند و بصورت لاف زدنی چون "تحول نظام سرمایه داری ، پیش بینی های کمی و کیفی مارکس در باره ی طبقه ی کارگر را نیز تأیید نکرده است" ص ۴۰۱ - منتهی شود .

بنابراین ، اگر ما در سطور بالا ثابت کردیم که نویسنده کتاب در مورد "پیش بینی های کمی ... مارکس در باره ی طبقه کارگر ..." به قیفری بیهوده بافی های فکری غلطیده است ، و اگر نشان دادیم که تحلیل مارکس از وضعیت کمی و آماری طبقه کارگر به طور دقیق و علمی با روند تحولات اقتصادی جوامع سرمایه داری و نیز تغییر و تحولات طبقاتی پرولتاریا در طول قرون گذشته و حال مطابقت دارد ، و اگر نشان دادیم که مارکس همین تحلیل عینی خود را زمینه تشخیص نقش تاریخی و رسالت انقلابی پرولتاریا در انقلاب بعدی ، قرار میدهد ، فقط یک مسئله از ادعای کتی نویسنده کتاب باقی میماند که در زیر به آن نیز بپردازیم .

نویسنده کتاب در ادعای خود میفرماید ، مارکس "از سوی دیگر با مفروض شمردن این امر که مالکیت خصوصی نمی تواند لغو شود... مگر آنکه افراد رشد کامل و همه جانبه ای کرده باشند؟؟ تصور می کرد که صنعت بزرگ یا "نظام کارخانه (فابریک) ، تنها روش تولید انسان هائی است که در تمام ابعاد تکامل یافته اند ؟؟ ولی تحول بعدی سرمایه داری بگونه ای پیش رفته است که نه فقط طبقه ی کارگر را از لحاظ کمی کاهش داده ، بلکه از لحاظ کیفی نیز تخصصی شدن فزاینده ی کارها ، مانع پرورش انسان های کامل و همه جانبه ی مورد نظر مارکس شده است." ص (۲۰۱) -

او باین شیوه طرح موزیانه مطالب مورد نظر خویش و تحریف و نقض نظرات مارکس با مهارت جولان میکند . او قسمت اول ادعای خود را به طرز دست و پا بریده و کاملاً تحریف شده بالا ، از اثر "ایدئولوژی انسانی" ، اخذ نموده است . برای ما ، نیاز چندان زیادی به اثبات مهمل بودن ادعای مزبور دیده نمیشود . زیرا ، ادعایی به بزرگی ادعای بالا اگر انگیزه جدی ای در مخله مدعی آن وجود داشت ، نمی بایست صرفاً به اشاره ای کوتاه و سرسری ده کلمه ای به یک اثر مارکس اکتفا نماید . بدین معنا که نویسنده ، کتاب در نقش یک مدعی محقق و راستین اگر میخواست حقیقتاً به خواننده نشان دهد که مارکس انفا ، مالکیت خصوصی را ابتدائاً در کرو و جود افراد همه جانبه تکامل یافته ، دانسته است ؛ آنوقت این ادعای خود را

میبایست اندکی عینق تر و "همه جانبه" تر از یک جمله ده کلمه ای برای خواننده اش مستعمل سازد . اما ، همانگونه که از جملات فوق معلوم است ، او اینکار را نکرده بلکه به طرز موزیانه ای ادعای خود را با چند کلمه استقراضی از مارکس مخلوط نموده و به اسم نظریه اصلی مارکس در باره شروط انفا ، مالکیت خصوصی به خواننده خواننده است .

در عین حال بد نیست که به این نظرگاه مارکس که مورد تحریف و سو ، استفاده نویسنده کتاب قرار گرفته نیز اشاره ای بکنیم . بحث مارکس در بخش "ضرورت" ، پیش شرط ها و نتایج فزاینده مالکیت خصوصی" در یکی از آثار اولیه خود یعنی "ایدئولوژی آلمانی" ، در اصل در باره همگانی شدن و توده ای گردیدن تسلسل و مسائل تولیدی که بدست طبقه کارگر از بورژوازی خلق مالکیت میشود ، است . مارکس خصالت ویژه ای را در تصاحب ابزارهای تولیدی و انفا ، مالکیت خصوصی که بدست پرولتاریا انجام میشود ، قابل مینگردد . اولین خصالت تصاحب ابزار تولید بدست پرولتاریا ، به خدمت دو امدن ابزارهای تولید نزد نیروهای مولده است . اینک مثل ادوار گذشته نیست که با وجود انتقال ابزار تولید از طبقه ای به طبقه دیگر ، کماکان طبقه مولده همچنان در چنگال حاکمیت وسائل تولید باقی بماند . بلکه : "در تصاحب بوسیله پرولتارها ، توده ای از ابزارهای تولید باید در خدمت هر فرد ، و در مالکیت همه ، قرار بگیرد . مراد مدرن جهانی نمی تواند تحت اختیار افراد قرار بگیرد ، مگر آنکه تحت اختیار همه قرار گیرد." (۱) "ایدئولوژی آلمانی" - بنابراین ، اولین خصالت مهم انفا ، مالکیت خصوصی ابزار تولید بوسیله طبقه کارگر ، همانا توده ای شدن این مالکیت و به خدمت درآمدن انفرادی وسائل تولید است که این خود زائیده همگانی شدن مالکیت آن است .

مارکس همچنین در ادایه بحث خود درباره خصالت تصاحب وسائل تولید بدست پرولتاریا ، آنرا تابع شیوه اجراء لغو مالکیت خصوصی نیز میداند . اینکه طبقه کارگر از طریق همبستگی و اتحاد درونی اش ، منتها در یک اتحاد جهانی دست به انقلاب زده و با شیوه ای انقلابی نظام اجشامی و اقتصادی کهنه را واژگون کند . خواننده توجه دارد که مارکس ایده انقلاب جهانی را در اینجا مطرح میکند که البته چنین تحلیلی همانگونه که لنین خاطر نشان میسازد در شرایطی که هنوز پرولتاریا وارد مرحله امپریالیستی رشد خود نشده بود ، تحلیلی منطقی محسوب میگردد . اما با توسعه و صدور سرمایه امپریالیستی به کشورهای نیمه مستعمره و وابسته جهان ، نطفه انقلاب به این کشورها منتقل میگردد و جوامع پیشرفته اروپائی با وجود تکامل سریع اقتصادی و اجتماعی شان از دستور انقلاب عاجل سوسیالیستی خارج میگرددند . واقعیات عینی مذکور در

هنگامه حیات مارکس و انکس هنوز پدیدار و مشهود نشده بود و طبیعاً مارکس با تحلیل از اوضاع متکامل اقتصادی و رشد طبقاتی پروتاریای اروپا می‌توانست متفقاً بنویسد: "این تصاحب تنها از طریق یک اتحاد، که باز هم بظاهر خصمت خود پروتاریا تنها می‌تواند یک اتحاد جهانی باشد، و از راه انقلاب عملی شود،" همان اثر ۱ - **عقلیت**، در ادامه همین مطالب: مارکس به شرایط خاصه بعد از انقلاب، مالکیت خصوصی و برپایی مالکیت عمومی اشاره می‌کند و می‌افزاید که تنها در شرایطی که ابزار تولید در مالکیت همگان قرار گرفت، و تبدیل به وسیله‌ای در خدمت فرد انسانها در آمد، تنها در آن هنگام است که فعالیت خود انگیخته انسانها یا زندگی مادی شان وفق پیدا کرده و با آن یکی می‌شود. یعنی خود بیگانگی آنان نسبت به وسایل تولید مبدل به خودبیگانگی می‌گردد، تنها در این مرحله است که رشد واقعی انسانها به سمت انسانهای کامل و عاری از محدودیت‌های طبیعی می‌تواند آغاز گردد. بنابراین، هنگامی که مارکس از "رشد کامل و همه جانبه" افراد سخن می‌گوید در اصل آنرا تابع شرایطی می‌گارد که حاکمیت ابزار تولید بر انسانها خاسته باشد. نیروهای مولده جامعه کلیه ابزارهای تولید را تصاحب نموده و مالکیت همگانی و توده‌ای را بر آنها، برقرار ساخته باشند: "تنها در این مرحله است که خود - فعالیت‌های افراد با زندگی مادی ایشان می‌یابد. و این با رشد افراد بصورت افراد کامل و بدون افکندن همه محدودیت‌های طبیعی مطابقت دارد. با تصاحب کل نیروهای مولده توسط افراد متحد، مالکیت خصوصی به پایان میرسد." همان اثر ۱ - این جملات روشن و آدم فهم را نویسنده کتاب به اینصورت برای خواننده بلفور می‌کند: مارکس، "یا مفروض سمرن این امر که مالکیت خصوصی نمی‌تواند لغو شود مگر آنکه افراد رشد کامل و همه جانبه‌ای کرده باشند." ص ۱۰۱ - ۱۰۲ - زمانی نظرات مارکس را در مورد انقلاب، مالکیت خصوصی و شرایط و مسائل آن را در دوره نوجوانی می‌بیند و نشان می‌دهد که در بررسی مارکسیسم، ابزاری جز تحریف و وارونه سازی نیتواند بکار گیرد.

۴- صنعت بزرگ، کمیت و کیفیت کار

دامنه این شیرین کارهای تئوریک نویسنده کتاب در آینه‌نگام از پیروگی کودکی به تلخی فزاینده‌ای می‌نگراند؛ که وقتی در آخرین بخش دعای خود می‌نویسد: مارکس "تصور می‌کرد که صنعت بزرگ با نظام کارخانه (فابریک) ، تنها روش تولید انسان‌هاست که در تمام ابعاد تکامل یافته‌اند." او با این استدلال سر و دم بریده اش به اثر "کاپیتال"، در چنان توهم ساده لوحانه‌ای فرو رفته است که خیال می‌کند که حال با تکیه بر این استدلال مبهم؛ قویاً قادر است نتیجه نهایی و پر ضرورت زیرین را بگیرد که: "وی تحولی معنی سرمایه داری بکوتنه‌ای پیش رفته است که نه فقط طبقه‌ای کارگر را از لحاظ کمی کاهش داده؛ بلکه از لحاظ کیفی نیز تخصصی شدن فزاینده‌ی کارها، مانع پرورش انسان‌های کامل و همه جانبه‌ی مورد نظر مارکس شده است." ص ۱۰۱ - ۱۰۲ -

ما در سطوح گذشته، استنتاج او را در مورد کاهش کمی طبقه کارگر هم در ارتباط با تجزیه طبقاتی پروتاریا در واقعیت، و هم در ارتباط با سخن واقعی مارکس در باره این مسئله، مورد کند و کاو قرار دادیم. در جریان همان بررسی معلوم شد که نویسنده کتاب هنرمندانه‌ی زیادی را در تحریف مارکس و گمراه کردن خواننده بلد است که از آن جمله، استناد او به کاهش کمی کل طبقه پروتاریا و سپس اثبات آن با رجوع به بخشی از طبقه کارگر یعنی پروتاریای صنعتی؛ بود. با آنکه، به آمار مختلف از وضعیت طبقه کارگر و با مراجعه به نظریات مارکس، این مطلب هم بر ما روشن شد که نویسنده کتاب در همه موارد ادعایی، اثباتی و استنادی اش به خطا رفته است.

نکته دیگری که در مجموعه دعای نویسنده کتاب جایگاه مهمی و اشغال کرده است؛ استناد ده کلیه‌ای او به کتاب "کاپیتال" مارکس؛ در باره نقش تعیین کننده صنعت بزرگ در پرورش انسان‌های متکامل؛ و با صنعت بزرگ به متنبه روش تولید انسان‌های متکامل؛ است. او هیچ نفهمیده است که مشغول بلفور کردن در روایت کاملاً مختلف از یک نظریه مارکس - که آنرا هم به نوبه خود تحریف کرده است - آنهم در فاصله دو خط است. اگر بیکبار دیگر جملات نویسنده کتاب را مطالعه کنیم به خوبی می‌فهمیم که او در ابتدا، تز ادعایی اش به مارکس استناد کرده و می‌گوید که وی در این تصور بود که صنعت بزرگ روش تولید انسان‌های متکامل است. سپس در طرح آنتی تز خود صنعت بزرگ را "مانع پرورش انسان‌های کامل..."

دانسته و به سترخ خطا بودن تز ادعایی اش از قول مارکس می‌برد. به فرض درست بودن همه این حدسیات مولف کتاب، در اینجا نفهمیده می‌شود که او حتی دو طرح استناد نظریات اش، ضد و نقیض باقی می‌کند. در عین حال نکته مهم تر در این رابطه، بررسی نظریه مارکس در باره خصایل کیفی صنعت بزرگ در جامعه پروتاریا و اثرات آن بر نیروهای مولده جامعه است. نقش مارکس به خصوصیات و ماهیت صنعت بزرگ در جامعه، یک نگریش دیالکتیکی است. وی کلیه جوانب درونی آنرا بررسی می‌کند و از آن به وجود خصایل متضاد دگرگون ساز و ایستا در شیوه تولید صنعتی مبتنی بر صنایع بزرگ دست می‌آید. مارکس تأثیرات متناقض پیشرفت صنعت بزرگ در جامعه را بر روی طبقه کارگر، تقسیم کار، و ابزار تولید مورد تحلیل قرار می‌دهد. از یک سو توسعه شیوه تولید سرمایه داری بر پایه تکنیک صنایع بزرگ، تولید را مرتباً و بدون وقفه متغلب می‌کند، تقسیم کار در جامعه و باالتبع وظایف و مهارت‌های شغلی کارگران را دگرگون می‌سازد؛ و از سوی دیگر همین دگرگونی بی وقفه تولید بر پایه صنعت بزرگ، موجب نا اتمی شغلی کارگران، فقر و انتقال بدون نجات بازار کار، امیاء، مجدد تقسیم کار به شیوه‌های متحرک و پیشین تولید در جامعه سرمایه دارانه، می‌گردد. همین تضاد درونی صنعت بزرگ، منشأ، یکبارگی توده‌های کارگر است:

"بنابراین پایه فنی صنعت بزرگ انقلابی است در صورتیکه پایه فنی کلیه شیوه‌های پیشین تولید ذاتاً محافظه کارانه بوده است. صنعت بزرگ بوسیله ماشین آلات، پیوندهای شیمیایی و آسوبهای دیگر دائماً پایه فنی تولید و بهمه آن وظایف کارگران و درهم بست اجتماعی پیوندهای کار را دگرگون می‌سازد. بنابراین وی تقسیم کار در درون جامعه را نیز پیوسته متغلب می‌کند و لاینقطع توده‌های سرمایه و کارگر را از یکدسته تولید به رشته دیگر پرتاب می‌نماید. معذالک صنعت بزرگ بوسیله همین بیاناتی که خود بوجود می‌آورد موجب می‌شود که مساله تعویض کارها و باالتبع همه جانبه شدن هر قدر بیشتر کارگران به مساله مرگ و زندگی تبدیل گردد. شخصیت تجزیه شده انسانی را که بصورت مجری ساده وظیفه جزئی اجتماعی درآمده است، مبدل به شخصیتی تماماً تکامل یافته‌ای می‌کند، که برای وی و طبقه اجتماعی عبارتند از شیوه‌های مختلف یک فعالیت تعویض پذیر." مارکس - "کاپیتال" جلد اول، بخش چهارم ۱ - یا این ترتیباً وقتی نویسنده کتاب ادعا می‌کند که مارکس "تصور می‌کرد که صنعت بزرگ با نظام کارخانه (فابریک)، تنها روش تولید انسان‌های است که در تمام ابعاد تکامل یافته‌اند." در واقعیت امر به همین تحلیل

مارکس که نقل شد، اشاره می‌کند، اما؛ بین آن مطلبی که مارکس در باره جوانب گوناگون صنعت بزرگ بیان می‌دارد و آن چیزی که مولف کتاب نقل قول می‌آورد، اختلافی فاحش وجود دارد. مارکس تأثیرات مثبت رشد و ترقی تولید صنعتی و پیشرفته را بر نیروهای مولده در پروسه کار، تبیین می‌کند، که آثار آن ناگزیر منجر به رشد مهارت کاری و افزایش تخصص حرفه‌ای آنان می‌گردد. اینکه خصلت متحول تقسیم کار مبتنی بر توسعه صنعت بزرگ، به طرز روزافزونی مهارت‌های شغلی تازه‌ای را مرتباً از طبقه کارگر باز خواست می‌کند؛ پایه "همه جانبه شدن هر قدر بیشتر کارگران" را نیز تشکیل می‌دهد. کارگر ساده را مبدل به کارگر ماهر می‌کنند و کارگر ماهر را به سطح کارگر متخصص می‌کشاند و این پروسه بدون وقفه کارگران بیشتری را مبدل به انسان‌های حرفه‌ای متکامل تر می‌نماید. این چرخه تحلیل مارکس از اثرات مثبت پیشرفت صنعت بزرگ در جامعه بویژوری است. اگر پیشرفت صنایع تولیدی را امروزه با کامپیوتریزه شدن وسیع پیوسته تولید یکسان تلقی کنیم و به جریان وایع بازمونی کارگران در آموزشگاهها و دوره‌های تخصصی بنگریم، آنگاه می‌توانیم تکامل نیروی کار ساده به متخصص را در عصر تکنیک اطلاعات، بهتر مشاهده کنیم و صحت تحلیل مارکس را از پیشرفت صنعت بزرگ در شیوه تولید سرمایه داری، تصدیق کنیم.

با این احوال، می‌دانیم که این مطالب سسته ادعایی مولف کتاب نیستند بلکه او مدعی است که مارکس صنعت بزرگ را شیوه تولید انسان‌های متکامل دانسته است. روشن است که با مطالعه نظرات دقیق مارکس؛ این ادعای مولف کتاب حرف بی‌بوده و بدون پایه‌ای از طرف خواننده درک می‌شود. زیرا مارکس، وجود صنعت بزرگ را پایه تکامل نیروهای مولده می‌شمارد؛ در حالی که مولف کتاب وجود انسان‌های متکامل را پایه شیوه تولیدی مبتنی بر صنعت بزرگ، آنهم از قول مارکس بیان می‌دارد. مارکس توسعه صنعت بزرگ در تولید را مبنای رشد فکری و تکامل مهارت‌های حرفه‌ای کارگران و تکامل شخصیت شغلی آنان، تحلیل می‌کند. که بر اساس آن روزنه‌ی موسسات گوناگون آموزشی مثل "مدارس پلی تکنیک و کشاورزی هستند و مرحله دیگر آن آموزشگاههای حرفه‌ای است که در آنها اطفال کارگران برخی از مبادی تکنولوژی می‌آموزند و به آنها به کار بردن عملی ابزارهای مختلفه تولید آموخته می‌شود." مارکس - متن اثر، - و در عصر کنونی که علم کامپیوتر و تکنیک اطلاعات جهان سرمایه داری را متغلب کرده است؛ ما شاهد همین پیروسی دگرگونی در تقسیم کار و تخصص حرفه‌ای کارگران و رواج تعلیم و آموزش استعمال کامپیوتر،

تنبیین تکنیک اطلاعات در کار و آموزش هستیم. اینجا عوامل اولیه تبدیل نیروهای مولده ساده پیشین به نیروهای تکامل یافته مبتنی بر نیازهای صنعت نوین کامپیوتر هستند. اما، فراسات تنوع آمیزی میخواند که کسی به مانند نویسنده کتاب این نظریات صریح مارکس را کاملاً وارونه کند و از قول مارکس ادعا کند که ری صنعت بزرگ و روش تولید انسان های متکامل دانسته است و سپس با طیب خاطر این سنتز را ارائه نماید که گویا بر خلاف پیش بینی مارکس "تخصصی شدن فرآیندهای کارها، مانع پرورش انسان های کامل و همه جانبه می شود نظر مارکس شده است." (ص ۱۰۲) - روشن است که اگر مارکس: "انسان های کامل و همه جانبه" را زاینده رشد تخصص در مشاغل و حرفه ها میانگاشت؛ ادعای نویسنده کتاب نیز صحت میابد. اما، ما دستیچ که نویسنده کتاب، تحویل مارکس را تحریف و وارونه کرده و بر پایه آن به استنتاج فوق دست یافته است.

مؤلف کتاب همچنین کوشیده است که بر پایه وارونه سازی نظریات مارکس در باره صنعت بزرگ، اثر عامل پرورش و تربیت "انسان های کامل و همه جانبه" از قول مارکس؛ بیان کند^{۱۱}. او با تکیه بر این وارونه سازی می تواند در ادامه بحث با ژستی قینوفانه این اندیشه های منتسب به مارکس را رد کرده و با رضایتندی به وی آموزش داده و بنویسد: "از لحاظ کیفی؛ مسلماً این است که مفهوم قدیمی کار، دیگر کارایی ندارد. سوژه نه فقط از محصول کارش، بلکه از خود کار فاصله می گیرد و به آن چیزی غیر از فعالیت خود نگاه می کند..." (ص ۱۰۲) - برای آن کسی که نظریات مارکس را در باره کیفیت کار در جامعه سرمایه داری خوانده باشد و اینها را به شیوه مؤلف کتاب عامدانه تحریف کند، این گنده گویی های روشنفکرانه شاید موثر باشد. اما، ما توجه خواننده را به یک بحث کوتاه مارکس در باره اثرات صنعت بزرگ بر کیفیت کار و زندگی کارگران جلب میکنیم و این بحث را به این ترتیب خلاصه میدهیم: "ولی با اینکه ماشینیسم سیستم تقسیم کار را از لحاظ فنی دگرگون ساخته است؛ معذکات این سیستم بدو مانند سنت مابوکورو بر سبیل عادت در کارخانه بجات خود ادامه میدهد و سپس سرمایه آرا را به مشابه وسیله

^{۱۱} - «... می نویسد: 'مارکس... تصور می کرد که صنعت بزرگ با: نظام کارخانه (فابریک) ... تنها روش ممکن برای آن است که در تمام جهان نهاد یافته شد. ... ولی... تخصصی شدن فرآیندهای کارها، مانع پرورش انسان های کامل و همه جانبه می شود نظر مارکس شده است.' (ص ۱۰۱) -

بهره کشی از نیروی کار به تنفرانگیزترین وجهی تجدید کرده و به تحکیم آن میپردازد. جای تخصص مادم العمر در بکار بردن یک جز، افزای، تخصص مادم العمر خدمت کردن بر سر یک ماشین جز، قرار داده میشود. از ماشینیسم سوء استفاده میشود تا خود کارگر را از لطیف ترین دوران کودکی به جزئی از ماشین جز، تبدیل نماید. ... کار مکانیکی در عین اینکه دستگاه حسی را بی اندازه خسته میکند، مانع حرکات متنوع عضلات است و هرگز نه قابلیت آزاد جسمانی و روحی را متوقف نمیزد. همین آسان شدن کار وسیله شکنجه میشود زیرا ماشین کارگر را از کار آزاد نمیکند بلکه کارش را بی محتوی میسازد. هر تولید سرمایه داری از آن جهت که تنها پروسه کار نیست بلکه در عین حال پروسه ارزش افزایی سرمایه است دارای این خصوصیت است که نه تنها کارگر بر شرایط کار مسلط نیست بلکه بعکس این شرایط بر کارگر تسلط دارند." (مارکس - همان ترا -

ما این بحث را در اینجا به پایان میرسانیم. سایر دعوی نویسنده کتاب که عمدتاً بر مبنای تخریب فوقاً یاد شده آورده شده اند؛ نظیر اینکه اکنون تضاد اصلی بین کار و سرمایه در جوامع سرمایه داری تحت الشعاع تضاد "میان دستگاه های عظیم علمی، فنی و بوروکراتیک از یکسو و اقشاری از مردم از سوی دیگر..." (ص ۱۰۶) - شده است؛ از آن جهت که بر پایه همان تخریب مطرح شده اند؛ ارزش تئوریک خاصی نداشته و در بهترین حالت فقط گویای استیصال فکری و درماندگی منطقی نویسنده کتاب میباشد. نویسنده کتاب که میخواست با توسل به رشته های از تحریف و وارونه سازی؛ منسوخ ایده های اصلی و مغلفه کاریهای نردستانه مارکسیسم را بی اعتبار سازد؛ با این شیوه تحلیلی و اسلوب طرح مطالب به وضوح بی اعتباری دیدگاه خویش را به خواننده اش اثبات نمود. از که میخواست، سوسیالیسم را عقلانی ننموده؛ "عقلانیت اقتصادی" را جانشین اقتصاد سیاسی کند؛ و مارکسیسم را به مارکس و پیروان مارکسیسم بیاوراند؛ سرانجام به مثابه طرح "سوسیالیسم کوشیده وارانه، تخریبانه و خرابکارانه"^{۱۲} خرد بورژوازی؛ در انتظار ظاهر شدت.

^{۱۲} - به نقل از 'نامه مارکس به انگلند در باره ۱۱ فلسفه نظر اپرودین'

Part One: Emerging Markets Financing

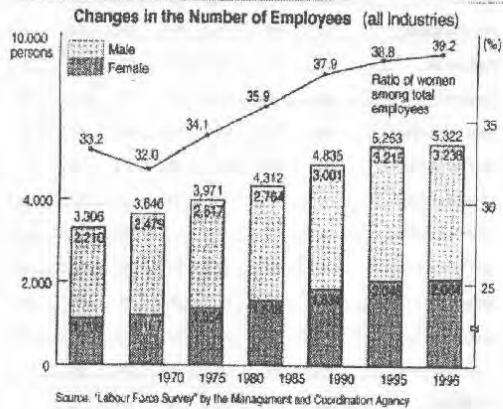
Table 2.1. Private Capital Flows to Emerging Markets
(in billion U.S. dollars)

	1990	1991	1992	1993	1994	1995	1996	1997
Emerging markets								
Total net private capital inflows	21.0	126.9	120.9	164.7	160.5	192.0	240.8	173.7
Net foreign direct investment	17.0	31.3	37.2	60.6	64.7	96.0	116.9	138.2
Net portfolio investment	1.7	37.3	39.9	101.3	67.8	23.3	49.7	42.9
Other	-1.7	58.4	23.8	8.7	-11.7	72.5	76.2	-2.2
Net external borrowing from official creditors	22.2	-2.7	17.6	18.7	-2.8	34.9	-9.7	20.0
Total net capital inflows	53.2	152.7	178.1	183.4	158.0	226.9	231.1	202.7
Africa								
Total net private capital inflows	-1.9	1.7	-2.0	4.0	10.6	13.8	4.5	8.9
Net foreign direct investment	1.2	2.2	1.8	2.0	3.6	4.2	5.3	7.7
Net portfolio investment	-1.5	-1.6	-0.7	0.9	0.5	1.4	-0.3	2.6
Other	-1.6	1.1	-3.2	1.1	6.3	8.1	-0.6	-1.3
Net external borrowing from official creditors	7.7	6.3	10.8	5.3	8.1	5.2	6.5	8.4
Asia								
Total net private capital inflows	19.1	35.8	21.7	57.6	66.2	95.8	110.4	119
Net foreign direct investment	8.9	14.5	10.5	35.9	46.8	49.5	57.0	57.8
Net portfolio investment	-4.4	1.8	9.3	21.6	9.5	10.5	13.4	-8.6
Other	11.6	19.5	-4.1	9.1	9.9	35.8	39.9	-35.6
Net external borrowing from official creditors	5.6	11.0	10.3	8.7	3.9	4.5	8.8	28.9
Affected countries' net private capital inflows ¹	34.9	29.0	30.3	32.6	35.1	62.9	72.9	-11.0
Net foreign direct investment	6.7	7.2	9.6	8.8	7.4	5.5	12.0	9.6
Net portfolio investment	1.3	3.5	6.3	17.9	10.6	14.4	20.3	11.8
Other	17.4	18.5	15.4	6.1	17.1	39.0	40.6	-32.3
Affected countries' net external borrowing from official creditors	0.3	4.4	2.6	0.8	0.7	1.6	4.6	22.6
Middle East and Europe								
Total net private capital inflows	0.2	65.7	38.0	26.6	17.9	16.9	24.2	22.4
Net foreign direct investment	1.0	11.3	1.0	3.9	4.3	3.7	2.6	3.3
Net portfolio investment	-2.6	22.3	20.9	15.4	13.2	8.8	9.2	8.2
Other	-5.4	-27.7	16.1	7.3	6.5	-4.4	12.4	13.9
Net external borrowing from official creditors	-5.0	3.9	-1.4	2.1	-1.5	-5.2	-6.1	-1.5
Western Hemisphere								
Total net private capital inflows	10.1	20.1	26.0	64.3	47.4	33.7	80.1	91.1
Net foreign direct investment	6.7	11.0	11.6	17.8	24.3	25.1	36.9	31.2
Net portfolio investment	17.5	14.7	30.4	61.1	60.0	-0.1	25.2	33.5
Other	-14.0	0.3	12.0	-9.5	-37.5	16.5	18.1	15.8
Net external borrowing from official creditors	7.5	2.8	-2.0	-0.4	-4.0	22.0	-13.4	-7.3
Countries in transition								
Total net private capital inflows	3.5	-2.4	7.2	12.2	18.4	29.8	21.1	14.5
Net foreign direct investment	-0.3	2.4	-4.2	6.0	5.4	13.2	13.1	18.2
Net portfolio investment	10.8	3.0	3.1	4.5	4.1	2.9	2.2	7.5
Other	1.7	4.8	2.9	1.2	8.9	13.6	5.9	9.9
Net external borrowing from official creditors	7.2	1.8	-0.1	3.0	-1.0	8.4	-5.5	0.8
Memorandum items								
Change in reserve assets								
Emerging markets	66.1	75.1	11.5	34.0	90.9	122.9	100.7	22.2
Africa	4.6	3.7	-2.8	1.6	4.6	1.7	5.1	7.8
Asia	47.4	45.9	6.9	43.0	78.3	47.7	61.4	10.7
Middle East and Europe	-1.2	5.9	1.3	-5.9	4.3	-12.4	9.5	33.7
Western Hemisphere	14.7	18.0	23.0	20.2	-4.3	24.8	26.7	13.6
Countries in transition	0.7	2.6	-3.2	14.4	8.0	30.3	1.5	6.4

Table 1
Overview of the World Economy

	1984	1985	1986	1987
World output	3.9	3.6	4.1	4.1
Advanced economies	3.1	2.5	2.7	3.1
Major industrial countries	2.8	2.0	2.8	3.0
United States	3.6	2	2.8	0.9
Japan	0.6	1.6	3.8	2.2
Germany	2.7	1.8	1.4	2.4
France	2.8	2.1	1.5	1.5
Italy	2.2	2.8	0.7	3.5
United Kingdom	4.5	2.7	2.2	3.8
Canada	3.8	2.2	1.2	4
Other advanced economies	4.8	4.3	3.8	
Memorandum				
Industrial countries	2.9	2.1	2.5	2.9
European Union	2.9	2.5	1.7	2.6
Navty industrialized Asian economies	7.6	7.3	6.4	6.1
Developing countries	6.8	6	6.6	6.8
Africa	2.6	3	5.6	3.2
Asia	9.6	9	8.3	8.7
Middle East and Europe	7.7	3.1	7.1	2.9
Western Hemisphere	5.1	1.2	3.5	6
Countries in transition	-7.6	-1.3	-0.1	1.7
Central and eastern Europe	3.0	1.4	1.6	-2.7
Excluding Belarus and Ukraine	3.0	5.3	3.8	3.1
Russia	-12.6	-4	-2.8	0.4
Transcaucasus and central Asia	-10.2	-4.3	1.5	2.2
World trade volume (goods and services)	9.3	9.6	6.6	9.4
Imports				
Advanced economies	8.7	8.9	6.4	6.6
Developing countries	7.1	11.9	9.8	12.1
Countries in transition	7.8	16.3	7.8	5.4
Exports				
Advanced economies	6.8	8.8	6.9	9.8
Developing countries	12.2	10.8	9.7	10.8
Countries in transition	8.3	12.3	4.9	3.6
Commodity Prices				
Oil				
in SDRs	-7.8	1.8	24.3	-0.9
in U.S. dollars	-6.6	8	19.9	-8
Nonfuel				
in SDRs	10.8	2.1	3.1	1.8
in U.S. dollars	13.8	8.2	-1.3	-3.7
Consumer Prices				
Advanced economies	2.8	2.5	2.4	2.1
Developing countries	80.7	21.7	13.7	8.6
Countries in transition	286.4	124.1	41.4	27.6

Changes in the Number of Employees (all industries)



211

Table 5

Net Capital Flows to Developing Countries, Countries in Transition and Newly Industrialized Economies* (percent of U.S. assets)

	1964-69	1965-96	1984	1994	1996	1997
Total	15.2	145.1	180.5	192.0	240.9	173.7
Net private capital flows ***	12.9	63.1	84.3	86.0	144.8	158.2
Net direct investment	4.7	54.1	67.8	23.5	49.7	42.5
Net portfolio investment	-2.5	-30.9	-11.7	72.5	78.2	-7.3
Other net investment	23.9	15.3	-2.5	34.9	-9.7	77.2
Net official flows	-13.6	49.2	-77.2	120.2	-119.9	-14.7
Changes in reserves ****						
Developing countries						
Net private capital flows ***	16.7	121.2	136.8	156.1	207.8	154.7
Net direct investment	12.1	50.8	75.4	84.3	105.0	118.4
Net portfolio investment	4.2	49.3	185.0	20.8	60.9	40.6
Other net investment	1.9	25.1	-23.2	51.2	80.0	-5.3
Net official flows	29.8	15.0	0.1	27.4	-4.4	16.9
Changes in reserves ****	0.8	55.7	-42.4	-45.9	-103.4	-28.2
Africa						
Net private capital flows ***	3.6	4.4	15.6	13.6	4.9	8.8
Net direct investment	1.1	2.8	3.6	4.2	5.3	7.7
Net portfolio investment	-0.8	-0.2	0.5	7.4	-0.3	2.6
Other net investment	3.3	1.6	6.5	6.1	0.6	-1.3
Net official flows	8.1	7.1	6.1	5.2	6.6	8.7
Changes in reserves ****	0.2	-1.9	-4.4	-1.4	-6.4	-11.3
Asia						
Net private capital flows ***	13.0	55.5	61.1	21.8	102.2	14.5
Net direct investment	4.5	22.2	42.4	49.7	58.5	55.4
Net portfolio investment	1.5	8.8	11.3	10.8	10.2	-2.2
Other net investment	7.0	18.6	8.3	71.3	53.5	-14.7
Net official flows	7.7	8.4	8.2	5.1	0.3	17.7
Changes in reserves ****	-2.1	-26.0	-23.7	-29.0	-48.9	-17.2
Middle east and central						
Net private capital flows ***	1.7	25.2	15.5	14.8	20.7	16.1
Net direct investment	1.1	3.0	4.2	9.1	4.3	5.1
Net portfolio investment	4.4	12.0	12.3	6.4	7.8	6.8
Other net investment	-3.8	9.4	1.2	1.3	6.6	4.2
Net official flows	4.8	-1.8	-1.2	-4.8	5.6	-1.2
Changes in reserves ****	7.2	-6.4	-3.1	-6.4	-21.2	-14.3
Western hemisphere						
Net private capital flows ***	-0.2	-6.7	-9.4	-35.7	-10.5	71.1
Net direct investment	5.1	18.7	24.3	25.3	38.0	51.2
Net portfolio investment	-0.9	-15.9	-40.6	-51.1	-28.7	-37.5
Other net investment	-4.6	-2.8	-37.5	10.5	18.8	9.5
Net official flows	8.2	1.8	-4.0	22.0	-13.4	7.3
Changes in reserves ****	0.5	-18.4	-4.7	-29.9	27.0	-10.3
Countries in transition						
Net private capital flows ***	-1.0	-12.8	18.4	29.8	21.3	34.5
Net direct investment	-0.2	0.3	5.4	13.2	13.1	19.2
Net portfolio investment	-	-	4.1	2.9	2.2	7.5
Other net investment	-0.6	-6.6	8.9	13.6	3.9	8.0
Net official flows	3.2	0.5	-11.0	5.4	-5.5	9.4
Changes in reserves ****	-3.6	-7.8	-8.5	-38.9	3.4	6.2
Newly industrialized economies ****						
Net private capital flows ***	-2.0	-4.1	5.9	6.1	11.7	-15.4
Net direct investment	1.0	0.1	3.5	-1.5	3.2	3.6
Net portfolio investment	0.9	2.8	-1.2	0.0	4.6	-5.0
Other net investment	-5.6	1.2	3.2	7.6	10.3	-11.1
Net official flows	-2.0	-0.8	6.8	-6.8	-0.8	18.7
Changes in reserves ****	-15.0	-17.7	-26.3	-19.0	-12.9	6.7

*The capital flows comprise net direct investment, net portfolio investment and other long and short-term net investment flows, including office and private borrowing.
 **Arabic angles
 ***Includes all transactions, "other net investment" may include some official flows.
 ****A minus sign indicates an increase.
 *****Hong Kong, SAR, Korea, Singapore, Taiwan, provinces of China, and Israel.

212

Table 4

Labor force structure

	Population age		Labor force				
	15-64		Total			Average annual	
	Millions		millions			growth rate	
	1980	1996	1980	1996	2010	1980-1996	1996-2010
					%		
World	2,696 t	3,586 t	2,034 t	2,739 t	3,343 t	1.7 w	1.3 w
Low income	1,352	1,973	1,153	1,604	2	1.9	1.5
Excl.China & India	371	578	315	478	678	2.4	2.3
Middle income	715	997	509	695	877	1.8	1.6
Lower middle income	506	700	367	494	626	1.7	1.6
Upper middle income	209	279	148	201	252	2.0	1.5
Low & middle income	2,067	2,97	1,663	2,299	2,878	1.9	1.5
East Asia & Pacific	796	1,14	704	968	1,127	1.9	1.0
Europe & Central Asia	278	313	215	234	250	0.5	0.4
Latin America & Carib.	200	300	130	201	266	2.8	1.9
Middle East & N. Afrika	91	156	54	89	140	2.9	3.0
South Asia	508	749	389	546	718	2.0	1.8
Sub-Saharan Africa	196	312	171	263	379	2.5	2.4
High income	528	616	372	440	466	1.0	0.4

